

Sahifah III up to A.H. 1038

عالم آداب اسلامی
(مجموعہ ثالث یا قصہ ثانی)

لوزنک جهانگیری و جهانیانی و انفرادی که در این سلسله و زمین بزرگ نهاد است که با عالم و عالمیان را توفیق اینها
 بر دوش خست تواند کشید و سلسله جهان جهانیان را به ترویج دانش خدا داد و نظام تواند نمود و فرمود و افعال از پیش
 بنمیشد و بودیابند و زنده و زنده و فرماندهی از جبهه عالم که این بر تو افکند و کنش حاکم از جبهه بر خست و اوقات
 گیرد و جهان عدالت را که خود را در پیش پیروز و بنیاد حوادث را بر تو را بزرگی است بر اندازد و سده بارگاهش
 اهل جهان شود و پس طایف و تنس سحرگاه سلاطین زمان کرد و جانشین بخود را و اهل و احوال و مقصود و علم
 بر نظام احوال لای و آداب عینان نمود و معادل باشد و قسم این نه جانور ازین و واد و بیرون این
 که کرد و فکر کرد و نبویها عدالت و دین را که به نخل خود نخل برور کرد و فروغ فصل در آن از هر دو
 که است و نک شود و نک نیم و در کرد و چون ذات اشرف از قدس آن نه نخل این اقبال مصداق این معانی و معانی
 و تحقیق این مناصب عالی نیست شعاع جهانگیری از اقصیه و تنس بود و اهل و احوال از جبهه نور افشاید و نک
 بر روی اهل خست زمانی که افکند و در خست ادوار از نظر آن دانستند و ساخته که کوکب در جمع و از اقصیه آن
 می خستند ظهور گرفت سر و کس اقبال بنیاد است این و اهل زمین و زمان را شاد و کام خست و زبان حال این
 یک و از هم کای که نیست بجا تم ترا و در شهنشاهی عالم ترا که کوس یک مار کی گویست است این معانی و این
 و در دل تاج نه رفت نه است خطبه خود خوان که خست تراست و در معنای که سلطان جهان را که در دل تاج
 سعادت است رسیده نظر است از هر جهت از خست و در است که تحت جهان را به اهل و احوال

[illegible]

امروز اوقات بسیار باج سحرهای اسقام و معالجات بر این نهادند لهذا باج سحر سال بعد ولود و دو که بجز
جلوس اشرف است که سینه مطبعم ربانی و خاطر فصیح و خیر خست یافته بر نواخته که جلوس اشرف که چو
مرادات مقدمه ظهور سعادت است بعد از باج حدیثی سالی اسقام و اسطرلاب بر این نهادند و چون نوبت جلوس
لغیر و مقارب و معارف جلوس اشرف بود بعد از باج از نوبت که سال است اعتبار نمود و نایمهای ماه ایام را به حال
مسنور قیاسی مهر و آینه چون فروردی ماه الهی و اردی بهشت ماه الهی و غیره ماههای ایام و چون در بعضی ماه نادر
ارشی رفت زیاده بود آن دور و زناکی روز و یکری شب نام کرده عیاشی نوبت حضرت الهی ایام مهر و بهشت و نیکه و سبیل
این تاریخ ابد قرین علامه الهی و افلاطون و الدورانی ابرشخ الله فرزند الهی طالب مصداق اول و اول و اگر حد این تاریخ
جلوس اشرف و وضع شده لیکن چون مضبوط تاریخ این سال نام نه پیشتر شوی است تاگزید و در اول جلوس نمود و در حقیقت
غالبت الطغایان آنکه وضع تاریخ بجز در ایام خلافت فایده و شده از ابتدا و چون مضبوط تاریخ بر این تاریخ نهاده است
جلوس اشرف در وقت شده و اندای تاریخ الهی از بول حل گرفته اند و حضرت رسالت بر در ماه اول شده
و ابتدای تاریخ بجزی که محرم فرموده اند چه در ماه ذی حجه ایام حج زیارت خایم مدک منیع ظهور و در محرم از شمار قبایل و نوج
می آید و تاریخ محرم ماه سال اعتبار کرد و بعد از موافقت تاریخ الهی و تاریخ سالی و سینه از اوقات جنبه
تو که در خاطر سحرهای که بعد از زمان جلوس ابد قرین حضرت سالی که سینه از اوقات سینه از اوقات سینه از اوقات
در این تاریخ جلوس اشرف که عهده جاه و چلال و مطلع دولت و اقبال بود و فرزند سلیمان بن قریب بن سلطان محمود
بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن بکر بن ابی حمزه که کوهان بکومت ملک بدخشان غلام افشاری از اوقات
مستم خن در خدمت فرقه العیون خلافت محمد حکم فرزند و محمدات بر او وقت محظوظ و لایب کامل و عمر بن
سایر آنکه خود از هند و کوه نایب شده و احصای دولت و قدر باران و دوع و بود حق بجا که بر ارجان معوض بود و محمد قلا
ارجاب او سلطان ولایت محمود و در اسلطنت و سبیل بر روی بیک خان و دیگر امر الوارم لطافت و حد
و بجهتی آوردند و حکومت و لا اخلایه اگره سکر خان از یک دولت و در هر کار بیل علی قلیخان سبیلی و در

[illegible]

و تواضع و گفت و شنود و منظم و منسی مهمات و معاملات طعام در میان آمد و چون شاه ابوالمعالی در نشست نشو و نما کرد
توکل خان قورچی که از چاکرستان قوی باز و بود بموجب قرار دایه از بس او در آمده جلد و حساب در بر گرفته بود دست
او را بر پشت محکم بست و هر چند اضطراب کرد فایده بر آن تفریق نکشت حضرت خاقانی را که جهان مردی و معرفت
بودند شرم چشم مانع نشستند و به خاسته به ایستاده خانه ترفیع بودند و دیگر حاضران با طاعت توکل خان موافقت
کردند و او را موقوف ساختند و اول میدی که دام اقبال افتاد این بود و اگر چه آن بی اعتدال استحقاق کشت و کشت یکس میزین
سبب مانع آمد و لایست سادیت دوم مشایخت و توجیه جهانی بیوم قربانی جلوس باجمعه مسلسل و محبوس بلاء بود
فرستاده پهلوان کل که کو تو دل داور سپردند و در اینجا باید نگاه داشت لازم احتیاط بکار بندید تا آنکه از بندگاه قرار
نمود و میرزا شاه و جمعی که در داور بودند پهلوان کل که را که مصدر خدی تغییر یافته بود مقید شدند و پهلوان ابریم
نور حورده خود را از زندانی جسمانی نجات داد و در اتم حروفی و واسطه از خانان تحکم میرزا و غیره که کلماتی که در حق
این دولت شکر است شنیده که شاه ابوالمعالی قورچی داشت ظاهر و باطنی در حال حس و حال و سبب زاده بدست او
که قرار چون بر افغان آورده و بر از اعظم مصالح دولت دانست بخوابست که آن صید حش را بطوری در دام کشند
که بخاری بر دامن دولت نشینند و هر چند مقامات ترسیدند که از مجلس عالی حضرت خاقانی حاضر شود صورت نمی
تواند بین قورچی را بطایف الخلیل که برانیده بجان خود آورد آن مرتب باده علی و محبت از مفارقت و جدائی او
آتش رفته بهر دشمنی از دست داده در ششدر اضطراب افتاد و بعد از دو سه روز بر افغانی میر میام فرستاد که خواهی
شمار را یافته ام اما از غایت بیم و هراسی راضی نبود که بگذرمت غرمت و غور شده که هرگاه شما بگذرمت حضرت
خاقانی بیاید آن حضرت شفاعت کند او فرموده در حضور شما بسیار شد شاه ابوالمعالی ازین فرود چو
شده فی الفور متوجه ملازمت آنحضرت گشت و چون مجلس ملازمت بجانب راست محبت قرار داشت نشست قورچی
را حاضر ساختند و بندگان محبت شفاعت حرام بودند شاه ابوالمعالی سپردند فرمودند که بدستوری بر سر نهاد
بر میدارسته باشد میر که ابر محبت بود و قورچی دیگر که شمشیر برداشته بود و اشارت کرد که با و بسیار و چون شمشیر

[illegible][illegible]

والله اعلم

[illegible]

و آن خفتاب دختر فرخ جهان بیگم جدید خیر حضرت خاقان بعد سلطان ابو سعید میرزا است و این کتابت
 و اصالت چنان مستند است در هیچ بود و معده نه اولم حضرت ضمیمه دیگر خالتی که های لوت و دورنگ و صفت لوتی
 و جوهر ناسخ حضرت خاقان بر تپ بلند و مناسب از عید زنی و صاحب نموده پله ای را در ای و ترقیب و این چنین حق نیست
 و در کس در آن زنی و کافر نموده و مردود و لیا و طعن زیاده باشد و چنان در جای خود فروم کمال و قانع رقم خواهد بود و حدیث
 ایام کمالی که سلطان سزاک بلده خود سلطان آدم نسبت از این قری و حضرت محمودی منظر داشته سعادت سلطان
 شرافت و در قریه جاندر منور هر کس خردانی که به نظر ترست و خود و منظر کردید اشاره شاک اول در صحت
خاقان اصفهان سال ۸۸۸ چون خیر شوق ازین حضرت آیت الهی اندک بر آن بهمت شروع بقیه از این و میرزا
 ابیاسم سپهر او برسم خودی روزگار و منوش حضرت خاقان منظر خود کوه بن ساخته به ایادی جمعی از واقعه طلبان کم و
 و ترسیم هم یک خون عواطف و هر کس خست و وفور و کمال را بهتوق بعد ساخته و ایات مروتی و بی شک را و از
 و از کوهستان چنان که ای ریلان در برسم آورده متوجه خیر کابل شد و هم یک که میرزا ایلخان که به و نیمه
 در مادی ایامی که حضرت جانان متوجه خیر مروتان شد و در برسم حضرت میرزا اندال و سس کلان به کابل آمده بود
 و مدتی که در کابل قنات داشت و ظاهر و این احوال کابل اطلاع یافته و در احوال و معارج کذا به تقی نظر فرستاده
 به چنان مراجعت نمود و چون کابل را در نظر میرزا سلمان و میرزا ابیاسم بهت و حلق داد و بعد از آن حضرت
 حین آیت الهی قایم داشته منوره کابل شد و منعمان بمقتضای صلح وقت خلیف خود در اندازه و بهای بعضی قلمه
 میرزا بام داد و در تیر شک رخ حصار کابل است چنانکه حقیقت حال بود که معی حضرت و میرزا که کابل آمده
 کابل را محاصره کرد و همال چنان بر و ازده قلمه تا حده از اجرات و جلالت ظاهر شد و کابل میان خیر و حضرت
 قلمه می جدید بکار برده از ایادی حصار ضرب و تپ و تپک ملا فیه چنان محمود و بهی قلمه مدتی که چنان بن زد و
 خود و کشتن و کشتن ظهور میرزا علی صحت حال از و مد است منعمان مکتوف خیر و خیر بنویر کردید و در ستان
 کشتن و کشتن و نمودند و با بعضی از و احوال کار طان حضرت نیک که جمعی از امر از محبت کرد و در خصلت کابل
 تعیین شدن و بدین کوشش خفایت و باطل احتیاج به کنگ و کز نیست به ناسد و در سخا و نور از لایک نیست و بودند

کتب تاریخی
 و این کتاب از کتب
 و این کتاب از کتب

[illegible]

چنین حکام که حضرت خلیفه را بایست اقبال جهان بانی بدین سکنند برادرش در حایل روز و دین که قدرت برین ضرورت بود
 تهر طبعان بیسوی مخور و قدم جرات تهور از لغات بیرون خلدن و در بالاک و همی لشکر کشیدن صحت و تهنیت
 چون خموی و قور خراس و جبر استاب رشوکت مغرور برین و بلخ خود دید تا ابراهیم خان سوار که بدی سلطنت هندوستان بود
 فیاسطان محمد حاکم کجاک و در کس خان بوحالی تا محلی که زانی جنگ های صف کرده بر سر خایب آمد و در دست دوسه زرم آورد
 با خاندان مبارز دست و پا و چون حاکم را که سواران مبارز و در میان شطرنج و ابرو خست و باغ آواز شد
 عورت ملکه آتشکی یافت و در خبر شاد شدن خبر دست آشنایی یافت جز در جرات و جرات او کرد و با اعضا و است
 رشوکت و قور و فی شکیو و در میان مبارز خارا و در غلوه خا و کاشنه و بعد و همی شافت و امرای عظام که در اطراف
 محاکم بودند و در همی جمع شده بر داری تروی بکشان قدم بهمت افشردند و در میان سنیانی که در حد و وسیل بدین
 فیض اصفهان محدود و انصاف و شغال داشت خواند نامرایی محلی شد و محلی را احوال انکشت و بجان که از امرای مجرب
 اکثری از بزرگنات سر کار شایسته حوزه تصرف و جف داشت حاضران به بدافعه او دست گذاشت و ضعیف او دست
 کرد و بای خود مسل محلی و در طیفان و غایب الدین را با دوسه هزار کس مسخر فرستاد که از آب بهر جهت که میخواستند
 آتدن او باشند و شاد و بجان قدم نهاد و پیش بنده بایست که خا بایان جنگ دو لطیف خان و بسیاری ازین مردم
 عزیزی که فرقا کرد و در شکست مرد و چهار بن و فدا و در شکست بخا بایان رسید و با مهدی خانم خا بایا بعد
 متعین و محو و من و دوازده نفر هم زرم شاد و بجان موضع شد و هنوز از آب که شاد بود که خبر رسیدن همچون و اجماع نظر آورد
 از کنبوب تروی بیکسان معلوم او که و متعین این غنیمت نموده خا بایا و دست بهر وسیلی معلوم
 داشت و بایان زمین خا بایان موجب سر نوست آشنایی امر اسکن یافتند و همچون وسیلی را تصرف آورد و شمع
 ساخت که انکشت و با بجا هر روز و در هر اقل و بجا و بیک و بیک کمان با بصد ضرب زن نمود این دوازده صورت کشت و تروی
 در همی شافت و در دوزخه امر که در اطراف محاکم بودند و در رسم آتفه شکست خود و قرار داد و آثار گشته
 بر دست هم همراه ای سال اول موافق روز شنبه غره نهری جمع شدند و دست به همی مخور و نظر هر وسیلی رسید
 و در جانی نقلی آباد و در و امرای محاکم کفایت ساختند و گفت و گفت و بیک صفت قرار دادند و در و امرای

[illegible]

مفعول بعد است معارفت این دو دمان حلاله اختتامی داشت در صوبه پنجاب که آشنایان اقبال بدفع جوی
رو به افراشته از قافله تیرا حیرانی بکسم تروی یکجان و امرا در شرف صدور داشتند خنده متعالی آنکه در صحن وقایع و حوادث
که عجیب بر فوشت آسمانی از کهن بطون بجام ظهور جلوه میکند دل از دست نیاید دل و دجست بر بندگی و غبار که مقصود محسوس
باید داشت که غم غریب برای آن بر کردار در دامن روزگار او نهاده خواهد شد تا موجب عبرت سایر تیر کاران را بد
سر کرد و وحکم شد که امرا در قبه تها نیز فرام آید مقرر شد مگر اقبال باشند اما پیش از رسیدن فرمان قضا حیرانی را
اندر دام عفو و عطف خان سستانی بر بند آمده بودند و در آبان ماه الهی موافق روز جمعه هر چه در دست می بود به سینه
مخیم سر اوقات دولت اقبال گردید و بندگی در گاه معادست زمین بوسی استعدا یافته و از نو روح این
ایام پیش دست نمودن بر این جهان است به قتل تروی یکجان و عجبی ازین عادت آنکه بر این جهان و تروی یکجان حاضر اند
و کانت و سپاه سالاری هم چشم و همسر بگردید و پیشه در مقام انهدام و شکست یکدیگر سعی داشتند و هر یک
می بستند معجزه الباطن بطن سلوک نموده بگردید و فریب بگردید و اوقات بخواند و اوقات در ترک هزار است
با بجه در خوف که تروی یکجان شکست خورده و مجتهد نه و او بار یافته آمد بر اینانی در دست منعم شود
طرح و محبت تازه ساخت به تیر و سعی مولانا بهر محمد و اول خود بخانه تروی یکجان و پیش از
او را بخانه خود طلبید و بعد از اظهار دوستیها و گرم خویمها هانه طهارت از حرکات بیرون شتافت و بموجب قرار داد
جمعی بیرون حرکات در آمده کارش تمام ساختند و از هر چه پیشه و شغل غریب خوشگوار شهادت چنانند و خواهد
سلطان پیشه را که فرد و ستانی و موافقان تروی یکجان است و در هر یک که قداست قریب بلل و در
مقید ساختند و حضرت خاقانی در آن وقت آشکارا باشد خوش وقت بودند که شیوع این قفیه نامر میباید
جلال رسید اگر چه بر خا حقیقت گزینی عوارث آینه بغایت گردانی آمد یکی بعد از وقت و حقایق

حقیقت را با مراد نوشته رسال داشتند عتیقه خان سیستانی تبرجی موی نموده خود را به پیش پادشاهی رسانید
 و در دربار آن ملک طوطی این دولت را به پیش پادشاهی رسانید و آن را در ده خلدعه توخانه متعرف آوردند و
 از سطوت پادشاهان و عروقه اقبال تاب مقاومت نیاورده بی حرکت راه گریز پیش گرفت به موی نموده گریخت
 توخانه متعرف بعد از شنیدن این واقع معجزه نام و مراد را در ده خلدعه خود را به پیش پادشاهی رسانید
 هر چه نام بردن سجد می نمود که بگوید مصلحت که هر یکی به پیش پادشاهی رسانید و آن را در ده خلدعه
 و هر چه نام بردن سجد می نمود که بگوید مصلحت که هر یکی به پیش پادشاهی رسانید و آن را در ده خلدعه
 در افواج خود جاگاه متوفر نموده بر هر فیلی که از خود در آن جنگ میدید کار فرما می نمود و چون بقعه پادشاهی رسید
 اقبال کردید خبر آمدن موی با استعداد و تربیتی که گفتم ملک بیان کردید بمجامع جلال رسید و امر از عظام
 اعیان تمام مجلس اعیان توکل و تکیه بر اقبال می زد و اقبال خان کیتی ستان نموده به ترتیب افواج میردا خندان می نمود
 سکندر خان و جمعی از ویران نامور را در آن جنگ یافت و میره برزم جوی عبداللہ خان و طالبه از بهادران جانی نامور
 و ده زونی پذیرفت و غول برداری عتیقه خان سیستانی ترتیب شایسته گرفت و حبیبی قلعه و خاقل محرم به
 از قوایمان صف شکن در هر اول کار طلب گشتند و به آیینی شایسته متوجه حوضه میرد میدان کارزار شده در او
 قصبه پانی پست تلذتی فرقی اتفاق افتاد و از جانب دیران قوی دل و شیران زنجیر کسل با یکدیگر در آن جنگ
 شجاعیت و دلوری در آن و به منع جان فشان و خدنگ جان ستان کار نامور رسم و انفرادی از غنای روزگار
 حک کرده و چهره مردی را بگونه خون آبروی جاوید بخشیدند اگر چه از حله فیلان شکستیم ترتیب افواج منصور
 ساقط می شد و با بهادران صف شکن مسلح نامور خان نیشابور و حبیبی قلعه و شاه قلعه محرم و لعل خان بد
 و چند دیگر کید لال شد و بیک جان را و تبر بخاطر توایم فیلان را مانند زبور خانه می خفتند و دیران جانی ده
 از اطراف و جویان برآمده بر افواج غنیمت یافته یغریب تیغ و خنجر فیلان را از پشت زین بر روی زمین می
 انداختند

از پیش پادشاهی
 رسیده است

معنی

علیه قلیان سستانی که سردار افواج گیتی گشت بود چری کلان در پیش خود گرفته تو از م سپرداری و ثبات
پای ثهور رسد چون میدان از و که سست قابوی کار یافته بر قول مخالف تاخت و کجای ششیر از و صد
مردانه از نظام قول غنیم را بر آکنده سخت و مشا و یحان که سر آمد امرای او بود بر خاک بزدل گفت و بسیاری
از مردم کاری او با مال باد بایان عساکر اقبال شدند در شامی بگرد و از تبر عجب الهی از شصت و نهمین
رسید و از مردم چشم او گذشته از پس سر او بر آمد و بر خیم نیز نودست در صندوق قبل درست نشست و بجای
بجان کشدن از قتل و دهنو در آن او در مشا بده اس حال دل مای داده خاک ادا بر برف روز کار خود بچسب
قرار از خیار نمود و شکست غنیم بر شکست مخالف از قتل درین وقت که هنگام غنیم برهم خورده بود و بهادران
شکر منصور تباحث و تاراج و گرفتن میدان از تمام داشتند شاه قلی محرم با چندی از بهادران قبلی که بهیروان
سوار بود کرد گرفته خواست بدست آرد و میدان را هدف تیر خلاصه انداخته اند و زدن داشت میدان گفت که ضایع
مسازید که مقصود شما درین قبل است و بهیروز غمی برین قبل انداخته است شاه قلی محرم از مرده این عطیه عظمی نمودن
ممنون طالع خود شده فیما بین ابراهیم بادشاهی امیدوار ساخته آن قبل را با چند زنجیر قبل دیگر از مهر که بر آورد
چند روز کار بر پاشان و متفق راه که نیز پیش گرفتند و فتحی که طغرای فتوحات سطر اندازده تواند بود نصیب اولیای دولت
کردید از این بلبسید و غنائم بی شمار تصرف بهادران شکر منصور در آمد و قرین بجز آن کسی از قهرمانان سیاه
در میدان بزدل قتل و دهنو را با چند قبل از غنائم غنیم شد و بهیروز رایت اقبال به شکر منتقد رسیده بود
که خبر تلذذی فرقی معروض بارگاه دولت کردید آنحضرت مغفرت مایدهات الهی بر سر و حرمت از روی در گرفته
جسم پوشیدن فرموده بعزم و رزم استیصال نمودند و قدر از راه علی شده بود که خبر فتح فیروزی اولیای دولت
بلند آوازه شد و طلوعه نصیب و طغریا استقبال موکب جهانگشای سرف ارتقا کردید و بهادران فیروز
روی دولت موکب عالی نهاده متعاقب یکدیگر رسیدند و منان عسکریان حال باین مهال گشادند

پاشا تاج دولت و جلال کین اثر افروز از خواست ما بعد از زمانی شاه قاجار محرم چون را دست و گردن بسته
 از دست آورد و آن حضرت هر چند از دشمنی پرسیدند از جهالت یا غایت یا عدم قدرت سختی سرای زبان جانی نویسی
 آشنا ساخت بر همان التماس نمود که بزرگان حضرت خود بقصد ثواب شریف بر این مقهور سپاه نخت اندازند
 آن حضرت را است رخصت داد که تیغ جهان ستار از خون آن نیم جان ناپاک آتش نشد و هر چند در التماس مسافری
 و از خواج بکار رفت اصلاح تو فرمودند آخر خانای خود در تحصیل این ثواب پیش می نمود و هر چند
 گفته آید یک ساعت که هر روز را بکمال برده بود و در گذشت بخت عبرت بر روزانه در آن بکار کرده و
 سکند خان از یک بابا چنانی غایت خیرت و خشنود و هر است نه کال و سبب نفس فرمودند و او را دست نهوده بسیاری
 از یک کشک و درین راه که عالم منیع فرزند و شهید سببی در آن روز و سال را از دست اندازند و نشان محفلت نمود و تمام آن
 در دست او افتاد و کتب انجیل نیز کج فرمودند و مسافت فرموده در ساعت مسعود و نانی محمود در حصول رسانفت فی است
 حضرت و سبب انداخت و مجدود و اعظم نمودن و خروج دولت فرمودند خاقان کشورک دینی و بهادر است
 و جمیع که درین محاربان مبارک و مصلحت است پسندیده بودند و کوشش های خود را سر فرار کشند و از محفلت سبب است
 بخت جانی بلند و در دست سر کار سبب با سبب بر کشت میان دولت بجا که او فرمودند و بعد از آن خان از یک
 بخت سبب و خشنود سوار می کشند و سر کار کالیه با قطع او و فرار کشت و اسکند خان را حاکم خطاب مردم فرمودند
 ملا بر محمد بروالی را خطاب با هر انگلی بر بلند شده در کالیه و اعظم گفته بودند و قیا خان بجا کشت و از آنجا که
 احضار کشت و سواران محفل از حسن اخلاص و بهادران سبب فرمودند و طلب مردم فرمودند و سبب از آن
 با هر از مساوت خدمت شایسته و سبب از آن سبب دولت صادر و دست رفتی که را به و در آن محفلت های طفره و محفلت
 بعد از آن حضرت و سبب دولت بودند و از سوار سبب سبب مردم فرمودند و سبب از آن سبب
 نوین سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب
 سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب
 سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب و سبب از آن سبب

این ایدم بسیار کمال رسید که حاجی خان غلام نیرنگی محمد که محمد نجات و کاروانی سرکرد از خراسان کوی قیامت بی درویش
 و آن حدود دای خوارش نروید و بدین اهل عال و احوال اسباب خراسان در آن سرکار است نام الملک یا بعضی از پادشاهان
 لشکر که پیش از خدمت تهنیت فرموده حاجی خان نام مخلص است آورده بشمار از قبول اموال و تهنیت بهر اهل و عیال
 سرکار است به لغو از دای دولت از قریب و آمو در قریه دقونی که در دیار بهیو آمو بود و قریه باو شای قریه بعد از نروید و خاکسار
 بهیو را سبک سازید و نام الملک تقدیر و خوارش اید و در این اقام دعوت نمود و آن سرکار جواب داد که تهنیت و تهنیت سرکار
 اکنون که از عمر من بگذشت و عمر من که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 من بعد از آن که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 به حاجی خان مخلص است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 غلام نمود و در دیار که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 حاجی خان و محمد کاشم خیار و دیار که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 دفع و تهنیت فرموده تهنیت نمک جهانکشا الهی و تهنیت فرموده تهنیت نمک جهانکشا الهی و تهنیت فرموده تهنیت نمک جهانکشا الهی
 اگر که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 من بعد از آن که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 و تهنیت این سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 استقبال این سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 و حاجی خان محمد کاشم خیار و دیار که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 میرفت و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 بنام و در حاجی خان محمد کاشم خیار و دیار که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 بعضی از این سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 فرموده و در حاجی خان محمد کاشم خیار و دیار که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است
 بکشتن این را در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است و او که در آن سرکار است

حضرت جنتی خطیب خود ملکی باقر بود و بهیچ وجه مستجاب نکرد که بظاهر خود را از خاندان این دوصل عالی بجاورد
و باطن سرشته آتشکی و دو تنه ای افغانان از دست نینداید باغوی او سکندر از کوهستان بر کوه قند در ولایت
و محکم الملک بود و جمیع خرد دلدی نیز شهرت داشت حامی هر سپانی نصرانی بخت احمد خرافیه و در بخت و بخت
شد خدای او از روی کرده بعضی از روی او و خدا و او که سالها فراسم آورده بود و گرفت بهیچ افغان از کشیدن این خبر
بخت کسان خاطر شد و خدای از روی کبابی محوم الملک بجهت آن فرمود چنانچه غریب و حاجی خود گذارش خواست
و با هر چند ریاست اقبال بصوب پنجاب اتفاق افتاد چندی از مقربان بسط غرت بدولت لسان لغیب احوال
قتار را این بیت برآورد سکندر را نمی بخشند ای بابا نیز در خور میسر نیست این کارها و بکار بخت
از ماه الهی بوفی بوم و شنبه چهارم صفر مهدی کسم خان را بجا است و علی گذشت بهمان دولت و اقبال
و هر کاب فتح و طغر یحیی پنجاب بهشت فرمودند و این راه بجای کیمیز ترک و تاجیک از اقبال و قدما آمده
شرفندی بوی در یافتند و در کتب های درگاه منظم گردیدند و هم درین وقت از راه خبر رسید و علی را علی
خانمان را فرزند بی گرامت فرمود و حضرت نام او عبدالکریم نهادند این بود و در کتب استخوان قناتانی
و انچه چهار استند و چون نوبت جاندر خیم اردوی معلی گشت سکندر از دست مهابت افواج قاهره باز گردانید
سوادک صفر و جماد او پوشید آغاز سال دوم از بوسه بر قرین حضرت حاتمی شب شب به بزم هم مع ان سال نهاد
و صحت و چهار قرین بعد از ده ساعت و چهل دقیقه نیز غظم عطیه بخش عالم پیوسته تنور به بیت از شرف محل انداخت
و در روز جهان افروز و طاوت افروزی درین فرمان بود و قی بخشنی کن و جهان گردید سال دوم از رابی الهی بنیادی
و خدای قهار شد و چون سکندر از طغنه نهفت بود که یک طغر قرین به کوهستان سوالات در آمد و زیادت همان قیاس
فناقب اولی فرمود از قصر و بهیچ امر الملک را با جمعی کسب حاجت و قنایج رهن و دلان آن کوه که فرمود و حادی او بود
و با غنای آنها و سیت و بای نزد بعضی نمودند و با جان نصرت قرین به نیروی بنای الهی بسیاری از راههای آن کوه
را نیز و نایک فرمود و احوال را بسیار آنها را نهفت و غارت کردند و شک فقره و جماعت سکندر و قنایج را داد
و بخت را و قنایجش گرفت و بهادران است که منصور از علی او جلد و حسان شتافته خود را به روی او سکندر
از رسیدن دلاوران عزم میسروری و قوف باخته با خط ارب و اضطرار تمام قلع و مکتوب در آن بخت
و عساکر زغال اردوی او را کرایه کرده و حقیقت سخن او را ایستاده سر خدشت عرضه داشت نمود و قنایج مکتوب

[illegible]

و بعد از آن بی نظیر و در او مکارانه بود. اکابر بی مرد و فواید الهی

[illegible]

مفتی محمد رفیع

که سبب صحت او نموده اند است نزد سگد فرستادند و سگد از روی خجالت که در خوابی از چهارمورد که بوی سگ
مصدد بقدر عظمی ششم شده ام و نیز بر کارگاه بسیار مانده روی آن بدارم که سگد و حضور فرزند اوام شد که از روی صند
از خدمت حضور معاف دارند و نیز خود را به بندگی میفرستم و عهد میکنم که بازنده باشم کردن از خط اطاعت بدارم
و آنکه خان را بگوید و در رسوم حدیثی را حجت بنا بر مالک بنیز که وکیل خان جان باشد و در علیه این درگاه بهر مکان
بود از نقد عین ارسال داشت و انما اس ابو سلیمان خان و ارکان دولت بر قبول بخت و مغریند که سگد بصورت و لا
بهار و غیره در فتنه انگیزان منفرو شوق و نیز او در خدمت حضور فرزند او و بنا بر بار و ششم از او ماه آبی موافق است
ششم رمضان سگد کلید قلعه را به عیب و ایراد من نام میر خود و عاری جان شود که از امر ای مغیر او بود و با جدر بخیر فعل نامی و
و دیگر شکستهای گرامی بدگاه گیتی به ارسال داشت و عذر او بانه قبول یافت و بکام از شرف بهادران شکست منصور و در
که از علیه رانده بجان صاحب یافت و بعد از آنکه در بهار سافه ملک ششتری گردید و آن حضرت حرافت سگد ملک و بنده
برای به ششم بر فرزند ششم جان محبوبی مغرور نموده جان نوشن اقبال و بار انگیز که بجز معطوفت نشند و بوی گرامی که در
ایام روی و آواست که نذری چند خان خانان عابد عارض و قبل سواری بنواست که در بد و دست یار و شاهی گرامی آید
از خدمت و جمع و بعد حرکت در غیر خود میر و چون حضرت شاهی و بنده معطوفت فعل منو خواهد شد و اگر از اوقات بسیار
نایک اند از امر حاکم غیر نموده روی در میان فعل منو خواهد شد و آن دو فعل ملک و آن بجز
غیر حاکم رسیدند و هجوم خلاقی و موغای عالم یافت و نیم و خوش خاطر حاکم و آنکه شش بایست که ملک
بنا بر عین بی بود و بنده و بکل که نمایی اند و سواران بر تو فرستادم و کرده باشند با بطلان کی در میان خود از سببم اگر فرستاده ام
و او که درین دولت نهاد امی بفرستادم دولت خودی خلاص نگذرد و کمال نصیری که نسبت این بنده از جمله کردنی خاطر ابر است
در خودی نام ایمانی الهی خدای حضرت شاهی بنده از جبر که در باشد و فرستادن تو بر طلب از من باینده منع گرامی را منح
سازنده که باعث این چه شدت می الهی خدای شده که فیضان مست را با جود من میزد و قصد صبات نام و من خدای
بایسم اگر معذرات مغرور است خاطر منو بهم و آرام ده دل بخت در روشد که از جانب آن حضرت بفرستاد
و در عین مشهور است آنچه بخاطر ساریده محض و ششم است و حاکم من بنده بعد از بدین لا پور خان بنده در این

۱۳ خانان حسن بیگ تیرتاده التماس کردم بفرموده بندگان حضرت خود آنحضرت خانان را بکام وادی
خواستش ساخته منزل او را بفرمودم کرامی روحی آسمانی و طراز کام را بخشیدند و خانان را بفرمودم بماند از
و شمار اسم بختی و اختیار اقدام نموده تقدای مراد و در امن روزگار بخت و بعد از تقدیم مراسم طوی ظاهر
قبه جلندر کوچ فرموده رایات غنیمت بدر ملک و ملی برافروختند از آغاز سال سیوم از جلوس
حضرت خانانی و شرح بعضی وقایع چون شغف رایات دولت و اقبال فروغ کوکبه لغت و جلال از مطلع
پنجاب پر تو سعادت شاه راه بیت الشرف و ملی انداخت روز جمعه ششم جمادی الاول سال نهم و شصت
هجری بعد از گذشتن بیست و شش دقیقه از عظم بخش عالم شرف خان عمل را بنور عالم افروز آراستگی بخشید
و باطنی چهارچون باد شاه جوان بخت مر سیر و خرم غنیمت و درخت غنیمت بر آورد و بیلان مستند
جهان جوانی شد بایران بعینش نشستند بعد از فراغ بخش نوروزی و انبساط قیام و فیروزی موکب از
ظاهر قبه جلندر نهفت فرموده بر ساحل دریای سبلج خبر آمد که حاجی خان در قبال افودج قاهره که برف روانه شده
اند بای شبات لغزیده دم از مساوات میزند لاجرم برای صوابجا و غم جهانگشا بران قرار گرفت که از راه
توجه فرموده فوجی دیگر بجهت رشتها را بجا تعین نمایند و باین غنیمت رایات بجانب حصار ارتقاء یافت
طنطه عا که اقبال بجای خان رسید ارکان همیش ترزل پذیرفت نه جنگ راه سست پیش گرفته بجانب کوات
مشتافت و برای لغت قرین با حیرت فتنه ضبط آخذ و فرمودند و شاه افغان محرم و سید محمود یار و جمعی از اهل
عوم فیروزی به قیام جباران مشتافت به اعتقاد دولت و فرافرونی آن قلعه را متحرک ساختند و بسیاری از
راجه پوتان را به خاک بملک انداخت و غنیمت شمل برف و فیروزی روانه درگاه عثمانی استباه نموده در
خدمت و جانی سپاری بمراسم خروانه شرف اختصاص یافتند و صول موکب اقبال بدار الحله و ملی و بعضی
از جوانان احوال چون خاطر قدس مظهر از تعظیم و تسبیح آخذ و در فراغ یافت رایات جهانگشا از راه سامانه
بهشت فرمود تبارخ بنجم اردی بهشت ماه الهی موافق جمعه بیست و یکم جمادی الاول سال نهم و شصت

[illegible]

کینه نپایه آورد آن سعادت مند قلعه را با اولیای دولت سپرده مراقت عالی بکوه خالی نمود و بسوی حسن
 کردید و بر اسم پادشاهی خلعت امتیاز پوشید و بجنب و جایگزین افرازی قیامت از مطلع این سال فرستادن کمانهای
 لگه است بر سر طایفه از افغانان میانه که در نواحی سر و تیغ از مصافات ملو و غبار فتنه و فساد و برانگیخته بودند
 و بحکم جهانمطلع کمانخان لکه که آثار شجاعت و سرداری از نامه احوال او می یافت با جمعی لایق رفته مردان
 ظاهر ساخت و قرین رفته و فرزند را جمع نموده بسعادت آستانه بسوی مقتضای گرفت هم درین ایام ایدم خان
 کوکلتاش را به قهر بکشت که در نواحی درار الحیدر اگر از آن حکم تر جانی نیست و به دوریه نام قوی در آنجا توفیق
 دارند که شجاعت و مردانگی از آنکه زنی دارن علم می افرازند تیس فرمودند و کردی از نام از اسل هاد خان و حسن خان
 و سید محمود و پسر پادشاه بعلیقان محرم و عاقی بخان و اسمعیل قلیخان و خورم خان بگو یک او قور شد و ایدم خان و
 بتایند دولت ایدم پوز مقدان به دوریه را تا دیب بزرگ داده آن دولت را که بجای ایدم خان از دیوان
 کشته بود متصرف کرد و بدین وزیر از وقایع این سال آنکه شاه محمد قلی که به نیابت خانان بیرم خان حکومت
 داشت بسعادت آستانه بسوی شرف امتیاز یافت و شتر این سانچه بر وجه اجمال داشت که چون قبل ازین شاه محمد
 قلی بی بخت تادیب و کوشش پادشاه رخا از شاه عالیجاه شاه ملهاست ایدم و کوکلتاش و عدله تسلیم قندار
 نموده بود بعد از حصول مقصود و فاکر و نیابریان شاه برادرزاده خود سلطان حسن مرزا اولد برآم
 را به قهر قندار تیس فرمود و لشکر بسیار همراه ساخته محبت که قهر و انگریز چون سلطان حسن مرزا بکوالی قندار رسید
 شاه محمد قلی با عیضا و دولت ایدم قرین در نواحی قلعه دارای دقیقه فرو نگذاشت و به دوریه و عیضا
 منع هم که کم میداشت و چون محارب با قندار و انجا میدشت از دروازه نوحی از عیضا زن کار طلب ایدم
 تا بر سر جل علی خلیفه قشاقو شخان آورد و در نواحی ساخته بسیار می از قول به تشیه قتل رسانیدند و سلطان
 مرزا تا کام از پای قلعه برخواست حاکم ایران ازین سانچه بر آشفته بار دیگر مرزا ایدم کور و علی سلطان حاکم شیراز و علی
 شاه ملو و تیس قندار را فرمود و علی سلطان حاکم شیراز کوشش طبع در تیس قندار نمود و شاه محمد قلی در ایدم
 سخی فرمود و به دوریه رسید و در نواحی دار کیر علی سلطان خرم بندوق در گذشت و این واقعه مورخ
 غلام

بجای

سجده

مورخ

در بر این کارها که در این اوقات بسیار بود و در این روزهای ملوک داشت
در حال این حال شاه محمد علی غفره داشت در گاه آسمان حجاب فرستاده بر حقیقت واقعه استادی بایر
خلافت میرزا معتمد ساخت و چون این معنی بوسیله امر ابوحنی مقدس رسید بر بیع جهانمطاع شریفان
که حضرت جهانبانی حجت مکانی مکرر میفرمودند که بعد از تخریب ممالک هندوستان قندهار را بشاه خودیم دادند
همت مار و فیاد و غده ایشان لازم است مناسب آنکه غلام را بچشم شاهی سپرده و غدر کستانها خواهد
متوجه آستانه بوسی کرد و چون این فرمان بشاه محمد قلی رسید شهر را بگوکدی میرزا سپرده متوجه درگاه آسمان
کرد و در شرف عطیه بوسی دریافت و از خزاین این سوره که درین ایام سمت ظهور یافت که مبدع کمال
بوضع مذکور که در شرف کروی مدارانند که در وقت انتظار حجت تزلزل برده بودند که در حجت بایر کله اهورا
و آن حجت دودیده آهوی را گرفت و دیگر آهوی را از جنگ اسلحه حجت روی بگریز نهادند و در آهوی که پیش
را بان حال مبتدیده بی تابانه دودیده خود را به حجت نمود و در آن زرد و خور و آهوی از جنگ آن ملک خات
بدر رفت و محو اقبال ناهجه باینکه نقل این واقعه عریضی و واسطه از زبان خاقان ممالکستان شنید و ای
احسن حضرت خاتمی ظل سبحانی صاحب الزمانی روز یکشنبه دوم جمادی الاخره هجری و شصت و شش
مسند آرای هفت لادنک بادشاهی شهبه مانند بیت الشرف علی را بنور موفور آدراسک مجتهد و زمین و
نماز اجادت و نماز است وانی گرامت فرمود و سال چهارم از هجری کس جهان افروز حضرت خاقانی خرمی
کافرانی آغاز شد و کلین دولت را بهار بر بهار افروز و از نوایح که در عنوان این سالی بر تو ظهور انداخت
افزای قاهره است بصوبه لکنو و سایر ممال متعلقه خاندان و تغیر جایگزین و محلی ازین فضل آنکه چو بی اعتدالها
وزیاده سر بها خاندان متواتر معروف بایرگاه اقبال گردید چنانچه قبل ازین نیز ایامی برین زنده مجد و افراشته
از قربانی جلال غفور و دینیت که آن سلبان بایر که متشاورش و باعث خانه خرابی دوست
کیمی نیاید فرستد با از پیش خود آواره سازد و انقیاد حکم بادشاهی را که بر آید موجب حصول آمال و صلاح و خواهد بود
وین دولت خود شمار که بوفور و اعطاف و احسان خودانی بر افروز و تمنا خواهد شد و چون نور جمعی از افغانان ظهور در
دانشگاه

[illegible]

این مرز انانگانی اوقات بسیار بد روی رفتی و نه برای ماندن داشت
 و بعد از این حال شاه محمد علی عظمی در کاه آسمان جاده فرستاده بر حقیقت واقعه استوار می باید
 خدمت مبعور اعلی ساخت و چون این معنی بوسیله امر اعلی مقدس رسید برینج همایون اطلاع فرستاد
 که حضرت جهانبانی بخت مکانی مکرر میفرمودند که بعد از تفریح حاکم هندوستان قندار را بنای خود می دادند
 هست مار و اینها و غده ایشان لازم است مناسب آنکه مکرر را بر مردم شاهی سپرده و غدر گستاخها خوا
 متوجه آستانه می کرد و چون این فرمان بنای محمد علی رسید شهر را بوی گدای میرزا سپرده متوجه درگاه آسمانی
 که در و شرف خطی بوسی در یافتند از خواست این سواد که درین ایام محنت ظهور یافت آنست که زندگان
 بوضع مندر که در شش کوهی مدارانی فرشته و اقصیت ایشان چهره فرشت برده بودند یکی از جمله بایر که آید که
 و آن چهره دیده آهسته آهسته در گرفت و دیگر آهسته آهسته از جنگ او سلامت جسته روی بگریه نهادند مادر آهسته که میخورد
 را بان حال مبتلا دیده می تابانه دیده خود را به چهره زود و در آن زرد و غور و آهسته از جنگ آنکه نکات باقیه باقیه
 بدر رفت و محو اقبال نامه جهانگیر نقل این واقعه میسر نی و واسطه از زبان خاقان حاکمستان شنیده و این ایام
 از جمله محنت خانی ظل سبحانی و حسب الترنانی روز یکشنبه دوم جمادی الاخره صد و شصت و شش
 مسند آرای هفت روز یک پادشاهی شیده و مانند میت الشرف علی را بنور موفور آراستند عزمین و
 نیاز اجلاوت و عزت و افی کرامت فرمود و سال چهارم از جلوس جهان افروز حضرت خاقانی بخوبی
 کاغذانی آغاز شد و کلیس دولت در بهار بر بهار افروز از بود که در عنوان این سال بر تو ظهور انداخت
 افواج قاهره است بصورت لکن و سایر محال متعلقه خاخران و تغیر پاکیر او و محلی ازین فضل آنکه چون بی اعتدالها
 و زیاده سرخا خاخران منزه تر موقوف بارگاه اقبال گردید چنانچه قبل ازین نیز دمای برین زنده مجد و افغانی قضا
 از قهرمانی جلال عزم و دینت که آن سربان بر راکه مشار و شورش و باغ و باعث خانه خرابی اودست
 کیتی بنیاد فرستند با پیش خود آواره ساز و اقتصاد حکم بادشاهی را که بر آینه موجب حصول آمال و مصلحت او خواهد بود
 دین و دولت خود ندارد که بوفور مطلق و احسن غمروانی بر افروز و نماز خود باشد و چون غمروانی از افغانان ظهور دارد

[illegible]

۱۹۹۲

[illegible]

五

[illegible]

1997

[illegible]

واهی چنانچه در وقت منظور داشته امداد در مقام باز پرسش و مذاکره آن نشد تا آنکه درین روز یکی از
 فیلان مست بادشاهی درین منته در کشت و طی اختیار فیلان بر فیل میرانخان دود و آن فیل را کشت و بر آن
 امداد مراعات نور نگه کرده و شکوه شاهی را بنظر دریا آورده آن فیلان یکباره را انعامی رسانید و درین ایام
 روزی میرانخان در کشت نشسته سیر در باغی میکرد یکی از فیلان بادشاهی در جوش و خروش منته باب آمده بود و در کشت
 قریب فیل واقعه شد آن فیل مست سرکشی بجای کشته میرانخان دود و اگر فیلان بر در باز و دقت دست را نگاه
 داشت اما فغانی که در استیلائی توهم انوار بسیار کشید و چون حقیقت حال مومن از طرف اقدس رسید و در کشت
 خاطر او فیلان را بسته نزد او فرستاد و میرانخان که ایام ادب از پیش نزدیک شده بود سر رشته ادب و حفظ توره دارد
 فی الفور آن یکباره را کشت از سنج این ملکای نزل اعیان مرثی آنحضرت بر آشفست خاطر از طرف امداد و اطلاع
 تا مدیم و متعجب و در آن رجعت استیلا یافت و ترک احوال و تدبیر این کار منجر در مقام از سعادت و عزت داشت
 و در لباسی شکار خوب کول مدنی که در شکی گرو می اگر واقعت با میرانخان حسین و امام خمینی و جندی از
 بساط قرب که محم این را در بود و نه نعمت عالی الهی اقامه و مقارن این حال خبر ضعف حضرت میم ملکای نزل و مدتی
 و این تقریب سخته غریب در الحقه فدی شهادت عقدش فرموده بر جناح استقبال توجه انصاف و جواب
 و در این وقت حکومت دلی شهاب الدین احمد خان داشت و چون قریب به هلی رسیدند او با برادران و خویشانی
 خود سعادت استقبال شافقه دولت زمین بوسی دریافت و تبارح شاد هم فریادی ماه آبی مونس شسته
 بست و هشتم حج الله خوان شهر گرامت به مستور و رنگ خدو کشت و غفل شادی و مبارکبادی زمین و
 زمانه افرو گرفت و آنحضرت بفرغ برای جهان آرد و صلوات و تحوانان جان سپار مناسبت مطاع و فرا این در
 به بندای فیدی و مخلصان صبی که در اطراف محاکم تعین بودند شرف اصداد فرمودند که چون از میرانخان بوی احوال
 تا مدیم و احوال ناشالبت که مناسب حال او نبود سر بر زد و یکبار که ترک سوی ادب نموده سلوک ناخوار کشت
 و متعجب چنانچه که تخلف امور سلطنت و برادر بار این دولت از خود صلا و میرانشت تا کزیر او را ازین شغل خطیر باز داشت
 سرانجام تمام سلطنت و امداد و شکایات کشته نزد دست جنت جهان آرد از هم تمام شکریم چه تحمل این بار گران

که باشد از روی و غوغای بی محاسنیت و چون غوغای محبت است با خود او را که که اندک بدست می آید و در دم
هر که سعادت دارد محبت به باشد فی الفور منوحد و کلاه خانی بپوشد و در محمولی مراد و آید و خود را به خدمت ملاوت
مختار نماید که در صورت یکسان خدمت نماید و در این امر هیچ تفاوتی نخواهد یافت و نفس این خاک آنکه که در بهر بود و در آن
حالی خود را یافت که در بهر هر چه در آن مکان را که اندک با صیدی چشم غافل منوحد و کلاه بر سر انداخته و در هر حال طلب بسم
منعم خان می نمودند که از کمال منوحد ملاوت نگردد و چون نفس این محمد خان بصورت فرانس مطاع اطلاع یافت بر وقت هر چه
تا منوحد را ملاوت رسانید و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
انسان بهر مطاف بهی امتداد ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
نیمت امور ملکی و نظام مقام سلطانیت و در اندک زمانی بهر اعزاز و مراح از شرف اندر جان بلند افرید و جمعی
محل افتاد و اجساد او در درخت محبت و در آبی او منوحد ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
آید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
بر حقیقت حال و خوف یافت و نفس او اندک این کفار نظر نگارهای دیگر نیست و در این مرز شاه نادر ملوحد را ملاوت رسانید و در چشم
و کفار در درخت و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
محمد را که از دست خود می خطاب و از خطای شرف اصحاب منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
که شاید بکشتن بیانی از محبت خود در میان تو انداخت و چون فرستاد با سعادت سرور درخت مذکوری از مشیت و وقت
و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
مستمند خود را بهی برسانید و علاج واقعه نماید و از محو برین حضرت خدای تعالی و حلال می نماید و آدمی بدو
گاه بخاطر من رسید که در بیانی دو سینی کار از شرف بر دنا اهل ظاهر چشم بر می محمد احوال او کند و گاه من لکسان میبرد
که چون بخاطر من و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
شوم و کجندی در اینجا را که گرفته منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم
اصناف و ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم بی پایان گشت و علم غداره و منوحد را ملاوت رسانید و در چشم

بعد از آنکه در عبادت و محاسن این بنام امانی بکشت و شمع که ای که سر حلقه بید و تمان بودند از سیاه روی
 و حق ناشناسی در آن داشتند که بر آنجا از جانب مصلی برده معابد را بکشت فرار دهند و کار را یک روز سازند
 و در آن غیبتی که در آنجا بر جبهه روز کار لکشتند اما نفس امر و انفاق آنکه خودش را بطبع راضی نبود که در آن غیبت نام
 و اید کرد و چون بر آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 حضرت در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 اگر این مردم با من موافق و یک جهت خواهند بود پس بودن اینها در درگاه بجهت مصلحت و اصلاح و بعضی مقدمات است
 و اگر از جهت من منفرد شده باشند در صورت کفایتی چه نتیجه دارد بلکه اقسام حضرت متصور است بالجملة چون
 حقیقت حال بعضی از آنکه ترس از آنجا در هر حسب الله است و بر آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 و آنکه از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 شرف و زیارت خانه مبارک شود که هرگاه بخیریت از آنجا معاودت نماید نیز از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 خواهد شد و بر آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 بر درگاه معتمد و سادات الهامی سفر حج نمود و بظاهر احوال مبارک رسید و باطن از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 از آنکه بر آمد و نخست بر سکنه از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 مرتفع سازند و خود بصورت الوه شتافت که از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 از بعضی از آنکه بر سکنه از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 شما با جمعی که سبب این ترس و آواره شدن از منسوب نموده و به حال حال خسته نموده و در مقام بر هر زدن
 محکم و آنچه از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 نعلند و بپایان کشته شدن از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 رخ بر خیزد و کشته شدن از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم
 در آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم نفس بدید و تر و در آنجا از آنجا به حال مردم

و از قلوب اعیان و ارباب و فضیلت شاکسته محبات را با ایجاد اینده فدای خود بر حساب رویه کین ازاده ای باطل
 چه ابله است فی الواقع لب لبابت چهل سال که به اهل حق و دین خودی ای کین دم دین و دنیا باشد در انچه و دینی
 زین نفاق نود و با وجود این که بخش و دوی مزاج نسبت از هر صفت مغرور دانسته و بی حال و صفت اهل حق
 شما چنان میدانم که همان نیست در صفت راست که خود را صفت نموده اند مشوه زاریت بعضی
 شریفین کرد و دین نرسید که وجوه مذورات که در سر خدا که دانسته اند بار کرده بکنان رستند و
 چون به ارباب بعضی در صفت آن سعادت نصیب کرد و با عزائم حوائج آستان ملک مطاف کنند خدا
 سعادت نصیب پس جزو صفت فخره روبرو که ملک الله تعالی نبوی که اللین دانیم و مرغی او باشد خاطر
 بخوانی و در کسب فرموده و بداند ازاده نماید بوجه احسن صورت انعام حلاله نصیب و زنده که به انوای اهل حق
 خود را ازنده و دینان زو چنانچه در صفت مالانهای نهادند و دینی در باشد به ارباب مانیر از کمال است
 از دوی بعضی دیگر کرد و دین بر لب خاں مغلوب نیست در صفت بغیر فدا کینان کسب طلب راه و کسب
 کم کرد و در دستها و خطای عظیم نمود و از احکام او غایب که بعضی حمران است و حفظ صفت و ناموس او بود و خدا
 حجت و در از انعام ارباب لقی و خدای خود بیشتر از غیر انعام بکار نبرد و از ارباب این لایم لکنه حجت خاں
 حال و تقدیر و دینی و دین محبات که بعضی خود گرفت و خواهد چنان غیره که خود است و در صفت حجت احسن
 جمعی از ترکان به صفت شایخ خاں کنگ و سلطان حسن جلای و محمد امین دیوانه با هم اتفاق نموده در مقام
 قصد بهاب خاں و خواهد چنان شد در صفت حجت که شایخ خاں بی لقای محبات ربانی و صفت حجت
 منتهی دانسته بهاب خاں را از منصب و کابلیت معقول و بهادریان را به این صفت منتهی نموده و
 منتهی در امالی لکنه در صورت اطفالی نایره کثوب و غنه شود و بهاب خاں را با بر خدایت شایسته که مجرور
 کند و ظهور یافته بود و مراعات نسبت فیم بکار بر ارج و انچه در صفت فرموده حجت از الی ملک است و
 حسن جان و جمعی را از دینی حجت تقدیر شده که دانسته و محمد امین دیوانه ندویم و هر کس از خود غیره ای
 نهاد و چون ملک افروز در حکم جمعیت این ملکین به یک تعداد بهادریان را از لای منصب و حجت

[illegible]

این خبر شنیده برسم استیصال زمانه بارگاه نقاب گردید و در قفسه حجر احدیت زینت بوی بر داشتند محبت حاصل
 و خطب خانی و مسلم و نقاره و شرف انحصار یافت و چون در خورشید گوی و علوتی آن حضرت بود که نفس
 متعجب و فتح فتنه برانمغان شوند و صلح دولت خاندان لؤلؤم خانی و شیراز شرف الدین خانی و میر خانی و تنه
 بیاض خان و محبوب خان خانی را با جمیع کتبی حسن فرمودند که گدنی الیوم برانمغان فتح و محبت نمودند و خود در مقام
 بنی و کوفت یافت و در کوفت با خانی اهلان و ستمه حجاب گردید که مفسوره نطق همیشه با غصه و اذغال بی
 نطق و ناسبت حضرت و و اهلان شوی که در اراک پندیده در دامن کوفت کار او پند ملک انجام شایسته بود که ملک
 محسوب برانند و سرکار را که با کتبی شرف الدین خانی و شیراز شرف الدین خانی و میر خانی و تنه و اذغال
 و فتح کوفت بر سر کوفت و خاندان سر که با نطق شریفین در صوبه سنبل خیار بر شرف بر کتبی بودند که صاف خان
 رخصت یافت و او درین و درین اهلان شایسته ملک بر توده قبه و نادب و اوق خود برانمغان میرا رسید
 بود که خبر آمدن لؤلؤم فاجره و دشت کرا و شرف شرف و لؤلؤم عظیم ملک معلوم او راه یافت و کتبی که هر لای لو
 نقاشی شده به استیلا و حقیقه و شریف روی امید نهادند و غیر از وی ملک و حسن علی ملک شریفین او و شریف علی ملک
 و حسن خان و خدی و دیگر خانی که اهلان کتبی هنوز متوجه لؤلؤم شریف برانمغان شرف الدین که دیگر جای
 بد اهلان و متعادل ملک روی نمود که در لؤلؤم شریفین کتبی هنوز متوجه لؤلؤم شریف برانمغان شرف الدین که دیگر جای
 و مسلم و نقاره و حیدر و غریب و سایر اسباب امارت محبوبین ملک علیه الدین خطاب خانی که از شرف الدین
 سواد یافت که اهلان شرف الدین شرف الدین خود به اهلان که تین شده بودند و شرف الدین شرف الدین خود به اهلان
 زمانه و شرف الدین شرف الدین و لؤلؤم امارت را اهلان شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین
 اهلان شرف الدین شرف الدین و لؤلؤم امارت را اهلان شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین
 آستانه بوی نمود و نصیم و نصیم برانمغان شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین
 کتبی تابه که در اهلان شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین شرف الدین
 بر حمت گردید و حیدر و غریب و سایر اسباب امارت محبوبین ملک علیه الدین خطاب خانی که از شرف الدین

[illegible]

امور سر بر میزد که بافت نخستین در از خاطر لطیف غایب می شد چون خاطر او پیش ما غیر بود و او را در آنچه پیش این
دو دمان میبرد و ششم و هفتم و فعل او را بجا تمام داشتیم این همه اعمال و کردار را با هموار آوردیم و در حقش میگویند
نموده و دیده داشته بکرم عظیم در میگذرانیدیم تا در این اوقات بعضی رسید که او بعضی هم جماع ما غیبه نقد دارد که
معدودی چند که با هم راه بودند حدیث ساختند و از آنها که از بدو خطه دفع این شرارت اند و از اختلاف اگر متوجه بود ملک
و بهی شدم و با نوشتیم که بعضی امور بطور آید و در غمان بعضی اقداس رسیده که بخاطر آن حرف قرار میگیرد که او در این اوقات
علازمت تواند نمود اگر چه از او آزار بسیار یافته ایم اما او را بهمان دستور خانه مان میماند و میگویم که بعضی خاطر او را
مغلط یا کرده بود دیگر که قصد جان و مال فرما موسس اندازیم چون بهشت میات جهان باقی نفس خود متوجه شد و او را
بحال خود بوده مدعیانی که در رشته باشد عرض داشت نماید بخود که بدین در این حکم فرمایم چون در بعضی اوقات غرض نموده
شده است که بدولت سعادت بهجات سلطنت بر دارند و تصور غیبی بود که نشین این خبر نیز بر سر گرفته و مقام
نسیم در ضار اسخ و تم ثابت قدم باشد و جهان موقوف غرض رسید که از کمال میل و توجه که بدین امور داشته و دارد
حقوق نعمت و تربیت خاندان و ولای ماکه چهل سال که در خدمت و من الهی الهی العهد پرورش یافته و مالکیت
کرده کوشش سخن اینجا و مفید معنی دارد که بواسطه انوائی لغائی میجوایند که او را در حربه اهل لغی در آرزو و در این
عمرند سعادت آخری محروم گردانند و سعادت ابدی مبتلا سازند چنانچه از کمال شیطن و خبیثت و خبیثت
که دارند معقولی او ساخته او را از راه برده اند و به دل سکندر پیغام کرده که بخالفت و مبارزعت شش آه و تبار
سخن همه را نیز کسی فرستاده که او در این کوه آمده و تنگ خرابی و دست نداشت که در لندن حدود آید و حوال
لاهور که که در آن حدود بنیاد نهاده و در طایفه خفاقت سپرده و در اطراف محاکم حدود خل انداخته و جرایع
دولت این خاندان را که بر فروخته فروغ از بی بر اوخته دست نداشت بدو و منفعی ساز و اما که برده اند
و بنیاد و بن اعتبار او را ساخته که ساخته نمیدانند و جرایع را که از او فروز و با بر آنس گرفته و شش فروز
حقن تطوان همه اخلاص و اخلاصی که از جهت احوالی و جبهه اسلام او واضح و واضح بود این امور منتهی برتر و اند
دور نموده و بنیاد و باور غی آید محاکم برده و شش و تربیت کرده این دو دمان غیلم ان است و باطاعت حکم مایه و

سکارا را از اجتناب آن صفات عزت و شرف انضمامی که در ملک دلی بدتر است بخت چون نمی
 برسد خان به هیچ وجه انعام و جین قلی ملک را به ایدم خان سپردند که روزی چند به اجتناب از آن
 کمال مروت و ذریه روزی حکم شد که لکه کردی چنین قلی ملک خواهد رسید باز خواست آن را تو
 شد با ایدم خان انظم نام دیگر امیر اسطخظان است بسته ناکه و کردار که میان دریای است
 و به و انظم است خان را کشید و در ظاهر موضع کونا جو که در مشغولات و کار است بر راه بر ایدم خان
 گرفت بر ایدم خان در گرفت جاندر انجام داشت خبر رسیدن لکه خان بعد از آنکه به بند و در کمال
 غرور و بیداری در میان است که خان را بر ایدم خان و به سخت و بدو نه توجه داشت مردم خود را و
 فرج ساخت ولی ملک و شاه قلی خان محرم و برادران ولی ملک و اسطخظان قلی ملک و جین خان و
 سلطان سرخ و جی را مقدمه کرد و بارش خود کرد و تید و فوجی دیگر میر کردی خویش تربیت داد و
 بنجاه قلی نامی در پیش خود داشت و این جانب خان عظم که خان به اعتقاد اقبال و در ایدم
 صفوت بن در راه به بلادان فرود خنک و بهادران با نام و نام که است و مردم را انعام و نعمت
 کن حضرت امید در ساخته با یک قوی و بهمت و بهت متوجه موضع و فروری کرد و علی ایدم
 آوردن خالیت یافت و بر انعام و بهمت که فاسم خان سپاس بوری است که تمام بهرفت و جو انعام
 به بهمت مهدی فاسم خان است تمام گفت و انظم خان در زالی و قاضان و جین و بهفت از
 و بهلول زرم جو هر دل بوده که خالیت از و چون فانی شد و فرج خان با جندی از مردان کار
 در انمش قرار گرفت و یوسف که خالیت از و با جمعی میان غل و انمش ای هر افتر و جی که
 به انجم مردم انعام تمام داشت و اتفاق فریب اینها در اس بود و بهفت که پیش آورد و بسوزد
 بهمان و عهد نوی بهفت خاطر بهر بنید که جده مردم بر ایدم خان و کمیت که از نوای نادیده
 بودند اما بهفت که گفت از نوای دانسته مجله در موضع که کونا جو در قلی و بهفت اتفاق افتاد و
 در اول حله افریج و بهر آن تاخته که فوجهای لکه خان را بهشتان ساخت و بسیاری از مردم
 شک و ناموس و فرق روزگار خود و بخت راه فریشت گرفتند که خان با جمعی و یوسف محمد خان امید

[illegible]

اقبال کرده غریب از بهادران نصرت فرین ای تاجی بنیاد جمال در آید بسیاری از جنود و سپاهیان جمع غنای ششم خند
 و سلطان حسین خان جلایر دین خلیف شربت خوشکوار نهادت جانشید و به لایق جلالت اسکت بانی سپاه تبحران
 تیره در کار رفت و چون بر لایق خان میست و محول بود که در این شکوه عزیزی که در استان شنید جمال خان نام غنیمت خود
 را به امانت محو تقبلت روانه کرد که با او شش شنبه نموده موضوع داشت که این امور که در این انظار در نه رسید با اختیار
 بوضع کرده بجايت مغفل و اودم و روی آن ملامت که تا خانه میاید است ایتم مگر هم میسیم آن حضرت استغفار کنایان
 این شکست خاطر محبوب نموده اندر پاره مشاری بر آید و جمال خان که بدگاه رسید و شنبه رسید و خود را مقصد اندر امروزی
 داشت حضرت خواجه نصیرالدین رافت و عاقلیت جلالیت عزرا بر دوش و اقیام داشتند و در جمیع امور ملک را با چندی
 از اشرافان با طاعت رخصت فرمودند که خاطر شکسته بود و با عاقلیت بکران منظم و خیرت ملازمت کردند چون
 در استان امیضه بگوشید بر لایق خان که چه روز غایت خوشوقت گشت اما آنچه باید است حاضر بودند و گفت که
 از حکام و اعیان و جلال و لطافت بزرگان حضرت خواجه این شکسته محزون نهایت اطمینان دارد لیکن اهلین دوست
 و بزرگان جنبانی اخبار را که بر او شنید خادوم نیست که منعم جان و واسطه دریافت لبی سعادت نود روی خواجه که
 استان نهاده و خدای گمانان خویش در خود هم و با سقاوت خواجه رسید مظاہر متوجه غایت لایق نزد گشت
 بقسمه لایق در جای از یاد و دولت صرف غایم خاقان و از آنکه لایق منقسم و از آنکه لایق منقسم و از آنکه لایق منقسم
 جهل و از آنکه لایق و حامی خان سیمین را بجهت لایق او فرستادند و چون فرستادای مضایق محضه آن کو
 را علی نموده بفرستاد که بر لایق خان و با لایق بود رسید و بر لایق خان و بر لایق خان و بر لایق خان و بر لایق خان و
 میگفت آن منظمه شفی خاطر آفرینده متوجه استان بوی ساخت لایق و سپرد و شفی محرم دست در استان بگویم
 زده شوق در بخت و کرب و داری کرده که زنده را شفا نرود که بوی بوی شفا بوی عذری آید از چند فرستاد و ادلاست
 که نمیداد اما لایق را ملاحظه خود همیشه بود منعم خان که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که
 خبر شنید بر گاه خاطر شجاع شود متوجه ملازمت کرده آنها از امرای بر لایق خان نموده بودند خود را عین
 معصیت داشتند و بر لایق خان بر لایق گفت امر و متوجه زمین بوی گفت و چون با روی می رسید بر لایق خان که لایق

بنام خدا

۱۵۵

[illegible]

میرزا ابداً بهیم که نرسیده خود را میرزا بزرگتر از کسی می دانست و به بزرگ دست و پا زدن می کرد و میرزا
 در با هم چنین دست بردی نموده او را بقلعه می بردند و در آنجا بود که او و میرزا اسیران کمال مردی و مرد
 خطا بر فرموده او را و اما خود ساخت و ظهور این معجزه را حجت حرات و خود میرزا مان شسته تا آنکه
 بر سر حصار رسیده قلعه پر دلی را متصرف گشتند و در آنجا حصار متشخص شده انتظار که یک نفر
 داشت و چون میرزا این رسیدن کو یک را قریب یافتند و حصار را حجت نموده به چنان آمدند و در سال
 حرم های موافق بنده خدمت و خدمت قری میرزا مان لکری از ملازمان خاصه خود و حصار او عیالات فراهم
 آورده متوجه می شدند و جمعی از مردم کار دیده حجاب دان و صلابه این مجلس را رفیع نموده و در آن مجلس
 و کیفیت زیاده تر از آنکه چنان بود اما میرزا مان از کمال خوف و تکریم سخن آنها التفات فرموده می باب
 پنج نشکر گشتند و چون خبر غلبت میرزا مان به میرزا حیات رسید و در ساعت ممکن بطلب بر ملاطفت او
 نین نموده کو یک خواست هم از جمعی نزد میرزا مان فرستاده و صلح زد که بر این روش میرزا مان را از روی محصل
 داند و تا کو یک برسد و اساسی صلح بین فرار داد که حکم و ایک میرزا مان و آنکه او و میرزا مان به میرزا ایک نشکر را
 که از میرزا مان قدیم این بود و بر بابت فرستادند که حکم و ایک را یک توری که قرار داده بجا و آنکه او و او را
 صلح و عهد و پیمان می کردند و دفع حضورت نموده بولایت خود را حجت بنایم و خود بطرف بلاد و میرزا که
 بر بخت خویشان واقع است متوجه شدند که اگر صلح صورت نپذیرد و عیالات آن نواحی را بخود متعلق نماند
 بر سر می آیند و بر این حجت نداشتند و میرزا خط دامنه کوه گرفته و بی راجس سر گذار شده و نواحی را می بینند
 و عیالات آن حدود بخود متعلق ساخته درین اثناء خبر آمد که شمس و سلطان با فارت بر میرزا ایک را
 گشت و ایک با سلطان آورد که سر راه گرفته آماده نبوده است و ایک که با فارت هم آورده آماده برود
 از اینجانی خود که کشتن خلافتند بهمان کار دیده صلح و مان دانسته که در بشتند با بغار خود را بر باط
 میرزا و در باید بر بند که بر بخت چنان است و در صورت آورد یک محتب می ماند و در و بر رقص دلی
 حرم و مناسب وقت می نماید میرزا مان قول این رای لغز نموده و بر بخت خود شدند و آنکه بایستد و در و نواحی

و جمیع بکران در کنار چشمه کارزاران که طایفه واقع شده فرود آمد پیش خود را خندنی زوده دیوار کرده
بند و قبی و تبر اندازد استحکام دادند و میرزا ایمن فرج را دست کرده خافل ازین استحکام رسیدند و از
سپهان از پان رویه آب و میرزا نیز کسبیم مالدار و دیو تخت میرزا سپهان کسبیم و احضار چون پادشاه
کجای و تود و دست بعزرا که خود را مردم خود را ضایع سازد و نتیجی بران مرتب نمیشود تا گزیر بر کشیده انجام
تمام از پهلوی غنیمت کشیده جانب دست چو که بر خشان ز رویه است شافت و مردم بسیار درین راه
ضایع کرده خود به ازانی ناموس و جان کنده بر آمده و میرزا از بر اسم نزد یکت نمیدرسیده و در دفعه
می نازده اما کاری نمی تواند ساخت غنائی گرفته ایستد و بسیاری از مردم تیر و تفنگ ضایع میشوند و قلی
سفالی ناخته می رسد که چه وقت ایستادست و بر آید و رفت میرزا از مردم خودی برسد که اکنون
مصلحت چیست جمعی از بهادران قوی دل میگویند که بر آمدنی بغایت مشکل است یعنی جابجک میگویند تا هر چه
نصیب شد محمد قلی سفالی در شش پش آمده می گوید که فرار داد سپاهیان است که هر گاه غنیمت بکندم
شد و دیگر دست نمی آید بچه تو خوج را بهلاک می سازند و بعد از گفت و گوی بسیار جلو میرزا رفت
از موه که می برد و بچه دست غنیمت می افتد و مردم از خود جدا ساخته سر در شش تراشیده با معبود
راه پیش میگویند که شاید درین لباس خود را بمانی رسانند و قدری راه که می شود اسپان زبونی میکنند
رضی می مانند و روز دیگر سواره قطع مسافت میمانند باز با لوی بهم رساننده موضعی می رسند و فکر حور و
میکنند و درین وقت برادر کل کافر میرزا را شناخته با تفاق مردم ویه مقید ساخته شش میچمدی برود و
میرزا مقید میدارند و قضا و جمعی از جانیست ماوراءالنهر مناسب طبعیت شش میرزا آمد و رفت میمانند و بگو
آنها باعث تویم بر محمد خان شده و کشتی استیصال نموده میرزا را سا و عالم آخرت می سازد و تا تاریخ این
واقع را میرزا سپهان کوخل امید بدینست و از غریب و قایع آنکه کخی امید بدین تاریخ قولد میرزا باقی شود

چون در بیست و شش سالگی به عالم تشنه کمال رسید و در میان شیخ و مشایخ آنوقت فیض بود و در میرزا ابراهیم
 قصیده گفته بود که مطلعش اینست **مطلع** رفیق خاک حیرت جونی لاله دلخیزد دل آیدم بخشش بر دلی
 با دلخیزد دل سرانگل **باب** الحمد میرزا سلیمان برادر بیابانی متوجه حیرتانی شد با بعد و دی عیانی اختتام هزار جات
 افتاد و در دمای تابانی کرده **مطلع** شمع حیرت و جدوت و ادعای محسوس و در مرتبه سر راه بر میرزا گرفتند و زیارت محضر
 مردانه بر آورده خود را به حیرتانی رسانید و در حیرتانی خبر حالگاه فرزند نشیند به اندوه و مصیبت سخت شد و غم یک
 ملود میرزا در ماتم ابد افتاد و جامه های کبود و پوشیدنی با تو غیر لباس نکرد و کی از غمزدی عمر این را باقی را در آن مصیبت
مطلع ای لعل بدخشان ز بدخشان رفیق **باب** از سایه خورشید در حیرتانی رفیق **باب** در هر جوانم سلیمان بودی **باب**
 از کس که از دست سلیمان رفیق **باب** الحمد علی میرزا سلیمان در منزل منعم خان بفرستاد و بوی شرف افتاد و بهر پناه
 حال میرزا سلیمان و خضوع و خضوع او از مضمون غمزد است مفهوم شد باطن مقدسی که در بای یک مرتبه و در دست
 از سوز این حادثه سخت گمراهی گشت و با آنکه در عنوان این دولت ابد قرین از میرزا بیانی جهان گشایی دلی
 ادبی ظاهر شده بود در مقام شفق و ملاحظت و تامل و ترجم بسیار اظهار فرمودند و از روح این ایام آمدن **باب**
 معارف آگاه **باب** الحمد علی شهید پر خواجه عبد الله که خواجگان خواجه اشتهار دارند و ایشان بر خواجه احوالند و در
 و خواجه عبد الله صفات ظاهری و باطنی آراستگی داشتند و ولادت شریف ایشان در حضور حضرت خواجه **باب**
 بنده و نظیر میریت آن حضرت منظر و محضی گشته و در وقتی که سن مبارک خواجه عبد الله شهید بدویم سال
 حضرت ایشان و اصل ریاضی حیرت گردید و بی انوار ختم سلسله علیه خواجگان بوجود فالن الانوار ایشان
 شده چون بهر دستانی شریف اندکی فرمودند حضرت خاقانی از کمال قدر دانی و جوهر شناسی از او در احترام ایشان
 کما یبغی بجای آورده همواره از صحبت فیض منقبت ایشان که مراتب بر خود داری میفرمودند و بیکه چاری که یک
 بجای هزار روپیه حاصل داشت بر شام بزرگ گردانیده بودند تا خواجه در هند و شانی شریف داشتند و بای آن نزد
 فتوحات آن بیکه خادمان ایشان متعلق بودند و این هنگام خجسته فرجام افادت و افاضت چه حله نهائی

سید زکاتانی که از نعم و انعام و امانی ماله اندر بود به ادراک صحبت عالی مرتبت خاتون حکیمه حضرت نفوس حضور
بایست و مولود با وجود کسب هم شرف و مقامی از عظم بطن نیز برده وانی و سعادت کافی است و از سوانح این ایام
در دفع خلوت نیز اثرش در حقین است به از دواج کی از انابت بر مقام سلطنت و شرح این برسم اجمال آنکه
چون میرزا با وجود علوب و صحبت از سایر برای عظام و خلافتی که نام بهار نیست منظور و بتقاضای مخصوص بود
حافظ ضامن ای سر نهادن کرد به روح ملین رسیده بایست از دور حضرت صحبت و محبت نمره نوره
خود خجسته با تو یکم که منیره آل حضرت بود و چند مرتبه با خند و لب زدن فریاد این شش عالم میرزا را بر کارنا کرد و آنگاه
که در هیچ جای او نمودند و در حضرت فرمودند از وفای این ملک فریاد میرزا قریب بهاد و خلایق میرزا ایدر کور کاشی
پیشتر که میرزا و محبتی خصلت آنکه چون خود و شرف کسیران و پادای غاریان حکم آنجا یک مع حرم و ملل رسیده حرم
لایق میرزا قریب بهاد که حاجت ملای و حقیقت شای آنکه بودن کی آید رسته و فری سالیسته بر داری او نافرود
فرمودند و قریب بهاد که از ملک است حضرت یافت در رفتن لغایت است بخند و کس بسیار کرد و در حق شدت که
به راجدی رسید و در آنجا توقف نمود که چه جمعی از اهلین کشمیر آمده به او ملای شدند و از آنکه شست خنبد
حاکم کشمیر حضرت یافته ملک نمود چون مردم کشمیر از حضرت خال میرزا قریب بهاد صحبت بهیودن به غنیمت
بازگشته به کشمیر رفتند و غاریان بعد از استقامت عرق و مضایق جمعی را منیره رست و محکم که بنیاد است میرزا
قریب بهاد بعد از جنگی کرده شکست خورد و بسیاری که از خدمت او و هوای راجه بایست در میان مردم شایع شدند
و تیره مزه علت و اجتن خرابی و شکست این شکست میرزا قریب بهاد بهایت تاه مراجعت نمود و شکر
کشمیر که بهیت دیگر معروف بود در عقد نفی لغاد و از نواح این نام شهادت مابین میرزا خن است و گفت
و بمجا این سانی عیبت کس آنکه چون خان حرم منیره شکر تهن که از بلاد شهرت گواست و در اولف زمان میرزا
را منیره داشت رسید روزی چند که بهت دفع کوفت خود را تو کی خلیب و خن طرح اقامت از خن و در آن
ایام حکومت شهر موسی خان قزلباشی استقلال داشت و بسیاری از افغانان که پیش او فرستاده بودند
مبارک خان نام افغان لوحالی که پیش در جنگ با چهره پادشاه بر داری برام خان کشیده بودند و از مسکن آنکه

الحمد لله

چنین در میان وی و ابدال دست تعاون قرار جبار روی بپیران خان در کوه و دره و در میان
 این سواد و غیره و عظیم بحال مردم در دور یافت محمد این دوله و نمای زبور و خواجہ ملک و میرزا عبدالحکیم حلق
 صدق بران خان را که در آن هنگام چار ساله بود یا ولادت بعضی خدمتکاران از آن آشوبگاه برآوردند و متوجه ابدال شدند
 و چون از فغان شیر و درگاه خیریه بدینا شافتند و آن منصب را دستکشند و آنهم را چنگ کنان مالک ابدال
 که در مده چهارم از ابدال توفیق نمودند و در آن روز و دیگر خبر از این میرزا عبدالحکیم را که قهر روی را میزد و گاه
 خمینی پناه و پادشاهی از ایشان خیر شهادت میرزاخان معزی اشرف اقدس رسید و من عجزت این
 و طلب عبدالحکیم شرف صدور یافته بود و در حد و جانور فغان باو شای بن نام زوکن گشته اند و رسید و هم این محرم
 که در کوه و افراسیاب ۱۷ نفرین خاقان کینه تان درین ایام چنانچه فوجام که سویم چهار صراوت بخش روزگار کرد
 و چنان ماند و دولت شهر با راق شکار جوان شد نیز از عظم روشنی افوای عالم بر تو حضور و فروغ نورینه اشرف علی
 از دخت و سالی ششم از جلوس جهان افرو و چنان بحر و بر بخشی و مدارکی آغاز شد و مسترین اقبال غره قنوج
 نکره و قنوج سلطان علی اندازد بلند آواز و سازند و از آن عظم سوار کج که در غنولانی سال جانین خالی است ظهور
 یافت فتح و دلبسته است و بجای ازین ماجرا آنکه چون بارها در حکام مایه که همواره در سولایب ایام کی از
 سلاطین مایه گشته بود و سر از ربه غنوج و قنوج برداری خانان اکبر و شهنشاه و لاکه خنده پیوسته منجی و جوهری
 روزگار گذرانده و هرگز از غنوج و اقلیت و بی مایه و وف و داشتی و بر فصال رعایا و عود می یافتند که در واهی
 نیز است چنانچه همگام و احب لازم شد که آن باده مست غرور و خوش از گران خواب غفلت بیدار گشته
 سنای کرد و از اینجاء و در آن روزگار او نهاده آید تا عجب عبرت و بیکر باده سرنای کرد و نهاده چندی از برای
 مثل پیرخان و عبدالحکیم و قنوجان کنگ خنده محمد خان فغانی و عودخان و پیرس ملای خان و حاکم
 و صد و قنوجان و محمد علی و قنوجان و حاکم حسن و دیگر بهادر و سفاکی خان و پانده محمد خان و ملای و محمد خان
 که هم علی سدر و میرم از خون و شاه علی قبا و دیگر بهادران زرم و دوست و مردان کار عجب میرداری ایام
 بهر مایه و دفعه بارها در قنوجان شد و عود که منقوره به آئین شایسته قدم و شاه راه خان قنوجان نهاده کرم و کرم
 و کرم نهاده و چون بودیش مایه در آمدند میر غیب افغان و قنوجان منقوف بر دانه قدم شاه راه چنانچه گذشت

[illegible]

سواری بکشتن منتهی شود جنیدی از مردم احمدی ببر فرزان درمان خود قفس نماید که چون سخن عکس میگوید و آه که بر
منش کرد و اگر مصلحت باشد زمان او را بخیر ببرد از مردم کشته و اگر ببرد باشد در خانه بکوه آتش فرزند که مالک من باشد
باز بعد از هر چه با بر سرش و میانه خود و کل و سینه و کلاه خمر بکشد من نمی شود نام زان و حرمان ماضی باشد تا
بست مردم ما محرم ابر نشود و چون صورت بزم بار بهادر محمد هم آید من فی انوار بوجب قرار داد نفس بستی اهل
بری بکران تا بکس از صحرای کاکا بکشد و جنیدی زخمی و نیم جان در خاک و خون غلطیدند و بعضی را هنوز زنده
بود که افواج ظاهره و باطنی از آن نره بجای ظالم طغیان برانگیزده هر کدام خاص کر عهد و روستی معصوم و با برادر
داشت که مردم باو شبی در سر بزند و از بیم جان معجزه خیر و فغان بار بهادر خصوصاً بنویسند و اهل آن عواید و با برادر
که خوشتر و عزیزتر بود در عالم اندام خود سر اسب خود را درون سینه افکند آن محمود خلی با آستانه از آن
فرزاد معروضه و کسای حب جوی روستی و شلو و چون این همه حال که در کتب آن و عکس بود چون غرض از آن
زنده بکشد من زوی تا خود داشت و پای این در در درون آن داشت و باو کار بهادر و دانه در کشته و دامن معجزه از آن
فی باو شبی بکشد معروضه باشد و با خود خاک بر درنده زنده و باو شبی نام آید و چون از بیم جان کایا زان
وزیر کت از قور محمد و حاصل اسباب کلاه کهنه بکشد که نهاد و دامنش از بستی نسا و غور بر نسا و دامنش
صنعتی را بر طاق میان نسا و خود را فراموش کرد و هر چند بر محمد خلی فصاحت و موافقت را بنویسند و از اصله شمشیر
نکشت تا گیرد و مقام دل جوی مردم شد و یک از مردم باو ساهی را بر دوشی خاص لی نمود و محالک معوضه آلاء طایف
عنه اخلاص فرستاده بود و خود بر کشته دیگر از بیم جان ایستاد و دامن را بطول خود گرفت و مرا که از بهر راجع
و دامن سورا بانواع و صفات جان جاگیر کرد و بعد از آن که بی که در درج جاگیر بود و راحت نمود و او هم جان جمع حواس
و دامنش که کرد آورده و در کمان بود و باو شبی نسا و دامنش که در کت معوضه و دامنش که از آن
جنید و غرض تا خود داشت و در کلاه عروس آید و بخت و از جلال فتوحات که در پس آید و باو شبی نسا و دامنش که
مرا و خود صفت فرمودی طایف جان و مترجم شدن اهل آن در کلاه که در کت نسا و دامنش که از آن
بخت و دامنش که از آن و نطفه فرست معوضه بر عدل را بر جان خطاب داده و دامنش که از آن و دامنش که از آن
که اول بر جان نسا و دامنش که از آن و دامنش که از آن و دامنش که از آن و دامنش که از آن

و هرگاه چنین شد تمام این دولت متوجه ناخواسته آمدن خازنان در آن مخالفان و حیم الحاقیت را و گرفتار در حکام طعمه و نور
و لایق قتل و دلی کسی بود و بطوریکه نیکو و ابرای این محمود را از اندیشه باطل افغان تیر و در کار آگاهی بخشد و غیر از اسکند
از نزدیک جمع ابرای آن نوری را شتاب بهادر خان و لعل احمد خان از نزدیک و مجنون خان فاضل و شاه جهان صلابه و میرزا کاکه
و کاکه خان کدوب را که بدندان دور و نزدیک را نزد خود فراهم آورد و چون غم عجب و گفت غالب بود و رب
چون تندر و لاری و چاه هزار باره و با چند قلی همراه دولت خازنان پیش رفتن و جنگ انداختن صلح وقت نمیداد اما
افغانان تیور و دلی و دست مهم نمرده بان کی کران و دست اندازیدن بر سر جویندگان آمدند و بر کنار دلی کدی که شهر
رباط حال آن واقع الیت منیر که فخر و رشید و کمال و پندارند که کشته فوجها را گسند و بخان و فتح و حلق و جمعی
از جانب سید سلطان حسین شرفی روان شدند و در دست خود به خوب جان و فو و شید سلطان و سید جهان کدور و
جویند خان و جندی دیگر از سر و لایق نامی متوجه خسته رحمت در دانه لاف می نمودند و حسن خان مگولی و آدم سید حسن را
بالباری بهادران لشکر خود بدست حجب منور خود بجانب پنج بهول روان رخسند و خازنان بر توارک و بان است
لشکر حضور پناخته آماده بکار گردید و بهادران شیر و شکار و دلاوران جان نثار از ارض بر لکه کارزار کردند و در آن
جبهه لشکریهای مردانه بطوریکه دست بکن جمعی از دلاوران عرصه لغات می رسیدند و فوج حسن خان مگولی ضربه و لاوله
سید سلطان برف شکوه بی دست و دهانند پای همت شوالیه افشرد و هار و کوبین ریخته و پسندید و در وقت
با جمعی از مردم خود مردانه پناخته فوج بادشاهی را بدو داشت تا به کوههای شهر رواند آورد و افغانان را بدو
آبزار فوج شکر و متوجه فوج دیگر شدند که بدین هنگام خازنان جمعی از بهادران فرود و جنگ و دلاوران با نام و ملک همراه
گرفته ناخن و در غلبه غم در آن کار بر افغانان ریخته و در کار رنگ خست و چون جلو آنها را نشان میدهد بود
و دیگر نمائند خود را راست کرد و بهای تیار و دیگر نهاده کوله دست لاری کردند و تائبه لایق و دلاوری
فتحی حقیق رونود و دلاوری دولت از بیرون ظهور و ظهور گشت غلبه و لایق افغانان دست بهای و اقسام خاص
بصرف نگذاشتند و یک جهان نور و دولت مالود و نظام مملکت مغربیه مرا حجت مستند و حاکم
ولی علیه حقان زمان را بتایید لقب رفد افغان چنین فتحی غلبه نمائند روی از منبر است و قدرت
ترتیب و در جاک حجت را منظور دانسته و حقوق ملت و دولت بر طبق لیسان گذاشتند و بهای و دلاوری

بجهت روزاد با سامانی نمود و اصله از غلام این فتح آسمانی بدرگاه حضرت خاقانی نرسد و دستگیر شد
 باعث مزید خوار داشتند و در کان نرله و اساسی مافقی از طبع هم نگرفتند و بجهت بختی جهان آرد و بر
 حقش آن حضرت مصواب بدو لبای دولت چنین لغاف و منو که ملک علی بدر فرستاد و بجهت مزید از
 روی کار او برداشته شده و اصله احوال او نموده اند لیکن چون او هم خانی از و شفته تر و کم طرف تر بود از نظام
 ولایت مافوق و وزیر کار او جمع مطالب مقدم داشتند و باعث مسعود بای دولت و رکاب سعادت نهاده
 بطریق ابلاغ متوجه آنوقت شدند در آنهای راه رای سپهر جن حاکم قلع و منبر و شهرهای لای مصوب دوم
 کاروان فرستاد اظهار طاعت و بندگی نمود و چون حوالی قلعو کاکرون مخیم سادات اقبال گشت بعضی
 رسید که بنور این قلعو منبر رفت یکی از معتمدان بانهاد است و کند تخریبهای دولت برقرار نگذارد آن
 لاجرم حکم جهان آرد ممالک کشای غرض و در بابی که هر که نصرت قرین بر کرد آن حق حقی دایره زده مکر و در
 در میان گیرند و در حلهای قیمت نموده به تخریب محنت نگذارند چون حاکم قلعو داشت که روی سبزه در راه گزیند و در
 و امید که مکی نیست طاقت اندوختن دور بینی بطار برده و کید قلعو او سید بخت خود ساخته روی غلبه آستان ملک
 آستان نهاده و آنحضرت خاندن را بخواست قلعو که گشته متوجه پیش شدند و خانی شد و نیز سبک خیز نرم در تمام
 شب قطره فرمودند و بکام طلوع صبح که وقت انکسار ظلمت و انتشار انوار است نواحی سبک بکام بفرار و ابیات
 افزور روشنند و بجهت از غروب التفات اندک در مینی روزاد هم خان بقصد بجز قلعو کاکرون برآمده و در
 راه قطع کرده بود از بهشت جهان نورد اصله آگاهی شد و با آنکه ما هم آنکه دایره ماحوره او فاضلان تیسر و
 بود که از توجه آن حضرت اطلاع یافته آماده خدمت نمود اما سرعت لغات شهر بار برقی نوار نه تجربه بود که سگهای
 بگردش تو اندر رسید تا به قاصد و نامه چه رسد بالجمعه او هم خان فوج آراسته می آمد که کوچه جیانتاب نمایان شد و خبری
 از مردم معذور او هم خان که پیشش فوج او میفرستاد و بدو بخت با نور طلوع عالم افزور نورانی ساختند و در
 خود را از دست انداخته حبس سلطنت بر زمین ادب نهادند و او هم خان که ملذذاتی خود را جانی و بد بخت
 آید سبب اینچه باشد و چون اسب را برتر اند نظرش بر جمال جهان آرای پادشاه دین و دنیا افتاد و خود را

هزاره شمال بر زمین افکنده روی باریک را نهاد و چون دولت خود را از بدی آزار داد و در آنجا که بنده اندکی بجهت
 لازم وقت و سبب بقدرت کتب بدست تنگ رفت را بنوازشتهای خاص از خصایص شریفه ساخته بجای الوقت
 فرمودند تا دیگر امر که بدو نزدیک خدمت بودند سعادت زمین بوی با بند و لب از خط بولاشده متوجهت از کشور گردیدند
 و منزل اوجسپهان را بنوازشتهای اقبال و در السور و بیت المعورس خنمد که چه او هم خان به بولاشده خدمت کرد
 از خاص غنیس بر شمشیر کزاندید لیکن چون بجاوی این سرشته حساب از دست طایفه قدرت و در خدمت
 داشت خنبد با کلمه لب بر حق نهاده بود و غلام این صبح را مستقلا خاندی کرده و تمامی حرمان و پاترین با بولاشده
 در فراموش آورده و بی تعلیل کم دست قوت بر آینه اندر کرده بود و این به یکدختر از قوتی معاصر قوتی که از
 دولت و چند سواد و در کسیر کرد آن شمع ازین تعلیل مسکنت باطن از آنکه مظهر خفایا ایست به او شکفته
 می شد و چون از کرده رسید به خدمت افعار غیر این فرموده او هم خان لباسی خاص حاجت کساید
 و در این لباس بر بند سازد لیکن در یکدختر باری که بر جوار خنبد از قوتی نیست به بولاشده بولاشده بولاشده
 ازین بی افعار مغلوب و شکستی گشته به یک از مقریان از طاعت خنبد و خنبد ظاهر سیاحت آن حضرت از
 فرود عاقل و فتنه پردی بر جات را از کج و دود و غیر این فرمودند و آن شب در منزل او هم خان با ترحمت کساید
 و در یکدختر قناب ما هم لکه طلعه او در خدمت حضرت علیت رسید به بولاشده خنبد و شکستی بر دخته
 از غلام این شمع بدست او هم خان افاده بود و به تمامی حرمان و پاترین بولاشده کساید و شمشیر و شکستی
 محمود علی ایضا غلام تر و جبهه شایسته هم شوی غرت او داشتند و خنبد فرموده که رایز به او هم خان رجعت کردند
 و چهار نفر در سارنگور وقت فرموده ربات مرا حجت مستقر بر خلافست برافراستند و چون ظاهر قناب را بکبود
 نیم سار پاره اقبالش بر بر خنبد و فبا خان و حجت اینان و ب بر اهل آن صوبه که بدید حجت با او هم خان بیک
 بودند از قوتی خود آمده سعادت زمین بوی از حجت قناب کردند و مورد انوار حجت و قناب حجت کساید و از زمین
 منزل او هم خان و بر خنبد و ب بر اهل آن صوبه بجا کرای خود رخصت یافته و یک از قناب شکوه بر کساید
 خان سعادت مستقر خلافت معطوف داشت و چون از بر ربات مجانب حلالی ظهور نمود و منور گردید و از آن
 خبر کساید که بوی بر شمشیر است که همواره سر راه بر مردم گفته آنکس بر تودین میربند و هم شمشیر را بر شمشیر

[illegible]

بداد خانی محاورت بصورت خود خلافت معطوف داشتند و خانزانی با بیدارشی تاریخی قریب یک
خطرا نشاء بوده بیکایه می خود خفت یافتند و مویک علی و برخاج استعمال قطع مسافت نموده در
ده روز در راه گذشت اگر تزلزل ارجع فرمود و اندو این سفر مبارک بیکماه و چارده روز کشید
ایام شمس الدین محمد خان آنکه خطیب اعظم خان شرف اخلاصی داشت از نجاب آید به سعادت ذی القعدة
و شریف شکیب از نظر از شرف گذرانیده بجلال تقدر است خرواه خلعت اختیار بخشید و انتظام مهلم مالی و ملکی برای
ذری او مقرر شد و ما هم آنکه که سنی خدمت و کاروانی خود را در معنی و کمال مستقل میدادند ازین راه که بعد
کران خاطر است و در ارکانی است و استقلال معنی که بظاهر و کمال بود و نیز تزلزل راه نیست و چون آنکه
بعید از خدمت و دسوزی صاحب امری مطیع نظر بود و مهمات را بی شایسته فرض فیصل میداد و در اخلاص و سبک
باد شاه صورت و معنی یکجاست بود و با آنها بکروس خست و از تنوع این دو کس بخار تقویر برداشتن و حرکت
و از بواج اقبال که درین سال است ظهور یافت و مجملی ازین سانجه آنکه چون بر عدلی اداره
داشت او باشد قلع و محاربه که مسکن و ماوای او بود متصرف فتوای از خاص حبلان او در آمد و فتح
مسند عالی خطاب داشت و صاحب جمعیت و اخبار بود و از استقامت قلع و دوازدهم قلع و داری بخت و خود
سری روز کار بر می برد و درین روز مستور او رنگ خلد و بغیر و شکوه چتر کردن سای رونق آسمانی با
نواحه عبد المجید آصف خان حکم شد که به بخر حق همین متوجه کرد و چون آصف خان بخوانی قلع و رسید فتوای از
سعادت بهره و از کاروانی نصیب داشت بعضی ادبیای دولت رسانید که این ذره غایب از غلام و هوا
خواه آن درگاه است اگر شیخ محمد ثلوث دست مرا گرفته نبرین بوسی غنیه اقبال رساند هر آنکه قلع و راه
دولت خوانان سپرده باول جمع و خاطر مطمین روی سعادت به آستان ملک استانی نهاد
در ملک فرائین درگاه منتظم کردم چون آتاسی او از عرض صدق روشن داشت شیخ محمد حکم شد که راه
نمای سعادت و دولت او کرد و مجر در سیدن شیخ فتوای قلع و بر آمده متوجه غنیه خلافت شد و تقدرات
از انصاف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طوره سید بر صفا از رسیده بی کتابا از که در راه بحاصره قطع بر و خشنود از اهل قلع و اهل قش و
در کتی ظاهر غنچه چهار سواری که تا تر خلو نموده بر در قلع و خشنود و بر تر آن خواب گرفته و او بار را
بیدار ساختند و جمعی از راجه پوتان بر فعل برآمده خشت و سنگ و بر و تفنگ دروغنی جوانانی از بالا خشنود و
لشکر اسلام مردانه شربت شهادت سپیدند و در دوزخ می میرانند و جمعیت نموده با توفیق ظهور ملی گشتند و از اثر
و دیگر اعیان لشکر صلاح درانی دیدند که اسباب قطع گیری سرانجام نموده و مورچه ها قمت کرده از روی احتیاط
بحاصره باید پرداختند از استوار و ادا این کار بهت گناخته مورچه ها تقسیم یافتند از اطراف بقعها زدند و
اهل قلع و در تمام موانع بوده همواره جمعی از جوانان کار طاعت می نمودند و ترودات نمایانی میکردند و قوت
و جرات دست بر نموده باز خود را درونی می افکندند تا آنکه یکی از بقعها را در و بر ساقه آتش افکندند و
فروختند و رخنه عظیم در حصار افتاد و بهادران خود را قبایل راه شجر مفتوح یافته و بر آتش خشنود و راجه پوتان
آنها هجوم آوردند و محبتی سخت در پیوست و گروهی از مجاهدان لشکر اسلام همیشه بر بی و بسیاری از لشکر
شناخته و تمام آن روز آتش قتال در اشتغال بود و چون برده طلسم شب در میان حای کفار در آمد هر کسی محل
خود را گشت و آتش سیاه نمغان فرصت یافت شبانه رخنه را مضبوط کردند چون صبح سعادت و میدانجیات خود را
منحصر در قلع و اونی یافته و در صلح زدند و جندی از مردم کاروان و ستاد و آمانی طلبیدند و میرزا شرف الدین حسینی
بهنی نماند تا آنکه فرار یافت که اسباب و اشیا و شبه و بار خود را گذاشته تنها بر روند و بهی فرار داد و توفیق
مسلومه دست از محاصره باز داشتند و چکال با توفیق و احوالی بسطت بدر برد و بود اسی از کمال جهانت
و خلافت دل بردنی نهاده خشت تمام اسباب و اشیا خود را پاک سوخت و آنگاه مانند شعله بر خود چسبید
بر آمد و با چهار صد و پانصد و اجوت خونریز از پیشی لشکر قیامت حشر در کمال تکلیف و آرام بدانی شدند چون بعضی
راجه پوتان در فوج یادشای بودند که خصومت قدیم با او داشتند مسل و لوگرن و چهل و بیست و میرزا شرف الدین حسینی
که این مردم بر خندق عهد و پیمان اسباب خود را سوخته گشت خانه میروند چه کجاشی دارد که بالایی جگر می آید
از پهلوی گذشته جان بسطت بر نند از شرف الدین حسینی را معقول افتاد و صفها را بسته متعاقب آنها روی

[illegible]

در آن وقت که چون پسران آمدند هر یک که در حال جرات و نه بر کبری و در وقت
 میوه که در آن روز از اوج حالت شخصیتی اندازد و دیگر مفید آن بجاست او بچشم زور و زنده بچشم می از کمال آن
 اشارت شد که برام برآمده گوید او نمایند و در پیشتر ندی و بر یکی منضم خان خانان خود را رسانیده
 بسیاری را از گردوشی او رساند و آن کبر و بوی صفت را که با منقلبانی کشی میکرد بر چنگ که در آن
 و قبل کوه شکوه بادشاهی بگویند در آنده بنیان وجود بسیاری از کمران بی بدی را از بر سر رفت و از اوقات
 وجودت بر وجوب و سختت باری که گرفت و حاجت الهی که چنانچه وقت جفا و احوال بر نروده
 و گاه ایی است که نهایی فرموده در آنای جنگ مغلوب دست قبل بادشاهی بکاه خلع و وقت و چهار
 و چند که در عقب قبل نشسته بود و بالای آن خمرت لغت و باید که هم کار سار و دست قبل از خان چندی
 برآمد و در آن خمرت نکستی داشتند که قبل را بچلی که اگر می توان در آنجا مینویسد شده اند رسانده و هم
 و بعد از آنکه میگویند دلس و در هر یک یکس از دستان رکاب سعادت همراه بود و در آن وقت
 خون گرفته و بر و دله شیری بر چهره قبل انداخت و زخم آن چنانچه ایی که در دندان قبل بجهت خود
 و دیکم می بندد و رسید و خمرت آن نیز از باجست و من ختم و غضب آن بند و در آنجا بکمال خمرت
 و ناکه میسر بارده ساله از با ایی بام با مضطرب خود را بر قبل بادشاهی انداخت و چهار خان خواست
 که دور از هم که از خمرت دانی و شفقت جلی آن خمرت مانع اند حکم شد که نورانکه و در آنجا
 نیز و یک بچلی رسید قبل را شکستن و داری اشارت فرمود و عدلی خان فوج از آن خمرت
 نشسته در دو تو لوف کنان فریاد میکرد که خمرت خدایتو بالا که قبل را بجای خوب رسانده است
 تو پیش بادشاه خواهم کرد و در یکی که بر و سنگ میرخت بهت نیز بر سر خمرت رسیده و بعد و عدلی خان
 تمام خان فریاد کشید بادشاه هم درین تنه را بای کجای روید و چهار خان به خواص گفت که چه وقت بام در آن
 با فوج قبل خاصه و داری جلی را شکسته در آن و چند قبل و دیگر هم همراه رسیده و جمعی که در آن سر کشان شده
 بزرگ و اسفل شتافته و جمعی در آنجا مینویسد و در آنجا حکم شفقت خانه را شکسته و انش در آن
 و در آن کس بقهر ای سوخت و آن شمشیر و در آنجا کارزار تا آنکه در کاه چسب محکم را بر و باروی
 شکست هر دو اینها کونی و فرود آمد بهفت کعبه ملک با لوه و غنیمت و شین آن ممالک

فلو

چون که هم خان با ستم غلبه فرمود روی خست نهاد و بر سر خاقان مستقر احکام مالوت شد باز نهاد که در ایام دولت
و کمالی میران شاکست حکم داد پس بر او خیزد چاه برده بود و در وقت قیام داشت و از برای ملک گرفته به مالوت
شافت و چون به بر سر خاقان خبر رسید که باز نهاد به اداس آمده در مقام استعداد جمعیت بهت باو می کرد
منوجه خجک داشت و باز نهاد بر سر خاقان است ساخته بمقابل و مقابل او روی نهاد و به ملک زد و خور و
بر باز نهاد و ملک که منصرفه فی مسیح و میری میری جمعیت نموده عیانم فرادان مقصود آوردند و در اینجا
میر می خان به شیخ طوطه حکاکه که در قلعه می بن آن ولایت است و به مقصود انعام و خاقان می که از لایحان و باز
بود منوجه شد و بعد از مدت مدید که بهادان لشکر منصرفه از دولت نمایان کردند اهل صحه وارد در لایحان
انعام شاکست بطوریکه در مسیح شریف و شاه که ملامت میر می خان بود کردند چند نصیبه نموده برقرار طوطه برآمد و چون
شام گذار آن خان گرفتند از ملک رسید و در مسیح خراب غفلت کردند تا آنکه قریب دولت جودان
کا طلب مندرج طوطه در آمدند و بعد از مدتی صبح می خانان خبر یافته ملک مبادت نمودند و از پیش
تدوینات شاکست بطوریکه میست که در ایام فاعل و امان بر دوخته متوقف گشته و امان و خان به کور
با یک کس دیگر امان کوپان می آمد که تری بهادر سپه و مسافر ملک شاکست گردید و عقب الصیف حرکت المردوی
کرده از تری گشته شدند و جندی امان یافته مدینه غنایم فرادان تصرف دولای دولت بهر خود انعام
بعد میر می خان روی جبهه در آن طوطه طرح افامت افکنده و خاطر از ضبط آن سرکار بر دوخته متوجه سلطان
و در بار گردید و به آنک ترودی سلطان بود را و اهل ملک محروسه ساخته خان میری طوطه
حاکم مملکت دولت و چون خرافت که باز نهاد میران مبارک شاه لایحان برده در مقام سامان
لشکر است عید گشته نموده با هزار جوان حیدر بر سر تکیه و بنام نور مغار فرموده از آب برده گشته
با یک شب جهل کرده راه در روز دیده و قریب با سیر طوطه مختصری بود در ایام آن یک روز ملک
با فتنه از کراهه جلوز تر خود را طوطه رسد و بر سر ولای لایحان فرموده آن قتل لایحان غنایم کشت انعام
میران مبارک شاه فوجی که داشته از آن سیر می طوطه لایحان فرموده بود در آن مملکت که دولای
دولت قاهره از شیخ طوطه بر داخته متوجه برانور بودند که فوج میران نمودار شد و میر می خان همی را
همراه شریف و یار علی علی و علی آن جماعه بنین فرمود و سادک ترودی به لایحان جمعیت غنایم گشته

[illegible]

و جمعی از پادشاهان کار طلب متعاقب باز بهادر رشتا خند بسیاری از مردم او در شای کرکس فعلی رسیدند و در آن روز
در بده مندر که پای تخت سلطان ملوک بود قرار یافته قیامات و پیرکناست آن مملکت ایام به تقسیم نمود و بعضی را
نعمت خان بعد از ضبط ولایت و تقسیم جایگزین متوجه اوراک سعادت ملازمت گردیده به مجرای سده خدمت سرسندی یا
و باز بهادر آورده و دست ارباب گردیده روزی چند بار انا او را لیسکه انچه بوده روزگاری هزاران گاهی که در آن روز
صلح حال و مالی خود مختصر در بارگشت بر کارگاه سلطان بنیاد و انست ایوم بوسید متوفی باریگاه غوث حسن خلیفه
جزم بخش عذر پذیر نهاد و چنانچه در محل خود کارش خواهد داشت و از او ایستاد و روزی که پیر محمد خان بقصد غیر مملکت
بجاکره و کرکون از قلمرو منور سپردن میرفت بخیرست مجذولی که از غفوان روزگار بود و در دروازه مسجد جامع منور می
نشت و بکثرت و کرامات و جوف عبادات اشتہار داشت رفته فایده انکس نمود و ان غیر از پیر محمد خان پیر سید که محض
مجموعه همراه است پیر محمد خان به کل مصحف طایفه پیشی نهاد و بطریق تعاول کشوده پیر محمد خان داد و تقاضا اسرار اول صفحه
بخشیدن این آیه کریمه بر آتیه بود از وفات او فرعون دانستم منور پیر محمد خان از روی غوث قمبر دست باز از ان غیر در از
کرده و در سقی زده و در اندک وقتی از پیر محمد خان جدا شده بود و پیر محمد خان از آنجا که اقبال آمدن ابلیس
مغفرت پناه شاه طه است صفوی فرمانروای ایران است چون از کوفه ایام ر وابط دوست و داد و تو اعد دوست
و انکا و میان این دو دانی عالی شان و ان سلسله رفیع مکان استکلام داشت درین ولایت مغفرت پناه سید یک و دو
که این هم شاه بود و سالها بمقتضی کالت که کورنه غوث می افزاغت و حضرت شاه او را حرم اعلی خطاب می نمود و در
خوابی حضرت جنت شبانی تهیت جلوس ابی فرین حضرت خاقانی فرستاده از اقمش فنی و اسبان اوقاتی بدو مقام
تکلف و چه ایام محبوب شد و اهل درگاه سید علی پناه ارسال داشتند و چون با پیر محمد خان کورنوالی دارالافتد اگر سید انکس
بعضی ارا و عیان سلطنت را به استقبال فرستاده به عظیم و احترام تمام بهر در آورده و مبلغ چهارده لک دام مرلوی که
به نقد تومان رایج حواست یاد میکرد انکس بطریق اقامت مرحمت فرمودند و بعد از چند روز که ایل از خدمت سفر
بر آسود مجلس عالی ترتیب داده بحدادت کورنی و ملازمت انصفای مجتهدند و مکتوبی در منزل پیر محمد پناهی اخص
و یکینی و تمهید فو ادر محبت و دوستی بود با سید انکس و ایل ایل آورده کورنوالی و بعد از عرضی که اسم غرضت و دوازم
تهیت زندگان اعلی حضرت بزمانی تملط و عاطفت احوال سپاه و شاه پیر سید و ایل را به تفقد ان کورنوالی اوار

سک

و مودت و حکمت را امرای عظام اعلیٰ را خفاها نموده از آنچه باید و شاید فرود کناه دست نمایند و در بعضی دو ماه که
 سید یک در درگاه و کسی بنای بود بر یکدیگر و در ملک و سرک از خزانه عامه در خرج خایست می نمودند و چون غنیمت العظمت
 از زانی داشتند مبلغ بیت ملک ادم یاد بکر اخپاسی که یک هزار تومانی عواست خرج راه خایست در بخت شاه
 از قاضی روزگار و نوادر در بار مبلغ های کلی برسم از خزان فرستاده اند تفویض فرمودن مهمات محاکم مالوه و
 بیار از انشی اعظم شمس العظمی حضرت خاقانی که بجای بیت و عواست ربانی از مونس در درامی عصبیت خایست تمام آنکه ترتیب یافته
 بودند و انشی عظمی مرتبت حقوق خدمت قدیم و نسبت مذکبی که تقیم به این دولت داشت ادم خانی بر شمس از خوردی
 در خدمت آنحضرت کشای بر آمده بی ترتیب و عواست ربانی آنحضرت بر ارباب بلند و نامصلب له عجمند اتفاق نموده و نسبت
 قریب خدمت و الله انشی منور کشته قوم از اندازه ادب سیرونی می نهاد و سخت به اعتدال الله می زیست و حضرت
 خاقانی مراعات حقوق و الله انشی فرموده از اطوار ناچار و سلوک نامحور و اخفا می می بگردن تا آنکه در بخور که خانی
 اعظم شمس العظمی بخانی آنکه از روی و موزی و اخفا می می بگردن تا آنکه در بخور که خانی
 سلطنت به ای زبانی او تفویض یافت و جمعی از آنکه کرکان و اقصای طلب که از میان و در سنگ آرد میخوردند بنابر بعضی
 کینه آنکه خانی را در دل گرفته میخواستند و در از حساب و سخای غریب آنمیر معقول ادم خانی ساختند و اگر لور از میان برداری الله
 سلطنت و حکومت به نزد سخای بر تو حواید خود نمود و منم خانی که بخیر است و کمال السلطنت به تحریک و تحریک آنی بد
 جوانی بود و دولت و مدد شمس العظمی و خود در نخوت بیشتر نمود و دشمنان می بین و انشی اند و اسباب فتنه و کد و کد
 یافت تا آنکه در وقت عز و جاه الهی می می شدند و از در هم سخای در سر دیون آنکه خانی و منم خانی و شهاب الدین بعد خانی و
 سایر از کانی دولت و اعیان سلطنت نشسته به انتظام مهمان ملک اشتغال داشتند که ادم خانی می اعتدال الله می می
 آمده و در آنی که در دست و اخفا می می بگردن تا آنکه در بخور که خانی ساختند و اگر لور از میان برداری الله
 و سیرانی که کلاه است به بخور برده منور آنکه خانی شد و بخورشم اوزنک و دیگر ملازمان خود ششم آمده اشارت کرد که
 چه استاده اید و ظاهر این از منم خانی خود هم بانی نقد و آینه بود و نقد خود هم بی دولت خود کشید و رسم کاری سید آن
 مدد شمس و سواد سعادت رسانید و آنکه خانی که به مفتخر کاتب دولت سیرای باوشای و در بدو درین آشنای
 خود ابروی عظم ادم خانی نیز خود را رسانید و در شمس انداخت و آن رکنی السلطه در محلی دو خانه بدرجه سعادت سید
 فانی از

خانی که است و ازین عاید اید غوغای عظیم و وحشت غریب از خواستی دولت سراسر است و آن بی ابرار
خون کفر به اندیشه تباہ گستاخیه متوجه حرم سرای عالی شد و خواست که شمیر در دست سزده بجل در آید و خواج
صفت خود به سرای درباری فی الفور متغیر ساخت و آن کم فرمت هر چند تماشای نمود و خواج صفت نفی خدمت
در نگشود و حضرت خاقانی که بر سر راجعت و کامرانی تکیه فرموده بودند ازین کورشی و آنزب سید ارشده باعث
خونخا پسیدند که چست و چون هیچ یک از پیر و کبان حرم سرای دولت از صورت حال اطلاع نداشت آنحضرت خود
سرازید و از قدر بر آورده و استکشاف احوال فرمودند و رفیق چهار منقب که از قریب میان درگاه بود و حقیقت با حرم و رضی
داشت و اشارت اقبال خون آلود آن شهید سعید نمود حضرت خاقانی بقهرمان جلال برافروخته باضرب تمام
متوجه بیرون شدند و درین وقت بی آنکه طلب فرمایند یکی از پرستاران را بر پرده فوت شمیر خاصه بیک از فرود
و آن شمیر دل بر زور بازوی بدایمی شمیر کفره بجانب ایوانی که در هم خان در آنجا بود متوجه گردیدند و چون چشم آلود و باز
عدالت بران مبر بر گشته روزگار افتاد و از روی غضب فرمودند که ای بچه لاده آنکه مرا بر آگشته آن خبر چیستیم گشت
دیده هر دو دست حضرت را گرفته گفت که باده غورس فرمایند که چه کسی اورا گشته و بقدر زلدی هم بشدند و آن
بسطا قرب را بجه نگوئیشی کم که در چمن و فنی بچکسی اوقتی باوری نکرد که آن سیاه بخت را از نزدیک نکند و حضرت
بزد و قدرت ایی دستهای خود را از چنگ او هم خان خلاص ساخته شد و غضب مشت بر روی آورد و نیز که مانند کوه
معلی بر فنی افتاد و از نهوشی رفت و از فرط قهر و خشم کافران با طعنه دولت اشارت فرمودند که این دیوانه سرکش
را به بنید فرخت خامی خیل و سکر ام هو سناک و جمعی دیگر دویده او را بستند و حکم شد که از بالای هفت سکنی سانه
پسند از نو در وقت انداختی چون پاهایشی بر زمین خورد و از مردنی جانی بزد و بار حکم شد که او را بالا آورده
نگون اندازند و درین غرض به شدت تمام معلی انداختند و چنانچه منور او بر آگنده گشت و آن سرگشته روزگار بر نشان
و باغ در حال تجزوی احوال و سزای افعال خود رسید و چون خشم خان و شهاب خان باعث قتل و آنزب شد و بخواج
از صورت غضب و دشمنی هر اسبیده راه فرار پیش گرفتند و یوسف محمد خان پسر بزرگ آنکه خان از واقع بر کرای
قدر و وقت یافته و جمیع آنکه خیل مسلح گردید و سر راه او هم خان دایم آنکه گرفت و مداخل ازین که شهریار معلی
حقوق نسبت دایم آنکه را منظورند داشته آن خون کفر را در سیاه سنگاه قهرمانی سلطنت بقصاص رسانیده اند و بعد از آنکه

حقیقت حال معلوم آنها شد این سخن را در اجابت پنداشته بعضی تصور میکردند که بوم حضرت خاقانی شیخ محمد
 غزنوی را طلب داشته اند و خان مقتول با و نموند و او در قتلش خاطر تمام خورده اند که خیل کشت و آن همه خور
 و شعبه فر داشتند و ما هم آنکه در قتل خود بر سبزه چای افتاده بود و شنید که بوم خان چنینی را بخت الهی کرده و بوم خان
 حضرت او را مفید ساخته اند و قتلش را در روزی و هر روزی او را بر داشته اند و دست از قتل او در کشیدند و بوم خان
 خود می توانست حضرت خاقانی ما هم آنکه را دیده فرمود که او هم خان آنکه مارا کشت و ما هم در برابر او را افتاد و ما هم
 آن عاقل در کار موقوف داشت که خوب کرد و بر آنچه میفرمایند موافق می و مطابق بود و نیست اما هنوز با و در یکدیگر داشت
 و آنکه پاشند بی بی محسنی مادر درستم خان صورت واقعه پوست کنند ما هم آنکه گفت و ما هم آنکه بر سبزه چای
 کشته اند جواب داد که آنرا زخم گریز بر رویش پیدا است و بیکر نمیدانم و آن از منبت الهی بود که تا باشد خبی بر روی
 زده بودند و چون کشته شدند بر مینوی ما هم آنکه گردید شروع در شروع شروع نمود و مطابق در اضطرار بسیار افتاد
 خواست که بر سر پاشش خیزند بجان خود و در حضرت خاقانی که به سبزه چای افتاده و او را در دست با و فرموده چنان کلاهی
 بود که در بقعه نیکان نقت و در دوزخ شصت و دلداری که داشتند که چنانچه زنده میسر خود را به آن حالت میداد و حکم نموند
 که بزودی محرم و نکستی بودیم خان کدی بخش او را به چهار روان ساخته و روز دیگر ما هم آنکه چنانچه خود فرموده بودیم
 و کولاری و مراسم و دلداری پیدا است و چون لغتی معجزه یافتند داشت و حالت مضطرب حال خود نمیدانست
 روی در برابر آنکه در ارکان طاقت نزل بر رفت بعد از این واقعه چهار روز مسافر ملک شسته گردید و حاضر شد
 مندر آن حضرت از قفسه یکایک نگار نگار یکایک و کرائی کشید و با خوار و اگر تمام او را به دلی فرستادند و
 خود هم قدمی چند بنام است نقش آن عفت شسته زنده زنده فرمودند و حکم شرف عاری علیا و برادر
 و اساس یافت و بخش در خاطر جوئی و دلداری فرزند آن که جان و التیام حراست و تلبات و تلبات
 غنیمت نوبل داشته و در سماع دولت از از منبت فرمودن اعتماد حق است و در مقام نایب حال خلاصه است
 و کار دانی و چون در جنب بخشش در پیش دل در با نوال دوست کتبه خیال میفرمایند که کسان سرایه و کولان
 بنایت محترمی و غنیمت و با وجود و محبت هندوستان و دلداری حاصل است آن درین حقه در خفا و علم و سلمی
 معتمد به محبت ملک کبری و جهانگشای و ناگفته در هم مانده بود و در صدد بیان مهارت کار علا جدار کم فرست
 و چند نارسائی در مقام تمام حاصل است و جمع خویش نمی بردارند و میخواند که در قفسه چای شسته است

خاقان

لعلی نقل
 ۳۴

از دامن دولت گشته شد و خواهر پهل ملک خواهر برادر که در ایام حکومت سید محمد شاه پسر شاه پور نشاند و کار داری
خطاب محمد خانی یافته بود بر تو غایت خدمت خانان شاهان اولیست و آن سعادتمند اندوی انصاف مهر و رحمت
شایسته گردید و بادشاه فخره پور را خطاب اختیار و خانی نعمت بخشید بر تمام ملک خاندان و محفل خنده و
سر راهی بنویست عطا از خصایص کشیدند و هیچ برکت خاندان که بخت کتاب عقب بود از اینها انصاف می
برادها خانی حلال گشته و آن دو نورانیست در خدمت و خطب ضوابط جاری و و این حق بسته مساعی موافق
بنظر پور آورد و در ملک فرضی هم خاندان سمع و هم خیرین مورد است و بخت کار عاظم و در حق دیگر
یافت و در این معانی که در خدمت خانی و گرفتار شدن دولت خانی و در خدمت سید محمد شاه و در خدمت
و خدمت خانی و در خدمت خانی خود که در خدمت خانی و در خدمت خانی و در خدمت خانی و در خدمت خانی
که در با وجود آن دو کس تقاضا با و میسر شد در بولد اندوی حکومت کاملی شایسته نهاد و خدمت گناه خاندان
نام خانی میر پور اندام داری که در ملک و خواهری نامتعارف ساخت که خدا برادر به حکومت رسد
و این حقیقت حال با مع جلالت رسیده از او قوی نهاده فرمودند که هم خان مجتبی هم دور از کاجین در داده بابل بخار
راه داده از آن قبیل جانی رسیده و در خدمت خانی و در خدمت خانی و در خدمت خانی و در خدمت خانی
ساخت هر چند با ب خوض و خدمت یافته در فضیلت اموال و در سبب اوقع و کنایه و در خدمت خاندان خدمت
از نزدیک ذات و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان
که در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان
از خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان
مقرر بود و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان
و آنرا خدمت از اصداف احوال الخیر بود است به اتفاق بعضی از اهل قصبه میر راه گرفته الخیر را خواهی خواهی
مقرر خدمت و سید محمود باره که بهمان خدمت و ترویضی خدمت در حرکت امدادی عظام از مقام یافته بود
در آن نواهی جا که در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان و در خدمت خاندان
مردی و جهان داری کوشیده و به اوزار تمام خدمت حضرت خاندان و آن حضرت عظام از مقام یافته بود
فکرای ناهض اهل کار و اهل خدمت مکان از خصایص کشیده بهمان منصب و خطاب خاندان از داری داشته

روان ببلبل مصیبت بکشتن است مانا فدی تهنیت نوروزی با باغ ریا جها نیت است
عبد بخش عالم بعد از انصافی نماند و پشت و پیش رو بر شیب پا نردم رجب نهاده عید تهنیت عادت
بیج عمل محلی نمود و سال ششم از بعد از جلوس حضرت خانقانی بخاری و شاهانی تبار شد و از سر بیج کرد و دفاع
این سال خجسته اقبال اظهار بخت مفتوح شد و ولایت پنداشت به بیج همت خود بعد از عید آصف خان و بخت
یانی را بعد از چند روز بخان سوروشی علی کارا عیال اقبال که حق تولد بعد از محمد که از بیانی سف و علم در
و اولی علم انصاری از دست و دیولا شهر بار جو پنداشت او را بخت آصف خانی و خصامی بخشیده سر کار گیر را
که بی است و سرور و بخت او و عت فرمود و قطبان حاجت فرستاد و بخشید و در مقام خبر
کس بخشید و در بعد از بخشید که در راههای نامور نور میزدان بخیر میزدان است فقام نمود که اگر فرمان برداری
خارج کنای قبولی نماید و عید بخان سور که پناه داده بود و دیگر که مصلی و نیت بر آنرا آسیب حیات افواج
تیره نمود و معین خواهد بود و الله عنقریب سبائی کرد و از ناچار خواهد رسید و بعد از بخت کشتی سر از امانت باقی
در مقام جنگ مستوره در آنجا و آصف خانی بد اعتقاد اقبال روز افزون افواج تهنیت دلد و بر سر او رفت و در
باختن خار کنای سور که فواید از ریاضت و افغان و فریم آورد و بعد از تهنیت و از جانی بین که کار دارد
و سر که در بخت شد و بعد از کشتش و کشتش اسار و ز دو غور و پشمار آصف خانی خالیب آمد و عید بخان سور
بالساری از سر داندان لک شکر شوق و جمع مایه با خانی شاکر گردید و در بعد از بخت کشتی باقی قلم باند بود
که حکم ترن قلعه آن ولایت بود و بختی حجت معانم فراوان تهنیت دولای دولت ابد مقرب در آمد
و آصف خانی بخود است که بگردان قلعه قدیمه خانه عید در بی اسباب شده عا و استغفار و اجهای بمقتدر است
خدمت حضور شرف انصاف داشت و فغانی هم دفاع عادت که چون را بعد از یکسره قلعه داده که در وقت زین
بوس دلد و در زره خدایان و کاهنم کرد و در سر قهر و کناه او نیت تمام باید که داده زین و مقام خانی او باشد
و دست تهنیت از ولایت او کاه دارد و آصف خانی بوجوب فرمان جهان مصلح عیال و حجت معانم
داشت و مظهر حضور که خود را دولت نمود و در کعبه از سوایات که در ممالک دینی ایام روی نموده
قد بولا با مع غر و خیل و سید که غنی خانی و لایم خانی که در کالت بدین شیت معانم سر کار کابل که در بخت
که نیا داند و از ناچار بود و سبک بخانی او اگر ایدان دولت سپردا با هم دفاع نموده دست تهنیت و اعلت او را

مردمانه اند و کام دل از ریاست و حکومت گرفته بند زین حالی از آنکه در آمده است و شرح
این برسم بهر آنکه چون غنی خان را دست جوانی و دولت و لشکر و غور و غوث و جنگ و دلا سافه
بعد از آنکه باکی و بی اختیار از روزگار بر سر میزد و عزم خلایق از او ضایع نمائیم و اطوار از اخبار او بهر آنکه
و اعیان دولت از شتم شریکی و بی سلوکی او بجان رسیده بودند و در اندیشه منسوب می بودند و یکی از
مال پسندیده غنی خان لنگه توکل خان و غنی خان را که نسبت بهفت خدمت باین سلسله علیه داشت
بنحی و سبب گرفته با جمعی از غول بن تغییر ساخت و بالا حربه الهی بعضی از ابواب مسلح دور از آنست
و توکل خان موضع ماما خاتون را که در ده جاکه او مقرر بود رفته بای مردان صبر و تحمل حمله و حمله
و غنیمت و قاپو نهاد و کدو همسایه انتقام خود را از غنی خان بکشید تا آنکه در نیول قافله از رخ آمده و موضع نگار
رسید غنی خان با معدودی از ملازمان خود به استقبال قافله رفت و چون توکل خان از موضع آگاه شد
قاپو دانه با جمعی از قزاقان و کورگان خود را فرار کرده نیم شب بر سر غنی خان رفته او را و سگینه خست
و در بند بگردید و با جمعی از ابواب مسلح در میان آمده و عهد و سوگند قرار دادند که در بای قمار و کمار و اهل
که غم حمله و ولایت کامل است بجا که توکل خان خود را با بد و بعد از این قمار و کمار و در میان راه باید
و غنی خان را باین شرط خلاص ساختند روزی چند از این قصه بگذشت بود که غنی خان بعضی عهد
نموده که خود را بهر ساخته بر سر توکل خان روان کنند و توکل خان طاعت و مقاومت نیاورده
در خدمت خویش بیرون افتد با جمعی از خویش و قوم خود روی امید بر بگاه خلایق پناه نهاد و غنی خان
بر عقاب او شافت و قریب موضع زاله که از گذر ای آب غورید است بهر رسید و بکلی
در پوست و بامای قریبی و غیری دیگر از همان توکل خان گشته شدند و توکل خان با لشکر و کسری
و مغرودی جانبی بسخت بیرون برد و از آنجا غنی خان غافل مرخصت بکمال معطله داشت و خط
نظم و ترغیب مسود ساخت و دست و قاعول و قندی بر رعایا و زبردستان جدار کرد و مردم انبی
باکی از بجان آمدند و کفر از اعیان خدمت میرزا حکیم باجم اتفاق نموده و فصل و یک بر سر
لایا خود منقح ساخته بخت بدخ و سهر و دشت اتفاق روزی غنی خان از شهر بر آمده بسید فائز
رفت و آنجا فرصت یافته مدد از ای قسور را گشته و بیج و باره را بکام داد و میرزا حکیم را بای
دولت آینه آینه افکاره مانده و نواخته و همه کلیل و کلیل رو شده و معذرت حال جدالی گشته

که در غنی خان

از حبس حال گای قیاس برآید و محض متوجه نباشد چون یکبار فسرید راه مداحی مسود و جهت در کمال
بریند سبک سبک عجز از این دو دوست که بریل و سیل گفت نشود فیس نیز ناید و گاهی از پیش اهل قله
بیشتر و ضایع است و آوند و نوبی محض است که نشاید سید و نیز و نیز اهل قله است و نیز در موقوف محض از
مجلس او که به شهر و آمدند چون غنی حلقی مایه که سخن نوز و دیگر گفتند و نزدیک است که گرفتار نوز و مایه کامل
از حکومت کامل هزار حیرت و دایره کرده روی بقید در کاه معنی نهاد و مایه جو مایه مایه و آلوده مرز و مایه که
حدیث خود محض بهر منت بود نهائات را از بر سر غنیه فضل مایه که کل مرز است و چون مرز او غنای
مرآت الیوم بر سر خانی است و غنیه مایه است و مایه مایه است و مایه مایه است و مایه مایه است و مایه مایه است
چاکر خود و مایه خود که مایه حیرت را عافیه مرز و مرز مایه است و مایه مایه است و مایه مایه است و مایه مایه است
اگر خود هم از شتم شرمی او به نیک آید و والد مایه که مایه بی وی آید و علی مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
نوز و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
مرز و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
اگر مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
صلح مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
او به نیک آید و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
هرزه که مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
میدانند و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
گمراشته و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
علیه سید رقی جهان از ای نفاض فرمود که مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

میرزا حکیم و قاضی انساب در شهادت که منتهای مقام پسر خود بکشید و منتهای قدر در ارم و وزارت خورشید خانی بنیاد
دهند و محمد قلی برادرش و حیدر محمد خانی از ختمه ملک و شاه حسین خان مکرری و حسن خان برادرشهاش خان و تیمور خان
یک و دومی و دیگر از بهادران بکوبک خانان مقرر داشتند و منتهای خدمت فرمودند و منتهای خان محمدی از دولت
نی نداشت و شایگان بود و محمد و محمد و حضرت پسر تمام تر متوجه کشت کوی کوی خود را در جلال ایل
سایند و اول از نظر کوکب کشید که در ابر او ملحق شوند و یکم از حقیقت حال اطلع یافته به جهت نیکی
آورد و میرزا را همراه گرفته از کابل تهاول او برآمد و قرار داد که اگر در جنگ غالب آیدم چه پسر و داد
که بخانه خود را بطلبست حضرت خاقانی میرزا نام چه خانانان با تمام پسر و برادر زاده خود تمام این مردم را
بسیار استایی که با کون تقدیب خواهد کرد و بقصد جنگ عیدی در شت و بیشتر وقت تا که قلعه جلال ایل
را در ضبوط نماید چنان منتهای خان خبر آمدن عیدی قلعه جلال ایل را شنید و قلعه کابل ملک و جمعی را در سر عیدی
فرستاد و عیدی قلعه را استحکام داده جنگ کشی آمد و درین اثناء خبر رسیدن مرز او یکم شدند و شکوه
از طرف مستعد قبال و جدال شده به چنانچه در مقام خواهد رستم شدی و فیصل الفلق افتاد و قلعه کابل ملک
که بر اول منتهای خان بود کشته شد و منتهای خان ناب و رده کشت یافت و اکثر عریان منتهای خان که بخانه
و کابلان ملحق شدند و منتهای خان بحال تباه غنائ معاودت معطوف داشت و جمیع احوال و
انساب او در دوی او بتاریخ رفت و غنیمت فراوان به تصرف کابلان در آمد و اکثر مردم ^{ناراج}
نمیپرداختند بیکم که منتهای خان که قمارم شد و قلعه در کمال سراسیمگی و اضطراب خود را به بکرام رسانید
روزی چند در محاصره قلع یاری توانی باشی را با عود است روانه درگاه پسر شاهنشاه خرم و الله العالی
که روی آمدن درگاه ندارم امید بر حضرت خرم چار سفر از شوم و تفصیلات خود را یک خبر متوجه است
بوسی کردم و اگر اس اسس مومنی قبول می شود و قدری جاکبه و دیگر کار پنجاب و حجت فرمایند
و نفسی را دست ساخته و سامان خود در دیرت زنی بوسه کشیدم و میرزا شوق بر ضد داشت
بجاییت گران آمد و سلطان آدم مکرر بزرگ مردی و معانداری پر دخت و چون عود است او

محمد علی خان میرزا قاضی آغا وندرجم

七

4

[illegible]

از غایت چهره شامی و قدر دانی بنفس نفس تا بیرون شهر با استقبال خواجہ برادر و صاحب دست مبارک
با وجہ کمال رسانیدند و خواجہ سیدی از فضائیس کا شاعر بطریق پیشکش گذرانیدند و بقول مقبول گفتند
گاه پدید رسید بدست خدمت شایانی بدولت حکام عالی گذرانیدند و اندک مہر را شرف الدین حسین بی سبب طعنه علق
باطل که مخیر بختش بود تو ہی نمی طر ارد و در و حقیقت بر دست و درازش این خدمت بر طاق لیسان نهاد و به اراد
بنی که لغز این نعمت از درگاه آستان جایہ فرار نمود و به سبب بعیر واکوشت شافت و چون صورت حال را بطریق
سیا و غرور بدل کرد و بد چند فشار بر این فعل ناپسندیدہ از دوستان و معاصران رو چینی فرمودند و غیر از خدمت باطن
و تو ہم باطل امری ندانند و در حقیقت که باخت اورا شرفت با اسکتش در تثنائی جامع ہشتاد و
وزار جوئی ملکش پنجم آب با جہانگیر زیری و شہنشاہ با پیغام کوہر بکار آورده با جان موہن علی آوار و
در خدمت شایانی با ہم را با حقیقت ملک را با خطاب شای شرف اختصاص بخشیدہ مجال حکیم مہر را شرف الدین
حسین را با ویکہر دست فرمودند و کوشتش پیش اورا ابضاح بند و مواعظ و مجاہدہ کردہ و دست ساختہ بنیاب کوہر
کہ مقرر آن کوہر ہست و ملک طرف نحو خدمت نمودند و اسما علی خلیفہ بن برادرش و محمد صادق خان و محمد علی و بیانی
و جندی دیگر از بہادران جانبیار و مخلصان خدمت گذار کوہر انوار فرستادند و حکم شد کہ بہو خطای گذارند و
کوہر را از کران جواب غفلت بدار شدہ چندہ و از ان ارادہ باطل بدست کردہ و در مقام مقدرت بہدا و
استمال عواطف شایانی با شہر بدر کا کشتی پناہ آورند و اکثر ترک خیال است فاسد نمایند و کہ فوہی و بددلی
در رخ قدم بہ خدمت ہی کردہ و در دامن رو کار او بند ما بموجب سبب سبب کوہر انوار حق شایان کردہ و در حق
با درای کوہر متوجہ ناگوشد و میرزای بدو بطور بعیر را تہتر خان و دیگر گذار مقدران اولیہ سپردہ بی سبب جانور شایان
حسین قلین قلندر بعیر را می خورہ نمود و در خان و دیوانہ خانہ چندہ بہ امر انجام فرستاد کہ اگر مراد ان و چندہ
قلندر ای سیدم حسین قلین خان ہمہ و شہر و طو و کوہر بانی دیوانہ صاحب عقل را تسبی نہر ساند و ترخان از قلندر
دیدہ امر او را خاطر کردہ قلندر مطہین ساختہ غنائی در شہل با قلوب مہر را شرف الدین حسین موقوف داشتند
و چون شرف الدین حسین میرزا را رسیدن انوار حق ہی انگاہ یافت طاقت مقاومت از جر قدرت خویش
بیر و بی یافتہ نگارہ داشت ادب کردہ و بدو امرای تصرف قرین بہ ان سر زمین در آمدند و قلندر میرزا را
کہ چہل دستوارب میرزا و بیانی ہی بدو متصرف شدند و بموجب حکم اشرف ان قلندر را کمال جولہ

خود در دست به سینه بود و بهر که مستحکم ترین قلعه ای که ولایت سهند بسند و دلدان ایام رای مال دیو
 که راههای معتبره حجاب و نوکست هندوستان بود و این عالم که گشته بود و چندین سیر خود را در
 جانبین دیگر گشته آن قلعه را در تصرف داشت چون امرای مجامعه قلعه همت گشته با یاریم
 بسیر کلان رای مال دیو آمده دلف و دلفان شش فغانی خدمت و بندگی بدوش غمت
 گرفته به سبیلان غنیه و تنیه روی امید نهاد حضرت خاقانی معین الدین احمد خان فرخوردی و مطهر علی
 و جمعی دیگر از بهادران را که بکلیک حسین فغانی انقبض فرمودند و به نایب حضرت ذوالجلال و علی افشار
 در آنک وضع آن قلعه مفتوح گشت چون دیو را جوهر در دست خوش کفایت و کار دانی خواست مطهر علی
 ترخیه در میان خاطر قدری مضطرب حضرت خاقان جلوه ظهور نمود که طالع اندرین و جوهر سانس به اختیار
 و اقدار خواص را مضطرب و زاریت کل بنده منیه ساخته مرا خام گفت فهم مالی و ملک و حل و عقد
 امور سلطنت و جهاد لاری بخوفه اختیار و فضیه اقدار خواهد حواله فرمودند و خطاب مطهر علی بر زمین
 آن مضطرب کرامی گشت و مطهر خان را بخدمت رالیا رفتن و غرت کرد در ولایت کفایت و وفات
 معصومی ولایت کار برداری تا نمایان ظاهر آید و محدود گشتی و افزون کرد و ذکر آمدن شاه ابوالمعالی از
 خانه مبارک به اغوای میرزا اشرف الدین حسینی و غبار کور سستی برانگیزی آواره و شست و بار گشتی
 چون بادشاه مجرم گشت و عذر پذیر ما بر سبب حضرت حجت آشنائی برقم غور خواهد و جلاله ابوالمعالی
 گسبده و به زلال خزان غبار زلات و حصان در پاره احوالش یک گشته رحمت خود جاری و زاریا گشته
 فرمودند مدت دو سال دلدان آمانی منزه که گزافان در بنو لا تنویه زاریت که به معصود که بدوش طالعش
 لحدی نیست و صفای طبیعت که گشته داشت در لواحق جاوید میرزا اشرف الدین بیست و فران
 محبت لطف و لقا و دل حق ناشناس سلسله ضیای خست باطن و مکرر کوشش خاطر لایانی ابوالمعالی
 شسته به عهد و کوکند اعدا با خود شفی خست و در ملاعان خود با رعایا بطبع و میرک کولابی را با شسته جوان
 مسعود همراه نمود که میان ولایت در آمده بکفایت کوشش و انکوب کرم سازد و قرا داد که اگر در غمت
 کاری از کسین رفت من هم خود را نیز شفی می سازم و ولایت کابل رفته محکم آمدن نیز احکام
 نیام و منظور صفت و طلبکار قاپو با شسته شاه ابوالمعالی به اغوای اشرف الدین منیرا خست به برکنه

[illegible]

برگشته روز کار ازینجا میگذشت بجانب کامل شتافت و در حین که موکب جهانگشا برسم تکار در نواهی متوجه تریف
داشتند حقیقت فتنه انگیزی شاه ابوالمعالي بعضی ثقیانی با طاعت رسیده و از روی خرم و احتیاط شاه
برافشید و نامارخان و زوی خان و عیسی از بهادران کار طلب نفس فرمودند که به تعاقب آبی سعادست شتافت باز
بدست آرد ما بر آن شوریده مغرور و برگاه فرستند بهفت موکب احمدل خانانی بلند احوال بصورت چندی دور

چهارم ^{غیر متفرقی} ^{کلی} چون فرشته انگیزی شاه ابوالمعالي کمره در شکارگاه مباح و غر و جمل رسید حضرت خانانی بنابر
پاسی خرم و احتیاط خانان استیصال بصورت اصلی معطوف و اشتد تبارع بیت و نیم دی ماه موافق سنه ۸۵۴
جمادی الاول در آن خط و لکشان و سلطت فرمودند و ابوالمعالي از شکوه سلطت موکب اقبال زیاد
برین صلاح حال در بودن هندوستانی ندیده و رخت فتنه و آشوب بصورت کامل کشید و از معظم واقع آنکه در
بهمن ماه الهی موافق چهارشنبه سبت و مهم جمادی الاول که آن حضرت بنیارت روضه منوره سلطان انشا
شیخ نظام الدین فرشی الله سره و غیر تو جود فرموده بودند و از آنجا جمع نموده بدو خانه تریف می آورد چون
بیار روی شهر قریب بدرسه ما هم آنکه رسیدن یکی از خون گرفته های سیاه بخت که به اشارت شرف الهی میرزا
دو گونی بود از میان مغلوبه بگری بجانب آلفید روی زمینی و پشت نیاه و میاودین انداخت و برگشت است
حضرت خانانی رسید و قریب یک و چوب و داشت و غر و از نهاده زمین و زمانی بیخاست و دلهای ازین
شهر فرستاد حاکمان بسا قریب بر سر آن شکاف لی باک ریخته منجر استند بعد از شخص احوال بسیار
حکم شد که تحقیق و تفحص میرد اخته جهانیان را از لوث و جو دمان مرود و ملعون پاک سازند که مبادا در
وقتی که از حیات مفلح اعلم گشته جمعی از ارباب اخلاص و بندای خاص را مهم سازد و بموجب حکم فی الفور او
را بار باره ساقط و شهادت و قمار محبت علی مخلصان جان فانی و تکیه کوشش جهانیان بادل قوی و خاطر
فرستد جهان دستور سواره منوچهر بارگاه اقبال کرد و بدین چون در هر حال و هر وقت حراست و حمایت از روی
حافظ و ناصر آن برگزیده دین و دولت خرم کار که نفع او و تدبیر و معالجه حکمای حادق و جراحان
دست علی الخصوص حکیم عینی الملک که در جراحی بد طولی داشت و صخر خواجه خان که بقی تجربه از بهادران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابخانه آستان قدس
موزه آستان قدس

در این کتاب که مشهوره در میان ارباب کمالی برین کتب مباحثه این بجای خود مرقوم ملک بیان خواهد گشت این اندک صفای
 فتح و دلایت که به تنه جمع همت جو غلبه محمد خانی حواجه علی محمد بودی از اولاد سیخ رکن الدین خواجست از طایفه اهل
 دور آخار دولت زور اخرون منصب وزارت اجناس داشت بچو بر شد و کار دانی نور اردی بجای وزیر انرا و دانی
 قضا محمد و چون انرا بخواست و امارت از چهره جانش ظاهر بود حضرت عالی از کمال جوهر سستی خبر دانی حواجه را بجا آتش علی
 محمد رخ از تیره وزارت بجای در امارت طبع فرزند کرد انچه در جاده ناکجا بود اما بنیام اصل زور اخرون درین نسبت
 در حق ضایع شده و زود است در یافتن کز کان صاحب شربت عین ابر بر من نهادند و از اعظم ممالک کتب درج منصف
 منقوج گشت که لایک است و بعضی این بحال کتبه ملک و در نشان که انرا کند و این خوانند و طایفه که کز ازل قلم
 دوران ملک بعضی دارند طول آن صد بخانه کرده و عرص پیشان کرده و این ملک بخت و سبب مثل جردین و از اقل
 صبح اتوال شجاع انچه که در نشان یافتی که بخواهد هزار فرس در ملک آبادان بود و بنشینای آن ملک اهل نیست و بخت
 و از بخاری اهل سکینه و خراج عده آن و لایک است از ملک که به شهرت کلان و کنگنه نام موضع است بعضی آن در
 دهم رام گشت خد که به و کنگنه سکونند و سوادت اقام ضعیف ارباب و از تهای در آن ملک جای نماند اندک و در
 کتبت اما بنده یکی از احادیثی شمار برین و از ظهور اسلام تا طلوع کوکبت اقبال خاقان کبیری در هندو نشان طایفه منصف
 ازین طایفه اند که با وجود انچه در هوای آن ملک قاتل کشود در سواد که اصفا منصف و لایک بنده بود حکومت کرده
 برای در کلاوی نام عربی رسیده بود و آن سزین در خاوت و سخاوت و کار دانی و دیناری بنده و نظر از کمال در دست تمام
 ملک را به حکومت و رفرو داشت و نسبت به از موضع آبادان و در اقام حکومت او مالکداری نمود و ملک
 و بعد از آن جوانی و خوشی ان ملک اطاعت بر خلاف فرمان او دادند و شهر دانی در کلاوی است نام دهم چون او در
 بر است بنیادش نام عربی بحال از ماند و بخت بخیر آن سزانی خود منصف است و لایک است
 و بعضی در این نام شهر ارس کار برد از بهاء عربی و بطور بیست و او را اما بنده در حکم مالوده و افغانان مبارک
 بود بخاریات عظیم است و در جمع محارک غلبه است و در سواد و در اقل نامی در حکم ابرار است
 و خوش تر از هندو و از خطا بود و اکثر نگار دینی و در گاه ان سزیری ظاهرند خود را بنده دینی و در حق و لایک
 منصف است و مارانی فرج ابرام بنده راه انشی و دوی کتبه این بهانه از داخل و خارج ان ملک حقوق حاصل کرد
 و چون حضرت عالی و دنا منصف گشت او اطلاع یافته بهوای هم انوشی و عرص آن ملک در خاطر

[illegible]

پیردست و رانی از گروه برآمده مخالفت که اسلام نمود چون رو با خبر رسید عنان باز کشید و منان سپاه خود را طلبید
که گاه من جسته و هر کس در جویمت خود سخن کرد رانی که شایسته است که این بر آن حاکم سخن آورم و کلمه کاراها
بگذارم اگر کسی را می بینید پس چنانکه برده ایم تو خجسته گردانید شود باز بر سر نهادیم و الا اخصن ابو باز هر کفری بعد از این
سخت و کار پس نه به نوازی خواهد کشید و ای بران بران قرار گرفت و این صاف حساب نه در حساب است و این خود
چنان که گشت چون رسید موی که رانی پیش می کرده بود و اخصان آمده سرور و اسلام و افواج منصوره
و در نزدش قتل متعلقات و بی بار باراده خاکت بصل سار و این نام که غایت که آن دل چنگ نای بود سواره موی
و در پیش گشت و بعد از انقادی فرقی کار او تر تعجب که نه نه منع و محرم سپه را به سپه سپه رانی که اسیم را چلی بود و در
حکمای و خانه و کوشنهای جویدند نمود و مس جان مباد و مبارک خانی نوع و دست از راهی رانی و دو سعادت و در
و نامش رو خجسته است و بود را به سپه شد دفع جمع اخصان است و در نزد آخر می شد و رانی ارکان هرگاه
فرزند ران حال بد و مردم احمادی خود فرمود که از صفا بر آورده بیا می کشند ازین سکه و قوی عظیم و نگرانی راه
بافت که مردم نو بسطد و برای او خود را از غرور نروند و انداخته و پس از این که کس همراه رانی نماند و بعد از این است
از بختان مردم خود را بجان نمانی خود خجسته می کشد و تمام می کشد و گاه قهری از نصیب برقیقه است و در سپه خود
اندوختی جرات و نه بر سر بر سر سپه سپاه و اما بیکان سر سپه و صفای آن تری دیگر بر کردن الی رسید و آن
بر او است که کند و از افراط در غشی مستوی شد و چون بهوش آمد او را نام و کل خود را که خجسته و در لری است
در غش من بود و مخاطب شد گفت که چلی منصوره از ریش و در حاکم بود که در جن و قناع کفایت می و صاف
است و است و حاکم که نام سپاه و اخصان می کشد و هم کوم و دست مخالفان که فرار نمود اکنون باید که
ادای حقوق من و رعایت من بکنند و چون ساری از میان من است منصوره حاکمی که در و حاکم است
است و نهاد جرات گفت که چنان دست من بچرات و در نزد موی الواقع و دستی که با رعایای نو سپه سپه
کار چون حرکت تواند نمود و این است که دست من می آید که نزد من حاکم که جاکانه بر آورده و کوشه است
را نام زانی در کمال خشم و غضب با من و کلمه داده خبر کشد و کار خود خجسته و آن سپه زن نموده خجسته است
و محمی کشد و با حاکم او من راه عدم شدند و منی غلم غضب ادبای دولت ابروین گشت و مانده از قتل با و کلام

زیاده از چند و چون بجهت پادشاهان و ستم فیردی هرگز هم از اهل انصاف و محبت افتاد و هم ملک وسیع و دلال ملک بود
 شد و دولت حکومت دانی مشاهده ملک بود و چون آنوقت خلق حاضر از قضا و ولایت باز پرداخت زان شب محبت به ستم
 قلم جو را که برافروخت و پادشاه پیرایه بر رانی به یونان نمود و دی و بد لغت که اقبال محبت کانت و خلق محبت
 ملو از زمین و دغایین و جواهر نفیس و اجناس لطیف بود که هیچ آورده چنین را این در ابر که محبت نفیس به یک بیان
 رسیده ملک و کلام و لایم حکومت خود هیچ ابر این زود و بود که نصف خلق ستم بر طبع آن خرابی سعی در تیر غم و بدست
 تند و آغای نشو منفع کنت و پادشاه مردانه فروخت و بدستگاه که مغر و لعل بندست جمعی را این نموده بود که برگاه
 او گشته بود جمع وقت را در خانه کرده بودند بعد از دوست و محبی و این محبت آنها رسیده و به واسطه انوشی را جوهر
 بهوجب قرار داد بیان به یکدیگر میزدی و هیچ کانت نمندی این کار شد و همه را یک سوخت و در خواب و این آن که بود از
 چهار روز که گذشت زود بود و دغایین کی که و آن خود در رانی و دیگری و خنجر را به برادر که که بهر تیر را به آورده بودند در این طوفان
 آنکس به محبت ستم خنجر را به موجب بزرگی حایل آنها شده بود و انصاف چون قلم منفع کنت و نشستم غلام و خنجر در مسلک میوه کنت
 و جواهر نفیس و اجناس مرغ مکمل محبت جانورانی که از طلا و نقره ساخته بودند و دیگر نفایس اجناس زیاده از حساب و قیاس
 بهجوت آنوقت خلق در آمد و از مردم هیچ نفایس شنیده شده که در خنجر و نقره و دیگر منصف بر این نفی می بود و کای این ملک
 اندر تمام خنجر کنت آنوقت آن محبت ستم حساب و نصف اندک داده نمیداد و سبب بر غیر خلق و آن دو صورت به خنجر
 که بهرگاه به در آمد است و تمام اهل و اجناس را اینی که که زنده شد ملک گفته خاک بر سر داده اند خود و حضرت خاقان از
 دست و صدمه و محبت نفایس و نموده و این را این اقبال به پادشاه حقیقتی خلق را به صوب جوهر را برافروخته
 آنوقت خلق در جوهر و جودت زمین کوی سرور کنت و تعلیل آن آن اندک و خنجر و کای خود رقم زده ملک خلق
 خواهد شد سیاست خواجه معظم من سعادت خاقان کنتستان خنجر معظم را بر اجناسی
 حضرت بریم مکن از خالی آن و چون در آنجا بیاید بنود این نسبت بافت نزد بخش ضلع و بی اعدالی ای گوشت
 اهلان معصود و کانت شنیده و اهل قبیله باشند خنجر در زبان حضرت حبت آنسانی اندر الله بر آیه مگر بی بگویم از
 انچه از بعد از جبهه رسیدی دیوان را به جمع بی اعدالی شبهه نیست و آن حضرت بجهت مراعات خاطر و سعادت
 بعضی از مومنان طاعت رقم خود را به جوامع او گشته و حضرت شو جاز و نموده باز از اماکن سرایه مراعت نموده
 لوی خنجر بر آنسان خلعت خود بر نهاد و چون در اهل محبت ستم و بد باکی مجنون بود و این بدست

دور کار منبسط شد و در کردار نا بهنجار خود باز جای هیچ قدری در حدیث نماند و پادشاهی که در آن دولت و احوال عظمت جمیع بود
بامریز عجله منحل که در ملک امرای عظام و در مقام محبت و محبت خلیف و برادر و بدو منسلک و مکرر گفت و رفتی
تمام برسانید و دفعه دیگر به میرام خان و خدمت پسر آمده کار کشید و حضرت خاقانی آن فی احوال را از ملک محروسه اخراج
فرمودند و حکومت و قضاوت و عدالت و خدمت گردانید و در اینجا هم شوالست بدین وضع بسر برد و در غایت نزدیکی
آستان مناسکت و خدمت خاقانی محبت مراعات خدمت مریم مکان از اعیان است که است و خود را در آن منجور
منصب و بکلیه محبت فرمودند و بواسطه انتساب این دو دین علایر عیانها عظیم قیمت اما نه آنجا که گفتند
خوبی به طبعی که نسبت از آن روز تا به روز مرگ از خدمت انا بعد بدخوی ولی با کسی رفت کار گزاری و در خدمت
پس نسبتها بر داری فرمودی تا آنکه پادشاه را در روی حضرت آیینا که نسبت به نسبت محبت از پس قیام
مراد حق عظمت بود دختر او زهره آثار او به خدمت در خدمت است و پسرش در بدخوی او در زمان پادشاهی بود
و بعد از محبت اینها محبت یارگاه استغاثه نمود که خواهر حضرت جاکیر افسه و عاقره مرا همراهی برده و از بدخوی او
ظاهر است که قصد آن جاریه خود کرد که حاضر مراد هر چه او باز دارند محبت جان یعنی او را در خدمت حضرت خاقانی
از کمال محبت و مهر و با فرمودند که باید دولت خویش را کنار دایم محبت خاقان و نوادگان را از او گزیند و او را بکلیه
طلب گزیند یعنی تمام خود که دختر ترا در این همراه خبر و وفای آن محبت از کمال محبت و وفای آن محبت از کمال
چون بعد فرمودند و در خدمت در مقام خان و ظاهر محبت خان بر فراغت و قلسی قدم نهادن و مسلمانان و شیرو خان
بعادت حضرت سرافندی و گزیند چون بوالی منزل خواهر رسیدند محبت خان و شیرو خان را منبسط و رسانیدند
که خواهر از مقدم علا آگاه شدند بلا در دست آوردند محبت خان و منبسطان را از منبسط آنجا حضرت فرمودند
که محمد و حافلی یکدیگر بوده اگر آنگاه اعتدال در مقام مرگش و محبتش باشد و در دست و در دست به محبت آوردند چون آن با
اعتدال از حقیقت حال اطلاع یافتیم آلوده متوجه حرم برای خود شد و زهره آثار را که از حرم بر آورده و باکی
مانی می گزیند و بزعم خود منقول محبت و بگزینه مراد از دین خانه بر آورده و خبر حق آلوده منبسط ظاهر محبت خان
و شیرو خان آمدند است که حجاب نمی توانا نیست آنها خورام آورده است بلا در دست محبت خان حضرت آوردند
فقط طور این نظم و پیدا و آنگاه حضرت حلال استغاثه غایت ولی محبت با بدین خانه آن گزیند و در کار منبسط
و خواهر محبت هم به حال گزیند و در خدمت نهاد و در بر آوردند و در خدمت از روی محبت و سلطنت فرمودند که اگر

دست انچه که شری خواهی رسیده بجا بران بسیار است که او را میباید بدینی از او جان و کلاه با سحر
جان غیب خواهد آید در کس فتنه بود و محضت خانی عقیق غلام فرمود که این را ده سزای ادب در این یعنی انچه
کینه دین استی انچه طاعت که من این هر چند فانی محضه ایلی بر سر بر آید و بود و چون از روی کردنی
برکت بر دو انگاره از او آید برسد که بر این بکنه در یعنی توان شک بی باکت ریلن هزاره درای کتوز تا آنکه
بغیر ملک و شرف و دیگر خند و موی کشن کنار دریا آورند و بموجب حکم عدالت آیین غوطه بار داند و بعد از آن
مردن کشتی سینه بهال حال تا دو تخیه بر فند و نام این راه بدین میگفت و بر سر مرد و فتنه لگد و جوب بخورد و این امر
سندون از عادت سکندی و خجانی زنده ماند و بعضی ن سبائل برزد که غلو کوا اید و ده محوس لکاه دارد و بعد از آن
جنین از زبان سنانی بخاشفت و از سواج اقبال تحلیف بخت رینست در خاشخ خاش منی و شرح این سیم احوال اگر فغان
در حسن برادر و با طوفان و جمعی کثیر از اهلان شایسته کار از فتنه شایسته آید و از جان بر سر سیم راه را اید و تر و آید
و لا سینه و بعضی از محل متعلقه خاتون را مشغول کنند و فتنه و فساد و خجانی شای و بهادر جان برادر و محوس جان فغان
و ابراهیم خان روز یک یا طبعی ناره این فتنه و آتش سوخت بشند لیکن چون افغان مساحت ملکیت فغانی در سینه خاتون
صلاح در شک بدکار و باری سون محض اند ماری قور سواد و بهادر فتنه شای این حال ملا عمار الدین فرمودند
عمر الدین سلطان قوی و شهاب الدین محمد خان و وزیر خان از درگاه معشیت رسید که خاتون بانجام او محمد بن سواد است و بعضی
سینه احوال ثابت قدم و راسخ از اعدا و کرده اند چون سبیلانی گزالی حاکم مکاره جوید از منتهای این درگاه سهر سینه است
باین شای که کشته و در مکاره خنده نام می و القاب گزالی حضرت خاتونی خوانده آورد و شای عمارت محمد سیم شریفی کرد و آید
اگر در وقت کشته آتش سوس سهر در زد و رسیدن این مردم باعث نفوذ ظاهری و باطنی خاتون شای شد و فغان روزی از او
خطام مجلس ای نشد بودند که افغانان بیکر آید و فغان شای حکمی منوچه فغان شای شد و لازم فغان شای سهر فغان شای
نرسیده و از او فغانان محروم فغان شای را از او سهر سیم نور دیده و اگر مردم فغان کر غن سهر دینده مغر و کشته شد
افغان فغان شای فغان شای شای برود و در وقت که کار سینه این دو لب ابروین و سهر کرده بود اقبال و فغان
حضرت خاتونی کار خود کرد و یکی از این مکاره خاتون سهر و دی در بنه و دیوار فغان شایده منظر فغان شای که جاع از بنه سهر سیم کشته شد
فغان شای محل آرد و جیس منی بر من غنینه سهر و سهری خاتون شای سهر و مردم خاتون صد و صا و خا و رده اکثر فغان شای
نمودند و خود با سهر و دی خندای سیم آتش و دل بر من نهاد و سهری از سرج فغان که قوی در لکاهاده بود و آید و خود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس خدمت کرده بودند سراسر اقبال روز افزون آن حضرت عمر بن عبد الوهید بن عبد الوهید بن عبد الوهید
خان برکنه برکنه از خود مایه آت می نمودن و در وقت جنگ و دولت چیره گشته از یک سارنیت
بهادران جانب را به قضا و دولت روز افزون می یافتند و از آنجا که دلیری دادند و چون صحبت حال بود و چون
توسن اقبال با سجال رنده گرم شد و در وقت جنگ در سلطان فیدم از در خور و من نهاد گشتا خانه خود نهاد که خود
الطیار لغز مانند که صحبت و نصیحت کم است و صلاح در زمین است این جرات خدای باد و در پیش او دست نشین
برده جانده و متوجه شد و دوست از با حاکم کرده که گفت آن صورت از کمال غصه که کند و خود را با او
شش برادر اند و چون غشی خدای خدای می بود و شش برادر ششید و او بر خاک عجب افتاده شروع و در حضور و غش
و حضرت حال آن معلوم می نمود و هر روز و بار و ترس همان روز و سوز و دلش و هر وقت به تمام طلال را با
خود فروزی و فروق جانب و عمر سمت می کند و در وقت اقبال بجای رسد که بر جانها و ساجد از کدش آن حضرت
بگفت و هر سارنیت که نه جا و هر وقت با هر و من خان طفر و من سب و در آری می کرد و در وقت کم شد که
فخ عطا و در سب و سب خان خدای خان طفر و من سب که در وقت و وقت عطا و در سب و من سب خان خدای خان
از روی جوانی که از آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
در وقت آن صورت و سب که با و شای و طلال ای بر تو انتقام و عطا و من سب و در مقام نامش شده و عطا و من سب
که در وقت آن صورت و سب که از آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
و خان خدای که در آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
نیت از دست داد و سب که از آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
خدا و ای که در آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
از آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
و ای که در آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
که آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن
عمر و سب که از آن فرستاده از آنها ما نیستی است اما جای که تازی نیست جمع شود و ای که در آن

عارل پیر شاه محمد قنداری سلطان خان پختای خان راجه نو در مل تبره اسکی خلک را در جرایم و ملک و محمودی
 بهادران می حیث الکبیر از ستم کسی تجاوز نمودن و آن محبت هزار بار همراه داشت اما محمود غنی و جواهر
 قرین رکاب این پیر خدایاگاه دست نهادند که تواند کرد در حبیب اقبال آنحضرت کثرت مخالفین چه نماید
 لافچه شهر بار جفت شناس بودند ادوی لازم شکر و سپاس در همان منزل توقف فرموده محمد قاسم جانی
 و با جمعی از بهادران کار طلب متعاقب آن اداره داشت و بار بعضی فرمودند چون شب بارانی عظیم شد فوجی که
 پیشتر رخصت یافته بودند باز از مخفی گشته کرده و خواستند رفت و پیش از آنکه خورشید عالم افروز زیارت نور افروز
 از عدم نصرت بعضی متعاقب آن بدست انجام بر آورده سرعی بفرج پیش فرستادند که زنده در زنی می و زان
 نموده آن سپاه بخت را در شکر سازد و چون مرکب عالی بوضع آتی رسید راجه آلی بوسید عین الکلب که نسبت
 ارشاد قریب باور داشت آمده سعادت زمین بوسید دریافت و حسب الحکم فوج منقذ ملحق شده از دو و نیمصدی که
 داشت خود را از نزدیک آن خدمت ساخت و مرکب ظفر قرین بجهت شد که ملاحظه در زیر و زنی توقف
 خوشتر خان را بمنبر فرستادند که بزودی خبری از او بچه قلعه رساند و هنوز از خیابان دولت و اقبال بوار شده بودند که
 خوشتر خان زده فتح آورد و محلی ازین نامد غیبی آنکه اکثر زمینداران آن نوای نطق خدمت بر میان جانی بسته
 جمیع لشکر فروزی آنرا کشند و اوج قاهره قریب بکامپانیر برون انداخته بار دوی عبد الله که راه می کشند و آن
 بی حیثیت که فرست زن و فرزند و اسباب ایشان خود را گذاشته سرا سیمه با یک سپر خود راه که بر تنی گرفت
 میسر از ملک با نطق جمعی از فوج بادشاهی جو رانده تا پنج کرده و دیگر به تعاقب آن میر دولت شتافت و بسیاری
 از مردم او را جدا ساخت و میر با چندی دیگر زخمی شده خان مراجعت معطوف داشت و چون هنوز می متعجب
 از حیات آن بی سعادت باقی بود نیم جانی هزار شکست بیرون برده خود را بیکوات رسانید و امرای عظام
 تمامی حران و اهل بیت او را با مجموع فیلان و سایر اموال و اسباب او متصرف گشتند و بعد از رسیدن زده فتح
 زیارت برادر گشته تا آن زمین که فتح شده بود فرقی بر نبرد و جمیع امر او بندگان بادشاهی که در آن حدیث
 بودند فراخور مرتبه و حالت خود بنوازش می کردند و سرافرازی یافته و از غنایم آن قبل آب و آب و کج و کجی

در جمیع صفات تمام چهار بودند داخل حلقه خاصه ساقند و از آن منزل عثمان مراجعت معطوف داشته
تبارح بخت و نهم آمد و ماه الهی مورانی زور حشمت دوم محرم هجری و هفتاد و هفتمی بقلمه مندر و صعود احوال
اتفاق افتاد و از اینجا فتح نامها با طواف ممالک محروسه فرستادند و قریب یکماه در منازل دل کنای میبود
طرح انداختند و لایق و انتظام مهمان علی همت گماشتند و درین خدمت شایسته مقیم خان بختیاری
شرف بلندتر بود و شاهی ز میدان اردن و ولایت مالوه تبارک ادب شایسته سعادت زبانی بوسه فرستاد
و بعضی از وفود سید که عبد الله گمراه نزد حکمرانی که در آن ایام حکومت کج است بقصد اخبار بود و در وقت حاکم
حکیم الملک را با فرمان جهانگیر فرستاده حکم فرمودند که با آن بخت یک کشته را روانه درگاه نماید باز آن ملک بر آورد و بخت
تا قریب جاپان نیز باستقبال فرمان بادشاهی مبادرت نموده اقسام حدیث و چاپ و خط و دستهای
با حوض داشت بدرگاه فرستاد مضمون آنکه این بنده را چه حد و بارای آنکه از حکم بادشاهی قاعده نماید اما از آنکه
و کمیت آنحضرت را شایسته خود میداند امید دارد که گناه این بی سعادت را بخشیده حکم طلب شود که او را درگاه
معاذ شتم و اگر این امس باید قبول نماید و در آن صورت تا کزیر از ولایت خود بر روی خواهم کرد و در خورگه ایست
اقبال در مندر و نزول اجلال داشت بعضی مقدس سید رحمان قلی نام یکی از خرفان عبد الله حای که در سرکار چند
که داشته بود از رعایت شجاعت و ثبات همت و در اینجا است اگر بنویسد جان بخشی او را در از ساخته در ملک فداییانی
درگاه منتظم سازد و متوجه آستانه نوی شود و تباری فرمان استماله از مکنی الطاف غرض و ریت آن سعادت
درگاه الهی و فرمان بادشاهی را در عز و مازوی دولت و تعویذ نجات خود ساخته متوجه درگاه شد و از کوه
این دیام آمدن مقربان است بدرگاه چشمتی استنباه او را امرای دکن بود تبار از دکنی ترک وطن خود نموده متوجه
درگاه کیوانی بارگاه کردید و مبادرت زبسی بوسی سرافراشته با انواع مراسم شرف اختصاص یافت و سرکار
هند بر ایجا که او غایت فرمودند و در محفل اینی حال بران مبارک شاه حاکم خاندن سید عیسی عیسی
اطهار و خلوص و اطاعت معصوم الطحان کاروان آستان خلایق اشیا فرستاده شریف شکست و فغانی
نثار مویک علی بر خست و بوسیده مقربان با طاعت و محو مان بارگاه دولت معروض داشت که اگر کسی از

در اینجا بگویم بانی خوشی و قوت شده درین لباسی است پانز ایرق میفرمودند از کوراج این ایام رسیدن ایلی سنان
مغفرت سنان پناه است صفوی است بر کاه سید طینی پناه و محلی ازین تفصیل آنکه سلطان محمود بگری عزمدا
بجست سنان نوشته با چنگشهای لدی معصوب یکی از مردم کاروان فرستاده و انسی نمود که از خاقان کنیستان
منصب خانی در خانی که با حطاح حوالی حقای خاقانی گویند محبت ای بند و بگری و شاه مغفرت سنان بکتولی بانی
حضرت نوشته لمانسی او را بپاسی خواستی خویشی آراستی کشیدند اگر چه خاقان کنیستان پاس خاقان علی بن
بسیار میدادند و راحت طلبان بر وجه اتم میفرمودند اما چون کدغتر از دام در می افتد بسیار بودند و عطف نوز
و قافوی سلطنت می کشد و مثل نمغان بر داری با خطاب مستطاب امتیاز داشت و جو معقول و مغفرت های مجمع در جواب
ایلی حجت در باب حق و پادشاهی با دینا نه رخصت انعطاف ارزانی داشتند آنکه سنان سیدان بر سر سیم و غلام کمال انجایی
میرزا و حکیم نوز کاه سنان چنین جاده و محبت آن حق نامناس پس به مثل سقوط بود و در اوراق سانی سنان
که مرز اسبانی عطفای نابره کورنش است ابوالمعالی خود کمال بد بحیر ط خط در آور و خیرشیا نرا که بران ملک مسلط کرد
و یکی مطلبش آنکه بر و ایام میرزا و حکیم را به خشتان بر و چشمه شد که در دو کابل را به خشتان خود سپارد و بهین حد کابل
لقد کابل را به خشتان مقدر در شتر و جانای ویران و خراب را به خشتان حکم و کلبانی بخور نمود و بهین خشتان را خشت
جان اتم شد و بدو رخ مردم مقدر خود که بی ویران شد و رفت و خود عبدالحکیم سید و نوک سیدی را با بچی
فرستاد و خود دیگر نوک و ردی توکی سکی را با لوی روانی ساخت کلبان لغوشن بلی نیز از از منظر احوال و اگر فرقه در
مقام بدو و معا به کار شدند و عمده ارباب بدو و خلیفه حسن لغوشن سیدی و بانی قاتل و نوک و علی محمد است و بدو علی
میدانی با سید سیدان و بهی و خواجه خیرین قیام و خود و فرزند خاص خلیل و خلیفه عبد الله بود و چون بدو حکیم
شیرازی که سید بود و در سکو خشتن و خشتن و خشتن آلودگی تمام داشت از هم با خلعان خود کف خشت نموده در
مقام و خشتان شده و خشتی را که بر راسلمان قبول نمود و این حسن کمالی جایگزین کرده بود و تغییر داده و بهی هم بر روی مقدر بود
و یکس را با توابع از مرز و خلیفه خیر داده و بگذران خود بخود و در جاده آباد را به حال منطقه و طلب بر خیزه سیدان
و سیدخان و بهی و جان و بهی و الدین خان داده بود و بهی و خود مقور داشت و بدو بهی و بدو سنان خشتان
ملک کابل کوته ساخته بهی و خشتان کابل همه را از اینجا بر آورد و بهی و خشتان شکوب و خشتان تر و سید راسلمان از
خشتان متوجه تدارک کلبان شد و چون میرزا و حکیم نوز خود را خوب چنان خشت و ستم کابل که فرقه بهی و خشتان

[illegible]

خود و یافت که میر محمد خان با آن لای نجاب مثل میر محمد خان حاکم عثمان و مهدی سلطان و حسن صوفی سلطان و
میر یحیی خان و امیر محمد خان و سایر امیرای آن خود و یکو ملک میرزا سافیه و فتح بخش میرزا سلیمان مانند میرزا که هم
را بر بند استوار و استعلا مکن سافیه قطب الدین خان را در حدیث آن که گفته اند ای مکره و جاکیرای خود و مثل آن
معصوف دادند و خوانند معصوم بود که امیرا بخت بر انجام فرموده محبوب الطمان میرزا وانه خنده و در لای نجاب
بروید که به قطع که در دست بریان چنان بسته منوط در دست میرزا شدند و قطب الدین محمد خان و کمال خان
محمد و خاکیان و محمد لویان و جمعی شریفه میرزا بگویند و میانی تو به نامهای و مرا غم طلب الی احوال میرزا
روزی دیگر یافت و که سالیسته منوبه کابل شد و میر محمد خان با سایر امرا در حدود و میش و در میرزا رسید و جمیع
امرا در حدیث و در دست بخش میکنند لای لای که در انداخت و که منصف میرزا با جلال امیرا
مبادرت باز کردند و قلمو جلال را باور که میرزا سلیمان خیر نامه از میرزا بود که میرزا بود که آن بودند و در حدیث
سافیه براتی و عا و ملک را نزد او فرستاد که شاید در حدیث و خوشنده از قلمو بر آید آن جاهل سخن گرفته مراد
رقبه لطافت حمیده و رضام جهالت و مخالفت اتحاد و بهادران قلمو نزد آنها ترسید و قلمو نزد ماری قدرت
بروز قلمو کردند که چه خبر است بخت بدافع و مخالفت داد و کما عفت و چنان مریخی دادند ضرب تبر و کلب ساری
از مردم ضایع شد و اما بهادران خانی بسیار و خبر بران عصبه کار را از کبر و لاف و جاکیرای آن خست خود و سیر
بروز کسیده میجا را در انداخت و قلمو را به کور با بسته چنان که همراه دست عفت میسر کنند و در قلمو از آن کسیده
را که کنند که میرزا سلیمان رفته این مرفه را به او رسیده و بر سر راه از معافی نگذرد قلمو را فرستاد و خانی
خافا لای و بر اهل لای است و اما در حدیث آن که در حدیث عا و قلمو قوی و دل رخنه و چون
لای نشاند چنان بخش محضان کابل رسیده شادمانه از طوفان و قلمو قلمو را به او رخنه و بر سر راه به کنگره
قلمو و کسیده که میرزا سلیمان بگوید قلمو میهم خود را به کنگره بخشید که میرزا که سخن کابلان اصیل دارد و کس
جمله و در دست را با قلمو کرد رسیدن آن کس بای ثبوت چنان از جای رفت و دل بای داده و سرشته
نزد کس خسته و کس را در فرار کرد و قلمو هزار ناکامی و محال است که در قلمو به کس و قلمو را کون زده منوط
شدند و کس را در حدیث که میرزا بروم و نب از قلمو را به کس و قلمو را به کس و قلمو را به کس و قلمو را به کس
در حدیث که در آن کس نیستند سحیح خلیف اند که در حدیث آن کس به کس و قلمو را به کس و قلمو را به کس و قلمو را به کس

[illegible]

و نیز از کج
تخت و در میان درگاه پهلوی پادشاهت در میان خدایت علی قلیج خوار شد و او را اندر که بر سر باب صحرای کاشی یافته
که بر چاره اوضاع اعتدال و تب و ثقل و هم شد متفرس از که هرگاه زبانی قابل بحد و عجز بود معاد است و این مشاهده
دولت ندارد دست قلیج خان زبانی پس نشسته بخت بیم و امید و هم چون شاه خدایتی آید و خوش خان می نژاد خود او را
همراه بدو آورد که منال جسم که سبب است یکی کشنده خاطر او خواست بچهار و در برین عالم که در آنجا داشت که که منور و خلعت
بود معاد است برین بوس زلف را که در صورت او عواطف گریخته و بعد برین حاجی بکم که در صورت آشنایی و اولاد و سبب
خاقانی بطریق شریف و نرفتن نمود کشنده و بسیاری از بریدگان جسم برای عزت و برافتن انسان محل سعادت شد و
درین ایام به ملک اقبال لغزیده بقل لب و بر لب اتفاق آید و در شای طیار از دای بیطر عدالت اندر آورده و فرشت که بر اکثر
که پیشی را گرفته بعضی از آن فرزند و بعضی را در فرزند بود و هزار از دای طیار در فرزند برین ده رخ بر آتش نهان نمودنی را در
آید و او اس مثل از عالم گویا با هم اما کلازه می بینم سنگار لاله لشکر خان بر غرضی ناز و عدا الحید اصغر خان فرزند که کولان
که بر غرض میلان و دیگر فاضل که در رخ را در آورده و لایق سر کار دارند بدو که شهر آید و بار و نمودند که خواهر جان
حیات و زنی آید که خان عیدت بگری زود آید که در دستم و این من ابد درین خاقان سکندر آید
عزیز بر خطم حیدر بن عالم برین وقت علی یک چشمه معان بهشت بغداد و دو جسم بی انوار که سن و عفت و
بست و یک رنجه اتفاق افتاد و سن و جسم الهی از جلوس ابو مقبول خاقان ربع میگویند و مبارکی و عمری آید و درین
مرحله از دین جلوه روح افرا که در صنم فضا معینی بهار صحرای من و احوال کارنامه مالی سبب بود و خوش بودی در سنگی
بافت و صحرای من و کام بخشی غریب ملک خفته میل شدند و بر سبزه میوه و سنگار خاطر خواهر فرموده بادی طوفان برآ
فرموده و رفت که در آن خمر آورند که درین نزدیکی کله غلی میگرد آورده که فرودست و بخا میل است آن صحرای نام داشت
در آن وقت از آن صحرای من و کله که در آن روز بعل و در آن بستان شده بود و یک حکم حاکم اقبال کن کله را که در کله
عزیز صحرای بنا نوده دادند از کله کشنده بود که کله را در آن صحرای آورده و کینه های سنگار و طایفه های بستر عمر خود آن بستان
خبر رسیده و عفت نام کردن آن حضرت بهار آن خوشی طبع است روز در جوانی گریه و نوحه فرمودند و چون
موسم انحراف فصل بود و آبهای مختلف از دایر میزد اکثر اهل ارگو و از غریب فراس گردیده و آن حضرت شریف و عفت

مردم سخت با نیت بی اعتدال و ناشایسته لواء بود از سنگ ظنی سید در آن کجاست
گشته لب امور تا حدیکه در محله در کار نگذرد قانون عقل و حساب ای نباشد در دین و بی دین آید و غیرت طلب ای
بر اسم بادشاهی و حکایت نامشاهی جرایم او را در حواشی خاطر راه نداده و دیده پاکت بی اندک لاشی کمانان او بخور
تقابل بلند میفرمودند که خایه از دست و غفلت بهوش آمده قدری بر حساب کار خود و دیگر به پرده از روی کار
بر میزدند و بکفر نعمتی یعنی معلون خامی نمود اما از اینجا که گفته اند سن کلمه محبت که اگر بافتند سیاه
بکتاب زخم و گوشت میزدند توان کردند هر چند از غفلت متعاضل میکرد از ایندلی نوبی و عدم الفت با عیبت
جرات و جسارت او می شد تا آنکه در بنده که مکتب اقبال به شکار قبل متوجه محبت و در شکر جمیع علیه رسید که
اسکندر خان اورنگ بزرگ آن سر حلقه منتقل از کار در مقام بی و در شش در آمده قدم از کلام خود میزد
می بندد ای جهان آرا از خان لقا فرمود که از شرف خان را با فرمان و مقام و تقدیر و اسکندر خان فرستاده او را
بجای بل بر جسم خسروانی امید و ساخته به استانبول می آید چون از شرف خان بخواهد رسیده اسکندر خان
به استقبال فراتر همان طبع مبارزت نموده و از هم تعظیم و تکریم تقدیم رسیده و بعد از توقف بر فرمای میخای
فرمان بطا هر دو را مستعد از رفتی شدند و باطن در بر محبت اسباب اتفاق و نزو به بسته بوده مدتی متحد شدند و
گذراندند و محبت به از شرف خان میر می گفت که چون از اسکندر خان آن سؤال می داشت و جایگاه او هم در بی تربیت
به اتفاق شمارفته بود ای حسینم میر افقت او متوجه درگاه محلی می شویم بالجه از لوده بسر و هر دو بر نزد ابراهیم خان
و از اینجا نزد حقیقی خان نشاندند و بعد از گفت و شنود بسیار پرده از روی کار برداشته تقسیم محبت باطل خود اظهار
نمودند و غصبان باطن می نداشتن خود را آشکارا کردند و قرار دادند که چون هر یک جهات گشای مسافت بعد نموده
متوجه شکار قبل است بایانی و دفرج می شویم اسکندر خان و ابراهیم خان از لاه کنگه و تقویم شتافته در آن نواح محفل
می اندازند و حقیقی خان و سجاد خان بجانب ما میگویند که بخون جان قافشال در اینجا است فدا اسباب بر شش و فساد
ترتیب میدهند و به این نوعیت با بخار روی او بار باره عصیان نهاده و دفرج شدند و از شرف خان در میان خود
حشمت بند کلاه میداشتند و چون لاده باطل این سیاه نخبان بر در و در و یک رسید امرای آن سر حلقه مثل شاهان
چهار در شاه بر تختان و محمد خان و محمد ابن دیورنه و سلطان خاوند و جلد تواریش و شاه هر یک به برادرش

پس سرحدی بی بی علی ساربان باش دیوسف طغای و غیر با هم اتفاق نموده مرز راه بر باغبان
گرفتند و در نوای قصبه نیکار میان دو تنه از انان و خستد ام نگان آنش قبال اشتغال فست و محمد امینی دیوانه
نی تا بانه بر قول سپاه سگند خان تاخت و چندی را بر خاک اوار انداخته و درین تردد و آسایش سگندری خورد
بیزمین افتاد و دانی از دحام عام نموده او را در سگند ساختند و بهادران عرصه جانفشانی حقیقتشای مردانه کردند
لیکن بری مخالفان من الحیت الکیمت فزونی داشتند مصلح وقت منظور داشته در قصبه نیکار محسوس شدند و در آنجا
مشتمل بر کیفیت حادثه بدرگاه معلی ارسال نمودند علیقلی و بهادر بصورت یکپور زنده دست تطاول منتهی و عارت
کشوند و محسن خان قاضی که که سپاهی تجربه کار بود در یک صفت قاپو ندیده لفظه مانگیر متحسین قاصدان نزد
اصفهان فرستاده یکو ملک خود طایفه و آصف خان بخود استماع این خبر جمعی را بر او استلابت کرد و بهر کشته با فوج
مستعد شایسته خود را بکوه رسانید و چون از غایم فتح قلم حور اکره عزیز و اخبر همراه داشت مبلغ معتد به معاونت
مجنون خان نمود و زرامی خوب سپاهیان خود قیمت که ده هزاره فوج فوج مردم از قلمه بیرون می فرستاد و با یکدیگر
علیقلی و بهادر مبارزه های نمودند و در آنوقت در میان کجی که مرکب منصور از شکار قبل مراجعت فرموده و در آنوقت اگر
نزول اجلل داشت ایضی در قتل انان متواتر یکدیگر رسید و حقیقت بی و عصیان آن کافر نعمانی حتی تا شش ماه
معرض با برگاه جلال گردید و حکم جهاد مطاع به اخفاد افواج بحر مریخ اجتماع سپاه طغیانه غراصه اریا فست در آن
منعم خان خانان را با فوج عظیم متقلات کفر فرین ساخته روزی چند بیشتر از نهفت رلیات اقبال رحمت فرمودند
در اندک فرصت لشکری بسیار در ظل رایت عظمت و شکوه آنحضرت مجتمع گشت و در هزار فیل و اسب و کمان
فیاض خاصه همراه گرفته اعداء لغزت ابطه تمام بدفع مدبر آن بدست انجام برادر خستند و حراست در آنوقت اگر
به ترمونی خلق مقرر داشته روز تیر نیز در هم خورد و راه آبی موافق چشمنه نسبت و تسلیم نوال بای غنیمت در
رکاب اقبال نهاده از آب حور فرمودند و درین راه بجهت شدت کرمالردوی معلی اکثری شهباز
میکرد و تا آنکه ظاهر طبله قنوج مخیم سر او قاتل حایه و جلال گردید و منعم خان که بر سر متفق بیشتر خست یافته بود درین
درین منزل با دراک سعادت زمین توسع مفتوح گشت و قیا خان که از نادانی و در سر پشته بطانی برآم خوراک
موافق و مراقت نموده بود و بهر ایت منعم خان خانان از آن اراده باطل نداشت و خجالت گردید و بی

اکبره ای

امید به آستان تکیه برستان بهادر و شهریار هم نمیشد پذیرد بر قلم خود بر صفحه معیان که کشیده بود بر رسم و حکام از
بار خجالت برآوردند و چون افواج بر مویج از دریای گلگ کشت منبیا ان اقبال خبر رسانیدند که اسکندر زیاده مرز
ده لک هو است و یا که خط نهفت محاسب خبر غرضی بر یک حکمران بداندیشی میزند و خبری که حکمت یک کشکی باقی نماند
افزوده است تا برین آتش قهرمان جلال استحال نیست و منظور خان و معین خان فرخوردی را با جمعی دیگر از امر و سر
معلی که کشته و فری از بهادران کار طلب رفیق نمیکند اقبال ساخته بطریق ابداع متوجه تنبیه و تادیب آن کشنده روزگار
شدند و یک شبانه روزی مسافت فرموده و وقت رسیدن محک کشام ابدان ناچار بود و ظاهر که بود و افواج
کشت محکم شد که بوسف محمد خان کوکلتاشی و شجاع خان و جمعی از بهادران رزم طلب اول بودند و اسکندر
از طلوع که یکدست قیامت خیز دست و پا کم کرده خاک آوار بر فرق روزگار و خجسته او فرار میشی گرفت و حضرت
با اقبال و کامرانی یکپور در آلوده فوجی از بهادران را به کامرانی آن آوار موشت ابدار یقین فرمودند و تهوران
از بانی بجایست تا و بسیاری از آن بر کشته ایام را علف تیغ خون آشام ساختند و اسکندر شکسته بال و پر
جان کندن و خون جگر خود را علیقلیان و بهادر خانی رسانید و آنهمانیر از هول جان ترک محاصره مانگید و فرود
تمام بکانت خیزش ساختند و از آنجا به و بار خود را گرفته از کدو زمین کشته به اعیضا و لغاتان در شکست
فرمود و نمیکند از ظاهر که بود و فرموده را بایت جلال بصورت چمن پور بر افروخت و در آنای راه آصف خان
در محبوق خانی و دیگر امر ابعادت کاتبی می سرافراز شدند و چون از غنایم فتح کرید و قلع جورا که غنیمت
بهر طرف آصف خانی در آمده بود و خبر از او رسید و جشن پوشش بر تیش است و بنظر اشرف گذرانید و قلعانی نامی که
در پیش افواج به آراستگی تمام داشته بود با سپاه عراقی بدو و دیگر قشایش روزگار و نوادر و هر دیار پیشش نمود و چون
فصل از کت و صفت بر دارا و در چمن پور افتاد آصف خان و خیر خانی و شاه محمد لیدی را با افواج غلظت و قوت علیقلیان
یقین فرمودند که در این محلیست و وقت و مقتضی زمان بهشت محمل آوردند علیقلیان در آن طرف آب شنبه یعنی و غنایم
و آصف خان با دیگر امر و در بنظر آب صوف و دولت آراسته منزل کردند و چون علیقلیان خبر در ایام نسبت و اتحاد
در وابط و در وایسمان کرانی حاکم بهادر بخاک و فتح خان بتی حاکم رها ساسی است حکام دلع بود و با عیضا و دایند آنها به
هم حرات و کتانی اقدام نمود و حضرت خاتانی جایی محمد خان سبتانی را که مرد معتول سخن وانی بود بر رسم سلامت و ایمن
فرستادند که از امداد و کمک علیقلیان بخبر و تخلف نمانند و از منظر اهرست معاونت او مانع آید حاجی محمد خان

چنانچه در این رسیده می باشد که با عقلی را بطریق آشنائی و دوستی داشتند و او را از رفتن مانع آمده و نزد
 علی بن ابی طالب فرستادند و علی بن ابی طالب را با حاجی محمد را نظر بند نگاه داشت اما حاجی محمدی مدتی در آنجا ماند و بعد از آن با علی بن ابی طالب
 سخن گفت و گفتگویی که محض خبر اندیشه آن بی سعادت بود و بر طبق عرض نهاد ولی تکلف حاجی محمد در میان باغیان
 بهجت از اظهار مراتب امید و بیم و فعل عظیم داشت و از نوع این ایام فرستادنی حسن خان خرابی است و همچنین از
 راجه اودیه و شرع این اجمال آنکه ولایت اودیه در اقصای ممالک شرقیه سمت جنوب واقع است و لای غیر
 هیچ یک از سلاطین بر جانش آن ولایت را یافته و راجه اودیه خود جمعیت و کثرت قبل از اکثر زمینداران
 بوده و در مملکت که کنونی است آن مملکت که کوشه اقتدار کج نهاد و ابراهیم سوره که در وقایع سابق نام او مذکور شده از
 نقطه سیلان کرانی راجه اودیه پناه برد و راجه خسروی در جای که در آنجا آمد و او را معاضدت نمود و هر چند
 کرانی سنی بجای آورد دست تصرف قدرت بر آن ملک نیافت و برینول رای همان آرد حضرت خانقانی با ابراهیم رانی
 چنان تفاخر نمود که یکی از فرستادگان در کله را در دزدان و مکرور فرستاده بجلای الطاف و اعطاف بادشاهی مثال
 کرد و نیز لایم حسن خان خرابی را با مهابا تر با فروشی که زبانی آن قوم بود و در خدمت فرمودند و فرمان مطاع فرمود
 یافت که چون سیمانی کرانی بمعاضدت و معاونت عقلی حرام ملک کر او باریست هرگاه او منوجه که یک بی سعادت
 شود باید که تو بولایت مکه را در آورده تا محنت و خرابی آن ولایت و قبیله نامرعی نکند و از در حکم باو شایسته
 و مهابا شد و اسم استقبال او از عظیم و مکریم تقدیم رسانیده بکشتنهای لیدی از قیلان نامی و در کیک نقاشی
 که رای معصوم حسن خان بدر کله معالی فرستاده و فرموده است بخود که اگر سیمانی قدم از حد اندازد خود سیر و
 بیک علفانی شتابد و من با جمعیت خود ابراهیم را که مدعی سلطنت است همراه گرفته بولایت مکه را
 در آورده کار پردازی اظهار رسانم که عبرت جمیع کشتنهای سباه روزگار شود حسن خان خرابی و مهابا تر
 پاری بر مانند وکیل راجه اودیه منوجه درگاه عرس اشتباه شد و در حین که مکرر جهالت ازین ستم فرستاده
 بر جمعیت خود مستوفی خدمت تزلزل سعادت زمین یوس دریا بقصد و از نوع این ایام فرار نمودن خواهی بود
 آصفی است شرح این مابرا آنکه از آن بار که آصف خان فتح ولایت کر بر خود و خسرا این دو خانین قلع و معرکه
 بی شریک و بی مدعی تصرف آورد و عالم عالم زردستان که از حساب و نهاد بیرون بود نصیب او شد و در آن

[illegible]

و جمعی را از خود جدا ساخته بجانب لایت سر فرار فرستاد که از آن طرف بهمان همانک محروسه
 در آنجا رفتند و نورش بر آنکه نذر ای جهانی آرد چنان تقاضا فرمود که فوجی از بهادران عرصه
 کارزار بر سر راه آن مخدولان برگشته روزگار تعین فرمایند که از هر جا سورش بر اندازند با طغیانی
 نابره فتنه آنها بهجت حکامند و بنابرین شاه بدیع خان و سعید خان و قیا خان و حسین خان و بابائی خان
 و مطلب خان و معصوم خان فرخودی و صمد خان و محمد امین دیوانه و سک لورین خان و سلیم خان و قزوینی
 افغان و دیگر بهادران جان سپار بر کردی میر مغز الملک تعین فرمودند و افویع قاهره نابره که غیر آباد
 غنائی مبارعت باز نشیند و چون منعم خان با سنی شکر مقرر شد علی قلیان ایمنی را از او داشت
 غیبی دانسته تجدید مراسم آشنائی و دوستی قدیم نموده برسل و رسائل بسبب جنبان روابط سابق
 وادعی گردید و اولی بی سر و قد نام عورتی را که در خدمت حضرت فردوسی مکانی بدوام حضور از خدمت
 داشت ترو منعم خان فرستاده نزد کار نشینها گذاشته نمود و مردم کاروان متعاقب یکدیگر روان ساخته
 نداشتند و خجالت در میان آورد و منعم خان حقیقت حال بزرگراه بادشاه جرم بخش عذر پذیر عرضداشت
 نموده استغفای جرایم او کرد و بآنکه حضرت خاقانی را از شراق قلوب این بی سعادتمانی بدو وجه التماس
 و له بود لیکن بحسب مراعات خاطر خاقانان و مطلع وقت قلم زویر التماس او نکشیدند و خواجگان
 علی قزوینی را فرستادند که منعم خان را بویژه عواطف و بر جسم شاهنشاهی مستظهر گردانیده بر حقایق و وقایع
 اسرار آگاهی یافته آنچه از طرح و طرز محال در یابد عرضداشت نماید و چون منعم خان قبول این ملتزمی
 دل و شکفته خاطر کرد و بعد بعلت این نوشت که حصول این مقصد و تیسر این مطلب نام و پیغام بر رفتی
 ارام صورت پذیر نیست اگر مفاد خود را بکالمه قرار دهند و با هم بی برده و حجاب سخن کنیم بصواب و سب
 تر خواهد بود لیکن چون در افواه شهرت داشت که عادل و دلشاه محمد خان قدیماری و جمال خان بلوچ و دیگر
 خود بیانی جانشار از درگاه در اطلبیده اند که کار آن مرد بر سر انجام به انجام رسانند علی قلیان از فرط
 قیام بدین منعم خان جرات نمی نمود تا آنکه مقرر شد که از بیطرف منعم خان و از انجمن قلیان هر کدام با
 دود کسی برگشته نشسته در میان دریا بیکدیگر ملاقات نمایند و آنچه در باعث خجالت او باشد قرار یابد
 علی قلیان این مزده را فوزه عظیم دانسته با جمیع خود و حسن خان بی و سلیمان منکلی و کالده چار را از راه

[illegible]

داشتند و محنت هر روز بر ایشان افزاید و این حد و سبب که سرشت حقیقی خان از این کتب بگذرد
چون ملک جیای که شایسته خدمت نرول سعادت فرماید و کلامی که باید و آن را حلی حاضر شده و اسناد در غایت
و بر حقیق این اسناد محال متعلق خود را متصرف شوند و خانها را از نو بدین محنت بگذراند و خواهی و غایت رسانید
و بعد از این حکم شد که کفن از گردن ابراهیم خان فرود آورند و چون بوم سرای مقدس شریف فرمودند و الله
حلیقانی روی بر خاک مجوزاری نهاده شروع در صنوع و خوشی که ده شمشیر و مساحم آن پیرزالی نمی را که از مردم
بی اعتدال خود می پیش داشت بخود این دست غلی زنده جا و بدست در خلیل این حال جبرجنگ بهادر خان
و اسکندر خان با اولیای دولت معوض بارگاه اقبال که در بدو فصل این احوال آنکه چون سکندر و بهادر را از آن حلیقانی
جانب سردار استقامت عیار غدا و فساد برکنهند و تاخت تاج و هدیه دست کشای در از استقامت و وفای عظیم
بسرکردگی به غیر ملک تقی شد که این حرام که در راه و تادیب است و نمایند و از رسیدن فوج پادشاهی سکندر
و بهادر و قوت مقاومت از خبر قدرت خویش بیرون یافت و مقام تدویر و تدویر در آید و میرزا ملک و دیگر اموال تمام
فرستاد که در راه حدود و یاری آنکه به خالی از قلع قاهره قدم جرات بپوشانم استقامت که سکندر استقامت
جوابی مانده بخارجالت از جمله احوال مایک از بدو مجموع فیهن نامی که با اعتدال اقبال از روز فرون بدست
و یکس که این بجای خدمت باشد و جی است با وقت بدرگاه که یون بارگاه میسرتم و چون رقم غفور و خوشی
این گناه که ندان کشیده شود و بجای مطمین نتواند این بوس میگردم به غیر ملک که بر قول و فعل آنها اطمینان
خاطر کرد و این تقاضاست باطل نبود و غیر است دریافت که محض قریب و دفع الوقت است و در جواب است
که مصطفی حال شما به از تمام جرایم و اتمام خیانت شده که بکشت و اطلاق صلح پذیر شد و معوض از بعضی است که زبان
را با دل از صلح و قطع از شنائی نیست و بحق شما از فرون در رستی بهره ندارد و بعد از این شما بی شرم و شکر قاصد و
مزید دیگر بهادر خان خرید و میرزا ملک کس فرستاده و تمام گذارد که اگر تکریم نماید که در خیانت را بر یکسان قرار داده و قات
کنم و خوبی که نشانی خاطر شما شود در کان صلح بعد و سکندر استقامت باید به غیر ملک قبول نموده با بعد و دی از از خیانت
خود و بر بعد و بهادر خان نیز از انکسب لید و یکدیگر را بدید و بعد از گفت و شنود بسیار به غیر ملک دریافت
مقتصد بهادر خان و روز گذاردن است هرگاه تا بویاد به غیر نخواهد کرد و دهند از صلح صورت نیست چون تحقیق

[illegible]

[illegible]

تشریف فرزند چنان فیضم نمایان شد که بکسب بدست مملکت خود انداختند و علی قلی از شکوه سلطنت جلال در برابر خود است تمام کرد و گویا که در پیشتر در آن شدند و در روز دیگر مکتب اقبال بتیاقب او انانید و در وقت در خود رفت راه غریب درخت را در جای اولی که سیاحت خوش از بجز و سر نمایان می شدند و جلال خاوند از تیر و تیر و تیر و تیر میفرمودند و در حدود قصبه میزدند و رسید که بهادر خان بفر خود در القلم چون نور رسانید و چون اشرف خان در کسب تمام مردم خود و احسان بکانه برده بود و در آنجا که است در آن در آمد و در قلع را سوخت و آلوده خود را از اصل سخته اشرف خان را بقید کرد و از بدو شهر چون در آن است و قلم را چون نموده بدین نایس که در زمانه استهار دار و شافت و بکلی از خود بار دوی اعلی رسانید و دست که تاجی در از ساز و با هر یک مکتب که است اگر تاجی سر در غنائی املاد است معلوف شد متوجه از دوی خور قریب تیر و در قصبه نظم ارباب مجلس در آن مبارک اتفاق یافت و جشن بادشاهانه ترتیب فرموده بکسب نمود و اولی که اجلاس بیکه که ارباب شهر بیا که در قمار را سجده و این را در آن روز خوش خوش با شوق ایل و ایل و باب اجتماع قسمت نمود و چون دار القوم خود و قلم و قلم فیضی مردم مورد امان و حضور کردید اولی که تاجی و تیاقب علی شرف و سایر باغبان که برشته روزگار قلعین فرمودند و حکم شد که با علی قلی را دستگیر کردند و قدم بهمت از قلعین او را بردارند آن حق نامناس که از شدت غضب با دشمنی که تاجی قلعین داشت که بدین مرتبه حاله بطور دیگر است که اگر در نزد بزرگ منوی که از در محاصره جان و مقربان او بود و بیکه که اعلی فرستاده از آنها خروج و خروج و بیکه که در آنجا غدا قلم خود خواسته مجد و انبهم خان روی سخاوت او را و انبهم خان از امانت بیم و هر کس با این کسب و انبهم خان جرات و دلیری نمی تواند و در محلی از ارباب عزت مثل ابرو قلعین شرفی و مخدوم الملک و شرف عبد اللهی صدر را با خود شرف ساخته در وقت مناسب است معین اظهار این نامناس نمود و در آنجا که روزی بسیار کردند هر چند در حال اشرف منظر حضرت باطن و نامناسی این بی سوادان منقلب بود و میدانند که مقصود اصلی این بی بدولتان وقت گذراندن است و هیچ وجه ضعیف احوال خود نمی تواند نمود و مانند این حال خیرت لذت مغرور از رونق انعام بهتری نیستند و بیکه که در بای حکمت باطنی آمد و در است جوایم آنها را بنال خوشیست و سوافت حکم شد که در برون قلعین و مخدوم الملک فرمودی تر و علی خان رفته بود و بتیاقب او را سر از ارباب از بدو شرفی که بعد از این بای کسب از زیاده ادب و راه از بدو شرفی نهاده و در است سال باری و خدمت کاری تابست قلم است در فرستاد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر که حکم شده بود قرار دادند و بتیاقب او را سر از ارباب از بدو شرفی که بعد از این بای کسب از زیاده ادب و راه از بدو شرفی نهاده و در است سال باری و خدمت کاری تابست قلم است در فرستاد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

برادرانسته در اقلید که نهفت عالی القای آنرا و مدین رده چندی کردانی برادر زاده سبانی نکرانی حاکم بکام و در کاسه مدین
پناه آید سعادت نهایی بکس در یافت و مشمول اراجم خسروانی و عوایط طاقانی گردید و در سال یازدهم از خورشید خانی که سی سال
در جوانی که ریاست جهان آرای طاقانی کنیستان مسبقه او رنگ خدشت خلل و دولت و اقبال افکند و گوید انوار آفتاب
نبر بر جمل بر تو حضور و سرور افکند و بعد از سه ساعت و پانزده دقیقه در روز و شب نیز در ششم شعبانی نهصد و هفتاد و یکم
هجری بیست و شش خورشید خویش تحویل فرمود و سال یازدهم از بعد از مجلس امیر قرین طاقانی سکندر را بنی بیکاری و غمی آغاز شد
روز فردین نوردهم فروردی ماه الهی که روز شرف خورشید عالم لغو بود آنحضرت عهده اقلید که نهفت از غمی روز
و روزی چندی در منازل ملک کنای شهر بعثت و حضرت گذر اندید و معجزه مکررین که در آن تاریکی عمارت عالی اساس یافته بود
نوحه فرمودند و منعم خان خانقانی و مظفر خان را که محبت انتظام عیال طاقانی گذر آید بود و بعد از دو کس که از لازم استقام
سلسله ظاهر است بخوی خاوا جمع ساخته متعاقب آنحضرت رسیدند و مظفر خان بنابر تقاضی که از جانب منعم خان در یافتند
از داده ایلغار خود بیشتر سعادت آستانه نوس فرامیاد گرفت و بعضی مقدمات که بشیوه اخلص در است اندیشه مسافرت
دارد از منعم خان و سایر امرای توقف عینی رسانید و بعد از دو منعم خان با دیگران آمده و دولت زمین بکس در یافتند
را از منعم بیکاری موزول ساخته خواجه جهانرا نیز معاتب کردند و بعد از شرف اندک که حواله خواجه جهان بود و در گرفته
در خدمت سفر چهار فرمودند و تبیه ایشان با طاعت عبرت و آگاهی منعم خان شد و باز بشاهت بعضی از مقرران بیامان
کناه خواجه جهانرا بخشیده در جلد دست افشاده استند و چون در آغاز مجلس اید چون که سیرانی وکیل مسئله بود و در
و ندرت جمع مالک محروسه اندوی تخته و سرسری بنابر کثرت سپاه و ملکی ملک مناره برنی ساخته بودم نخواه منمودند و در
که جای چندی در ماه شکوه تصرف ایلای دولت افتاد و مالک محروسه بوسیله عظیم میدا کرد و مظفر خان کس و عقد
امور سلطنت و انتظام مهمانی و ملکی برای رزین او معونی بود حکم فرمودند که فاکو کوبانی و چو در میان پیرکات رسیده و کاه
حاضر ساخته و حال حاصل را از قرار واقع منقص خود به جمع و دیرت را اندوی نصیدی و بنجیدکی مقرر نمایند و کل سپاهی را
ساخته بخون خلود فرمودند و اول را چهل و هشت هزار دهم سالیانه دوم را سی و دو هزار دهم سالیانه سوم را بیست و چهار هزار
و بار از خواجه که مقرر شد که هر کس ضمیمه دارد بود و کفایار و دودنی این دستور العمل معمول بود و آن اعلی بود تا آنکه
ضابطه دایم بمیان آمد و خواجه در جای خود نهفته کلبه عیال خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین ایام حضرت فرجام معجزه
نکر چینی لغو و شکوه طاقانی کنیستان محسود بلاد خدشت اقلیم بود آنحضرت همواره بنشیند و چو کمان بازی و قنبر انداختن

در پیش مروری و اسب تازی میفرمودند و افراط در قمار بازی میکردی رسید که کوی و تشنه از خراج فرموده در
شبهای مارچوکانی باخته و خلاصه اوقات شبانروزی صرف این شغل پسندیده ساخته بچکان اقبال کوی مراد
لذت بخان روزگاری بر خود نموده بدین ایام بوم میفرمودی رسید که عبداللہ خان اورنگ زیب الحوجت فرار و از جنگ خان لکڑ
اخراج نمودن کشته بادی مصلحت باز بصوبه مالوه آمده بخوارقش و آشوبش نفع گردانید و شهاب الدین محمد خان لکڑ
شایسته برتر اوشت و نزدیک بود که دستگیر شود و هزار جانکندن خود را از جنگ نجات بخشید و خاصه نزد علی
قلی خان شتافت و در اینجا اسیر زندان فدا کرد و در اینجا اقبال طراز قیصر فرمودن مهدی قاسم خان است حکومت
و ولایت کبود در اوراق سابق سمت و کرمایه که آصف خان در میان وقتی که سردار سپاه مقتدا بود محض توهم دور از کار راه
فرار پیش گرفته بود و بدین که بر شتافت و در تها در آن زاویه ناکامی میر میر و تارایات جلال خلد اقبال بر دستگیر
خلد فدا کند و مهدی قاسم خان را که از آن عالم اود و در میان درگاه معلی بود حکومت ولایت کرمه یعنی فرمودن که خطای
و ولایت کبود در آصف خان را بدست آورد و پیشتر از رسیدن مهدی قاسم خان آصف خان تاب مقاومت نیاورده و از راه
صوای اوبار شد و بر پیشهای سخت و جنگهای پر و خست پناه برد و مهدی قاسم خان به آن ولایت و لایحه جایگاهها
گذشت و از طریق قشون الملک مخفی خاطر و ابر و در خدمت به تعاقب آصف خان شتافت و عیناً که پوسته در کین قزوین
اسباب سوزش و بلی بود و در صفت شمرده برل و سایل اورا بجانب خوک کشید آصف خان حقوق تربیت
آنحضرت ابر طاق لشبان نهاد و بار در خود وزیر خان تر و علیقلی رفت و در جو نور اورا یافت و صحبت ترغ
و کیر علیقلی صحبت در میان اینها است بنامه خواجه تملو ال در جای خود گذاشته ملک و قانع رقم خواهد شد از
سوی این ایام سفر کردن یوسف خان است به ترمیم برای جاودید و او پیش از این محمد خان آنگاه
به نسبت که گفتا شتافت حضرت خانانی که گوشه مغفرت کجی نهاد و از کرمت جبه و شمش و فرزند این اسباب و ولایت
بر باده بجای افتاد و از افراط شرب حرارت عریب بر زایش طاری شد و دستبندی موی محبت را از تهر مندرج
اخراج نمود و در حش از تنگنای کابله حفری بعضای عالم قدس شتافت و از خواب آنگاه در کرمین فوت کرد و در
روز دیگر برادر الحرفه که کرم سیر زندان نور بدنش کرم بود و حضرت خانانی از کمال ابروت و قدر وانی اظهار یافت
شاه سیار فرمودند تا کرم برل جوی و الله ماحده دیگر باز مانده های او برداشتند از قلع این سال رفتی مهدی قاسم

و جمع ملازمان میرزا باین مراد و راجی در سنج شدند مگر باقی فاقه الی که مانع رخصتی بود و میگفت این طرح مطلوبی نمیباشد و بنا برین
فرستادند جنات احوال ظاهر است و حکم بخوابد که شاد باد امیر سلیمان اندوخته و همه چنانچه را که حکم نمیشد به باغی از مغزانی
مستحق خود و خانه فراموش شد و در مسای راه یکی از کاتبان که همراه میرزا سلیمان آمده بود در این مجلس حاضر شد و خود را میرزا محمد حکیم بنام
حقیقت میرزا سلیمان اقا پسر خسته خاوندان نمود که در پس خیال نبیند با جمیع خود منظر آمدن نشست و پیش از این
حاضر شده خود را محمد بنام میرزا محمد حکیم بنام خود شنید این سخن عطفی نمود و بجانب کمال رفت و چون میرزا
در بیخه آگاهی یافت بغضب روی نهاد و چون از جهرا ان میرزا رسید و متذکر ساخت و باقی فاقه الی حد اول
میرزا شده با برادران خود عقوبت میرزا را که کشته می آید یکدیگر چنان نذر آورده نزدیک میرزا رسید باقی فاقه الی
نذر باقی است و با برادران و ملازمین و حاجت داد و بخشمان را که کشته است با میرزا قدری راه می نمود
و باین محبت از جانب ملاطفت و محبت و میرزا سلیمان تا مسجد دوره تعاقب نموده خلی تا یکشنبه و اکثر اسباب
و بر یک میرزا به خوف بخشمان نهاد و چون نشستند میرزا که حکم در بنای قد فرستاده کس کرده که آن لغو نمیشد
که اسباب و بنای که در محبت آورده و در آنجا کشته کرده برادران بود این روز که در آنجا کشته نشد و
چندی اجتناب کفالتش و دیگرانند بر خودشان حکم فرستاده و از او که کشته کابل را مستحق سازند باقی فاقه الی در آنجا
بگفت که صلاح درین نیست که در کاه مصلحت تمام باید رفت در وقت خود که نقشه را با چندی ترک همراهی میرزا
نموده به بیخ شرافت و باقی فاقه الی با برادران و سایر و اعتقاد ملاق با اتفاق بر لوران و جمعی دیگر از فرمان بران راه می نمود
و قادر ملزمست میرزا بخور نمیدادند و از راه اسب و برادران کابل آید و از آنجا به پناه و در آنجا و کابل آید و از آنجا
از در کابل میشتند و در آنجا نفسی است که در حوض داشت منحل بر شرح و کلام و قلع بدرگاه حوادث بنای ارسال و استند
آنحضرت از کمال عاطفت و رحمت سدرم منظور داشته خوشنویس خان را از کابل و لدن حضور و بعد با خود و از آنجا
لی بایان و اسب و خلعت و فرمان متعین بر کمال انواع مکرمت و رحمت و میرزا فرستادند و حکم شد که امرای حجاب
بالشکر شایسته بگویند میرزا از خدمت شکی فتنه و سرکشی میرزا سلیمان نمایند و کابل را از حرکت تغلب و تصرف
بر آورده بجلد زمان میرزا سپارند چون خوشنویس خان به درخت میرزا رسید میرزا با استقبال فرمانی جهاد مطاع نشاند
خاکسم تعلیم و مکریم تقدیرم رسانید و از مضمون عاطفت منتهی نشویش منقول انواع تفقد است و لطافت که دیدگی

[illegible]

[illegible]

چنانچه و این بنده بقصد استعمال در سکه ساختن آنها تا چلی لاله و از رسیدن بنده غنائی ثابت ندر دست و داده بخت عالم بشکند
و بجای از احوال میرزا باین نکته محسوس است که میرزا از نزدش سید سلطان پور میرزا این با سقر این بخت منصورین بختی از این بخت کلا
بی حضرت صاحبقرانی امیر علمور کورگان است و والده میرزا از سید سلطان حسن میرزا بود و سلطان حسن میرزا از سید نور محمد و از علی است
و عاقل نبش بر این است که سید و بعد از فوت سلطان حسن میرزا و تقرب میرزا محمد سلطان میرزا علادست میرزا فزون
مکانی بمراد شاه آمده منظور نظر نیست و عاقل نبش است و چون سید خلافت بوجود فاعلی بود حضرت آشنایی
محمد با بون شاه است که باقی آن حضرت بنظر اعانت حاضر میرزا بود و باقی فرموده میرزا از سید محمد و بخت سلطان کورگان
او را بری بود و آن میرزا که در سکه ساختن از عالم نمی شناسد و او را سید سلطان میرزا و حضرت آشنایی است
حالی آنها بکند سکه میرزا را آن میرزا و سلطان محمد میرزا است و بر عاقل نبش فرمودند و بعد از حلوس حضرت عاقلی
میرزا باین راه فروع و عاقل نبش می شناسد چاکرهای لابی عاقل نبش فرمودند و چون سلطان محمد میرزا باین سبب بخت
بود که سکه اعظم و از کار نسل در وجه مدوخرج او مقرر نموده کی بحث تردد و در سرازیر اوقات گذرانده و حال حاضر عاقل
بوده باشد و در کبرش او را چند فرزند باین سبب اول میرزا دوم محمد حسین میرزا چهارم سوم محمد عیسی میرزا چهارم باین
میرزا و چون سکه بنزد حضرت عاقلی از کمال عاقل نبش و قدر دانی میرزا که نام فرزند چاکرهای لابی بخت فرمودند و در کبر
بورش و چون سکه عاقلی بوده باین فقرات و خطافات مخصوص میکنند در سکه که نهفت و ارباب حدیث میرزا عاقل
نفا و میرزا باین خفت چاکر گرفته در سکه کار نسل مانند فرار کوناه اندیشی و کبر فتنی وقت عیسی فرموده و آن میرزا عاقل
ابراهم حسین میرزا و محمد حسین میرزا است تا بخت فراع مالک محمد و در کار حاضر فرموده از دم لاش رو بر گرفته و سکه
و کافر فتنی بر چاره عزت خود کنند و چاکر اربابان ارا و عاقل نبش جمع کرده بر سکه نهادند و چون تا بخت است
داشته خود را عاقل نبش و سکه عاقل نبش بنزد و در آنجا هم عیسی بنزد و تعلق در کبرفت و در کینه میان دوستان
و چون فتنه نمیکارند و باین شایع می شود و از حاجی خاسیانی که چاکر و آن بر کینه بود و بخواهد آنها بخت نکند و بخت
سکه بخت و میرزا و آن را در حدیث و اسب و فعل است میرزا باین فتنه و فراع کمان بر طرف یعنی رفت و تا ما و خان
یعنی را بخت و بخت و منعم خان ارا که بخت فراع آن بی سعادتی آمد و چون با بخت فراع فاعله از میرزا فراع حسین
سکه فراع فاعله عاقلی است روی او باریان بر کار نهادند و در سکه و بخت سبب میرزا مالک که میرزا فراع

چیز رسیده اسباب احوال او در غارت کرده بستانجای تمام متوجه مالوه شدند و قسم خان را جمعیت نموده
بدار الحذف اگره رفت میرزا این مالوه بمنزله آورده و در آن وقت مالوه بجای محمد قلی خان برسد مقرر بود
و خود در کباب لغت اقصای سعادت حضور داشت و داد او خولعه بلوی در اجین انتظام بهام جایگزین نمود
اگرچه خواجگان اجینی را میخواست ساخت اما جمعی از ملزمان او طریقی بی حقیقی سپرده میرزا این بستانند و اجین رفت
این بی باکان در آمد تمام اموال اشبای خولعه بغارت زده و در نهدیه قدم خان برادر مقرخان و کنی بود
و مقرخان خود در قلعه سولیس اقامت داشت محمد حسین میرزا نهدیه روضه محامه نمود و ابراهیم حسین میرزا
قلعه سولیس اقبل کرد و بر حسین خان خواهر زاده مهنزی قاسم خان که از متابعت سعدی قاسم خان مراجعت
می آمد پیش از رسیدن ابراهیم حسین میرزا او نیز قلعه سولیس را ترک و قفقاز را حمله حسین میرزا نهدیه را بمهر
آورد قدم خان را گشت و سر او را از قریب لود فرستاد مقرخان ازین واقعه بی دست و پا شده برآمده ابراهیم
حسین میرزا را دید و حسین خان نیز از وی بجا کی ترد او رفت لیکن هر چند ابراهیم حسین میرزا تکلیف فخر نمود
حسین خان را فخری نشد و حضرت که فخری امید برگاه پیر اشنابه نهاد چون این خبر از گوشه شمع خان مسموع
جدل رسید حکم شد که سلطان محمد میرزا را از اعظم پور قلعه بپایه برده مقید نگاهدارد و آنرا سال و از دهم از جلوس
ایزدی خانی که نزد برین بمقام که مهر جامع لاهور از فرقدوم بخت لزوم خاقان پیر استان غارت افزای بخت
برین و محمود و روی زمین کردید و عاقل با در عود و لها صفت آرای کرد که بسلطنت چهار یکو یک است
خاقان کنی سنان در رسیدن برین و زمان اطراوت و لغارت تازه کشید و نیز اعظم روی افزای عالم روزگار
بست و نیم شبان نهصد و هشتاد و چهار روی به بیت الشرف کل بر تو سعادت افکند و سال دوازدهم از جلوس
بجا کی فخری آنرا شد و در ابتدای این سال فرزند خاخر خورسید مطهر لشکار قرقه که بادشاه لشکار است
فرمود و حکم مطاع شرف انعام یافت که امرای نظام و قراولانی را بجهت اتمام کار بند خدمت شده از جانب شمال
شهر لاهور که مشت آن کمتر از سی کرده نباشد و که ترتیب نمایند و اسکنها بامر تقسیم یافت و معده و حاجات
پیر محمد جان خان کلان بود و خلق اینوه از نقابت و قریات اطراف لاهور فراهم آورده و به تعلیم و تنقیح محکم انجام

[illegible]

از کجاست بر سر است بر آب دار و لاجرم چون علی قلیخان بهادر خان برادرش قز قلیخان و حقوق دولت شناخته پورته مصدر
حکایت تا شایسته کشنده نعل بنی و کافر لغتی بر چهره روزگار خود کشیدند و هر چند حضرت خلیفه الهی از افعال ناپسندیده آن سید و قانی
اغراض نظر فرموده و کلمات اجمال آنها را بوقت دیگر حواله نمودند که شاید از آنجا از خوشی و است و محبت کشیده در مقام
تدارک اصلاح تعقیبات است ایندین معنی بیشتر موجب است به عبارت آنکه بی سوادان شده تا آنکه در بزرگاریات و محال
سوارش بر زاحکیم نهفت فرموده اند که فرقی در نور چشم قلیو خیال کرده سرور شایسته و خیال برداشته و پوره از زم از پیش گرفته
در محاکم خود و خل انداخته و فطرات عظیم در آن محدود و پدید آمد و چون موکب جهانگشا از نوازش نجیب اصبت فرموده
مسند آردی خدایت شد و حقیقت بنی و کفران لغت این سید و قانی از قز قلیخان منصفه بعضی رسید ای جهان
آرد بنیه یورس مالک شرقیه حقیقت فرمود و منم خان خانقانی را بر است در اندیشه کرده و نهشت دیگر احکام سلطنت
داشته روز و سه شنبه و ششم اردی بهشت موافق و ششم شوال بای دولت در کباب اقبال آورده و توسن خلک ارا
بجوده کفایت و نفرت سبک عمان ساخته و در روز اول همراه گرفته جمعی از بهادران ناموس قلیخان و مظفرخان و میرزا علی
و قلیخان و سید محمد و میرزا حاجی یوسف را حکم فرمودند که بطریقی متعارف معاونت میرزا یوسف خان که در قنوج محلی
نماند و چون موکب اقبال بقعه سکیت و روح و فروری فرمود و علی قلیخان ثبات از دست داده از حوالی قنوج روی آورده
بجانب بانکپور که بهادر خان برادرش در آنجا اصفی و مجنون خان نشسته و تحت آرای میگردانفت و اردوی کسبها نوری
کوچک بکوه بکند و بای گنگ رسیده بی توقف از آنجا برخاسته و فرمود و چون قلیو خان مغرب خلیفم کرد و از چشمم گردید
محمد قلیخان بر لاسی و مظفرخان و برادرش نور علی شاه بدو خان و عبدالمطلب پسرش حسن خان و قلیخان و علی محمد خان
سیستانی و عادل خان و خواجه غیاث الدین علی محمی با قنوجی از بهادران کار طلب پسر داری محمد قلیخان بر لاسی بر
سراسر اسکنده خان و جمعی از خواران که در طرف آمده و کافه فرقه و کورش کرم داشتند و بعضی از موکب اقبال
بجانب بانکپور نهفت فرمود و در قلیو خان و بریلی و اصفی و مجنون رسید که علی قلیو خان و سید محمد و میرزا علی
و وصول موکب جهانگشا بی دست به پاشنده فرار داده که از آنجا گنگ کشیده در حدود کوا ایستاد و نورش از آنجا از دست
این خبر سلطنت روی مقدره کنار بر اینجا قرار گرفت اما اکثری از قلیو خان با او فرستاد و خورشید خورشید بعضی امور

و

۷۸
مطرح قلندار شده یعنی راضی بودند و آن حضرت برخلاف برای جمهور عثمان بدست کل پیرو در و برکشیدند
خود و اما الهی موافق نیست و هم می خواهم برسم بلغار نهفت می نمودند از تقدیرات غیبی که بیشتر فرموده بود
آنکه چون از رسیدن آن حضرت راه پدید می نمودن رسید که اگر چه غیر از راه متعارف راه دیگر نیست که
نسبت به آن نزدیک تر است اما کم آنست بلکه درین موسم اثری از آب ظاهر نشود و جادو و محنت عظیم
خواهد کشید و راه متعارف اگر چه میسر است دارد اما از آنجایی که نیست حضرت حاجی با الهام ربانی فرمودند که چون در محله و علف
حال غل اخبار بدست توکل برده ایم رحمت الهی که جمیع امور بر دست توکل است کار خود خواهد کرد و حق قدر را به تو گفت
که هر چند در راه توکل راه است و الله را بخیال آنکه هیچ جادو و رازی عاقل که از آنجا که عاقل با یک سبیل آن از سحاب
خدا از روی باران عظیم نازلند که با آنها مخلوق بود و الله تمام آن دست و پدیده که با یک سبیل از زمین نازلند
آنچه آن است و آنکه سحاب بوسه می خورد و در آن خوف بر نیست و او که توکل می کنی که عاقل در آن حاضر بود و او را خود
و مهمانی مستعد که اگر در آنجا ترغیب می دهی که از آنجا که مستعد بود و آنکه سحاب است اقبال می نمایند و آن حضرت
با خفا و لغو می فرمود که مستعد می شوند و در وقت متواضعه که تو عاقلان ترند بود و خبر داد که عاقلی و جهاد و جوانی بر
سکودن و سلب از روی ملک که کشنده و آن جمیع امور بر دست توکل است و آنکه سحاب است و آنکه سحاب است و آنکه سحاب است
خبر چهارم از حکم که از جوی زر که الله بفرموده که هر چه در آن جوی و در آن جوی که یک سبیل از روی عاقلان
و بلکه بعد از موسم بر عاقلان و طغیان از روی و وقت یک سبلی باره کس لازم را که از آنجا که سبیل از روی عاقلان
برسم آن شخص که تمام حمله خداوند در با عاقلان بسیار عاقلان بسیار عاقلان و خداوند از عاقلان
بسیار که سبیل از روی عاقلان است که سبیل از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است
سبیل از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است
این سبیل است که سبیل از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است
فی نه روز و آن سبیل از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است و خداوند از روی عاقلان است

منزل کردند و مخالفان با آنکه در کبروی بودند از دست یار و یار خیر داشتند و آن حضرت با اعتقاد
 ساینده است این روی شنب را بجا گذارند و مجنون خان و آصف خان همان شب محو کشت اقبال پستند و مجنون خان
 بعضی ساینده که چون مخالفان حافل اند اگر حکم شود بر سر آنها شنب نمی برم آصف خان عرض کرد اگر چه حرف
 مجنون خان موافق کلماتی است که می است اما در خوره شان منوایی این درگاه نیست و نیز در مردم بزم
 خشم و غضب یک کار نیست خواهند کرد خاقان کسی ستان بر سر آصف خان تحسین نموده آمد و از خشم
 فرمود که بدستور فرادان از مخالفان خبر دار بوده ساعت ساعت حقیقت را اعلام نمیدهند مقهوران
 بکشته روزگار در آن شب از فرط باد و پهای با جوانان ساده رو کرم باری لکن بودند به این لفظ خال بر خود
 میزدند و این دشمنی تنوع یک تخریبی بی سعادتی رفته فریاد بر آورد که حضرت بادشاه اینکار کرده از آنکس
 اند و لیک بر سر نهامی آیند و چون ساخته حیات آن بدستانی پر شده بود اس حرف را محمول بر پارت آصفی
 داشتند و گفت چون و چرا و کی بجا نشدند و نه کام طلوع صبح اقبال کرد و معنی سلم او بار آن بد و قتل مردم شک بود
 حضرت خاقانی مغرور تا بدینانی بر سر نهاده و در آن است سخنانی در بر کوه سپاه طغیانیه حکم جبر پوشیدنی فرمودند
 و جمیع بهادران رکاب دولت مسلح و ملکی شده آماده دفع اعدای بد دولت بد معروفی کردند و افواج سلطان
 شایسته آورستند و کشیده خود بد دولت اقبال بر فیل بالند و کوار شدند و در مباردی طلوع بزرگ اعلام
 اعتصام به اردوی مقهوران بدست انجام رسید و ظاهر شد که خانزانی کوچ کرده پیشتر رفته است و مجنون خان
 قافال حکم فرمودند که گم تر شتافته خود را بجا فغان رسانند تا رسیدن محکب ظفر انتر مقید دارد و متعاقب فغان
 آصف خان نیز خصم یافت و بهادران عساکر اقبال بجنه اول مخالفان رسیده دست لگاری زدند و تقیر
 نداشتند و چون از شدت گرمی هوا و طی مسافت بعد رسیدن آهسته میرفتند شهر یار سیر کار بر باره سیر
 کوار شده که تر شتافت و تا آنکه محکب الی لغوج منقاد برست هنوز مخالفان کور باطن باور نمیداشتند که

حضرت خاقانی در آن لشکر و در اقبال دارند و این جنگ را بر شهر آصفهان و مجنون خان حمل نمودند و چون زمان مبارزت با متدوا انجامید و دلاوران جانانه قدم به دست در عرصه کارزار افروزدند و فیصل بسیار متعاقب یکدیگر رسیدند از طرز و طرح و زرم و بیکار و در یافتند که این کارنامه اقبال از قهر و کشت و سطوت و کسب جهانگشای خاقان گیتی ستانی است لا جرم و این جنگ بدیگر جنگهای ماند علی قلی و بهادر دل بر سر کوه نیاوه پای خلد است و عرصه بر دوایم داشتند و بازار حان ستانی و خون فشانی کرم شدند و بیخوفت یکی با قصد بود و با قصد قیل در ظل رایت غفر آیت مجتمع بود و علی قلی مقهور و مجبور آراسته مردم را بیک نیر و عیش و شادی با با جان خاقان که سر در او قبی بود و غوغا پیش خیم را بر داشته تا جای کدن خون گرفته استاده بود و دارند و در آشنای کوهن مخالفان است بجا از مخالفان بر دست علی قلی خورد و دستار از سران پریشان دماغ افتاد و بهادر خاں بیک مردم در افرو با جان رسیده و با جان را بر داشت تا فرج مجنون خان را در وقت السبب تیری خورد و فرج جان شده بهادر خان را بر زمین انداخت و در آن عرصه اقبال بر سر او هجوم آوردند و در حمل بیشتر از خود را با دانه گرفت و از کمال بد ذاتی و نادارستی دست از او باز داشت و متعاقب این حال نظر بهادر نام یکی از سپاهیان مجنون رسیده او را دستگیر ساخت و علی قلی از ظهور بدایع اقبال بر جای خود خست مانده نه روی ستر و نه راه گزیند و بهادر در آن اقبال بکول و کمر و در سید مخالفان بر کشته روز کار را از پیش برداشته متفرق شدند و شکست عظیم بر آن حرام کفان سپاه بخت افتاد و بسیاری علف تیغ خون اشام شده بقیه البقیه از جان گزند راه او بهار بیشش گرفتند و چون رجا یا از دست تعدی و ظلم آن بی اعتدال بجان آمده بودند سر بار گرفته اکثری قتل رسانیدند و نسیم فتح و فیروزی از مبدع غایت خود المجدل بر پرچم علم اقبال درید و کلبی دولت از خابین از با این دعا و پاک شدند و بیخوفت نظر بهادر بهادر خان را دست و کمر و ناسته در دفع خود بیکد زمت آورد و از دست از حال تقدر و مطلقیت رسیدند که مادر حق نما جری التفاتی فرموده بودیم که مصدر این همه قهر و فساد شد و اینجاست یاد داشت بجواب است نمود چون مکر رسیدند بر زبان آن خون گرفته کشت که الحمد لله علی کل حاله معذرا انحر

[illegible]

[illegible]

یازدهم محرم هجری و هفتاد و پنج روز و دو کوب در آن غلغله کرده اتفاق افتاد و حقیقت فوجی که با سبقت فوجی
 بر لاسی خیمه و تادب اسکندر خان و سایر مقهوران تعیین شده بود برین بهجت که چندی صاحب فرود
 مانش را بود رسید اسکندر در قلعه او ده متحصن شد و امرای محاصره آن همت گماشته بودند و حاکم
 نمودند و بر سر علی تل بلند پشت بخت سر کوب و مشرف قلعه آنرا سرک دوری میکنند اسکندر
 جمعی از نو جوان مردم کاری خود برین تل باز داشتند و مضطرب ساخت و محمد بی خان بر لاسی خیمه بکشتن
 آن دسته فوجی از بهادران حال پایش نمود و بر درازنی بخت ایجا داشت و در ده و محاصره را ناکست میافزود
 درین اثنا جنرل غلغلی و بهادر شجاع یافت میگردد و کشتن ناله بر کرده اند و مکر و تدبیرهای او غلامان را از
 میگردان او بود و خود امر را که در میان بقرار گرفته بودم و ششام و دهام در میان خود میخواستی را
 فرستند که خاطر میوش را مطمئن سازد و در ملک دولت مرغان منظم گردانند همان بعد از چندی بی خان
 حاجی او غلام اسکندر زنده شد که در وقت که حاجی روز بعد قربان امر او اسکندر خان نیکی نشسته بود
 میگفتند رفع خوشت و نزد جانان و چون آن او بطل بر افشاست شد و مقصد او نیز اسباب غفلت بود
 همان شب از خواب درازا که روی باز داشت برآمده با بریل عیال و احوال و انفال کشیده اند که نشسته
 صبح او بایستی و در آن روز که فوج و فوجی بلند زواریه شده و چون مقهوران چهار طرف را
 برده بودند و تساهل بخت حاجی کشته شده و ششام را بکشتن و غافل و مغلوب و غلامان و دشمنان
 اسکندر عیال بود که کشته شده و تمام فرود که در میان بهادران و در آن روز که در آن روز که در آن
 متعلقان و غلامان کشته شده و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
 فتنه در میان است ایندین نیز با چند نفر از مردم خود از ده ملاقات بجایم و حالا بر سر هم خود را غلامان کشیده
 میخورد و کابینی به نهم دور دیگر بهمن قرار داد اسکندر زنده در میان دریا با بر ملاقات کرد و بعد از
 از آن روز که چون بعد از مقصد بخت عظیم شده ام فی الحقیقه عیب بر من پیدا نموده بودم و اگر درین صورت
 صلی الله علیه و آله

خدمت سواران شوم و بکچندی در راه اخلاص و جانپاری خدمات پسندیده مقدم رسم در صورت جد
میتوانم شد و الله بکدام رویه دست آوردن متصدی چینی جز آنی تو انکم گفت چون در از انجروی کلام او دریافت که غیر از
مکر قند ویر و زکندر و بدین مطلبی نداشت جواب نامشخص داده بر اجابت نمودند و آن میدیست سیاه بخت که شسته بود
سرحد افغانانی شد امر اوست متعاقب از دست نمایان و ولایت افغانانی را نماند چون حکم بر آوردن و ولایت
عرضه داشت شامل بر وایع و روانه و کاه و خنسی استباه نمودند که اسکندر مقهور و سیاه افغانانی در راه
حکم نمود کار خدومت تویم فرمان جهان خطاطی فرموده است که سرکار او ده بجای محمد قلیخان بر لاسی محبت شده است
باید که منار اهدیه به نظام بر کندگی های آن ملک و ترفیه حال رجا با هست محار و دلمه ام و در کاه آسمان خا که نذر
آن کرده حاقبت محمد دل را بوقت دیگر حواله نمایند ذکر فتح حلقه دستور چون یکی همت جهانگشا معروف بر است که او
آخرا هندوستان و چارچین این بوستان از هزار خنسی ارتباط فی و عطا پاک شده و در لاسی کرد و درین کار خاطر
خویش را مظهر از استیصال علی قلیخان و سایر مقهوران و ابر در خست بی شجاعت تیغ آید از خیابان فتنه و از نوبت آنکه
نشت و از آن سفر بیخ و نظیر مراجعت نموده بدار الخد فر اگر نزل اقبال فرمودند خبر و نشت طغیان بران سلطان محمد
بزرگ با سم جلال رسید که بر ولایت ماله دست تسلط و تصرف در ساز ساخته اند و جمعی از او با نشت و قتل طلب فرستادند
به کار فتنه و از نوبت که هم دارند و تا آنکه سیاه نظیر سیاه هنوز از آن در راه و ترو و کاه سیاه نیاموده بود و در نشت و ولایت
و اطعای نایب و کوشش میرزایان بر کشته روزگار پیش نهاد هست که مدنی عیار کرد و در نظر خنسی که از خود
و باطل حیدر خوش طبعان و دوسر بر مطع نظیر فرموده روز یکشنبه از هم شهر نور ماه الهی موافق سبت غم صومعه و کعب عالی
بر بر که یاری اتفاق افتاد و از بر کعبه بلری بجانب مهر پور و کوا دیار برست و ولایت ماله غنی و رعیت معطوف داشتند
و چون مهر پور معرکه اقبال کرد و دیگر از زمان عقبه خدمت فرج و چون در ظل رایت جهانگشا فراموش کردند
روزی نیربانی مجربان گذشت که تا حال اکثر زمینداران و درجهای مالک هندوستان بساعت آشنای کس که از
حاجت لطافت بر و نشت عزت گرفته اند و غیر از آنکه هنوز در خوار غفلت نیست و اسباب خنیت و فرادار خود در مقام
می دهد ان شاء الله تعالی بر سر او و بلغا فرموده به او از رسم سواران عا که اقبال کرد و از نشت و خوار غفلت او با بریدار
ساخت و مطلب اصلی از اظهار این مقصود آن بود که در خواه آوازه این بلغا را شتهار باید و جمعی از خون کوفته که در راه

[illegible]

لا یرید

[illegible]

[illegible]

و آن عهد ای محبت نایبانه کرده بیشتر رسیده و قریب و نیست کسی از آن که اقبال بجای مرتبه نهادت عروج
 نمودند و آنحضرت از ظهور این حادثه که موجب ثبات محافل آن کوتاه اندیش بود بیشتر از پیش همت بر تنه قلمه گشته
 پیوسته بنفسی نفس در مورچهها اهتمام میفرمودند و بندای فدائی را سرگرم کار داشته دل مهربانی میفرمودند و بایستی
 سابطهای پرتاده بندوق اندازی با میکروند و بسیاری از آن سیاه بختان را هدف تیر بلدی ساختند از آنجمله
 در مورچه لاکوته بندوق اندازی میفرمودند و جلدل خان در طاعت آنحضرت مدد و واسطه استاده خود را
 برد و او را سابطانها در زیر کلاه میکرو یکی از توپچیان قلعه که بسیاری از عهد آن سابطان را سبب ساند
 بود جلدل خان را نشان کرده بندوق انداخت و بخواست از بندوقالی پوست مال گذشت و آسب با و برسد
 و حضرت خاقانی از فرط همت و مهربانی جلدل خان فرمودند که اگر چه آن بندوق انداز منظر در نمی آید که انتقام
 ترا از دست میگیرم اما از روی قیاس و قریب در جای که سر بندوق او نمایان است بندوق می اندازم امید که تیر قضا
 انتقام ترا از او میکند اتفاقا بندوق آنحضرت از درون گذشت با و رسید و بعد از تشخیص موضوع موجب آن
 بندوقی اسماعیل نام سردار بندوقچیان قلعه بود که تحت سیاه خطای انداخت از فضا آسمانی بیشتر بندوق حضرت
 خاقانی نشان می نشان شد و اهل آن مورچه لاکوته آسب بخت یافتند تا آنکه روز سه شنبه با و برسد از راه الهی
 موافق رسید و هم نشان بر روز باروی دید الهی آن قلمه فلک ارتفاع مفتوح گشت و شرح این لطیفه غیبی آنکه چون سابط
 های قلمه اقبال هفت در شب گذشتند که صبح دولت اقبال در فرقه دوزی بود بهادردان قلعه کنار از اطراف
 حواش حاک انداختند و رخنه بارانهای قلمه افتاد و علامت شکست ظاهر شدن گرفت اما متعصمان دست
 از جانب شسته هجوم آوردند و پیله و بهرم و داروی قلعه بسیار بر غازیان آتش خوی میخیزد و آن شیر مردان
 و سوزنه پیشی میفرستد و روی همت بر نمی تافتند درین اثنا به انوار شمع اقبال در روشن آتش شخصی نمود و در میان
 در آمد که چوبه سبز هزار منی در بردار و مردم را بخواند و مقلد می که اقبال ترغیب و تحریک نماید و عهد سبب داری
 از و ظاهر است و آنحضرت بندوق بجانب او انداخته و بخت جان و راجه به کونند کسی فرمودند که از سبب
 و فتنه افراط حسن می یابم که غالباً بندوق من به آن چوبه پوش رسیده باشد و مقدار این حال از درون قلعه
 چیزها آتش برخاست راجه به کونند کسی معروف است که این آتش علامت جویست چه سبب قدیم

افلاک

که هرگاه راجه پنهان از محاط قلع علی بنی نون دست انداز باز داشته غرض از مندرج و اقسام غیر شکست و خنجر
 میباشد معتمدان خود را بر اهل و عیال و سایر عورت های محاربه که چون شکست میفتد کرد و عورت را بدرون خانه
 کرده آتش در نزد و بعد از ساعتی شخصی شد که بدوق بادشاهی که نموده بود از غضب الهی به جیل سردار قلع رسید
 و از کشته شدن او اهل قلع دل بای داده و در ک خود را بچشم خود مشاهده نموده شروع در جهر کرده اند و اولاد خانه
 جیل دیگر در خانه بنادر خویشان را نادیده و در خانه و حاکم و جمیع را اشتهوران دیگر در خانه ابرو کس و قوم جوانان را محبوس
 تا سهصد زن در آتش قهر الهی سوختند و هنگام طلوع صبح اقبال یوحنا حکم قضا سال بهادران عساکر حلیل مسلح و مکمل
 از اطراف محله ادرن قلع در آمدند و در راجه پنهان حرکت المذنبی کرده و موج و موج و موج بر روی یکدیگر کشیدند
 و آنها حکم شد که فیصل مستی را از راه سا باط در آورند و اول فیصل کرد و بار دیگر و از پس آن مکرر و حکمیه رسیدند
 و کادریه و آمدند و آن حضرت خود بدو دست اقبال بر فیصل کوار شده بدرون قلع شتافتند و از غراب
 ابرو کس جوان خود را فیصل مدیگر رسانیده پرسید که این فیصل چه نام دارد چون فیلیان نامش گفت
 ای محاسب است و ندانم حکم گرفته بدست دیگر چه بر بالای خرطوم زد و در وقتی که فیصل لور از زیر کرده فیلیان
 گفت که مجرای من پیش پادشاه قدر دان خواهی کرد و در راجه پنهانی دیگر غیر خیر خرطوم فیصل حکمیه انداخته حکم کرد و او
 با وجود خرطوم بریده که در احیای فیصل بران است عالی را از بر و بر ساخت اگر چه پیش از رسیدن زخم کسی را نشد
 بعد از افتادن خرطوم نیز پائیزه کسی دیگر را با مال قهر سخت فیصل کادریه از نو و خدی بی و غوغا مردم روی بگری نهاد
 درین رویداد جمع کثیر از خون گرفته را در زیر دست پایشست و ناپود کرد و اندک عظمه خان فوجدار که بر دود بود
 زخمی شده بهمان زخم در گذشت و راجه پنهانی بجانب فیصل سیدیه و دیر شمیری انداخت و اندکی بر روی
 او رسید و سیدیه او را از زیر دست پاک گرفت قدری مالش ده گذشت او باز خود را جمع ساخته شمیر از غضب
 انداخت و در خلدین این حال را به پنهانی که از بهادران عرصه جانفشانی را با کبار زرتخمی و طلبید او بکناده پنهانی
 قوم هست پیش نهاده و دیگری از دلاوران عساکر مضوره بدو و شتافت و آن شمیر را با تمام تمام منع نمود
 که این معنی از آیین مردمی و رسم مروت بعید است و حاشا که غیرت متعنی آن باشد که کافری را با باریت

فیصل
 کادریه

خود طلب نماید تو بامن در افتت کنی و این دوسه کس را یکدیگر کارزار نموده و از شجاعت و اودنا انکه را بصورت
گشته شد و بعد از فتح هر چند تفحص آن جوان نمود و اصل او تری از و ظاهر نشد و همانا که با دیگری متقابل نموده شد
نهادت چشیده باشد و در وقتی که آنحضرت به تاجه کوبند سلیم رسیدند یکی از فوج در آن بادشاهی تباراک دوم
جیل بود بخاطر فیل گیرانیده آورد و بعد از زمانی در گذشت و درین قلعه قریب شصت هزار کس از راجه
خو خوار بود و اکثری مردانه گشته شدند و از بعضی خود کار نامهای شجاعت ظهور آمد و از طلوع صبح اقبال الهی
که هر گاه زوال کفار خزان مال بود قریب هزار کس علف تیغ قیامت اثر کرده و جمیع گیرانیدند آن حضرت
خود بدولت سعادت به تاجه تفریف برده اکثری را و بران ساخته جنبی نازد برگاه کرم کار ساز نهاد و بعد از
شکر این موهب عظمی تقدیم رسانیدند و بعد از نیم روز بار دوی که همان پوی در جبهت نموده تاسه رذر محبت
بعضی امور ضروری توقف فرمودند و چون در مبادی این غریمت نذر کرده بودند که بعد از فتح پیاده نبره
منوره خواجه معین الدین چشمت قدس الله سره التوبه توجه فرمایند تا بر ایفای نذر که در حیم خاطر و صدق عقیدت بود
از درون قلعه پیاده به اردو نزلیف آوردند و در روز فروردین نوزدهم اسفند از طاه الی موافق شنبه بیستم
نخبدان کوس مراجعت ملکه آوازه ساخته بچنان پیاده متوجه اجیر شدند و منزل بمنزل قطع مسافت نموده تا مانند
نزلیف برزند و در مانند سکونه قراول که بیشتر اجیر رفتند بود رجعت آمده عریفه خادمان آن روضه علیه آورد که
حضرت خواجه در عالم خواب نموده اند که آن بادشا ظاهر و باطن بصفتی عقیدت و حسن ظن الهی نذر فرمود
پیاده متوجه انجانب اندر بنهار که پیش ازین تصدیق بخود قرار داده از هر جا که رسید ملکه سعادت سوار شوند که بیست
اینچون بادشا و ربع مسکونی خاشیه عبودیت آنحضرت بر دوشی عزت گرفته پیاده در کباب اقبال سعادت
خواهند شد چون اوافقی فرومان روضه مغیره سیاح علیه رسید استرهای حضرت خواجه سلبراراده خود مقدم داشته
بر بارکی اقبال جهان آردای فرمودند و صیت و هم اسفند از طاه الی موافق شنبه بیستم رمضان خط فیض اساسی
لمرود و مقدم دولت فرودم رونی پذیر کرده و دیدند که در راه بر دوشی قدس نزلیف برده و اوابت یارت و مراد
معلوم رسانیده ناده روز دران خطه روح افزا قیامت فرموده نزال کمر متعبار احتیاج از چهره حال قرار
و ساکنی پاک شستند و از بواج اقبال که در ایام محامه ملو ظهور یافت مهالو نعم خان خانان است

[illegible]

1992

از فعل صوب اینست مستند میباشد و بقدرت مغول سلیمان را از آن روی خطا و راه غلط گردانید اما اعیان بر پهل خود سوار
ازین باری آمدند با کینه و حسرت و منعم خان از روی حمزه را گردانیده بکشتن لودی مامور بودی حمزه منور بود
و بعد از آنکه راه میجاری کرده بود افغانان اطلاع یافته شرمزده و خزان شده گردیدند و مانعند و لودی خود را متعاقب خان میباشند
انها را صورت و قیاس با خود و منعم خان را یکسان گشته بود که شمع نیمه جوهر رسید و موجب نفیست خاطر او نمای
گشت و سلیمان نیز در میان خانان حاضر و در پیش او نشست و او در میان بفرستید و غیر گرفته راه اخبار ابد میدی
و اینر کسب را نیز فعل و سوزگند آفریده و از آنکس بی شاکت حاضر سال نیز دهم از سلیمان حاقان و آو گشته و در
که در کجای آنرا بی شاکت و در خط منعم اناس ابراهیم و الوار حقیقت و اسرار لطیف میفرمود و اینست سلطان چهار
بعد از آن که کار بسیار آهنگه و عساکر عزت شان را با من نیز روی من رسید و غیر عظیم عظیم بخش اعدا را انصاف
سیادت و در وقت از شکت بیاد دهم رمضان نهند و ضایع خبرت بی عمل بخوبی فرمود سال نیز دهم اتنی از جلوس آوردن
صورت خانیت بنای حمزه ملوک خود و لودی از فراخ بخش خود بی لودی و محبت بمنفر سر خلافت از انصاف فیت و انمای راه
فرز او را با دینی مجسمه نیز در دو خاطر قدسی ظاهر بنگار نیز نموده فرمود و چون میدان سپید نیز روی باز و بر آمد و لودی را
عنان اخبار از دست داده به نیز و شمشیر از دهم گند ازین دامن مطافی و پس دینی بسند حالا انفرضا و حاکم گند
که بعد از آن عجم بکسر دست بالا گند قدس گفت و نیز نیزی دیگر عظیم تر از آن بر آمده منور و ان صورت بخت بی
ملوک و کباب اعیان نائب نمی کرده با دینی ان شدند که در تعلق رسیده و بعد کان صورت نیزی از کان فرست برین
جانب از آن و نیز نمی شده و در کمال چشم هر بعدی بر آمده فیت و ان صورت از این فرود آمده در معالی او
انسانند و دینان عرض نیست بر کرد او داسو زرد و صورت حاقانی نزد دینی خان بر آورده اند که کج دمان نیز رسید
و ناگویی او نیست عالی گشت و نیز عظیم نام بر ست و ان صورت قابو بگند که دیگری بنهاند و بهر جانب که
و نیز منور و نیز حاکم مبدد و قابو نیست بی حاکم و بعضی نوشته که جو اسطه از صورت حاقانی بسند که از
صورت بیستانی نقل فرمودند که بعد از آن بی حاکم که عجمی در کجا بنشیند و بوسه بفرستد و بیست که از دست
هنگامه و اینر که در کجا بنشیند و بوسه بفرستد و بیست که از دست هانده و بفرستد و بیست که از دست
خان و بیست خان کلم فرمود که بیست فرم نهنگ و شاید نیز جانب او میفرمود و قابو نیست عادل بر شاه محمد خان فرست

که در آن جلد از معاصرت بوده بقصد مجرای خدمت مبتدی نمود و بر سر عهد عادل نمود و وقت نیری خدمت
و جب هر وقت خطا کرد و بر سر آید هر دو سهم خود را بر او انکشت و آن نیز دل بر هر سمت نیز بر سر خود داشت
چپ خطا بدین اوداد و دیگر بجز در دوون لغیر نام ناکه بر رفته بود بجز در غلات مستحکم ناکه بکشت میدید
عادل افرو جانید بعد از آن محو کشید و در ششم بر دهن نیز اید خدمت بار دوم دست راست خود را بدین
شیر انکشت و دو دین انشاء و لادین عرضه بجایوت ناب نیارده نیز برای ایدار کار با تو عام حشند و
در این معنای معادل نیز می رسید و این نیز بکار جانید و در حصار راه پسند خاکیدن افاده بود و معاصرت
بنان مبنای جانان معاصرت جانان شافست با لایحه بعد از فراغ شاطر بکار منزل منزل قطع دست نموده
و چهار ششم از دین است ماه الهی موافق با دهم نوال طلال دولت و اقبال بر دار
اگر انداخته و چون گوشت کمر درون سگوه بمنقر نیز خلافت نزل سعادت خبر بود حکم سکه که همی از
لواء و عودان در کار که در فتح حضور سعادت و حاکمانی که در خدمت و در حکم نموده اند نیز بجز
نیمه سکه که در دست است باقی از پیش بود صورت است که شده غانی آن لغیر نموده سعادت و حاکمان
و با جان فاضل و بجای و صفیر جان و بهادر جان و دود جان و سبازی و دیگر بهادران و حاکمان در دولت
از شرف جان و خدمت و بنو ارماد را در راه بودند که خبر بزرگش و همه یکی است اسم جنس مرزا و محمد مرزا
فرزند دگر در لایحه بنام حال رسید و بجای از این که از خون شهاب الدین لعل خان و محمد مرزا خان
و شهاب خان با او نه کسی شرف بزرگش این غنی با ساسان نموده بودند و بنو ارماد و حاکمان در دولت
و بهادر مرزی و لایحه است نهادند و بکار جان و علام سلطان محمد کوثری که بعد از شهاب الدین و حاکمان
و صورت بزرگش است و بنو ارماد و حاکمان در دولت و حاکمان که بنو ارماد و حاکمان در دولت
داشتند و صورت بزرگش است و بنو ارماد و حاکمان در دولت و حاکمان که بنو ارماد و حاکمان در دولت
شهر با حاکمان ملذرت نموده و در این است که بنو ارماد و حاکمان در دولت و حاکمان که بنو ارماد و حاکمان در دولت
از مرزا جان کارهای بنایان به شهر رسیده بود و حاکمان در دولت و حاکمان که بنو ارماد و حاکمان در دولت

دیگر محال که ایشان مقرّر داشتند پس که طبیعت آن میدانان بقدر نورش محمول بود یا خواستنی می‌بود در آنجا
تیر دست قطاول در در اساختند و چنگل خان لشکری کردند بر رفع آن خود سران تعین فرمود و با آنکه فرج چنگل خان
را شکست دادند لیکن چون معاومت یا چنگل خان از قدرت خویش برتر یافتند روی بولایت خاندان نهادند از آنجا
متوجه مالدو شدند و در حوالی اچین آمده بخارفتند و آشوبت انگیزند و محمد دراد خان جاگیردار اچین قلعه را استحکام دادند
صورت حال بدرگاه آسمان جاه فرمود است نمود و حکم شد که افواج قاهره که به تخیل شهر شتافته اند اطعانی نپذیرند
را به تخیل قاهره شهر مقدم داشته متوجه مالدو شوند ام اگر خدمت در عین استند و باران روی سمت بولایت مالدو
نهادند و از درگاه معنی تفرقه میان و خواجه غیاث الدین علی قزوینی را که نجش حضور بود با دیگر امیر علیه که اقبال ساخته
رخصت فرمودند و چون افواج کشتی کشتا بسروج رسیدند شهاب الدین بعد خان که جاگیردار آنجا بود با فرج شتافته
شد و در سارنگ پور شاه بدراغمان بر سر کرا اقبال پرست انصیت سلطت افواج قاهره میرزایان برگشته روزگار
دل بای داده راه مهارش پیش گرفتند و محمد دراد خان از قلعو اچین آمده با سایر امیر علیه تعاقب شتافت و میرزایان سر اسب
خود در آباب نهاده زنده و بسیاری از او با ایشان ادب داشتند و از خست هستی بروج خرقه داشتند و درین آستانه قتل چنگل خان
و تفرقه کرات شمع مالدو و میرزایان قاپو داشته بجانب کجوات شتافتند و امیرانکار آب نهاده تعاقب نمودند و خان
معاودت معطوف داشتند از آنها هر کدام که جاگیردار مالدو بودند و مالدو توقف نمودند و سایر امیر علیه درگاه معسلی
کردند و میرزایان را زنده مانده با چندین از او با ایشان خود را بکوات رسانیدند چون دران ملک حاکم مستعفی نبود چنانچه
دوسرست را بی ملک محنت متصرف شدند و ابن اسلم حسینی میرزا قلعو بروج شتافت و در رسم خان غلام ترک
چنگل خان در خانه او بود و قلعو را استحکام دلقه متحصن شد و نام و سال قلعو را کلاه فلانت پرست از قلعو برآمده خبرهای
مردان و مصافهای رستمانه میکرد اما چون او ملک نامید مطلق بود و او در صلح زده قلعو را سپرد و تندر احوال و خامست
میرزایان بخت برگشته حال در جای خود در قلمزده ملک میان خواهر شد انشا الله تعالی و تقدیرش از فرج این ایلم رسیدن
آنکه خیلست از جناب درگاه خاقان ملک جناب شرح ایس برسم اجمال آنکه چون سر و خان و سایر امیرای آنکه می‌تواند
و دلیت جناب حاکم داشتند بر ماهیت فراموش اوقات گذرانیده بودند حکم شد که بدرگاه معنی آمده از ساحت
حضرت حضور بهره و گردند و چون فرمان طلب نام ای جناب رسید که خدمت بر میان بسته متوجه درگاه سپهر بدرگاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس وی دسان چارمین خود سوزد، موکی و براساک ریح آید نیزه دارد، موکب منصوبی را بخاک کمران علی
 بمن کوزد این بایر در بندر بسیار، حکم آن گلی که دارد حکم آید این، با بریدی طیبای سرودن و نهاده
 ای جومع لایزلی اختار ملک بمن، با بایر ای صافی سایه برود کار، ولی و لایم هم دل کبریا، و علی
 و لایم عادل عالی تبار، مالک مال جهان ای دنا بخور، با محبان مهری او کبریا، با کار، شایع
 دوامت هم جاوگاه، برقی هم هم کوه کاچرم، سعدن عالی و احسان منج نطق کرم، با باها و دل
 دین بود و بر کار، حامی دین برای فانی ابارد، ولی و لایم کان کرم کوه قمار، بر سرچ و جودی کوه پیری
 از جوی اوج دنا با رخسار، کی بخود مانندی از رخسار، با وجودت می نرشد خود از این بهار
 با دنا ملک لوی نفس نوره هم، بدین کان الیای جوی و کوشور، کس ناید بدین اگر دای کسی، بر کوه کوخا
 که دارد کوخا یک اسب مردی بس که بی عیب است، هر یکی جوی روی منصوبی دینار، مصحح اول نوی جان
 از دهم بود نور دیده هم، با بود و با فی حار فی مایه سال، و ان حساب از سال چار روز در آن شهر، شایه
 با بند با دوی نهاده هم، روزی حساب و سالهای شمار، و بعد از انقضای دو ماه و دو روز در از اول
 حوت شایه صید فخر در هم برای غنم منو شد و نام آن محل آرای سرافق جمعیت اند، انفا نظر از
 در شیشه زری محله ای خلف کرده اند، درین زمان که خاقان محاکماتن جویای حاکمین خلف بود
 بجهت طلوع کوکب مرد از اهل قریه و اهل برگیرنده ای درگاه عدت انوار منقب بود با حاکمین حاکمین
 عهد شده بود که حاکمین منصوبان را از آمدن خود جلوگاه منو شد و کسین منو شد علی از در آن و اگر با دنا
 شایه ثابت رخصت خواهر معین المعین شینی و کسین مره العزیز لای عبادت و ادراک حاجت فرمایند با رفا
 بعد از هم ایان شایه موافق دنا هم شیان خدمت و شاه راه است نهاده در حاکمین با دنا و کسین و کسین
 و از آن که خود منو شد و روز هم منو شد و منو شد و منو شد و منو شد و منو شد و منو شد و منو شد
 نهاده هم ایان شایه موافق دنا هم شیان خدمت و شاه راه است نهاده در حاکمین با دنا و کسین و کسین
 و از آن که خود منو شد و روز هم منو شد و منو شد و منو شد و منو شد و منو شد و منو شد
 آن روز خواجه و بر شیان از شیان حساب کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین و کسین

مجموعه بار

کوشی

[illegible]

شکر و قدوم هر اسم حق گذاری و هم همراه الهی توانی شکر بست و دویم مع الفی نهفت مکت علی اجوب الجبر اتفاق
اقدام منعم خان خانان در این انتظام ممالک شرفیه حضرت العطار از زانی داشتند چون اعیان هم مرادفات
عز و جلال کردید حکم اعداوت قتل و تاسیس منازل و عمارت عالی بنا بر ف ارتفاع نیست و مجمع علمای آن
نیز حکم شد که منازل خاصیت بهر جهت ترست تا نید و در عرض تسالی حصار و دو تخته و سایر عمارت با تمام رسید و با کثرت
شهری عظیم آراستگی پذیرفت و بعد از فراغ زیارت خلد نبوت لعیوب ناگو رخصت کردید و در حالی هر هر حجره خلد
که با کبر و در ناگو رعب و سعادت استغنی شسته و از هم شار و شکست تعلیم رسانید و در بیوفت معوض با کاه اقبال کردید
که آب این شهر و محوری و این منحص در و کوکب است کی بکلی نام و دیگری شمس تا که در آن سه خواهم گوید که در
است بهر باخته و چون بر و ریاه کتری حکاک است شده و در موسم تابستان و کی آب و باران بسیار از این
و من خود را ندانند به احواف میر و نذایر غم شفق و رافت که نیمه که آن حیرت است حکمت که
گویند و را که محبت عظیم و وسعت دریای دارد و آرایش تمام اهل شهر که نیست میکند خنده و خوشی و عظام
مسافت نموده به هر اوسایل و در آن کاب خلوت قسمت کردند و در اندک فرصتی صورت از کلی یافت و از
شکر و نام فرمودند و چون و حبه تمییز که در بلاد و عالی از خواست نیست و در بی اقبال نام و قوم ملک آن میگرد
و گویند که سوداگری صاحب ثروت و سامان بوده به انتقامی کلکی دولت از روزی یافته و به و رسایا و
از رنگهای محیثیت آن سنگ را نزد دولت می که گویند داشته اند و بودی غریب بهاده نام که ملک بوی است
الطائی شود و چون مدتی بعد از گذشت روزی آن سنگ از حقیقت و عالی که داشت بر سر راه نیست و از
انفاجات آنکه بهادران با حرم اقبال سامان و دستخ و در آن سرزمین رسیده بود پس که سنگ صاف و در
و بدست خفته لا بکائی سر در قدم صاحب نهاده و بر کرد و میکشید و روی بیجا که می ماند با جان تسلیم کرد آن
سوا که نیز از حقیقت و مروی که داشت و در آن سرزمین گویند عظم ساخته نام آن یک شهرت دارد
است در این ایام که کوکب سهر از عظام به این نام و بدست گور توجه داشت اگر راجع و در ابلان آن نواحی خلوت
در آنش منی و گفته به دستبهم عبته قدسیر سعادت پذیر کردند و از جمیع در بین پسر ای مالد و از اعظم
زبدان و هندوستان مسجد و در کاسه بر ارتفاع پذیر نیست و در ای کلیا عمل حکم و بدست یک صبر پسر و در ای

[illegible]

در علم حق

آمده بود و فتنه توفی پسند و از راهی که در نزد موجب با خاطر مقدس شد دیدن شک و اطمینان که با یکدیگر از آنجا
 از بر دشتی باب فرود شدی و دست و دهن کرمی و گاه یک چهارده برآورند و هر کدام در غوطه از سوزن عظام
 زمین محب علیخان است بخیر توفی نایب یکم و شرح این برهم اجمال آنکه یکم و دوازدهم که حضرت فرودس
 مکه را بر پادشاه است که از سوزن اعتقاد و صدق اخلاص خود را در انداخته فدای آن خورشید که در میان این کار
 است آنکه در چهارده حضرت فرودس که از بعد از آن دست و دل به مقتضای او در آن فکلی و ظهور کرد
 آن حضرت بدست غیم افروختن و این چنان بود که پیش خود به غیم رسانیده گفت که پادشاه غیم افروختن را چرا کرده
 و فی الفور از کف دست او را برداشته او را که در نقل رسانید و باین بر سر جان باطل است
 رسانید و خود را پادشاه راه اخلاص سخت حضرت فرودس که از آن کرد آب آشوب باطل است
 رسید و اهل جلالی او را در طبل تربیت و عافیت حلیش حراست فرموده و خورشید را بجا آورد
 از دوازده محب علیخان در آورند و امانی یکم حکم خود او که در توفیق پیر و والیون بود بر حسن پیر است
 و بعد از وفات او میرزا علی پیر رسید و باید یکم بعد از وفات و الله خود حضرت که در توفیق پیر
 شد و پیش از رسیدن او میرزا علی پیر که در توفیق پیر جان نشین او گشت و چون یکم بجا رسید
 چنانچه پیشین پیر و از قدر شایسته سلوک ناپدید کرد و یکم را لغت کرد و ده سخت و در جلالی
 حال جمع از نقصان آن پیر که محمد آن پیر بیا و یکم تر جان خود با توفیق یکم قصد کردن محرابی که در
 و محرابی از آن در آنجا یافته اظهار است او را در جان بیا و یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا
 تا در جان حلس از آنجا که حلس یافت و باید یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا که در آنجا که حلس یافته
 یکم تر جان حلس از آنجا که حلس یافت و باید یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا که در آنجا که حلس یافته
 و محرابی پیر او را جمع شود و شود و شود که پیر را به توفیق او پیر و دولت و توفیق حلس یکم تر
 اسما بجا رسید و آنجا که حلس یافت و باید یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا که در آنجا که حلس یافته
 و از آن حضرت حضرت که در توفیق پیر شد و بعد از آن که پیر سلطان محمد و یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا
 جوی بی طوفانی که کافیه بود و این کار از حلس قدرت من سیر و است و یکم تر جان بیا و یکم تر جان بیا

شافیه و محمدی

[illegible]

آهوا را از روی هوا در ریود و خروار از دزدان لب ساحل خاست بی افواقی ظهور یعنی از قایم دریای بود بالبد
 چون مکتب کردون ملک و بحوالی امیر رسید به ستور معهود و نیکو نال پناه شده شاه راه اخلاص و مسلک اعتقاد
 را به اقدام نیاز نمود و در انشای راه قراولان نشان پیشه شبر آوردند که درین نزدیکی می باشد همواره شیب او تودین
 میرسد و شهر بار سیر نگار دفع آن موزی را از عبادت گیری شمرده منوجه استیصال او شدند در رنطه شکار فرموده
 روی نیاز بر و غنچه حضرت خواجه نهادند و بعد از ادای اولاد زیارت مراکم دادند و پیش خان کلان و سید محمود
 باده و قلع خان و صادق خان و شاه فرادین و حمید محمد خان و سید محمد خان و قنصلی قدم خان و محمد قلی توقای
 خرم خان و میکائیل خان و میکائیل خان و محمد قلی خان و امام خان کلان و مهر علی خان سید و سید محمد خان و
 میرزاده علی خان و بهادر خان را با فوجی از دلاوران و حرم اقبال بیستم صفه ی تعین فرمودند و خود معبادت فرمودند
 نوزدهم شهر یزده الهی موافق سبت و دوم ربیع الثانی در دولت در رکاب جهان شانی آورده از خطه فیض اناس
 امیر متوجه لشکر کوراست شدند و چون مکتب اقبال بحوالی ناگور رسید نوید ولادت فرزند سعادت چونکه در معنی
 بنارست فتح و فیروزی بود مرست افرای خاطر او بیای دولت کردید و ذکر تولد شدن شاهزاده و انبیا فیض
 این روز و الجلال الکمال چون مکتب جهانکش از امیر به هفت اقبال فرمود یکی از پسرهای سعاد و غنچه را که حامل
 مکتب دولت بود بنای بقدر نقل و حرکت در خانه شمع و انبال که از منشیانی روضه معنیه بصلای نظای
 باطنی امتیاز داشت گذاشتند و در حوالی ناگور نوید ولادت شاهزاده عالی نژاد مرست افرای خاطر فرمود و مکتب
 که بعد از انقضای چهل و یک دقیقه از شب سبت و نهم شهر یزده الهی موافق چهارشنبه و دوم جمادی الاول نهصد و هشتاد و
 نه هجری قدم بعمره و جو و نهادن نو نهال گلش خدمت مناسبی شمع و انبیا و سلطان و انبیا و مکتب
 و ظهور این غنایت یزیدی را بفتح کوراست نهادن گرفتند و اداس بشکوه پاس بقدم رسانیدند و در منزل حجر
 فوت سیمانی که رافعی حاکم بکماله بعضی از طرف رسید و بعضی از دو تنه از آن بقدر دریافت و ترسیم گشت
 معروض داشتند که فتح غنایت کجرات نموده متوجه لشکر ولایت بکماله باید شد لیکن این کنشانی بشد خاطر
 از طرف نیفاده چه آیات جهانکش بفتح کجرات از انقاع یافته و لفظ نه هفت مکتب ل برور و نوزدهم رسید

بقای این

[illegible]

آورد بجزه محمود دست سربلند کرد و بدین در کلام در غرض حالت و تربیت خویشی و نوازش خسروانه شرف اختصاص یافتند
و ایضا دخت و چندی را حکم شد که سواری نزدیک بکرد و در جوی بقصد کبری ترویل اجدل افغان افتاد
و صادق خان و چندی دیگر از ملزمان رکاب لغت قباب بجمعه و آباد فرستادند که سیف الملک شاهی
و دیگر که هنوز متوجه ملازمت نشده اند شاه راه عبودیت را بپری نمایند و درین منزل بجهت مراجعت
و احتیاط و ضابطه ملک ستانی و جهان داری امرای کبریا اعلیٰ داشته فرمودند که چون این ملک را
ایضا دخت مرحمت میفرماید و از امرای کبریا است که کلام را از آنها کسی کند بهر اسی او مقرر خواهد شد باید که
ضامن معتبر بدین نام رسانند و انتظام و استحکام بدین در اول بر الوتر است ضامن ایضا دخت شد بعد از آن
ایضا دخت تعهد ضامنیت جمع اعیان آن ملک نمود و بجز از طبقه چینه و در باب چینیان حکم شد حاجت
غندم سلطان محمود بدین حال در زمره بندای بادشاهی اختصاص خواهند داشت و غندمان را کشتیج
ضامن نیست لیکن بجهت پاس بعضی امور که از وزارت قانون سلطنت و جهانگیر است که کلام از آنها کسی
امرای معتبر خواهد فرمودند و روز دیگر جمعی از او باستان آواره انداختند که حکم بتاراج اردوی کوهستان
شد و کرده از بویه از ابطال رجال در دیر و آنهار بخیر دست تعادل و تاراج در از ساختند و فتنه عظیم
شد و چون ضعیف این لی ایضا دخت معروفی با نگاه معدومت که دیدگشان اعظام و مزاولان محاسن
نفس فرمودند که انجامه را بایست رسانیده که از آنکه متفشی خود را بر او اندازد و تمام اموال و اشیای
که بتاراج رفته ضبط نموده از روی تحقیق و تشخیص اعیان مال رسانند و خود بدولت اقبال برسانند
نشته با رعایا و از نو و فتنه است را حاضر ساخته انجاء را با بحال فرمان فرمودند و در اندک
از فروغ معدومت باو شاه سکندر صولت انوار امن و امان بر و جناب حال جهانیان تاقیت
فته و آنوقت در آن تابان و هم آفرماه الهی موافق چهاردهم صبح ظاهر آمد و دستور بایست افعال
شد و طوایف انام از خواص فرق عبودیت بر سر سوره سر خلدت بهاده کامیاب امن و امان کردند
توفیق اهدا و ملک کجاست محتاج به بیان نیست همچنانکه ولایت بند و ستان در کفر صفات پیرین

[illegible]

و تا آخر روز بر عت هر چه مقرر آمدند از اصد نشانی از غیم ظاهر نشد و همانا که صیبت ایستاد با دوشانی شنیده چنانچه
استیصال شافته باشند و چون از روز و دو ساعت مانده بر من از برای خود داشتند و گفت که میز را از برای من
از برای میکانیک گرفته در قفسه سرال با جمعی فرادان فرود آمده است و مسافت چهار کرده خواهد بود و آنحضرت
از فرادانان رکاب اقبال کاشی بر سبزه جلال خان تعرض رسانید که عا که گویان شکوه هنوز رسیده و غیم
جمعیت نشانی می دهند با معبودی که در ظل ریایات جهانگشا سعادت پذیرند جنگ روز با حساب بسیار
در استغنی آید و از خرم و احتیاط معین نماید و صلح دولت آنکه چون شب پرده ظلمت بر چهره حال اقبال
باید آورد و این کاشی مستحق غلطان مطهر جعل میقاد و بر زبان حقیقت نهان گذشت که قصد شنیدن و زانوسی
سلطنت نمک و حاشاک نمک پیورده ای این دولت شنیدن که نشاء و خود زبونیست را می باشد بقیات ای میسر
بیانست که وضع آن مقهور به تنوع جهت معبودی که در رکاب اقبال سعادت حضور دارند صورت نمید و احتیاج
نکر شود همان شهر که کار روز را شب شنید آنچه خود از ویر سر مد رسانند و چون قفسه سرال بر سر بل و قفسه
دور نمود و قدری راه دیگری فرموده در کنار آب مندری حکم چید پوشیدن شد و در آن وقت زیاده از چهل
مراه نبود و از آنجا که آنکه همان ساعت خبر آمدن عا که اقبال رسید و بجهت بر آمدن امر از روی غضب
حکم فرمودند که این مردم در لنگه اند که در جنگ شریک شوند و چون ظاهر شد که سبب بر رسیدن غلط کردن راه بود
معهد از شهر بار خان هم و بر تر با نشان خبر رسانید و قفسه از مرکز نیست لاجرم جمعی که بیشتر آمده بودند سعادت
یافتند خان عالم و سید محمود خان باره در راه میگویند اس و شاه علی خان محرم و کنو و اننگ و با با جان فاقان
و بهریت و سیم خان کاکر و بهروج و حاجی یوسفیان بعد از همراه شدن این امر اسپای لشکر منصور و بریت
کسی کشید و در هنگام عبور از آب کنور ماننگه انماسی را اولی نمود و آنحضرت فرمودند که یکدام لشکر تقسیم کنید
که در وقت مقتضی آنست که هر یکدل و یکرو کار کنند و بفرمان رسانید که در هر صورت قدری بیشتر جان شایند
فرمان نیست عقیدت و اخلاص است و آنحضرت بجهت تسلی خاطر او چندی از جوانان کار طلب را همراه
رفت و پیش فرمودند و بر اسب حسین میرزا از اسپای لشکر منصور که فی الحقیقه شش نفر از اقبال بوده شکوه
بادشاهی و فرط الهی در یافته مخصوص جان خود گفت که همانا که حضرت بادشاه اند که باین گرمی و حرمت

می آیند از محبت برکتی و سخاوت قلب در ساعت با استعداد مبارزت پروا نهند با جمعی از خون گریهها
بر سر بلندی توب کرده ایستاد و چون مرکب اقبال از آب عبور فرمود در کنار دریاچه بای عظیم و سنگهای
غریب بود بهادران نصرت طلب بیوفای پیش دست سر رشته تو بهر از دست داده هر کدام برای شناساندن
و آن شبها در محبت با معبودی از محض همان رکاب دولت بجانب دروازه سر تال که مقابل دریا بود برآمد
و چندی از مقهوران در مقام مراجعت شدند و متقبلان خدمت قلمای با بعضی از بهادران نامه آن خون گریهها
را بر خیم تنه خاقان بزرگ نهادند و آنحضرت با جمعی که در رکاب اقبال سعادت حضور داشتند
بدرون شهر درآمدند و از کوچهای شهر که بهر علم و از دحام جبار و او بر تال مملو بود بهر از بر تال گشتند خود را
بجایان او بار نشان رسانیدند و نایره اقبال اشتعال یافت و بایا جان قاتل و جمعی از بهادران او می
مخالفان زور آورده بودند و گویا در آن جانثار بای محبت افسرده بسیاری از مقهوران را بجا می
انداختند و در وقت اکثری از او بای دولت که بهشت شکستگی راه متفرق شده بودند از اطراف جوانب رسیدند
هنگام دار و گیر گری پذیرفت و بهادران لشکر معهود کارنامههای شجاعانه را در روزی از آنجا به دست آوردند
را بگویند و اس داد و انگی و ده شیرازی نمایان از دماحق دانست دست از کار باز نگرفت و پروانه محبت
شاه راه اخلاص جانثار شد و زمانی که آنحضرت متوجه دفع غیم بودند خار بست قوم مشی آمد و در نوادر آن
نجمان بجانب آنحضرت تاختند و یکی از آنها متوجه راجه بگویند و اس که در ملزمت حضرت خاقانی بودند نیزه
حواله نمود و راجه نیزه لور را در بر چاکبای انداخت و متقارن این حال آن دو لور دیگر بجانب حضرت تاختند
و خان عالم و شافعیان محرم و صندی که سعادت قرب داشتند توفیق یافتند و آن شیر بهر محبت نیزه را از
بدلی کلگون اقبال از از قوم زله جهانیده بدو افسه مقهوران بر کشته روزگار توجیه فرمود و آن دو سیاه محبت
مقاومت نیاورده از عظمت و شکوه خاقان ممالکستان بی دل دوست روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین
میرزا از شاهده نیزگی اقبال و کارنامههای بهادران جلالت آثار سر رشته تیر از دست و ده سر کسیر راه از
پیش گرفت و بقبره ایستاد و از آن و طه هلاک خود را با حل نجات رسانیدند و مبارزان

جزو اقبال بعثت نمود بهار علیت رخ افش بر خاند و بپای نیست جهانها جبینی که کلک خیز خوار و عظیم
 نوایست خیز از کار غایت ز بهار اقبال هم کار کرد و چون طلب و در میان جان نماند سیلابی در آمد و کشتن سنگه
 در خیزند زلال قوه حلال فروزه شمع زبانی را فتنها مهار داده از دوی میسلی ساخت و زور و دگر نماند رخ و صورت نمود و بی
 طبع و قریب بطرفی منتظر است که سورت قیس فرمود و چون خبر و مول افواج قاهره بمختصان شد به کلمه حکیم صبر میز کاران
 کج ایلم هم صبر میز مطهر نفس میز از خود اجراء گرفته یا خدی از نمودن بصورت کنشفت و اما هر خدی در خاف نمود
 نتوانست برسد و آن بیرونش همانند فرشت در حلال اهل محمود بر سر سنگد افغان که حواله شهر خاں شده بود از قید اگر عجز کنشفت
 و سایر نصیر شهاب خاں و محاسن که تهنیت طبع فرمودند که باعث عبت اکای سایر ملا و امان عبت خلاف است و بد
 نهضت ملک اقبال به شعر طریقه است چون موهبت عرض رسید که آن سر و نشان است که سورت ما احکام داده خبر امان نام قوری
 بادشاهی که در فرقه باغبان داخل شده میرده اند از جرم حبس است به نحر آن فتیله تو بر فرود و حکم شد که راجه تو دل که درین
 فن بد لطیفی در دست و طبع غلبه نیروی انجام و کار دینی او مصلوح کردید و داخل و خارج از انقباضی نظر فیه و پیچیده و جملها قسم نماید
 و سایر جملای محراب است که حاصل بر خدیفت که فاسم خان میر بحر که در انجاست روانه درگاه سار که در ساداتا حسن و نقیب
 بغایت صحت بخیر خود و فرسان قصاصان جان اعظم خبر از غنای کولکاش ارسال فرمودند که در محافظت تو ارجی اهل آباد
 و سایر ملا و صحت کنی سده که منور با شکوهی اوبار امان داری نهند و ایت بر اصل باید و بر یک توای از دوی امرای صلیبه
 فیتن که قطب الدین محمد خان و سایر جاکه در این انجست را بگویند که اعظم اند و در دوشده سوم اردی بهشت موافق قسم
 رخصان ظاهر فتیله آتشی سلس مغرب هم نصرت کمبود و چون راکاه که درون کوه قبر است واقع بود غلوه ضرب بخود و بپا
 جویای سلسله ده دست بر سر و صیانت ایی کار نمودن کرد و سایر ان محو است اندکس اولیای دست نجم راکاه جلال در جویای کونی
 ظاهر شد که در اجتهاد هم نزدیک به خود بود و بکس از تراکم اخبار و در دست و بلند خبر جانی دست و با انکه حاضر و در دوا و در دست
 سیر بود مختصان بغیر دوی اذوق و باری تو بقیه احوال و کماک خبر امان غرضه در دوازم فتیله دلی سنی بود بطور سیرند
 و بوسه دلی از طوره آمده اند و جویای طایفه را جند و با غایبان نصرت برین مبارک تها می نمودند از ان جمله دلی جند از انان
 دویدند و مختصان که کشته و نه تا عده بمشتر نمایان روزه در وقت مراجعت بنودی از اهل قلع و او رسید و با کجا چشم ان صاحب
 خزان و جاقوت انکامند از اسرار اقام محاربه است آن منیل و ایا سپاه میزبانست ان بیرون نمایان دین شورش لغز و جند و در
 با اهل و ایای خود نزد امارام و نور میر و در داده بودند که در باه او پند انفا فایر جمع از اموال آن من از دوی و نار باغ میز شد

کتاب در بیان فضیلت ائمه علیهم السلام
بنی امیه و بنی مروان

این اسم را بر سر درخت میزدند

اسمه اوست از باطن قدس مراد حضرت خاقانی نموده متوجه اطهای نابره شد و لودی بعد از گرفتن زمامیه
در کمال خرد و خجسته پنج شش هزار کس البرداری یوسف محمد مذکور که از کور کپور کر خجسته بخانها ملحق
بوسته بود از آب کلک کند ایندقیقابل لشکر منصور لغین نمود و میرزا حسن خان و راجه کیمینی و نظر بهادر
و طایلی و منکر قلی با فوجی از طایفای خانها مانگیره بر اقبال روز افزون خاقان ربع مسکون نموده جنگ شایسته
کردند و شکست عظیم بر خاقان افتاد و بسیاری از مقهوران علف شمع بیدار شدند و نطقه السیف غرق خفا
گردیدند و مقارن این حال محمد قلیان بر لاس و دیگر اهل امتعاق یکدیگر رسیدند و لشکری آراسته در خارج پور
فرایم آمد و خانها مانگیره بشکر منتقله پوست و لودی بامین در بای کلک و سیاه آب قلعه ساخته بسپاه کران
در برابر نشست و هر روز میان بهادران لشکر منصور و افغانان مقهور و چپقنه های نمایان می شد و چون فوج عظیمی
حسب ملکیت و استعداد و توجانه و بسیاری فیلان جنگی و سایر آلات حرب فزونی داشت و در این اقبال
به انتظام و ولایت کجرات و تنجر قلعه سورت متوجه حان طمع صلی می نگشت و لودی از کجرات غور و غنای
بمهاجر را می نمی شد و برین اساس باطن قدس مطهر تاسید بخش اولیای دولت گردیده و پوره ازودی کارهای
بر گرفته آمد و شرح این عظیم غنمی آنکه چون داود از کجالت به منیکر رسید یوسف پسر تاج که غم زده بود و بدو
اینکه میاد لودی و در البرداری برادر دقت و دقت و لودی که از قدیم نوکر تاج بود و در غم خود را مانگیره
گوده بود چون این خبر شنید از طایفه کشته با منعم حان خانها مانگیره سلسله دوستی و داد و استکلام داد و
لابی بر درگاه سلیمان جاده فرستاد خاطر از جانب حسن ساخته مراجعت نمود و داود که از آمدن لودی اطلاع یافت
تاب و خفا و دست نیاموده بر کشته کرسی را مضبوط ساخت و خزان بر خود را به اهل او سپاسی و منت که ده
تر سپرد و اهلان خود و حلال این حال جلال خان سد هوری و کالای چهار که را اجنام داشت از لودی برگشته نزد
او رفتند و فقر و غنیمت و عیبت لودی از قافا ناگزیر بودی که قصد او و میرفت عطف غسان نموده در ظهور و
متوقف شد و از منعم حان کوکک طلبید و مریم نوشت که خود را از ضمیمه دولت در ملکیت بی دولت خله و دزدانی
منظم ساخته ام و برین لودی بوسیده شما را در ک سعادت آستانه بنوس خوانم نمود و منعم حان علی بگو یک او
فرستاد و شرح تخر این داستان در موقع خویش نگاشته ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مبارک

نمودن خان آغظم میرزا غریز کو کلماتش با محمد حسین میرزا افولادیان و ظفر یافتن اولیای دولت
چون بمیان اقبال روز افزون ابراهیم حسین میرزا از برادران رنجیده بیست و ارالیه اگر روی او باران
و روزگار شک غرق و در نهاد این برادران انداخت محمد حسین میرزا و شاه میرزا با قول دیان بجان شقاوت
استحکام طلب بجانب بنی شاف و سید احمد خان به پشت کمری اقبال روز افزون باد شاه ربع مکتوب در استقام
قلعه که انجام بست و چون اجتماع ارباب عصیان خاوا نشان آغظم خان شد بترتیب افواج و جمع سپاه توجیه نمود
از اتفاقات حسنه آنکه شیر یک تواری که بطلب امرای صوبه ملوه رفته بود و پس رفتی قطب الدین محمد خان و
برای خان مطلب خان و سایر حاکم در آن ملوه را بجا که مضموره ملی ساخت و شش محمد بخاری که حسب حکم از
دولت غنیمت معدیت صورت داشت درین خدمت خود را شریک ساخت و خان آغظم بیست و ترتیب افواج
مهر و فدا داشته خود با شاه بدو افغان و معین الدین احمد خان و فرخودی ~~و معصوم خان~~ و معصوم خان بر نشانی
مطلب خان و جمعی از برادران قوی دل در قول بیانی ثبات افروز و قطب الدین محمد خان و میر جلال الدین حسین
آنچه را سر و دایره الفار ساخته بعضی از مردم خود را در تو قمر بر الفار مقرر فرمود و شش محمد بخاری و محمد مراد خان
و شاه محمد خان و حاجی خان افغان و پسر خواص خان در جو الفار بعضی شدند و در تو قمر جو الفار شش محمد الدین
و مظفر مغول و پانیده از دولت قرار گرفتند و درستم خان و نورنگ خان و محمد قلی توقایی و مهر علی سلور در فوج
هر لول رزم طلب گشتند و چون زبان زد عوام بود که میرزا ایان از عقب گشت مضموره درآمده خوانند
بجهت مراعات حرم و احتیاط بر اقمیم و جانش خان را با جمعی در عقب غول نامزد فرمود و با نظام شایسته
متوجه بن شد و از انجانب مخالفان شیر در بر ابر عا که مضموره آمد بترتیب صفی فیرد اخشنده شیر خان
فولاد علی و جنید کرانی در غول لشکر نگه داشتند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و عاقل میرزا در
بمن شقاوت آیین تعیین شدند و محمد خان پر کلان شیر خان و سیاه دنگان بسیار دایره آثار مقرر کردند
و در زمان هر خورد شیر خان هر لول شد و چون لیر چهره خان جشی و بعضی از سیاه دنگان بنور سید بود
مقبوران در آن روز بکلی اخی بودند بنابرین شیر خان کس نزد شش محمد بخاری فرستاده حرف صلح در میان
آورد و اکثر از اعیان لشکر بکینه معامله نارسیده بمحامله رضا دادند و الدی شاه بدو افغان که بخان آغظم

گفت که بنهار قول این رای نرماند که گفته بود این جاده از طرف شرق رفت کند این است خاں عظیم بر پشت تخت
 فرموده در جواب آنجا گفت که اگر می توانی در این باب این مقدمه نداشتیم و راجع اعتقاد و ادبش از جای خود
 رفت فرموده بنامای سعادتمند منم که چون باطن از این باب غلاف از او برداشتی فرو می نشستی بطنش از می شد
 و خاں عظیم با فوج فروری از آن متوجه می شد و بعد از ملاقی خاں عظیم در آنجا مخالفت بر جلوی نموده بروج بر آنجا رسید
 و با آنکه بزرگ مردم قطب الدین محمد جان را بر سر داشتند و خاں عظیم روی خشم گرفته کمال حاجت و ضرورت
 ظاهر شد و نمایی در میان دو دزدان فعلی می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 و خود فعلی نیز که خاں عظیم می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 و بنابر اقبال روز افزونی شوق خورده که بشنود و خاں عظیم که هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 مردم و آنجا را بر سر می برد و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 نوکران او بر سر می برد و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 با جمیع خویش داد و حاجت و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 بر دوازده و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 عظیم روی مانده بود و خشم فوج او را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 مطلق شده بود و عظیم علی الاطلاق گفت و خاں عظیم با فوج خول ملک قطب الدین محمد جان بر سر می برد
 تا به تاراج می برد و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 فیض حال از غوغای بنیان و آبیان تو می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند و هر دو را بر او می بیند
 خود با جام داشت و چون بنظر این بر یک سبزه نشسته بود که گفت که رفت تا حدی است خاں عظیم

تا خشن کرد ایا محمد جلوه خان را گرفت که با وجود چندین امر اوجای تا خشن میرزا است هنوز کار بنیادین
نرسیده بود که میرزا بایان خود را در امر و حد و مرز این فوج بنافه جلو کرد و اینده راه او بار پیش گرفتند و اعتقاد
دولت ابد قرین فتحی چنین روی داد و از غرایب و قایع آنکه قبل مستی از فوج غنیم که قبل از آن کشیده
بود و خود تیره میکشید هر جا آواز لقاره می شنود خود را بایان فوج رسانیده بر هم میزد تا که بر نقادی
شادی که در افواج می نواختند لحظه موقوف داشتند تا شور و سر و فریاد و شتاب مردم شاه به اوج
گرفتار شد و درین جنگ کسی بسیار از مقهوران بر کشته روزگار علف تیغ خون آشام کرد و بدین جنگ
فولادی روی او بار محبوب چون که نه نهاد و میرزا بایان کجایب می شناسند و خان اعظم با ابراهیم
آنی سیاه بختان بست چون نوید این فتح تازه بمساع اقبال رسید بطوایر شک و سباس بر در آغوش
بادشاهانه ترتیب فرمودند و فرمان قضایان با اسم خان اعظم شرف الشاع یافت که فقط الدین محمد
دشاه بدین فغان و مراد خان و مهر علی سلف و در جمعی دیگر که صلح دارند متعاقب محافل آن بر سر انجام نفس ناید
و خود بر خواجه استیصال سعادت زمین بوس در یابد و دستم خان و نورنگ خان و معصوم خان را همراه
آورد خان اعظم بحد و در سنال رسیده بود که رضوی خان با فرمان آمد و اقتضای حکم بادشاهی را
بر نوشت سعادت دانسته تبارک ادب شتافت و در روز و شنبه با نردیم انقدر از فرماه الهی موافق
بهیتم نوال بدو است و انبوس اختصاص یافته محفوف عود اطف سکران کردید و از بوی ایام مجامع آن
قوم نهاد دست از بند کوه بدرگاه خلدی پیاده در بنوفت که مخضای قلوب محبت استخضای خود و سیلهای انجمن
از سبب ترتیب مسدودند بفرمان نو شنید که اگر خود را بنزدی رسانید قلم را بنماییده رخت حمایت
نجات کشید و آنها در کمال تضرع و دینای خود را بطیاسی همچنان ساخته با نقاشی روزگار و نوادر و دیار خود
متوجه بندر سورت شدند که اگر حصول آن مقصد فریب الله ممکن باشد دست تصرف به قلم دراز
سازند و الا خود را آشنای آن کار خفته بر رسم همچنان سعادت زمین بوس در یابند و چون
سلطنت و عظمت خاقان منصور بن بر آن کرده در آمد از قلعہ مقطوع الطمع شده خود را ایل و ار
موندن فرق خدمت بسجود کمر باس فلک آسما رسد و شکی ساخته اقسام نقاشی فرنگ بطریق

کجوات آرد تا کلام غنائی از محبت معطوف داشت بهر ای اورفت در انجمن کارهای نساخه بحال تباہ بگشت
 محمد حسین میرزا چو است درین هنگام که شش و شصت جهان افروز ترک زوای بودا اعظم کجوات شد و شک تفرقه در
 هنگام میرزایان برگشته روزگار افتاد و خواجہ روی ادب را بهیچ کس نپنداد و چون مجدود ولایت بگشت رسید راجہ در کور فقید
 بخداد انظار محبت خود اورا عقید ساخته اسباب انشای اورا غارت کرد و مقارن این حال اہل مہیال ابرہم حسین
 میرزا بہ القوب رسید و ہرچی سی در دست آوردن آہن بزرگ کرد و لکھو بہنام نتوانست بقید آورد و بعد از دو سال ابرہم حسین
 میرزا بہ سننی افتاد و چون حقیقت حال معلوم رسید حکم شد کہ میرخان بسا دل نرد و ہرچی رفتہ بہمال حوالہ
 میکردن ساز و اورا با کمر قدارن بدرگاہ آورد و نہر توقیف خص رسید محمد خان حاکم خاندن سی بر اورا خور در راجہ خندان
 با تحف و ہدیہ روانہ در گاہ سلاطین پناہ ساختہ و مجدود و زہر بار و سلطان پور رسیدہ بمقتضای انہ نشہای زمینہ ارادہ
 توقیف نمودہ است محمد خان حکم فرمودند کہ اورا تہر مطہی خاطر کردانیدہ ہر گاہ آورد و بعد از زوری چند جوگر او و جوی تواری
 باقی و بہرور برہمن نہر متعلق نہر خلع تعین شدند کہ راجہ مذکور را بہ اقسام نواز نشی انواع ارام امیدوار ساختہ
 نزد وی متوجہ دریافت و کشت زمین بوی کردانیدہ فرستادہ کاغذ خست گشتہ ہرچی را با کمر قدارن بدرگاہ کران
 بارگاہ آورد و نہر حضرت خاقانی در کمال مخالفت و قدر دانی معصوم ابرہم حسین میرزا را راجہ و مان عزم سرای غارت
 سیر زد و خواجہ زادہ را مکرر در پیش فل منی کہ بقید ضبط فیلبان بود و از اخراجہ نادید و قومی فرمودند و با کمر قدار
 سیاستهای عظیم بود از کمال رفت و محبت بقبل اورا فی نشہ بزرگان ادب سپردند و راجہ ہدیہ با اقسام
 غایب و انواع سرافرازی شرف اختصاص گرفت و از ہر اربع و قانع کہ درین ایام است ظہور یافت رسیدن غم
 است بدست دریا نوال کنی شیریشہ اقبال و شرح این کار نامہ شجاعت برسم اجمال انکہ نشہ در نہر نہر نیست
 کہ خاقان روشن چنین خراج انواع روح افزا سرخوش بود و سخن از شجاعت راجہ نماند کہ کجانی در پیش آن
 قدری وقتی ندارد و چنانچہ بعضی از راجہ نماند بر جہ را کہ ہر دو سر و در دست کی میدہند کہ مضبوط کردہ فی ایستادہ
 مردانہ کہ ہم چشم یکدیگر نہر راجہ را جاری سینہ خود داشتہ بود و میدہند کہ سنہای ہر جہ از نشہ شکر
 و یکدیگر رسیدہ تلاش میکنند و آن بزدل ہر صورت شہرہ را دستہ بدیوار نہادہ و کوکب تع را بر شکم
 خود داشتہ فرمودند کہ ما خود ہر چشم ندارم کہ ہر روش را جہ نماند بعل آرد نہر انکہ ہمین شہرہ کہ از طہور
 منہر حاضران بساط غارت اغوش خانی دست و لکھو کس اقدرت حرف گفتن و نہارای دم زدن در نہر

سعادت

[illegible]

[illegible]

بلند مرتبه کردند و دوم آنکه ششکس لایق تر سبب نماید که یکی از خولیان دفرزدان معتبر خود را همراه سازد
که اگر ارکانی دولت به صلح راضی نشوند تا سپردن قلعه در کمر و بوده باشد چهارم آنکه چون آن ولایت کاکر را بجز
در محنت شده میلانی گردانند به اورسند را بجز قبول هر چهار شرط دست نیست بر سینه نهاد و خا بنهان بیجام نمود
که این شروط قوی است که راجع خود آمده به سپند و برای تسلط خاص او مقرر شد که چندی را برادران میرزا ابوالفتح
بر روی قلعه رفته تا بکشش راجع و راجع از روی آدمیت فرستاد را همراه گرفته به اردو آمد و با خا بنهان ملاقات
نموده برگردید و بعد از زمانی باز راجع برگشته آمد و از کمال مردی و مردی جهان نمود که در بنو فست که خا بن سیم میروید
عجب شد که من ترک نفاق شمانا میم و بر فتنی هست محبتی که اقبال شد و چون میرزا بحدود و به با پور رسید از
صفت حضرت ابوالفتح قاهره عثمان ثبات از دست داده به صورت بلیان شتافت و امرای نظام احوال و اقبال اردو را
گردانیده بر روی محبت و تحقیق استیصال او نهادند و چون بقیه تلخیص از صفات صورت بلیان چو سهند معلوم
که میرزا در گذشته باین قبله آمده و امر و نظام کرده است مجرم امر است بر توبیخ و افسوس خا بنهان و اسماعیل قلیان و
همی از نهادن در قول پای محبت افسردند و محبت بلیان و میرزا ابوالفتح خانی در بر افتاد و حرم خان و دوست جان
بهراری و شاه خا بنهان تبریزی در جو افتاد و حفر خان و فتو و صدی از دلاوران کار طلب در هر اولی از طلب
گردیدند و باین ترتیب و ششکس روی محبت استیصال آن مقهور نهادند و در آن روز ابراهیم حسین میرزا با بختی لاند
مقصود همان خود بنکار رفته بود مسعود حسین میرزا از حقیقت حال آگاهی یافته با جمعی از خونی که فتنه که همراه داشت
جنگ شد و کس طلب میرزا فرستاد و میرزا نیز بقدیم جلالت شتافت و خود را بوقت کار رسانید و قدری به تکرار فوج
بردافتنه بمقابله و در افق مشی آمد و اندک نبرد خوردی که با فوج هر اول و جو افتاد شد نسیم فتح و فیروزی بر بر حرم
دزدید و در حین وقت حسین خان که از صد و سبیل متعاقب آنها را زنده می آمد خود را رسانید و ششکس جنگ
و مسعود حسین میرزا بکند محبت اهل بای دولت اسیر شد و بسیاری از مقهوران خون کفر و علفش قطع و کفایت
گردیدند و ابراهیم حسین میرزا بحال بنابه راه فرار پیش گرفته به صورت بلیان آورده شدند و امر او مسعود فتح را بنهشت
تا اسلحه بکشیده عثمان قواقیب باز کشیدند و مکتوبی بسعید خان حاکم کنتان نوشتند که ما ازین حدود دور را بر آورده
بجای که خود شتافتیم اکنون نوبت شماست باید که بعضی از اخلاص و کمال طلبی در محبت و محبتی او بکوشید

تا بدست نیارند از خود بی نشوند و چون این جسمین امر را مجدود ملتان رسید جماعه یو جان سر راه گرفته کار
بروینک سیخته و طبقه ایسی که همراه داشت یکشتی ملاده خود ز غمی در بنابه یکی از یو جان نزد و سعید خان بدو
دو بدست آورد و حقیقت را بدو گاه بیدمان چاه خرد داشت نمود و پیش از رسیدن فرمان طلب بجان روح کائنات
تهی ساخت و در خلد این حال در دو موکب اقبال بدو را که بکبر اجماع اتفاق افتاد بعد از فراغ لازم زیارت و نماز
بخیرات و مبرات و در اختیار زیارت غایت شکر خلد فرموده باشند و در ساعت مسعود مختار دلالت بر فتح و پیروز
موکب منصور و فتح آسمانی کوشش موکب که بهمان شکوه بدر افتاد فتح بود چون در اقبال فتح پیروز
مقرر زیارت جلال کرد و در چشم طین بین آنحضرت بنور جمال جهان آردی قره امین خلدت بر دشتی بزرگوار و اعظم
و سایر طبقات نام اراطاف بلاد و انصار روی امید بر گاه نهاده سعادت جاوید اندر خشد از انجمن
قیان حاکم لاهور با اکثری از امرای آن حدود و محدوده که مابین فلک اساس فرق بر افروخت و مسعود شمس
ما سایر اسیران مسلسل و مجبوس در پوست بارگاه که شاخها از آن حدان افتاده بود و در کمره حضور
آوردند و حضرت خاقانی از حال عاطفت و مهرانی بر جمال آن سیاه بختان خوشه هر کدام را یکی از مقتدران
در گاه حواله فرمودند و حسینیان بعد از این خدمت بخت بختی خالی نمودند و مقارن این
ایام کنونی اند و دیگر امر از این آید آمده و نرف بسا بوسی می یافتند و تفصیل این احوال آنکه چون افواج قاهره بود
و دیگر پیروز سیدز میزدان آنجا قدم سعادت شمس نهاده مبارزت مساورت نمودند و مجاهدان عرصه فیزی در
شیخا حجت و جدوت ملاده بسیاری از کافران را به تیغ خون نیز خاک هلدک انداختند و حدود و دیگر ویرا
پی بر حاکم اقبال ساخته تا خدمت نایب قیامت قربات برداشتند و چون مانده نواحی او و پیروز سیدز انا
در اسم استقبال مقدم رسانیده بخلعت باوشای لایه اداس محمودیت او را بفرموده خود برده در و از دست
و همانندری کوشید که از در یافتن ستانوس تقاضا خسته عذر ایش آورد و کور مانده بقیضای صلح
عذر نامی نامی و لورالیم رضا اخفا فرموده متوجه درگاه معلی گردید و از روزی این ایام تعیین فرمودن افواج
کیهان شکوه متوجه بنیک و بهار چون خاطر قدس ظاهر از بطن و تنبلی و لذت کجرات و ابر و خفت شاهانه
مست کنی شکار بهوای تسخیر ممالک بنیک و بهار بال ملوک شود و خشت جان عالم داشت و خشت جان و معین بن

فرمودی و متعلق جان و پیرمایلی و جمعی از یارین مردی و زنی نفس شدند و فرمان قضا مطاع بسم نام جان گرفت
از قضا یافت که بجز رسیدن افواج فاعله منوجه منقران بلو شود و متعلق است را چه بود مل شکر کارنده شد بکشت
و کیفیت که فرمودی اثر و قوتی بیابانهای چند را بی و جان جان و دیگر امر استند و در این رخا احتیال ساخته و قاضی الطائرا
بیتس نظر بنده همواره معاودت نمود از این حضرت شاهنشاهی نسبت کثرت چون بویک که پاشا که بعد از
فرمان اسطوخ بک ملک مخصوص کثرت در بابت مراجعت بمقتضای خلاف امر است و خان عظمی منزه از هر کمالی من
بهر احوال با و حکومت آن بلاد و خیفیت بخت عظمی من رسید که این را ملک در حدود و ایدر با اتفاق ای بر این میزدان جان
بروش و قضا شد و بر این رخا و لادی نیز با و یک صحت شده اند لاجرم صلاح در قرص اید و اندیشه ندر رخا جان
عظمی من نمود و میرزا عظمی که جا که در آن حدود بود اگر کثرت میبودن بجای خود را که نشد رخا عظمی من بویک و در حال
این حال خبر نمود من محمد بن شاه و این اخباری که نسبت به یافت و شرح این خبر بر من حال آنکه چون محمد بن میرزا در حوالی دو
خبر بکشت اقبال بر آید و اگر نشدند فالو در این خبر و در این رخا و خلیج خان در قضا و محقق شده بود و در این
در اسم خرم و اقبال مقدم رسیده و چون آن بویک نظر حضرت دریافت که فتح ملوک صورت پذیرفت بروج رفت
و از این بویک و حقیقتی ملایکان قطب الدین خان معروف از در و از من و کینه است شاف و از این از بویک و خبر
رخا خیرای منفرد کشت و رخا نصیر خان کنان خود را با جد اباد رسیده خان عظمی من سید حامد و سید جمال الدین
و شرح محمد نوکری و جمعی با بویک قطب الدین محمد خان ضرر و درین حال اعتبار الملک مایل که مقهوران که در سبب
خیل محقق بودند قوی دل شده قدم برین نهادند و خان عظمی من سرس اطراف جای مستحکم را بنام خود خسته نشدند
خیلشان خواندند و بقیافت با کثرت بسم قرار دادند که خود را با جد اباد و رسیده اند اگر خان عظمی من از این
عکس را بدید ملک و الا جد اباد را منفرد شویم و چون حقیقتی من آن بدیدان نصیر احمد لاد و خان عظمی من
انبار کرده حکام ملایع منج بمنزله اند و از اتفاقا شده اند که در سبب محمد بن میرزا در کینه است خود را با جد اباد
بود و از آنکه محبت بیک شایسته فرج خان عظمی من دور تر که نشد با خیار الملک علی کشت اما اگر تزل و آب او
بصرف مبارزان بر مر اقبال در آمد و شرح ابن عطیه منی آنکه چون قطب الدین خان و سید حامد بخاری و در حال ناچار
در ملاطفت خان عظمی من که پاشا رسیده اند را و در سر با عدم محبت و استعداد در برابر آمده پیش از مقهور و در سبب کشت

و پس به پادشاه درین جنگ و دشمنی عیب داده جان نثار کردید و امر ایمنی و منی بشنود که نسبت مخافت آن نیست
 نمیشد و الا غلبه ملانکه مایه کشتن کفر و شرعی ما اجماع چون محمد بن منزه را به اخبار ملک و عاقله کورانیان بوی
 سبی تمام در آمدن اجداد نمود و لیکن کورانیان تا به انقلاب رای نماندند و در بدل میکردند و این اشیای اقبال بدو درون بود که خانی
 اعظم مرتضی بافته مداح و محتاج قلعه را استقامت داده امر او کفایت یافت غلبه بود و ما بوی سبند الهی محمد بن منزه را
 و اخبار ملک با فرودمان و سایر کورانیان آمده بخامنه احمد آباد بر تو شد و هر روز پادشاهان کار طلب در پیشگاه
 نمایان میکردند و اگر به جمیع دولت خوانان اشد بود که از روی قریب تا بخان ملک سبقت نداشتند و لیکن چون
 خان اعظم بر ملا در آن خود مردم غلبه ایس محمد خان اخلاص داشت و بهجت را عاقله و انجمن در یکجا در جمیع
 می نمود و روزی فاضل خان از دروازه خان برور بر آمد و مبارز طلب و بهجت از خانان بر سر او بموم آوردند و فی خل
 مردانه انداخته انبار بر داشت اما رخ کای باور سبید بهان چشم و بهجت حیات سپرده چون دولت خان را سلام
 در خاک صفت نمود خان اعظم غم صد استیاض بر سواج و قالیع محسوب همان خوابه بدگاه صیغ و شاد و دود نمود و تو به ظاهر
 و باطن نمود چون خوابه بهجت بر سر سید و بهجت کوشش و انوب از باب جهالت و خلافت موضوع مار کا امثال
 کردید آن صفت از نظر بان خیال را بیا کشید و ناموس سلطنت اقتضای آن کرد که در رسم طعنه بهجت و بهجت
 بن جهالت و کفایت در درون زور کاران بی اعتدال تمهید کار نهاده اند چون و قسکت بود و بهجت ملک را کشت
 از این منوره صلیغی که از اند برسم انعام و مدد خرج بعد که فروری تا نر غمت و جمعی از امر اسل متعاضات و راه
 بهجت و کشتن سید محمود با زنده داری را پسند و عود ما بهجتی از خادمان خرم سرای حوت صفت بنی یافتند
 و بزرگان صفا بر حق کشتن کلا که به این مردم را بهجت اخبار بهجت صفت هر نموده ایم اما جان نمیناید
 بهجت مشر را بر سر و عاقله رسید و خلی همان و سید خان با دیگر امر ایمن است و لایست خاب نفس سبند و از
 در آن محاب منزه ابو صفت خان و مخصوصان معبودت برای اصفه صفت یافتند و حکم اند که مطلق خان
 سید جاکر در آن ولایت عاقله را همراه گرفته از آن راه خود را بکرات سبند و کور نامک و جاکر در آن
 بهجت و آن خود را بر سر سبند آورد و بهجت سبند را بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند
 و جمیع از بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند و بهجت سبند

[illegible]

جوانانی که نزدی رسد و در پیش و حتی از سخاوت محروم باشند یا با انچه دو چهر از زر که نشاء بخاور رسیده و نامی نظام
 که پیش از هفت مکت اقبال در خدمت پادشاهان حرم برای عزت یافته گردیده بودند در جاهای سعادت و نفس نوس غر
 افتخار یافته و حکم شد که اعیان از مرد و کرام از طرفین رکاب نصرت قیامت بمنزل خود برده میانی کنند و خود را دست
 و سعادت بدین محل شریف برده و خطه اثر انداز شوند و آخری را در برابر او کورس دادند و حق بود که آن بسیار
 بهرامی آورده بودند تا هم راههای دل خواه خبر بدام او سایر پادشاهان خدمت نمودند و شهنشاهان با بیکدیگر بنوار و خانی
 جلالی بهرامی بود و بزرگ نشاء و دیگر پادشاهان کار طلب به خراج اسحاق شناختند و با آخری را روز یکشنبه
 رانده اول شنبه بعد از آن که دست کردی است عمو و نسو پادشاهان نور و اتفاق افتاد و از آنجا خوانده جلالی
 اصحاب خدمت نیز شنبه که خان کلان و وزیر خان و دیگر امای نظام را بیک اقبال ملحق سازد و شنبه روز
 قصبه یالی سیاه کینج کردی است مورد عا که اقبال گردید و خان کلان و وزیر خان و شاهی محمد الدین و طبعی بیکار
 و دیگر ام از این سده سعادت زمین نوس در یافتند و درین منزل افواج که بهایش کوه تیرت نیز نظام است و خان
 که جانی نور جهان خان است میرزا خان خلف بهرام خان و شهاب خان و سید محمود و بار و صا و فغان یالی بهایش و
 و در دریا خان کلان و دیگر پادشاهان خدمت انداختند و در لغار و در خان و محیی از دین کار طلب کردند و در
 بهرامی محمد علی توقای وزیر خان دلوانه و محیی از دلواری قوم سعادت زمین نهادند و اول شنبه روز چهارم فروری خود
 با صمد سوار که هر کدام قومی را نمایستند طرح شدند و آخری را روز دوشنبه افواج بهرامی و از فغان یالی سابع و در کشت
 سکونت قرار اول با صمد سوار و جمعی یافت که معتمدان بودند و در نصرت لروم شمال سازند اما ده مدت گردان که خون کوب
 که درون کوه نزدیک است از غلوه برآمده معاکر اقبال ملحق گردید و چون بانی از دوشنبه کشت در و خود فروری
 به موضع خواند که از صفات کبر است اتفاق افتاد و بعضی اسرافت بهرامی و لولیا نام طایف سرخان فولادی با
 حیی از معتمدان ایل سکوت کردی را اسحاق نام داده اما ده جان دادی است و بیکان از کوه جان کلان قومی بهرامی شافه
 از غلوه برآمده اظهار جرات و جلالت نمایند لاجرم حیی از دلواری نیز دست و پادشاهان کران رکاب سپید آید

آن خونی که قتلها اجازت یافتند و در اندک زمانی جمع کثیر علف تنگی در رخ کشند قصبه سیف به ارجان
کندن خود را بدرون قلع انداختند و افواج قاهر قلع را محاصره نموده پیشتر آن جهت گماشتند و تقارن این
حال موکب اقبال انلی رسید و در ای حال که کشتایان قلع را گرفتند چون مهم عظیم در پیش است بهر آنچه در دست
فرست از دست دادن خلاف آیین سباه کمر بستیم گاه کار سرداران ساخته شود علاج اینها بی رحمی
و بغیر میسر خواهد بود بلکه چون قلع بر سر کوه و اقصی از آن کشند افواج قاهره این پهلوان خود بخود ویران
نوند و قلع بی سنی و ترو دی مفتوح کرد و قلع را بجان شکر که بخاطر الهام مانع تر تواند انداخته بود القعه چون
موکب اقبال از قلع گذشته و غنیمت پیش فرمود و شب دیگر میرزا یوسف خان و جمعی از امرای متعصب بمغایبها در
رسیدند و متحصنان قلع فوج خاصه پادشاهی حمال کرده لی جنگ آواره داشتند و بار کردیدند و سحر و جادو
که در مضمی صبح دولت و اقبال بود در کمر و می نمود و با بدو عساکر فیروزی مانع اتفاق افتاد و اصف خان
دستوری یافت که بدرون قلع رفته میرزا کو که و سایر امرای با فوج تدارک استه عازم خلافت سازد آسامی
جمعی از زندهای اخلای کزین و امرای شجاعت آیین که درین بورش اقبال آساقزین موکب منصور بود بدین
تفصیل است میرزاخان خلف صلیق میرزاخان و سیف خان کو که در میان کو که و حسین خان و خواجہ عبداللہ حکماء
در ایال و جعل و حکمال پور و خولعه غیاث الدین علی و اصف خان و راجہ سیر بل و راجہ و سید
مجهول و لقبی خان و بهار خان مانع که در باری و فای خاص خلیل سید خواجہ شیخ عبدالرحیم راجہ اس کی پور
راجہ سید بهادر خان قور در اس نوله و اس جابون کانه در باری و شهنش بدخش و در اسلام آباد اس کرب
بران تاراجند خواص لال کلانونت و چون رایات فیروزی بغیر نزدیک رسید حکم مجید پوشیدن فرمودند
بعد از فراغ مجید پوشیدن بر اسب مذکور در آئینای سواری نشستند و راجہ بهکونند اس پیش آمد تهیت
فتح رسانید و مود و خدا داشت که ام و زرتشتانی فتح بظهور آمده که هر کدام نزد دانیان تجربه کار دلیل قاطع فتح
و غفر است لعل نشست اسب سردار دوم وزیدن باد از عقب اسب که حیثیوم همراه شدن زاع و غلیوز بسیار که
اینک موج بهره اند محاربه نمودن فوج قاهر محسین میرزا و سید بن فسیح بیان کار نامها و اقبال
جهان ستانی و شرح داستانها شجاعت و رزم آرای آن شهوار و مرد دولت و شیر بر تیرت است از تقیاس

میرزاخیز

اندیشه و ضبط سخن بر دست این بی مایه منی اگر از جمله مدحان نویی و عرض کوانج بر آید بی شباهت سخن
 طرازی و عبارت آرای از منتهای است مشاطگی و عوس سخن منصف واقع نویی نیست درین راه قدم
 از جاده مدح و مقود بیرون نمی نهد و سر رشته از دست نمی دهد و مستمعان را انتظار هرزه نمی فرماید بلکه
 که بدایع اقبال و غرایب احوال که آنحضرت اور ملک ستانی و اقلیم کشائی دست داده از تعریف و توصیف
 مستغنی است بجلد آن هر چه پیش توکل حسن مسافت بعد که قافله یار اید و ماه قطع آن نیست با اجتماع سپاه
 اتفاقات نغمه زده با معبودی از مظهر مان رکاب لغت قباب در عرض نه در وطنی نموده و کسرت مخالفت که زیاده
 از پست اندر او و بنظر همت و نیاد زده چهره مبارزت الکلی کون فتح زبور بخشید و شرح این داستان مدح
 کارنامه غریب است بحال آنکه چون مکتب اقبال قریب مقصد رسید بعضی از دوختوران ظاهر بی کسرت مخالفت
 قلعت ادبیای بمبار آورده معروض داشتند که در آنکه مقهوران بنور خبر آمدن مکتب ظفر طرازی نیست مگر حکم خود
 بر مخالفان شیخون زخم لیکن چون ناموس سلطنت متعفی آن نبود پسند خاطر قوی مطایر تفتاد و حضرت خاقانی
 بتایید یزدانی بسته بر همونی لغت مد دل دمی همت اعینقا و جنود غشی متوجه عرصه رزم گردیدند و حکام
 نواختن و مورون انداختن شد و مخالفان بر کشته روزگار محاصره را تنگ ساخته انتظار آمدن شمشیر خان
 بودند و داشتند که درینوقت رایات اقبال قریب پای سابر می که متصل شهر است رسید حکم فرمودند
 که افواج کهان شکوه برتری که قرار یافته از آب گذرند متعارن این حال قریب صد سوار کجراتی و سرکشی
 می آمدند و خود را گردیدند و بنید و قیام خامه مثل سابلان و قنادر قلی در نیت و غرور که خطا در تیر آنها را نهان
 بود حکم شد و قی اندازی شد و مجروح و سپردادون بند و قی آن خون که فتنها که نخبه بر جلهها خود بنیاه مردند و از
 غریو کوس و مدای که تا بعضی از مخالفان را کمان آنکه طر خیر جان فرود می آید و جمعی بران قیاس که خان کهن
 بقصد مکتب خان و عظم میرسد و محمد بنی مرزا اسرا میرد و از خود برسم قزاقی بر آمد و از سباحت ترک و جنیدی که
 بیشتر از مکتب جلالت بکنار دریا رسیده بودند نقص حال نمود و سباحتی ترک بقصد آنکه عرب و زخمیم بد آمد و شک
 فقره آنها اند جواب داد که ای بختر خون گرفته ایست حضرت یاد نه خود بدولت و اقبال با سپاه کران

رسیدند چه وقت استادان و سخن پرسیدن است آن سیاه بخت در جواب گفت که این حرف
است از کجای می گویی وجه بسیاری اگر در واقع راست از بداند یادش می آید که نامتوای آگاهی
بخش و حال آنکه امروز چهارده روز است که قاصدان ماباد شاه را در فخر پیکر داشته آمده اند و ساجانی
نمود که همین دم معلوم تو خواهد شد بر در راه سست پیش گیر و رجمی بر حال خود کنی که حضرت خاقانی در عین روز
علی این مسافت عبید نموده با فوایدان جاندار رسیده اند و از نظر این حرف محمد حسین میرزا را اول از جای
و صدق خبر در خطارش نقش لب و یک سینه بجانب اردوی خود ماخت و تنویر موقوف و تیر افراجه نامبارک
برداشت چون بعضی از طرف رسید که غنیمت از آمدن موکب کیهانی شکوه آگاهی یافته در مقام حبس پوشیدن
حکم شد که فوجها از آب بگذرند و هر چند امرای عظام مخصوص خان کدن مقدمات معروفی داشتند که صلح و
در انت که تار سیدن نشکر کجاست درین طرف آب باید بود مقبول خاطر از طرفت و در زبان حقیقت
ترجمان گذشت که اغیض و مایه تیر نماید و فعالیت است ایضا و برین کجاست اگر این امور مطیع نظر بودی پس
بریده نیابستی منوچهر اندکون که غنیمت بر استعداد جنگ است استادان و از نظر او که کشید و بدلی
و دیگر طرف مقید نشده با جمعی از دلاوران لشکر خودی که در فوج طاع قرین موکب اقبال بودند مسند و برانی
جلافت رزوه برهنه می توکل بایست و ندو درین وقت خود خاصه را بر ابراج و سپهر مجبوله سپردند که همراه داشته
باشند در آن طرف آب حاضر سازد که برفق مبارک شتم قضا و در تیر و نهاده و اختطاب سنی و دوله نقاد
و چون از آب گشتند سر محالبت در پیش افکنده بزبان بی زبانی اظهار این تقصیر نمود اگر چه از شاه و این حال خاطر
بعضی از مخلصان خود اندیش قدری کمرانی پذیرفت اما حضرت خاقانی بالهام ربانی قال نیک ده فرمودند که کون
مانعایت نمی بسند و پیش روی بکشد و کی یافت و مقارن این حالی یکی از یارداران نیز دست مقهوری
بر بریده بنظر از طرف در آور و قدان تیر بشیر و موید فتح و فیروزی که در دستان شهوار و حد است رسیدن افواج
مقید نشده باره همان نوز و برانگیخت و امرای عظام متعاقب آن حضرت از آب گذشتند و محمد حسین میرزا
افواج تیر تیر شده در برابر آمد ولی خان بزرگوار خان جیشی را که بمن مودلت حضرت خاقانی در برونش

در بیان

در کجایی که فوج خاصه بر شهران بدست انجام میست و جمعی از نهادن بر اخبار و قول جلوه بریده و آتش خفت و
 مردانی دادند و از جانب مخالفان باین بار بجانب افواج طغیانگر سر آوندگی از آنها در قوم نزاری بنجده غریب
 درین زمان و منبری که سرطه میباشیم بود از نسبت صدای آن زد که در آن شده فوج خود را در هم نوردید و این
 فقره نیز میباید از پی کردید و بنور نهادن فوج قول در طیار سترده بودند که کار آن می نداشتن تا جل ستر تا حاتم
 رسید و چون حضرت نجفانی عالی همت ناز کشید از نهادن فوج طراح که سعادت عمر آتی اختصاص دادند و نواز
 نواز خود خواص و خان ملاول دیگری حاضر یافتند و حضرت سر نهاد و باطن با چند اقبال شده منشای بدیع اشعار
 میخواندند و ماسکه در باری بخت و شرف غم کار را کرده غالب آید و را که بود اس کجوا آید که بی سلاح ماضی بود و در نظر
 صاحب جنتی ناز گردید و مهر وفای حاتم صل و آتش خفت و دخی از آفت دو کربن مالک بود و در آن حضرت
 شنبه نایل و کجاست این مردم درین آن حیات شمع کاز شانهها بظهور آوردند اما در آن نواز گری از نهادن آن نوازین
 نوبت خنده و کارهای ظریف شده اما هنوز من میزاد حرکت المذنبی میکرد و درین انبیا کی از یک کشتنها باطن
 رسید شمری بر سر آب حضرت لطف و احسان بای میسر که ان هنوز از آن عمره جلالت رسیده بود که در آن
 که در اقبالین داشتند و خود را جمع شمره بر آن ملاول و ملاول بودند و بر سر سلاح آوردند و در وقت
 که بر آتیاورد و دفع کار فایده نصرت سبب برجه شکست و آن نمک کوه سر آید روی بکوه نهاد و تقابل بحال دیگری
 آمده شمره بر آن نوازین و از خراست ابروی که میباید برهنه بود که اقبال است بر بند و از فرسنگه باد شانی
 نواز کوفید در بوقی از بوقیان آمده بره و آلا کرد جبهه بد که بر جسم بره کار داشت و چون شمع شدی می خود را قول
 رسیده برای تاخیر از جانب انظار بخت ظاهر و باطنی نوازین شده بود بعد از خطابی در حلقه راه نواز
 خانجانی بول می مردم و خود قول شده فرمودند که خان ساکت اندک میزنند که بخت آتی غمی باشد و بک
 دیگر کار ما فرموده شاخت جندی از نهادن کار طلب استماع آواز از حضرت قوی دل گشته جلوه فرموده و در حضور
 ساه بخت شدند و من این سید غم و خن و آری بر لب که و فرستادن و بجه از فلاح آن فوج قول عیان بفرستاده
 نواز بودند و بخت خن این مردم میسر را و دیگر خون کوفته در مکه آساده حرکت المذنبی میکردند و نوازین و در پی

بگنیزها و زند و فایم شمش و جزیری بر سر علم اقبال و نیز وضعی که بسیار خجاسته استانی و از او شد از مکن معنی عیان شود
بطور نمود و صفای یکی ششون نوادم بناس و هر کس نامیدی بضم و سینه متوجه انوارا و شد و لکن از دیر سیرت میرزا
عزیز که که و لکن کرات قهری ظاهر کفری بود که دین وقت حال ملاوت مورد است که بیعت حال که که مبارزت نمود و جانیار
که در و بعد از بعضی بوضع سوخت که در تاس اول مجلس عیان کرده غم خود را منهنرم ساخته بود و جمعیان که بر او داشت
بدار املایک تقاسم و در محلی حالت ملوید یافته و در جان بر او خورد او ششم شای عیان زنده و لکن از او فغان فغان
و جان فسی ترک را که در زرم کلان نه بود و در سیم ملاوت است چهار قور شاس آورد و از ظهور واقع بر او و جوج ظاهر کرده سرشته
سبک شای از دست لکن دل بهی ضرر و افاق صفا احوال خود نمود و بعد از آن عمن موبد یکس که شد که در س شوت کلاه بود
که بختی از عاید با اخله چون خاطر بدستی ظاهر از یکروز دیر رسیدن میرزا که که و از کد شش شیش که که لکازی و لکازی داشت
میرزا غنی بخت بدار آن مود که قهری محمد حسن میرزا با مع و شد و سینه و فغان این حال انکر و در اول و بعد از
که در دست بعضی از او در زدن خود که از زرمی که بر روی او رسیده بود راه کبر سینه گرفت و بای اسبش بخار گرفت و
رفوم بعد خاک ملت افشا که علی نام بر یکهای باد شای خود را رسیده گفت بیا که تر از این معرکه بر او و چون بی
چین اسب خویش سوار شد ملاوت آورد و در وقت سوار کردن یکی از ملا دمان خان کلان همراه شش شش
و جلد و هر دو مدعی که فرس او بودند و بعد از اسفند حرکت بر زبان ان بر کشد زور کار گشت که از ملکات نه که گشت
بالطرد و چون چند جرایم عظیم که استحقاق اعدام است و بعد از داشت حرکت خانقایی از کالی رفت و مهرانی حکم فرمود
که دستهای او را از سبک کشد و در شش دو بیا که در باری حکم شد که محظوظ او عاید و فغان اسب حال شایر و
که که میرزا در بند و بی از شش فغان او بود که فرزند و لکن منظر محال یک ضرب بر جا او را بفرستی قمر ساد و از اضم
حضرت الهی که در محس و فی بر ظهورا که داشت که میرزا محمد حسین از مالک در باری اب خواست و فرستاد و بعد از
و دست بر سر او ده گفت که محسن حرام خوبی اب و لکن حیقت است بیا که خنکر که کدیر شش باید افکند ان سر و دست
علی استماع این ماجرا بعد از خان اعراض فرمود و اب خامه طلب داشتند ان بر مرده گناه داشت و بعد از این در حرکت
مردی گردانید نام و دست محمول و دست و مرتبه فردانی و جوهر شاشی و بای جرم خشی و مجرم نواری و نفع ناکمال
و غنای ذات ان منظر فغان ربانی در فضای میان و و مره بفرستد آنها کوئی و از او بدین محض چون میرزا که که نور یک

[illegible]

[illegible]

داد و دهنش تقدیم رسانیده نقدای و افراد در امن و محاسن عرصه خاک رنجید و از آنجا که قبایل بر سر بیچار
متوجه دار الخلافت گردید و در قصبه مکر و راجه خود مل که عازم ملازمت بود سعادت زمینی بوسی پادشاه
و حکم شد که راجه بکوارت شتافته تحقیر جمیع و متفیع مهمات الملک نموده بمقتضای عدالت بی نیاز از اغراض
نفسانی جمیع بسته نخر متفیع برگاه خواقین پناه آورد و چون قصبه پادشاه و مکر بپیر احتشام گشت
خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از دار الخلافه باستقبال شتافته بودند بدولت آستان بوسه بپای
یافتند و بعد از ورود و بقیعه بخونه حکم فرمودند که جمعی از بهادران لغت قرین که درین بیچار ملازم رکاب طغر نظر
بودند نیزه بر جبهت گرفته همراه باشند و شهنشاه که درون غلام در کمال شوکت و احتشام روز و شب به پیش
ماه مهر الهی موافق بیستم جمادی الاخره در الاقبال فتح پور تزلزل دولت سرور فرمود و محضات عالیات و شهر آوایی
رفیع الدرجات سعادت ملاقات آنحضرت مغرور و متفکر گردیده لوازم شمار و پیشکش تقدیم رسانیدند و تا سید
از بسجانه در عرض حمل روز جهان نوردی و جهانگیری و جهان بخش و جهان آرای بنظر آور آمده و یکماه بعد از رسیدن
موکب اقبال راجه بکوارت و اس که بجانب ایدر شتافته بود خدمات نشانه کرده سعادت آستان بوسه شرفی
یافت و بعد از رسیدن راجه که احوال را نااست همراه ملازمت آورده در سلک فدایان درگاه سید پناه نظم
ساخت و در ولایای غلام شیر خان را که در تخریق و بکند دستگیر شده بودند نیزه برگاه معلی حاضر گردانیده و شمول
انواع مراسم سر و دانه گشت و شرح این مابو الطریق اجمال آنکه بنا به اقبال روز افزون راجه بکوارت اس قلم
بزرگ را فتح نموده و ولایای مکر و راجه و دستگیر ساخته متوجه ایدر شد و در ایدر کسی زمدار ایدر بر خونی سعادت
استقبال شتافته پیشکش بقی محبت درگاه معلی سر انجام داد و چون حوالی کوکند و مغرب خیارم که درون قبا که در ایدر
کنا از فقرات گذشته اظهار داشت و محضرت غم و راجه بکوارت اس آمده و بعد از آن راجه راجه خود مرده
لوازم غایت و شتر الاغ خدمت بخا آورد و پسر رسید جانیش خود را با پیشکش همراه ساخت و جهان نمود که در غیرت از نا
ساعدهی نجف و محضت طبعیت که لازم از زمدار است آستان بوسه محرم مانده کم اکنون پسر خود را درگاه
میر ستم که با شهنشاه شمارم مغرور بود ایدر فقرات کشیده شود و چون بغایت خسروانه و مراسم با شهنشاهانه

[illegible]

[illegible]

و چون در آن مشغول بر شرح سوانح اقبال و مایهات حضرت در الجلال بدرگاه کاه از سال شصت و هشت
شماره پانزدهم چون هر طبعی شده و در آن اقبال چهار سال و چهار ماه و چهار روز سپید قونی بزرگانی و بن و کتای و بد
سید آن روز و آن کاه خانه هستی و در وقت سانش کلاست بیل ز به تحصیل علوم ظاهری و کتب فاضله سوری بکنند و بن
ساخته و عودهای کهن هر وی که کمال دانش و معرفت و نفوذ و بهجت زبانی از کشتی شربت معلی آن سید
دو در آن خلوت منقطع از دنیا پوشیده و از سوانح این ایام حقین افواج ظاهر است بقوا و بکبر که در و سیدان مفضو حجاب
جلیب شست و در وانی کولبار و سر و کج که برکت ساله و اقصیت در آن برادر و پیش گرفته به کار و سایر مردی سبب می نمایند
نیا برن سید محمد خان با جمیع دولت با بهر و بهر بر سر او بن شد و در و سادات و در و شجاعت و در و بی ادب و تشنه بی
نمایان زنده و بهر سبب جمع ضایع با بسیاری که کفار و عداوت که از عقل رسیده و از کلاست از قرار واقع فعلی در راه
و بعد از آن در یکی بهانه عمر سید محمد خان بر کشت و در و قایل این سال رسیدن بر حسن خلوت از یکی با عمره داشت
نظم الکلی و مشکتهای او و تحصیل این احوال که چون در الکلی و کشتی کجاست و حسن نیز ضاک ایام بر فرق و سر کار خود
چندین مرتبه حکم شده بود که بر حسن ضوی نزد و ملک شافیه به صاحب مساوت بودند و در ایشاه راه میگویند
و ملک است جلیب نمایان ای مساوت را انقباض شده بر کاه میباید و شد تا از حد و متعلق خویش از حق نایب نظام الکلی
اگر چه تو منی شقی کول یافت اما در ملک خود زنده و در و شافیه مشغول بر نهایت عجز و نیازمندی با پیشگامی لایق و خوب
معتدیان خود در کاه کیوان با کاه مرسل داشت و بهر نزد کرد و بهر بساوت زین و کس شرف و خضای با قدر حقیقت و کشت
کلی از خجسته و خجسته بهر سماع زوال رسانید و صورت شجران ملک در نظر دور بن حاکمان کنند و این سهولت و سبب ای
و در یکی چون در بود یکی بهجت و شکست متوجه شجر و ادب سرقیه و نعم خان خانم ای با و که برای غنم و کار کرد و در
نظام با و در و افغانی در آن خجسته و بهر ز کاه مره داشتند و در بهر هم غنم و ادب و شرف و ادب و کس و وقت که بر حال
شد بهر شکست که چنان که در اگر که امیر چون می مره قلم بر شد و بهر و ادب شرف و ادب و کس و وقت که بر حال
تدریس غنم هر خوبی بر و کس که از افغان حقه این ملک سببی او برای دولت صورت بهر و ادب و کس و وقت که بر حال
به کس ملک شرف و تعلیم و چون خان متوجه و کمال در کمال این قسم مقام عالی بخت از باطن در سطح اعلی کانی
و بنی است و بهر و کس و در شاه راه مقصود می باشد و در بهر شجر و در سفید از راه ای طاقی سار و در شرف
نظام علی و بهر و کس و در شاه راه مقصود می باشد و در بهر شجر و در سفید از راه ای طاقی سار و در شرف

امثال و معجزه کرد و آن حضرت از کمال نورانی و عجبی چند بجاست نیز از قیاس و محبت خاص به عزت اولاد و محبت
برادر اخذ و دست ششم سفید باز ماه ایی خوابی و جگر نیم مار کا اقبال شد و زود دیگر آن دارا که جاکه رسم آن
شهر را در صورت و محبت است تمام ملک سی را عیار آلوده باز خانه برارست و در صورت خود فرمود و فر
مای روز بآن بقوه عالی رسیده که از آن زبانت هم رسم نماندی بجای آوردند و از باب استیضاح و بر سر میانی و محاسن
لی شده سوره مقام را بر تخت کاس کمر بست که اگر دانند و چون را در خود ملی که نیست خود همه نفس
مای احوال کس که بکار دانی و دست نفس الفضا و است به قدرت توانی خلقت آفریده و بس که فرزند که
بر خود دانی محرومان را به خود ملی بر شمع و صبح طلب و خواه تا آمدن او مضطرب دارند و این را از
از خود کس از قریب و درین ایام صلوات عام که ملک که درون کوه دارا که که جگر اخذ آلوده و در خود ملی
مواظب ثابت و عاقبتی آگاه بود و در معرفت بود بهار خانی که ریشکوه میخانی در سید و بر درگاه عرض خاک
حایت و بخشد و ظاهر خانی چون بلی از باب حال طراوت و فشارت تازه فیه و نیز عظم جگر غافل
روز به رسم به خدمت می افتد بر تو حضور به است از زلف جل ایست و سال نوزدهم از خود کس از قریب و در
روی زمین بخوبی و نت ها آغاز شد و در وقت آن که می آمدی از این بار و در وقت آن که می آمدی از این بار
سای بر خلاف این است و جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
اندکی و نیز در سر رشته طاعت و فرمان برداری از دست جلوه راه می یافت و او با بر و در وقت
را مستحکم تر و صلح و جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
شاهان و سلطان را به نور و جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
فرزندی به همه و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
از کوه و از اینها و جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
چنان ملک و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
گلزاره های مال و کوه و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر
خوبه و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر بر و صحن ایست میان مباح ملال رسیده که جگر

[illegible]

سوزد آن میان نمود و خبر که غیبی بود که خانم دست آورده سال خانم را جمیع معطوف داشت و نیز هر چه
 حسن جان پیشی که از بهادران شکر خائف بود به بهای سعادت از غم جدا شده و در ده دست خوانی مشکات خوش خان
 خلق خوانی نور امثال مواظبت نهایی سکنه سر کار ساری را با حکمران و غیره و او نیز در خدمت دولت خواهی و مکر
 نبیرات و کلبه میر و در ملک حاکمان و خان خانان کوفه که بهشت شکر خنده و امثال محافل دو کار نگه برد و فرست
 او که اندر پای بن بن را با دست که درین موسم سلاهای عظیم که کسب عالی دارد و با کلبه بر سر و در سلاهای
 آرد و اطراف سلاهای خود گرفت و در آن صورت مخاصره متغیر خواهد بود و دوم آنکه قومی از بهادران کار ملک و
 فیض خاند که بیشتر از قیود زنا خایر است و هم خان بهلول و بهلول خان که با هم بیشتر خای و زور و
 و خنده اند در پیش و در میان که در آن از در کاچم به بهار اوی ایس که سر اهرارم نهاد و دیگر امثال شکر و
 گفت بود و بیشتر خای و زور و قیود و عقده قومی افشا و با محزون خان با قومی از بهادران محبت دوست و کلبه
 روی محبت نهاد و به او که به و زور و قیود حسن الحاکم بهرفت و با بوی ملکی که از این خیم خیم
 این متغیر بود در آن شب اگر که از خواب او بار غفلت و زور و خیم عقده و زور و بهشت متغیر گشت و چون
 حال آگاه شد از غایت غفلت شواله در میان محافل بود و راه او یکی می نگرفت و بهشت که بهشت
 با او بود و در آن که بهشتی بود که ظاهر از شرف جویش ممالک شرفه معصوم بود و از این محافل و خیم سرای که
 گماند کلبه آن کوید و از غایت فهم یافت و نور شد که به کمان علی حضرت با خدی زور و کمان سراف
 شکر زنده مای جان مرتب و متغیر با طاعت گشتی شکر از راه و با کمان شکر و شکر و خیم افشا و باطل
 و طوایف و بهشتی که فوج فوج و حق حق بر آه خیم کی بر سر میزد و بهشت و درین با شمع و الواف
 زبلی و بهشتی که بهشت او به شمع مارا گشت و شمع مارا که مردی بود و در آن و تفصیل موی آرد
 در کوشه که با فاده و نور و شمع کوم طاهری معول اگر به شمس ازین سیر کمان او شمع و الواف و فیض
 فرط آنها متغیر و الواف و شمع شمع و شمس ازین سیر کمان او شمع و الواف و فیض و کمان
 شمع و الواف و شمع و شمس ازین سیر کمان او شمع و الواف و فیض و کمان

بند حضرت عالی و در او نیز یکم از شرف عظمت زین پس جوق عزت برافراخت و تضرع آفرید و انعام تقدس مخرج کوهند
دست آویخت و با دست دیگر بر خدای تعالی دست بردارید و تا بکفایت محبت و کسب بهمان کوه
در کوه کوه محبت بدو خود زواری برت و مشورت کردید و چون زیارت اقبال بهار سلطنت شیخ نورسول رسول فرمود
گو کب طالع تو از ضعیف شد و خوار و غریب و کمکاری ترقی و ضاعت نمود و چنانچه محلی ازین در جای خود کسب کفایت
نمودند و درین مقام شما خشنای ازین جان خانی از شرف ملازمت دریافت بدکال حضرت او را بخدمت سری
و مقرب کوی ارکرام معوق بستم عین نزد خان خانان فرستاد و چون در خان خانی بکربان کفایت کردی او را مقرب و محکم و بالو
عاطر و بوی من از جا که لایق تو نمیدانم اما شما خانی از بند فطرتی میوه و کفرش جا که را می نشاند ما که خان خانان در دست کلاه
بمنده بد کلاه و بد کلاه فرستاد و مقارن اقبال شد و بجز فیض انعام خان خانان بد کلاه رسید و ازین موهل کجری که کوه طایفه ای
اینکه کشت و داخل حلقه خاندان شد و در بد کلاه کوه کسب بی کنی منو به سحر و لایق ترقی بود بموقف عرض شد که بر این ملک
در کجرات ایستاد و در شش فرسخ که در اندوه اند و لاجرم خان اعظم میرزا خیر کوکلتاس که در کجرات به قبول او مقرب و مقرب
جهل خدشات عظمت است منزه خفت کجرات فرمودند و خود بدولت و اقبال از راه دیار منو به سحر و لایق ترقی کرد و بدولت
شد که از روی بزرگ سرگردی مظهر خان از خاشکی روانه و آن کشتی خراج رو بستانی طبعیت مالیک هنوز از عادت طبعیت گذشت
چنانچه باید بر تاج پادشاه قبول این محبت نمود و در برابر جوابهای خود از قبول معروض داشت و مجری دار از نظر حضرت و محبت کرد
بجز در میان رضوی مقبولیت به نصیب کسب بهایک متحر و لایق ترقی چون خاطر مدتی مطایره از انعام خان خانان
فرستاد که فریدی مانده بر دست حراست و از انعام و لایق ابوالحسن لغزبان مقرب فرموده و در شش فرسخ ترم ماه الهی موافق نیم حضرت
سلطنت از تاج پادشاه نای و لاکویر و مجازات معوق عفت منو به سحر و لایق انعام خدایت عجبی که بی برای بر کوه و کوه
انتفا از قیاس طلب برای بیکویر از مقبولیت و اسامی قبولان با طاعت که درین یوزن اقبال حضرت برین موکب و طبعیت
برین تفصیل است ۱ راجه بیکویر کس ۲ راجه مانسکه ۳ زین خان کوک ۴ شهاب خان ۵ صادق خان ۶
ماشم خان میرک ۷ راجه پیرل ۸ جلال خان ۹ میرزا و جلیخان ۱۰ سید عبدو خان ۱۱ ماد و چونکه از انعام خان
فرخان ۱۲ زیارت خان ۱۳ سید محمد خان میری ۱۴ حکم الملک ۱۵ پیر و خان ۱۶ وزیر اهل سعادت شیخ عبدالباقی سید و خان ۱۷
مقرب شیخ ابوالفضل قنبری در و قنل خامر که در کلاهی و نزد خوی حوصله فایز خود کشته از فرط توجه و آه که فرستاد و لایق سید پادشاه

و انوشیروان

ماه منی در یک شصتی دوم غلی کرشی دیگر چون برسم بر کمال و حکام عین الپ و علام در باید و رجوبی قصه اناوه خبر غزل گیتی
 بیکر دلب فلور و رفت و قبرست از ایانش در موضع حکو معروف مار کاه معدکست چید که ز نثار دلری از بهشت بدو فانی و سایه بوی
 منطوقی نیست شده باو حشر خود بلاغت نه نامشود می میکند آن مرد و دارل و ابداد او با به سر عدالت معصوم خاصه با به سر شرف
 و بعد از بعضی وفات بسیار بنده و چون موکب اقبال از آل اباس گذشت در باد و علام آمد و از شدت باران و جو خوش
 آب و دوده گشتی در آن مذبح عرق شعله نثار خانه خاصه بنیر فیدر پی رسید و در خلال اقبال قاسم سلطان از مجلس خاں خانان غصبت
 خلبه دولت نیا امان و استلای عساکر فروری مانده و صدمه است و باعث اجتناب و انزاج خاطر اولیای دولت گردید و در آن
 روز حضرت خاں جنین خان را با و فرمودند که چرا ایمره نیست و چنان بسیار حلال بید که نثار بودای بر مراج او منوبی گشت و در
 حدود و جا که خود ساخت و مراج علیا و زیر دستان اوقات میگردانید و چون وقت معینی آن بنو مهند فاد و بر آن
 فرصت خوانند و از رجوبی بنارس نیز یک نوای را بر زوئی نیز روانیده نزد خاں خانان فرستادند که بنوید و رفت
 و حصول ریاست اقبال برانیده و لدی امر اغانه و در رجوبی بنارس از وی بزرگ که میر کردی میرزا ابو صفی از راه سیاحت
 بموکب منصور ملحق گشت و درین راه بمواریه آن حضرت مجلسهای یادشانه ارستید با حقیران بسیار حضرت شای خوش
 میدادند و اگر اوقات میر شریف بر لود فقیح خاں کتاب شریفه را با او از جزین دل نشین میخواند و بهشت و جودت معینی
 ز قها فرموده چشم حقیقت من را به خاطر اشک که چهار میفرمودند و چون موضع بجی بود از انواع جوهر و منظر و طبیعت
 عرض داشت خاں خان و دیگر امرای عظام رسید که هر چند زودتر ساه بنیر جهان آرا بر فرق دولت خوانان افتد بهتر خواهد بود
 و صورت نیز ایک نزدی جلوه داد و او را در لاجرم حکم آنگاه و اخلاص خاں و جمعی از متقدمان خاص در حد سیاحتی
 و آن که بخوبی در حقیقت آمد و اعتماد از خود مایه داشت جمعی چند بر جناح استقبال را با نفع و پذیرایی بصوب بندر راه
 و متعارف این غریب فتح ولایت بکر میخواست و خاطر اولیای دولت گردید و در معینی عاقل فرمات ملائمت فرمود که
 منجهان عالم قیام بکوس از باب بصوت و بهوشن بر بند و منزع و دستان اقبال انکه در اوق بن سبک و کافیت خاں
 و مجاهد خان نیر اودا بنده جانی ناهید یکم به نجر خنده و کمر حشمت یافت و چون سلطان محمود خاں منارعت و محالفت پیش آمد و فکد کرد
 معنوی ملائمت بهمت نجر بکر بسته مجاهره انی برداشت و سلطان محمود در لودم شکر داری و نیز لود حکام آن
 موقوف بظهور لودیکل در اقبال نذر اعراف خاں از معینان در آن منکوحه عظم بهم رسید و سلطان محمود با وجود
 فرزندانی چند و فرزندانی از فرق مراعات حرم و اجساد نموده اول حیوانات برنگار و سی که در جلوه مردانم فرستادند

[illegible]

نظامت کینه قتل را به برادران برتوانان برود کویا آب و بهای اینجا خانه جنس است و الا بر کوه کجا و میسم
از آرد با کجا ربا بنی که مستحقه کوتاه داشته بر شیشه سوزانده است باقی میوند بعد به کجا چون غمناک و محال
و از روی بزرگ بموکب منقوس است حکم شد که هر جا کشتهای با و شایه نشکر اندازند نه زنی که فحاشی
ان باشد مسلک اقبال کرد و در روز دیگر آن حضرت بفرستاد که از آن جوی فرمودند که در کوی آن
حضرت و قریب به صد نفر فیل که در اردوی مسی بود با و بود و نیمی آب و طعمان دریا بهر دست کردند و از
غریب و شفاقت آنکه در انجای آب که درین باقی میزند بر آنو این حضرت آرام گرفت و سگونی که اقبال
شمارش و شمع و حضرت نقاد که رفتند و درین راه پندار بهر سکار هر روز ارگشتی هر امده و بکار افتد خوش میزند
چنانکه روزی جزیره با هوای گداخته و آن ایوان را یک عینه خلاص شده راه سلامت پیش گرفت و در
عینه دیگر رسید آن ایوان را شکار کرد و در میان ایوان که درین که چون صند را با هو میگردانند محال
برو انداخته که فیل سکار ایوان را عالم غیب بگوگاه ظهور در صورت حال از آن فایس به نام اکنون محال
میکنند که او درین عینه اسیر سرخه قتل برخواهد شد و بار دیگر بعضای ایوان شکار اقبال است و حضرت از این
ایوان گذشت و در مطالی آن از مکرملیون عالم ظهور جلی میوز و بتوفی ایوان در جای خود گذشت و حکایت
نویس خواهد بود و هم درین عالم میبرد که بهر عبد الیکم حضرتی حکم شد که بر آن حال فطانت و حیرت را
منهای غیب این غیب بر زبان شکم دادند بر روی البرار بخت میون بر ملاک گرفت و از بران
و غیب نرا که در مقام غیب و الا از در اختلاف نرا استخراج نموده بود این غیب برانند که چه شد شکست
جوار و بعد و نند یک با شمع حضرت در مقام پندار و چون که در جوار محال کارگاه غرور محال کردند و در
شوم خلق خا خا که بنابرین شمع و غروری بود و بعد مصون آنکه جمع کنیز از اهلان بر کردی و چون جای
که در تهر و دلی سر کرده و کجا رفت بود بر محل خا خا و نند و خاک مطهر بود و در سوسه و از دیگر مورجهای
حاکم اقبال بوق جوق مردم کویا سافند و آه نود و دل بر خود را و وقت بینه و مقهوران است و مشا
بنار و ده حال نریت بوق نفوس و نند و در خاک مطهر عینی خلق درت یکی از اهلان که نند
و حاکم ایکی آن حضرت است خا خا بن را بنیخس نر و سا نر ادای بلند اقبال ارسال فرمودند که غروری
خاکه ای که کرد و چون موضع دومی از اقبال بود و در حضرت خیم کرد و آن مقام غرور است و منم حال سینه
انسان نموده بود که از امتداد محار و کسرت با و آن اسلحه با و در آنست جرب اکثر ضایع شده اگر

در وقت از فرجانه خانه آمد آوردند بجا خواهد بود ملحق او غرض اول یافت و حکم شد که اقسام آلات حرب و آلات
سلوک و تربیت تعلم معجزه عالی را بر سر میوه ها و جواهری قهر بر عزم بارگاه جهان سانی شد نیز عبادت الدین سی فقیه خان
حکم فرمودند که سبیل خود از فرجانه عالی گرفته بنشینان فرار موزه شیخ بی میری و متکفلان این است
و سایر نهانان منت غلبه و شیخ بر شیخ اسرار اهل میری است و از اعظم اولیای پند و اندرز است
طایفه فرزند میر میسرند گویند که شیخ را از روی فرزند طایفه است بجا و شیخ شرف الدین عالی بی منت و اولی دکان
فرزند اهل نفس این خواهش از لوح خاطر شیخ خوانده بخود فرزند خود وقت کرد و ایند و فرمود که چون ظهور این
فتی کا مایک بود و بهنامی ماموسوم سازد و شیخ در تکمیل نفس و تهذیب اخلاق باید بلند دارد و بساط طاعت
را به عبارت شیخ در کتاب غیر کرده و کتاب معدن المعانی و کتب لایحی و شیخ ادیب المردین انوار است
خود فیض ظاهر ایشان است و سه مجرای مکتوبات که در بعضی از طالبان و میران خویش گویند اندکی نقص
و پنجاه مکتوب و دیگری مثل بر عهد ظاهر و دیگر مکتوبی بر مستحق در اینست و شیخ معاصر سلطان محمد علی بوده
در اینست حال پورته در کوه و حجره ای برده ریاضات ساز گشتی ما اند و در اهل شرف ملا و شیخ نظام
الهی و الدین سیده باشار ایشان بجز شیخ علم الدین فردوسی شافعه از ادب آورد و بر اینست خروج نمود
ما فیله چون رایت کشور کن بر صبح نه نور و در و اقبال فرمود راه بود در مل سعادت استانبول و رایت
و ضابطی عاقله منظور فرودگاه خود است و در باب آموختن شیخ خان استخراج نمود و حکم شد که زاده از
و کرده با سقیال نباید و دیگر امر در و در جلای خود بخودست هر چه قیام نمایند و بهداشت راه و خدمت
باقت عدل بی نام عرب بهر دهم خان که بنیاست بر هر اقلین ملا و شرفه میگردانند بختان بنیاست عالی حضرت
نصرت ملک عالی در راه امانت و شیخ خان خاقان کوکرت با مقت مله و طالع از غلبه بختان است و اقبال
نور چهار شد و سبب هم بود و ماه الی مطابق شاهزده هم روح انسانی رلیات لغت طرز رفتار بهر طایفه
و خان خاندان کشمار را تمام این بازی برقی اندازان در سینه میگوهر چه نامت شرف و کاک و شرف
بجای نقد است و زاده سر مله کردید و حکم شد که مقیدان تو خنده عالی نوینا و بند و چهار دانش در آرد
و غلبه غلبه در مس وطن را فرود گرفت و از فرط دجانی و فرط دجانی چون رویتا عدای دوست
نیز و ناریک شد و صدای هوناک خود فرستاد و در خنده فرستاد و از بهت این نزه در آرد

دوین

در کتب

و که بدین رسم قرار شود و او کی از قیلاوت کی خود را انتخاب نماید از جانب برقی ملک او مهر رسم و ازین میان بزرگوار
عالم آید و روزی از این جانب باشد و او که نمود و بودی بود هیچ ملک این سقوط نامی نماند و بنکلف آن در هر
را در پیش که چنانچه خانی جود و که ام قدرت و مظهر این حال چنانچه وی است بهادرین فروزی است و شایسته
و بعضی این حال آنکه که چون عرض شد که هر یک از کار چارسان حاجی بود که ساخته اند و غیرت این است و غیره
از این نوع و بدین است خانی که بی سکن بر جل شاه خان که از اینجا جود می نماید برآمده بنظر و در میانهای حرکت می نمود
و که در دهان این جانب و کار در از این دهان عرصه کار از اینجا جود می نماید بنظر و در میانهای حرکت می نمود
شاید که در نزد این دهان و در نزد کرم است در بوقت جمعی از بهادران کار طلب را که کشته اند و کشته اند و کشته اند
و متعجبان نیز از جانب شایسته غریب بر سر راه آورند و بهادران این شایسته خوی در باول و عشاء اقبال و در افرو
عبدای رتبه نگار بر چشم می باشد و بهادران این مردم که ملک نرسیده بودند که حصار حاجی پور فتح شد و در میان
خانی مجلس که از سر و این عرصه بود و با کرده اینده از خانی که بر کشته روز کار در عرصه کار از افاده بنظر و در میان
زین حیات و باطل بخارست میزند و بعضی از اینانی این احارت امر است و از آن نزد عالم در این طبع نزد و این ملک
در کینی یا باور دای شایسته بر میزد و علی که ساهی و بد شمس خاری با خانی عالم خود بخانه می نمود و از آن در بهادران
داشت است با اینده و این است که در کاف و خوات ممالک نیز قبیل و حال رای شایسته بنظر و در میان
و او آستان خوب مکان است حاجی پور چون طالع است و اقبال بر مزارق بهادرین ملک که افاده بنظر و در میان
بهان در باخت و علی و دیگر و حاکم فروزی مانده و بهادران این مردم که ملک نرسیده بودند که حصار حاجی پور فتح شد و در میان
و بعضی از اینانی اینده و این است که در کاف و خوات ممالک نیز قبیل و حال رای شایسته بنظر و در میان
قوی اهل قلم و در شایسته دولت معنی شد و بهادران این مردم که ملک نرسیده بودند که حصار حاجی پور فتح شد و در میان
مطاعت و فرمان برداری نمی نهاد و بهادران در مقام صلح و جهالت شده و بدین جهت غایت نمی آید و بهادران
شایسته و در این امر و این است که در شایسته بنظر و در میان
و بهادران این مردم که ملک نرسیده بودند که حصار حاجی پور فتح شد و در میان
فرمود و در هر شایسته و بدین در قلم و بهادران این مردم که ملک نرسیده بودند که حصار حاجی پور فتح شد و در میان

بعضی از اصحاب و بزرگان دولت در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 فرود آمد و جمعی از این جهت که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 بخندند از این جهت که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 مشکوک نیست که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 بر روی این می باشد که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 بر روی این می باشد که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 حاکم است که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 دولت که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 قدرت که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 و بعد از این که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 متعاقب که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 سر کرده که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 سواره از دریا که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 جوش و خروش در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 بر روی از دریا که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 افتاد و بخون خاشاک و شعله ها در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 و بعد از این که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این
 فعل و انفعالی که در این باره از کتب و خبری که در این باره می باشد و بعضی که خود می بینند از این جهت که در این

[illegible]

اب نرس بری اید و به قرار کوبیت که با کنگره روح آسمانی دجوی همی میمند از آسیب جز ملک اندر از آن
 بر کنگره جمیده رود و در میان با ایجاد دست و رفت این سوره است که محارمان ملک نیست و کثرت جمعی
 اوقات حکمی میخوان محل این سوره است خاں کونانی و برش بهادر خاں در لغت داشتند و فرستاد باقی
 شایسته تر از خفاقت و مظهر خاں که بهر غلظت و بغیر است این بودی بلکه سعادت کوشش و باید بهر آبی
 حجابی خاں سبانی خوش خاں مندی و خدا و آتوس لاس و خدا و بنس الدین خوافی و باقی خاں کولابی و جمعی دیگر از
 عرصه کار از خفاقت و تعیین فرمودند و چون سمت جهانک از انظام این شکر فروری اثر و اید و است از آن
 کوی فرموده در حدود و بشور و وصول موکب منصور انصاف و در این زور از کشتی فرود آمدند منزل میزبان
 را بمحض کرای بدین آسمانی بخشیدند و دیگر صادق خاں نیز بهر است و بدوی میسی خدمت که در کوی مقام
 احتیاط تمام جمیده نشاند تا کید تمام نماید که زراعت با بال نشود و مردم از کویست تقاول در آن دارند و از آن
 موکب خورکار و طریقی اعیان متوجه میشد یکسان و زراعت بهر تمامه رانده و دیگر بخور میزد و شاهان
 عالی مرتبت و وکیلان شرادق و حق که خیم انتظارش راه دیدار شدند سعادت ملازمت کامیاب که بدین
 برستاران عظیم خفاقت و است کوشش و زمین بوس اخراج خاص کوفته و از کمال دورینی و مرآت خرم
 زوری چند درین معراج خاں و خورایات جلال صلاح حال داشته به نظم و منس محاکم مقصود توجه فرمودند و الا
 بهار و سایر آن دیار از غارفته و آشوب مصح کرده و نیز ولایت نکال نیز سهولت میر نمود و خفاقت
 روز جبر من اشرف مید که قاسم خاں مشهور بکاسو و محسن و خاں با جمعی از بایان افغانه بحدود بهار آمدند و سلام
 و آشوب مرتفع ساخته اندان زبوردان کارخانه سلطنت میرزا و عیسیا و شاه خاں و سایر حاکمان و اولاد
 فرزندانی را با فوجی از بهادران کار طلب بدین در یافت و خدمت فرمود و حکم شد که با نفاق محسن خاں و سایر حاکمان
 آنصوب با طعانی تا بهر چینه و انوار آنها که میستند و نام برده کارند خدمت شده و در اندک فرستی تمام آن مقهوران
 آورده دست نمایی که در اینده و تبارکی جابرین ملک بهار از خاں و عاقل اهل دیار با کس و بدین کار سواد این
 متاثران صلاح خاں است و محرومی نو از سعادت کوشش و زمین بوس اخراج خاص کوفته و از کمال دورینی و مرآت خرم
 بحر است اید و اوق تعیین فرمودند که از این خاں که کرده بهار و لقا فرستاد و در جمعی که فیضان خاں را از جمعی
 میکنند و بدین خاں که از نو از زور کار بود و در جوس سستی تمام اموال غنی بفرستاد و چون از روی بی کوی

و الا علی شد و منوع این واقعه مورد من سباط حلال گشت صادق خاخر اصحاب و مخاطب باشد از نظر حضرت انداختند
و حکم شد که بی ادراک سعادت کورس بودایت بنشیند بهرگاه صیقلی که نعم البدل این تواند شد بهرگاه
متوجه ملاومت شود و اجتناب از قبول درازایا همراه و درین کماله چون خاطر فیض مظاہر از اسطفا مملکت
و ابروخت رایت مرعوبت بهر از یک سلطنت از لغاع یافت و در سافت مسعود و درین دوازدهم هر ماه
ایستادست بی از جویند لغای او و یک از اضا که بهان سکوه که بهنجه سکا نهی شده بودند قدری دل بگریزی بود
در وقت نزد فتح بکال مرست اخرا بی خاطر قدری تا کر کردید و محبتی ازین فضل انکه چون افواج عاقره نظایر حد
به نیکو ملک شد غمت قضیه سور حکیده به جمع است اولیای دولت معنوع شدند و افغانان معنوع یار صید سکندر
منصور باورده بچنگ را به فرار پیشکرفتند بعد ازین میگر بخوزه تعرف اولیای دولت را به در این سکر نام مقدار از
کبر کی که در زندان منبر ملک است و بهر علی را به کید و سبایر مردان آمد و خان خانان او بدند و لولم اعلا و سبک
جای آورده در مرده دولت خوانان منقسم کردید و بهین طور بها کلید و کل کلانویک برفت اولیای دولت
و چون مو صغ کونه مورد عا که طوفان گشت تخمینی است که از سواد سکر که داور را بختاب خانانی بدیم
با سکر بنیاد ملک کوبی را حکام دلاوه صفت ترا که از بجانا کدی تمام برین در پشت و عیون سکر منصور در پشت لغد زو
دشواری و این کدی بنمرد در واره ملک بکال است از یکطرف او کوه سر افلاک کشیده که مسعود بر آن از
محال است و عاقت دیگر در پای کنگ اتصال از زمین این فتنه منقسم است امر مجلس کشاکش از از و افواج
این فتنه دشوار تر بر عا بکار بردند و بعد از گشت نمود بسیار بهمنوی زمین آردن رای همه بر آن قرار گرفت که بران
ولایت سلی را به راهیت نهانی و اگر چه بهین جور چار و انای بار بردار ازین که بوه شکل است اما سوادان حربه
به حال می تواند گشت مناسب آنکه خوخی از بهادران بنزد است بآن راه نمایند و فوج دیگر از بهین است چون
نموند لیکن کی پای همه مخالف از خای رود لاجرم محسن خان فاضل را با بسیاری از بهادران کا طلبت بصیرت نمود
و فغان با فوج بنشیند بهر راه است فیت و بهر سان خانان با بقدرت سکر در جای خود بود که ابواب فتح و فروری
به هر دو راه اولیای دولت سر اوله کشا و شد ظاهر اجماع از طاولی خان چنان سر ملوی نموده بنمرد افواج خود را بر ب

رسانیده اند و مقلدان آنها قباخان باقی آرستند بر سر دست آمدن همچون سیل نیز با فوج دیگر از راه متعارف بلند او را
و یکبارگی ارکان است مخالفان تر لعل بدو فرستادند و نیز شکست دادند و سر اسیر راه فرار پیش کشید و در دیگر خان
مندان صفوی آنرا سر خود را بید و همچون سیل نیز معاکه اقبال طلوع شد و بی نزود و محنت چنین محاکمه بی ممانعت اقبال زود نمودن
گشت و چون عروقه این فتح از اعرایق ششم خان و دیگر دوله های مباح عروقه حال رسید جانان بلند اقبال بخواست
ایز و متعال بقتدم رسانیده فرمان استعانت بامر از سال و شش ماه انواع نوادش مراحم سرگرم فوجات بی اندازه رسانید
و در دیوانه غار کجای خنجر و همچون دیگر از کابل مسعود است باینوی رسیده مشغول عواطف بکمران کرد و در دیوانه علوم طایبری و شش
اخلاق بهره تمام است و در محمولان و مهاجرت میرزا ایچم بود و بر مونی سعادت آری و بدو در سر دست بی اقبال
فطرت بلند نظام خدمت بر میان حال بسند و دولت سعادت نیز طبری نیست و چون فخره باینکه نیم مارا کجا کون
سکونه کرد و در خدمت مستقیم حال حال جانان مباح عروقه جلال رسید که داود از ارشاد و ابدار شد باین اقبال رفت
افزون خلق و معکون افواج بکر امواج بهار الملک نماند که در کز ولایت طایفه و حاکم نیست و دام و نقیض این
مجلس آنکه چون کسی مضمون گشت و او دایم مودات صا که نفرت او را نبوده و سر اسیر از راه دریا باینجا ساقط
و دی ابدار بنیاد گشت به در صورت او اول به خود را جمع شد و چندی از او باقی نیز اتم آورده و خاخره و انوشب فرغ سازد
خان خانان بسپه باند و رانده با بنظام افواج مباح کشیده و اصلاح بر آنکه کجاها مالک مفرود است گشت و
چون حقیقت حال از عروقه داشت خان خانان مباح جلال رسید به شاه صفایی آگاه و این قضایه را باین مضمون این
نقباس که بار فرموده و مصلحین و نفوس بجان خانان و دیگر برای جانان مرسل داشتند و مرسل مباح مباح
بر دوا و منوچه دار خانان و شدند و از سواد این ایام حلت خواهد چنان است از دار خانان نقیض برای جانان و این حکم
قد جویند بود و زوری بر نوشت تمامی مصلحتی بجانب او و در خواهد رسید و بی بکر بنیاد و در انبای و ویدی باین
مطلب خنده اخلا و اسعظیم باور رسیده و در حوالی بکون و نفاخه که به و چون نودی شبانی مورد را با اقبال
گشت چنین خان که باین عارضا نرسد و از سعادت سعادت مدین سخن خرم مانده بود و دولت زمین کوس
و بدست معون که مرسل دارا خلافت مرسل مومک که هان سکوه انفاق افواج و عین طوبی و از است
مستند و بی نوا و جیش اهدا و خلافتی شانش کرد و در باین مرسل اگره تا در صوب رسیده منوچه دار اگر که و
شدند و دیوانه سعادت لوازم زیارت و نیاز مندی و نیز با بطن و حق بسندی بفرمود رسانید و محال

ان فی الله

ان بقاء مقدس و سایر محتاجان را از بندورات و تعذبات بهر وسیله نجات بکرمت بخارا و احتیاج از هر چه حال
خود را مایلین بکشتن و در راه نافرمانی بخصم زاریت روضه مینه منوره حفظ فیض اساسی می نمایند و چون توانائی ناز و
مفرجات بهر اخصام گشت خاجان از راه پورسیده و زنگار کاه مساوت کباب بوسه یافت اقامت و محبت
و هر جسم شرف اخصاص گرفت و معارف اجمال خان اعظم میرزا عزیز که کنه ترا کجرات آلود بدولت استخوان
سعادت جایزه انداخت و بخدا مل غنایات نوازین چهره عزت بر او رخت مویک کبریا سیر بجا یکی و
فروری بدراز که که احمد نرول اقبال فرمود و خافان بجز نوال در اسم زاریت و نیاز مندی بقدم رسیده محاوران
و سایر محتاجان با اخصامات محاوران بهر در که در آیند و درین ایام که خط احمد نرول حضور بادشاه صورت و منعی
روزی استخوانی داشت رای رسیده که از قلم سوانه چهره مدبر کاه معیسی آمده عرض نمود که چندین در حدود وجود خود
شورش انداخته و عا که اقبال که به سحر سوانه استغفار دارند دفع آن مقهور نموده اند چو خط احمد نرول
به بهر خاد و ب او تیسر و مناسب دولت خواند و در رای رسیده که رخصت یافت و خط الامتاس اف طبع
و بدیدم ملک فقهایی و ساجی علی ترک و در خیم و غط حلال و سوره اس با فوجی از اعدایان عمریت شصت
ان بر گشت حال مفر شدند و بعد از وصول عا که اقبال جدید سرنایب متفاوت نیابنده از خود در ام و روز در
بغاب جمال و که یون می و دشوار گشته و بهادران نصرت فیض نیروی محبت بگوشتان نهاد و مقهوران اسلا
نیت و در سارند و بسیاری از کفار متفاوت انار علف متع آلود شده بجهت ایست ایستاده و کشته و کار
آگاه و منت ابر که در بند و عارین فروری نشان ایستاده خاں بهت از تعارف او مار و شند و بی طبع
میست مساوت بخونند و ظهور این جرات بهر عا که سیر معولت مال بندیدن اقلو محبت غنیمت و یکم لای حکم گشت
که ناری چند در حلال الب مجموعی بپایند چون عا طاردین از اسطام اسیر و در او رخت عا طاردین محال
فقدار سرف اخصاص شنبه حکومت عمارت محال کجرات رخصت العطا یافت و مویک
بایدان کوه بصورت عا که اقبال فرمود و حکم گشت که از در ابر که اجیر یا صفر در عا که در هر کوه جای عینه
مناری بهت سلامت کرده اس نهند و سر آبی نارا را بشا خای آید که درین راه کاه شده و رخت ناره نوار

بهادر اندک ملاقات او نشود و یاد داشت بجز ارباب فعل نرسد معترف باشد و از تحریکات این ایام فوجی نویسان
 که هیچ مصداق این احدی و غیره که نیاس خود حاضر شوند و بنحیله او بنده و بنحیله از خزانة عامه شواله یا بند و تصدیق و
 معهود و معتمد باشد که آواره شدن و او به بیت نظام و در ایمنان و در ایمنان چون نیاسیت ایند و بجهان ملک و معتمد
 به بنحیله ای و دولت در آمد و او در بصبوب ساکنان و او در روی او بار نهاد و سیلیمان و بالوی مسلکی و دیگر بفرمان
 بختاب که کوه کهات او آره شدند و خان خندان با شاق راجه تو دور عمل مانده و او در حیات نفوذ او در با نظام
 ممالک معتمد به بیت کشت و محمد قلی خان بر لاس ابا خواجه عبداللہ و محمد قلی خان توقیای و شیخ خان
 قمر خان و مقبول خان و طایف و دیگر بمرکز و دیگر بمرکز و دیگر بمرکز و دیگر بمرکز و دیگر بمرکز و دیگر بمرکز
 و با خان و جباری و غیره بیک و خالید و جمعی را بصبوب که کوه کهات و مراد خان با فوجی بطرف شیخ ایلیا و
 خان با جندی بی بی نظام حضرت محمود که سرحد را معتمد ساخته و با او در دستان ارباب مسلک را
 محافظت نمایند و در وقت خبر رسید که چند کربانی که از درگاه مسیحی قرار نموده بود از راه کوه کهات و کون شهر و دیگر
 آمده و در کس فتنه است و لاجرم و از بندهای خان و نظر بهادر و ابو القاسم نمیکس با فوجی از بهادران مرغ او بپیکار شد
 و بنیاد است آسمانی مصدر خدمات و فتوحات عظیمه شده و خان اواره دست او را که دانند و بندهای
 جبال خشت کامی کشید و اولیای دولت بهمنان نفوذ و اقبال بر او و انشا و دولت نمودند و فاضلان نیز
 حرد و کوه کهات نزد دولت نمایان ظاهر شدند و سیلانی نقضای لم تری مسند ملک سلم شد و خان و
 به تصرف اولیای دولت و آمد و اهل و عیال بهر توان اسیر عینه نفوذ کردند و مخالفان اقبال محمود خان بر سبک
 و محمود خان مودت و جندی از بخت بکشتند و در قیاسیم بود و بخار سورشس و دیگر در فوجی نیاسیت و اینها مودت و محمود خان
 در جنگ کوه کهات بپیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار
 خبر رسید که چند بار بمان و لا در آمده و بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار
 بیکار و کلاهی نو انداخته از اتفاقا شدند و مجیبان آنها خوب بزمیاد چند با کامی معا و دست نمود و آید و نور مل ارا
 این عده بفرم و دست دول فوجی که بهمت بهادر او و بپیکار و ابو القاسم نمیکس و محمود خان و میر سلطان آدم کلمه
 و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار
 تا که بهر راجه افواج در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار و در بیکار

بهادر کهات

[illegible]

[illegible]

چون قطعه‌های سیاه و نوپسهای سپید کردی و می‌فشانی بسته بودند از زینت آنها آستان قیام برادران بیکار میدید روی بار بوس
کردند و چند بهادران حوضه بیست گشتن نمودند و مقید بقیاد و پیشه از نظام انداختند و در آن گشت معبد از خان عالم که در سرب
از نو ده مسکه دید و سوار روی پای بیست انصهره و ده دلاوری و ده بسیاری از انصهره و در بر منصفه از چاکر که در کتک
ماده اسپانوزی هم تشریح را می‌پشت و از بیست زین بر روی اند و بار بخشی و یک کی تو در بر سبب گرفتند و در آن گشت
خان بر سخت در وقت غیبی رسید و از آن بر کرد و او افغانان هجوم آورده و بر منصفه خان پشتمن از حاکم از شاه
پشتانیدند و در منصفه جیات جاود یافت و از غارت آنکه پیش از آن معبد جان خود و یک نفر در منصفه جان میرد و در
و معبد جان سارخوم و از دوستان شوقم که در مجلس بیست آنجای ترو دات و شرح جانفانی مراد و شوق
خونری و در منصفه جان سارخوم و از دوستان شوقم که در مجلس بیست آنجای ترو دات و شرح جانفانی مراد و شوق
بجود و سیدان این افغان و سیدان است و خانزاده و یکم و از در راه لغدی جان فشان شد و کوچه یک سوارزاده
و خود را بر فرج قول زود و منصفه خان پشتمن و حاجی خان سببانی و شام خان و دیگر بهادران ایامی بیست انصهره
بهادران را بدلاوی و یکم و منصفه سارخوم می‌ساخت و بسیاری از مردم را بیست پوری نکرد و فضا که در منصفه سارخوم
خود بخیر راه میرانیش گرفتند و خانکشان بر سر کردن و دوشن نهجای نمایان داشتند و یکم خان و حاجی خان
سببانی و شام خان سارخوم می‌ساختند و با حیران خانکشان جلو با یکم و منصفه خان و دوشن در آن زمان که منصفه
از خد و منصفه خان نزدیک جنگ و منصفه خان و از آن زمان که بر او زدند و کوچه بهادران و شوقم از روی منصفه سوارزاده
اند و همراه او تاراج منصفه خان کردند و منصفه خان و منصفه خان که خانکشان سببانی و شام خان و دیگر بهادران
و دیگر گشته هر کدام بجای شافته آمد و از این جهت مردم او در کمال بی‌باکی و بیعت منصفه سارخوم می‌کردند
تباراج اموال منصفه خان شدند و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان
بسر او و خواجه عید الله و شوقم و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان
گوت و خلدانسته بر منصفه خان پشتمن جلو ما خند و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان
از منصفه خان یکم و سید بهادران و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان
اب منصفه خان یکم و سید بهادران و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان
تر شافته خود را در منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان و منصفه خان

بخشی و بسیاری از هزاران است جلالت بختی او شتافتند و در انجای راه جهان خلق بداد و دوست و او را بر این
که با فضل و شکر گفت را می نمودند و سزاوارده خود را هر چه است تمام بداد و اگر آن را بدشای با بخارند و استوار و جنگ
بباز است پیش از آن و الا بعد از آن که در استقامت آن گوینده شود و مانند یک فرستی نمی از او باس افغانه کرد و او هم
و کار بر نهاده او استقامت گویند و از استیلا حق خبر در اردوی طغرل مانده و باز در این هزاره گوی که می پذیرفت و در
بر چند بقدمات می نمود و در سنی نیکو انجام می نمود و مفید فیض و لاجرم جان حاکم ضعیف گویست که میبایست اقبال در
اقبال می نمود و یک سیده اگر با میزد و میگویم که است شده و تحمل که کار بر نهاده و صلح وقت در آن است که میباید
خود را بلکه مشغول و در انجام می نمود و دست که از که بسیار گذشت و اندکی مانده جان حاکم با وجود عجبای کاری که
هزار و صحت کل بنای بود و قلماسن سوار روی غیر مست مدفع اعدای دولت نهاد و داد و از رسیدن جان حاکم در حصار
افغان و باس شکر و داری نه قدر جنگ و نه راه که بر ما که بر از راه مجبور آمده و فلو و شیخ نظام را اندام از شاد و به
پیش رسیدن اردو و صلح راضی ساخت و عده های لشکر اتفاق نموده جان حاکم را و در مقام صلح آوردند اما آنچه بود
که اعلام او می شد غیر عرض بود و اصلاح راضی می شد لیکن چون تمام اعیان اردو باس جانب بودند سعی را به شکر و او
و با ششم خان قوتی قدم خان و فرشته ابر کان مصالحه و بهر طریقی جدا استقامت نخستین اول آنکه داد و آتش و شکر و گوی کنند
فیضان که در خود را با یکدیگر لایق مصوب یکی از جوانان روشناس خود و آتش درگاه سهراب بنایید و بعد از جدا که در
بسیار که در دیرگاه معنی شاد و سعادت است این بوی در یاد و داد که کارش را بضرر آرکنده بود و قبول این شرط
شد بر جان نهاد و سعادت بدو شد و در سیوم اردی بهشت ماه الهی موافق غرم محرم نهفت و نهاد و نه جان
محبت عالی بر تربیت داده و از حاکم جان سینهانی را طلب او فرستاد و تحت در بر او از صفه عالی باس
محبت و طاعت و خود با اعیان و شکر و عارفانه میسند کامرانی نشست و فرستاد و داد و آتش و شکر و گوی کنند
ما بهر یک اقبال نموده مرد میباید و شکر و خود را نموده پس جان حاکم که شکر می نمود و از سر این کار که از اندام
و عا کویان درگاه شدم خانگی نموده و از اعیان خود سیر و بعد از نقطه از جانب حضرت خلیف فخر و مکر شکر می نمود
فرز و ملا و آن خط خلافت میسند که در اندام او بر ستم میسند و با سلطت و مستقل که میسند و خود نموده و شکر
نمودم با بند و شکر می میسند و از که به از راه او بود با ستم لسته او با و فیضان را در و نفوذ میسند و شکر میسند و از که

در آشیای رآه خبر رسید که افغانان رئیس آن دو بر کشته را معروف شده اند مظهر خان با چند دولت بد قریس قریس
جیش نهادن آن دو مکرره را از معروف غنیمت آورده و بعد از چند گاه بار در صوبه بخارا افغانان خوشتر انداخته و کلبای منظمی که
نام استخوانی اندن او نموده مظهر خان صاحب المصلح مظهر دشته و سلوک کشته را بخاطر نیاورده و متوجه انصاف و عدلی
از فضل انکه بجای عدلی نام و برادر با جمعی از افغانان در ولایت چهار کند سباب فز و انشوب بر انجام داده و منظم بر
که بر دست میان ولایت چهار کند از غرب چهار کند گرفته و عرب سنگت خورده به چهار کند و امای الهی انصاف و عدلی
ساخته و مخالفان محکمهای که در تباها نشسته در سوب قریس قریس اجبوت از ملازمان تاج به کوبیده پس بی محابا و قیاط
بر فرج غنیمت و در آن شکلی که سرشته اعلام از دست نبرشته و حتی مد فز از اجنوبان کشته شدند و چون منظم خان بخارا
خود نوشته بود که شکری نشسته بیک ملک فز و امای رسیدن او بچنگ مبارزت نمایند امر توقف و سینه درین هنگام مظهر
اسب و جل قبی در دم کوبیده و بمقدامت سمت جیش سرگرم کار ساخت و خواجہ شمس الدین بابا جمعی از دربارین از دم جوی فیض کوک
برآه تبار و شایسته در وقتی که در جنگ نزار و شسته از عقب منظم درآید و خود افواج از سینه بدفع معاندان است که است و مایان
در جنگ غنیمت بر افغانان و بسیاری حلفین قریس منظم نند و افواج نصرت قریس متعاقب برینان شتافتند و در حدود قریس
افغانان کشته زور کار بچنگ مبارزت نموده و از جانب پس نزد آت شایسته قیاط و بیست و خواجہ شمس الدین بهمان دستور در
غنیمت آورده سنگت فز و قریس بخارا مخالفان ادانت و جلال خان نهر و شین جوی و چون کر سر کرده در باب فز و بود و خشتی بیج
فز و بود و سنگت غنیمت بر آن صوبه آن افغان و مظهر خان با ادای صوبه چهار کند منظم و فز و بود و میادوت نمود و هر کدام بکار خود
شانه آرام گرفته معاندان اجمال چند با بود و اعلام فز و انشوب مرفوع خشت و امای آورده و سینه فز و امای از مظهر خان اعتماد
کوک نموده و ادای که خاطر و جیش منجلی با بر متوجه انصاف و عدلی چون صورت جان فیضی و اخلاص او بر مرات خاطر فز و مظهر
بر آنکه فز و بود و فز و ادای بوز و فز و انصاف و عدلی نورش منظم و قوی کرده و سر کار حاجی پور که سابقا بیج و فز و بود
برلاس مقرر بود از دیوان عسلی با و غایتش و در غایت جلالت و استیصال لشکر بیست و فز و انصاف و عدلی بیج و فز و بود
جسور نمود و در سوبت فز و شتهای خان فز و ادای بیج و رسید که غنیمت انصاف و عدلی تقیم یافته و اینکه فز و بود و فز و بود
که رسیدن من بچنگ مباردت تمهید امر فز و غنیمت نموده و فز و انصاف و عدلی مظهر خان در چند بمقدامت و امای غنیمت
جنگ نمود و خود ادعای اجمال خبر که کجای فز و فز و منظم خان موسی از بی و شتهای غزنی و سلمان پور و بهمان رای با
اسب و ادای از فز و جیش بر سر حایر و خشت و میر محمد و بکلی تار که از جانب مظهر خان انصاف و عدلی بود کشته اند و از

جمعی کثیر قبل رسید مظفر خان دفع این قشر را بر دیگر مطالب مقدم داشته باشد ادا بر لاس و در میان
 و خواجهمسالدین خوافی و جمعی از اهل دیان خامه خود بصوب حاجی پور ستافت و با وجود موسم باران
 و طغیان آب کثرت مخالفان خود است که از دریای کندک گذشته حاجی پور را متخلف سازد لیکن
 چون جمیعت افغانان بسیار بود و در برابر آب گذشتن متعذر ملک محال نمود و در بنوقت بتأیید اقبال
 روز افزون او و دیگران زمیندار چناران در سنگ و تخته آن سعادت پذیر شد و چنان ظاهر ساخت که با
 رویه دریای کندک است که جمعی از خوشان من در اینجا متوطن اند و گشته بسیار بهر صلح وقت آنکه فوجی
 از مردم کار طلب یغین شوند که شبانهست اینجا رسانیده از آب بگذرانم و چون آن مردم نزدیک رسیدند
 اینجا روی بروی خیم جنگ گمان عبور نمایند تا برین رای صواب ناست بعد چون حیدر بکر کوکی
 سستانی و عرب بهادر بدین جانب فرستادند و قاصدان نیز رو یغین شدند که بی در پی خبر رسانند و
 بعد از طلوع نیز اعظم یغین پیوست که اینجا از آب گذشته بنیم نزدیک رسیده اند مظفر خان خواجهمسالدین
 و خداداد بر لاسی با جمعی که همراه داشت بر کشتهایان نمانده و در برابر غنیمت روان ساخت و مخالفان بر
 روزگار بهتر انداختن و بنزد و از طرف استاد و درین حال آن فرج نمایان شد و روزگوس فکور که است
 ربای از باب خدش گشت چارول از دست او راه فرار پیش گرفتند و بهادران نصرت قرین از
 عقب در آمده بسیاری را بر خاک چلک انداختند و غنیمت فراوان متصرف و در آن زمان در راه
 و حاجی پور متخلف کرد و بدو از ظهور این فتوحات بی در پی نام آوازه مظفر خان در انملک بلند شد و با
 قدر و منزلت او از افواج یافت و هر طرف که روی سمت نهاد بیکم را و باستقلال شرافت
 خبر رسید که در انظر وقت بده کنگ جمعی از افغانانی قشر خودی مثل فتح خان موسی زبشی و جلد خان
 و سلیم خان تره تیر فراهم آمده اسباب کوشش و آتوب سرانجام میدهند مظفر خان از دور بینی کار
 طایب بدیع آنها متهم گشت و چون کنار دریای نیکو رود و حاکم منور کرد و بدو با چند از اخصوان
 بوازش و خواجهمسالدین و عرب بهادر و جمعی از بهادران نیز جلوی ایشان رفت مظفر خان اسبان را

کنگه منتهی که با خود همراه داشت و در روزهای بعد

از آب زده عبور نمودند و مخالفان کس بطلب کومک فرستاده خود بجانب اردو خان ناکستند و منظر خان نیز
از کمال جهل و جلالت باکی است در آب زده بفرج من طغی شد و بوقت کومک افغانان رسید و همه سیکار جلوه کردند
روی بجنگ آوردند از هجوم مخالفان و بی توکی مردم که در وقت یکدست شدن ترسیده قطع شده بود اکثر سپاهیان بی زده و غرق
رومی ناموس را بکشتند و بسیاری از سراسیمگی خود را در آب زده غرق نمودند و خبر داشتند که نزدیک بود که منظر خان نیز کشته
شود و آب اندازد و جواز کس الدین و عربی و در جلوه او اگر وقت بجانب کوهستان روان شدند و یکی را باران فرستاده که جمعی را
یک کوه است و غیر هم هجوم آورده بنفاقست که شاید دستیکه سارند و هرگز که نزدیک میرفتند و جواز کس الدین حاجی بپلوان
و عرب و خدی در بنادول خان شارب که نداری الیاده افغانان اقتدر معطل میباشند که منظر خان قدری راه طی میکرد
تا که در باغ آمد و کار برد و خواهان تنگ و ترسید و درین حال اقبال پسر اول مخالفان ستوده حصال بفرموده و خود آورد و
مخیر بی مثل بری بایستد کس از مجاهدان عمره است کومکست ماقتد و در وقتی که هم از بسیاری ترس و سلاطین سپاهیان
از شدت بود و قدرت مجاهد و مقتدر داشت آن فرج تازه روز در سید و تابید غی لبیم خدیجه و سید اقبال
فرزندش افغان بکشد و در کار باب مقاومت نیارده شستال او بارش گرفتند و بعد از جنگ کشتی غرق شد و کشتی
جوانان و در دیگر بکشد افغانان نیز غارت هم فرمودند و غنیمت را محصور معروف بهار آن ملک مشهور نهاد و در کشتی
بنای برآورد و برده با صلح احوال خود برآورد و باز در آنک فرستی هجوم او بان شد و منظر خان مراعات فرمود و احتیاط
نموده بر خفا با صلح استعمال بدافع انباشت و از آب بده کنگ گذشت و در سطح که سه طرف آن متصل با یکدیگر بود
جانب دیگر چند و غلبه هم دست فرود آمدند و جمیع سبایی و دسته اولان قتال میکنند و غنیمت فرود آورده و کشت
منو و کشتان ترسید و داده منزل کردند اما از احکام جافورت است که بای جرات و نهوش بند و چون رازی چند
و طره کشت اکثر زندان اطراف فطاف دولت خواتی مسبان جان بند بکشد و منو و جوشند و جوشند
فراتهم آمد و اولیای دولت بل منکر تر و آوند یکسار احتیاط که مبار در وقت عبور کشت منو و نظام ساقط
واری توکی افواج نفس بر وقت دل خواندند و نشاندند فرار یافت که شب جمعی از مردم بر اطراف بل خندق زده
نبائی سارند که در حصار آن بنشیند و منو و بر آخته با انتظام است متوجه جنگ بنوم خواهد شست الدین بن حیدر
بزدست است خود لازم شمرده و بروی سار انجام نمود و مخالفان سیاه پلن با یکدیگر قرار دادند که وایر خالی شست و کشته

برنجی شده بایستید و چون بهادران را که از آب غنیمت اگر غلبه خیال کنند و برادر و نخستین تاخت و تاراج نمودند
در آن غفلت بی نوزکی دست برد عظیم نمایند مظفر خان شریک غنیمت و حسابا ملوک داشته جمعی کثیر از سیاهی
دارد و بازاری را لغین و مود که در آن وقت تاخت و تاراج نمایند و خود با مردم جمیده آماده باشند و در وقت
ضرورت باز و مخالفان ازین ترس بر آگاهی یافته ترک آن جمیده و خلعت نمودند و مظفر خان جمعی از پیاده و سوار را
از آب گذرانید و مخالفان یکبار هجوم آوردند و پیادای که در پیش بودند مل با بی دلاوری و مردان شدند و از
برگشتن آنها اکثر مردم همت باوری کردند و از غایت سراسیمگی قریب تنگد بود و موج خیز فافرو شدند و با غلبه
شمس الدین و خداداد بر لاسی چندی از مردم روشتا پس در آن محاصره ای همت قایم داشتند و تیر اندازی بردار
و در مرتبه غنیمت را برداشتند و با سر بوم که کار برد و توانان تنگ شده بود از عیب تیری بر آب حسنی خان رسید و تیری
آمد و قهر عظیم در محبت مخالفان افتاد و بهادران عرصه فیروزی در چهار حمایت از یزدی محفوظ ماند و در آن وقت
مظفر خان ترمین جبری بخود با کمال آه و جلد در آن آب گذشت و افغانه بر کشته روزگار تا مقابله راه
در بار پیش گرفتند مظفر خان با دل قوی و غم دست متعاقب شتافت و غنیمت در نهایت غفلت بخیف خندق اسلحام
حصار اشتغال داشت که لشکر منورتر و یک سید و مظفر خان و خداداد بر لاسی جمعی را بر آب است و کشته
بر سرعت چه تمام بر سر آنها تاخت و در غایت جلد در حصار خود را بخلافان رسانیده و ایت استیلا و
افتد را بر او رفت و آن بیرونان سر زبانشان را به راه هر گشت سپردند و بهادران را که اقبال بیع و مقام
بسیاری از خون گرفتار را به خاک چلک انداختند و در آن نزد و حوری پهلوان را بخان چنار را بریده آورد
و جهانیان غازی زنده بدست افتاد و لبای دولت افغ عظیم روی داد اگر چه در آن شب نیز اگر لشکار و محو
راه مظفر خان و اعیان لشکر را بر سر منازل آنها نتوانستند ضرب اما جمعی از بهادران عرصه جلد در خود را به
آن سرزمین رسانیده و عینیت فرودان بکشت آوردند و صبح آن مظفر خان متعاقب شتافت و در پیش از وصول
به اقبال مخالفان بکشته حال در کمال اسلحام و اختلاط پدید آمده بعضی غریبی عرفا شدند و جمعی
بصل نجات رسانیدند و مطو خان با یزد و توانان هفتاد و شش و فرور معاودت نمود و تقاضای

خبر رسید که سرب و خبری دو بر آورده شد شربت با جمعی از اعیان سیه بخت متفق گشته ولایت نکره را تصرف فرموده
 اند و آن ولایتی است معمور سی که در ده و طول و مساحت کرده در عرض مجاری منگدر و قصبه و در پای کبک
 در میان این دو معموره میگذرد و چون منظر خان بر صفت حال اکاسی قیامت و خواستش اقدس خدا و آفرین
 و میزراجلال الدین مبارک و خان پیشگفتی را ماضی گشته همراه گرفته عزت اقبال اهل روان منبت
 خویش را زخم نموده و مخالفان بر سر خود داشته قدم جرات و عبادت من نهادند و جنگی در پیوست و بهادران
 نصرت قبرس و استیلا و مخالفان را داده و بهانه خود شرح حال که از اعیان لشکر مخالف بود با جمعی که قبل
 رسیده و قبیله یغی خاک ابد بر فرق روزگار خود بنحیه آورده داشت ابدار کردند و آن ولایت نیز تصرف و ابدی
 دولت ابد قبرس آمد و چون قصبه ازین بخلان خانان حکم شده بود که هرگاه صلاح داند منظر خان ابدار کرده
 در سوادکوه و شکر خانان رفته مصدر فتوحات عظیمه شد و چهارمین ملک بهادر از منظر خان که ارباب خلاف ملک دیده
 وقت من در رسید که آن از محنت و مزد و نفسی است سازد و بختی در آن ملک معموره بهر کرد و دخل خانان نایب شد
 خوانست که پیش ازین در آن حدود بوده شد و مکتوبی بنا کرد نوشته خدمت درگاه فرمود منظر خان راه فرسوده
 بودن داشت که دین اشاعه طاعت شهابی و شکری او فرمود و در زمان مرمت این سیه که از کدو سادات و سید کی
 بهر ده و منظر او فرستاد تا بیکر با نظام انصوبه کردیم خدمت بوده که خانانان و قصبه درگاه نایب فرمان
 طلبید در ده و بدین است اسامی و دنیا و بخاطر آه نرسید که رسیدن اوراق سبب کرد
 وضع دیگر در سوادکوه و ملک خلافت بوجود جهان افروز حضرت عاقلی از قلع و امانی است
 صلا و تقاضا سجده که با من فلک اسامی نایب سعادت و شش است و صند بقیل بوزنات قبل خاصه که در بود
 بلاد شرقی سبیل افتاده بود از نظر انوش و اقدس که از این دو عاقله یغی شهابی بخاطر مخالفت و بدست از منظر خان
 با یک خطه باقیام مرمت و نواری اجتماع شد و اردو قلع این نام بر سر فرمودن امیری که از است در عرض
 سوادکوه است و کیه بافته که بعد از شرح اعیان فلک ایشانی یکی قدر و منزلت متعال بود و است
 فرمود چون باطن اتفاق بود آنها را طالع عام قریب موافقت داشت در ایدگی قریب صفت بدست
 و نادر استی این جاعه بر بیکر بهر مرمت بنشیند و است و ناعال به نایب احوال خود مطلع بود و کار

قیامت و بخت میگردانید در مولا خاقان تو در خصال را زانده است و الفعل زانما حال آن طایفه
 در اینده نیز بخت تو از آنش مخصوص گردانید اعتماد حق را بفعل معاش و جود نعم و خوف کار بسیار است
 بسیر برای مهلت در برابر دربار محل و قطرات سرفراز شد و الفغان جنتی نصیب الای و جاکواری
 اختتام یافت و ملک شرق بجاوست نهانیه تبار گردید و جبهه الملک بعضی خاصیات کجاست نقص
 کشت از سولنج بر هم خوردگی احوال حسن جان و بخیرای احوال برقرار شدن و لای وجود سبکبار و در
 در اوراق سانی که کسب کلابیان کردید که حسن جان را شورش فرا می بهم رسد و در شورش بلاد شرقی
 از سادات ملازم است که عجمت و جاکواری او را و اوان اعلی تو شد و چون ملک اقبال از آن نوعی
 معاودت معطوف داشت در حوالی بمبلی حقوق خدمت او را ساد آورده بخلافت حاضر فرمود
 و بر توبانی نصیب و جاکواری عجمت نموده و شخصی دادند که حال جاکواری خود را که جاکواری در احوال
 کوشیده بخلافت آمد و چون از سادات قریب جدالی گردید باخت و از احوال اطراف و لواحق دست
 بی اعتدالی در راست و خدایت گمان بصورت نیست بود که از سر کار کجایون است تنگ و ای
 جنگ بی تورک کرده شکست یافت و بنیر مذوقی رنجی شد و چون شورش مزاج و ویرانی احوال
 او با مبع جلال رسید و الفغان را با جایی از سادات بارید و اینر و یقین فرمود که این نیست
 چون را بد که معلی حاضر سازند از اتحاد عجمت سلطت افواج فایره شورش و مانع او نکن یافت
 و از بمبلی نای نش و خط بهوش اندوخی از آنکس که بر کرد او فرامی آید و فیه بر کلام بطریق اداره
 شدند و بصیغ خبر خوانانی خود چنین قرار داد که راه و دریا خود را بمنعم جان رساند و او را و سید است
 جرایم ساز و ذریه وقت که از حد در گذر مکتب کشته سوار شده متوجه مقصد میروند نای بادشاهی در فیه
 مار به بر او رسیده همراه به داشت بدرگاه آوردند و حکم و مینا ل اگر که کراسه متوجه عجمت
 شدند و بعد از آنکه در قیام جهان رنج و در اگر که خست بستی بر بست و درین سال حکم ابوالفتح حکم
 جهان و حکم نور الدین پیران بعد از مرزاق کلبانی از عراق آمده بیعت استانبول و دولت شاه و
 صفی الدین شاه بهاست لیکو قویز نقد هستی در باخت فرزندان سلاطین او متوجه درگاه خدایی

ایجاب

بنده ابدی

[illegible]

و اینکار بر یافت سعادت زمین بوسی شتافته پیش از رسیدن میرزا دولت ملازمت دریافت و برای این
 آرا چنین تقاضا فرمود که چون غایب دروغ قرار یافت نخست خان اعظم که سر کرده امرای اعظام است به اتفاق حکم
 از طرف مبادرت نماید و بیکر آن مداحال چون در این باشد و شرف دروغ و نظام باید و از کمان بدخوی و این است
 خویش حر از فرمان مجید و هر چند حضرت خاقانی از روی محاطت و هم مانی بیفای از عجب و دلایل خود پسندید
 و از این خود روی و جهالت پند آید نتیجه بر آن مرتب شد و باید شاه حقیقی آگاه معالج کار او را و این درین است
 روزی چند از نظام هست انداخته تغافل فرماید تا صورتش در این او بیکر بدو و قدر محاطت آن حضرت بنام در نظام
 ندانست و معذرت نماید و او نیز از غایت بی نیازی و استغنا ترک اسباب است و لازم امارت و در نظام
 در کوش باقی که پیش ازین در آنکه ساخته بود فروزی شد مدتی در اینجا بجهت و تا آنکه بنده گان حضرت نقش بردار
 و محاطت از صفه شبانی او خوانده و منقول محاطت دروغ ساخته و مجددا اسباب امارت و خدمت از زانی در آن
 بهار را استیوال او در خدمت فرمودند و بالعموم حضرت یافت شرح آن در جای خود و فرموده ملک بیان خواهد شد و جمعی ملک
 از امر انزل شد و حضرت خاندان میرزا علی الله و مرموز ملک قاسم خان که بر و دوست محمد داد است محمد امینی و جمعی دیگر
 اتفاق حکم و در تعلیق خان اعظم که در آن درگاه معالی ملانده و نزد منم خان فرستادند که هر جای قدر او نماید و این حکم
 تخواه نماید و پیش بر پیش خرم میبکیم و رسیدن و فرموده رسیدن این از آن باز که حضرت علی
 فردوش مکانی بابر مادر شاه انار الله بر نامه ولایت بدخشان را میرزا سلیمان مرصحت فرمودند و همواره لازم امارت
 و در اسم انقیاد بجای آورده در آن ملک مرفه الحال و فارغ البال روزگار سر میرزا تا آنکه در آغاز سال جلوس این بقرون
 خاقان راجع مکنون حقوق تر بیت العتق مبدل ساخته باغی خرم میبکیم اراده که قریب این پیش نهاد خاطر میبکیم
 که و امید و مکرر آن که در انصوب کشیده تا کام محاورت بخورده و بیاخته شرح نموده از آن در در اوراق سبکی و کبریا
 بالحدیث میبکیم در فرایع میرزا سلیمان تفرق و تسلط عظیم مبدل کرده در احکومت و محل و عقد آن ولایت از منم خود گرفته بود
 نفس این که محکوم است رسیدن در دل و کار دان بود و غلبه اتفاق چنان شد که محترم خانم دختر شاه محمد سلطان
 که در جهاد عقد میرزا کامران بود از کابل خویش گاشتر نمود و چون رسیدن میرزا سلیمان در از روی از و طبع او
 بخاطر گذشت در مقام خود استگاری شد حرم میبکیم بقرون استادی پیش دستی نموده خانم را میرزا ابراهیم میبکیم

کامل

م

عقد است و بدین جهت میان خانم و بیک فخر خاوری بمرسد و معه هدایه جمال ارنیاست و قتل بیک و جملی کاری
و اول و آشنند و اسناد فرست میخند اما که در جولای امس عقب بیک را با چند عسکری بیک که در بر آورد و تیر از او
سپار آلوده قتل شد و میرزا ابهر بیکم بمقتضای صغیر و بیکی خوری درین مقامه ناکرده آن بیکناه را از بیم گذراند
و بحدین وجه در دست انداخته و بیکم صحن از برای ملاقه خورده و درین بیکر نهاد و بعد از آنکه فرستی تا بحدین
میرزا ابهر بیکم روی و تو چنانچه پیش ازین فرستاده کلک بیک کشته و بعبت میرزا ابهر بیکم کشت امانی کرد و نابود
از آن نام بر بنده و از میرزا ابهر بیکم نام میرزا شاه رخ نام و بیکم بیکسند خانم را مصطفی وقت مستقیم بدست
و در خلد ملاقه پس میرزا و میرزا است که خانم بیک آمده راه کاشتر پیش کبر و میرزا شاه رخ روبرو امس وقت
نمود و بیک نام و خانم بیکم از بیکد حاجت مکده آرزو خاطر می زیست اما که میرزا شاه رخ بحدین بیک رسید
و لکن از عیان بختان و از کان دولت میرزا سلیمان که در مضبوط سیاست بیک جان بود و از میرزا سلیمان
روگردان شده و میرزا شاه رخ را به نزدی بود استند و بعد از رو بدل بسیار قرار یافت که ولایت که در وقت
میرزا ابهر بیکم بود و میرزا شاه رخ بابت و میرزا سلیمان ناچار باین استخفاف رضا داد و در وقت خود بیکم بیک
ببست و میرزا سلیمان از این بیک بود و بیک در وقت بابت خانم بیک پیش نهاد و خاطر بسته
ولایت را میرزا شاه رخ و لکن است و بیک مقصد آنکه بکابل آمده و بدست میرزا بیکم بختان را از وقت
معافان بر آرد و چون بکابل رسید میرزا بیکم بیک بیک بیک حال جان من باشد پیش نماید و از آن راهها بیکسند
صبح کار مخصوصان دانست که روی آمدند بدینگاه سلاطین بنامه بند و بیکری اقبال و ملک خانان ستر و جمال و جویول
مقتضای و مطالب و بیک و بیک کامیاب کرده و ده بیکم از میرزا بیکم است و بیک بیک نموده که او را از منازل مخفی و بیک
بیکان آب بندگانه میرزا در بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
میرزا بیکم که میرزا سلیمان تنها برادر و در حال بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
بیکان نامان کرده و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
میرزا بیکم که میرزا سلیمان تنها برادر و در حال بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک
بیکان نامان کرده و بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک بیک

وہابیہ

چون نظر میرسانیم بدان منظر انوار الهی افتاد از پر تو شکوه باو شایسته خود را از اسب انداخته مادی کورس و نیم
برداشت و آن حضرت بپایان منتهی فرموده بخت بر فراری او از اسب فرود آمد و میرزا را در آغوش گرفت
که غنچه و معتقدات کونان کون از حقیقت محروم و بیابان عجز و استغناء بر سر انداخته و از انقباض جویان فرموده
منور دولت خداینده میرزا سلیمان بر من حضرت قریب الی حضرت بهمانی گرفت و میرزا عبدالد که از آن
بود بر بزرگواری سعادت بهر آبی یافت و چون بدولت خدایه نرول احوال اتفاق افتاد دست در میان افتاد
و از آنکه بر سر سینه میرزا را با جمعی که همراه آمده بودند برزوا اسب و خلعت سرباز آید شد و بعد از مجلس نمود
غایت خجالت و وعده کویک و مسکن منظر و مستوفی که در اندیشه حکم فرمودند که خاندان حکم لایق بود ایضا که
تجارت حضرت میرزا بهر که شمار اندیش نشان رسیده و بحکومت ایضا متکین ساخته معاودت نماید میرزا ازین بود
غایت کامیاب خواهم گشته بنبیات بجا آورد و از سواد ادب را در راه تو در می است از آنکه از چنان ملک
شرفه بسیار من قبیل زور افزون استقامت یافته یافت را بهر حسب العلم در کارها معیت ساخته بجا و بهر جا
قبلی نامی که از خجالت آن ملک است آورده بود و با دیگر نقایس و اجناس بهر هم میکنش که از اندیشه شوی
جلال مرعوم خدایه که در منصب است و توانی بهر کار دانی او بفرمانش است و از کمال و توقیر و
توقیر و دولت خدای در اندک زمانی بهائی عزت و وزارت کل و وکالت منتقل نموده بودند
ایام و دولت گردید از نقیضای برین تصادفان مرحمت فرموده غلو نموده را با انواع برای برین غایت نمود
و از فواید آید معصوم خان کا بلینت بر کارها سلیمان جاده او از سواد است تربیت فراسان است بهر عزت
در ملازمت حضرت خدایه خدای بهر دست بریده بود و خود با میرزا حکم نسبت کو کلبای است
و از فرط شجاعت و کار دانی و عقل و تدبیر در ملازمت میرزا ترقی کرد و خواجہ حسن حسینی که در اندیشه بهائی
خارج و فواید و در از کار در مقام استمال او شد معصوم خان بهر خدای و وقت و مراعات خرم و احتیاط
دل از خدمت میرزا بر گرفته روی ابد بر کارها معیت نهاد و با انواع مرعوم و از آنش سر فرود آورد و بهر صاحب بهر
و در بولابرسید که در حدی که از سواد است بهر زمان بکمال خدمت و شجاعت اخلاص و استقامت و با بانی بهر
خلعت اختیار پوشید و از سواد است بهر حدی که از سواد است بهر زمان بکمال خدمت و شجاعت اخلاص و استقامت و با بانی بهر

لوانه یقین فرموده بودند بحسب نوشته میداد که از عمرهای چندین بود منزل محل خان را در بره شاهی نهاد
نموده بر سر آونخت و جلد خان بی توتیه و ساز جنگ مردانه دست و پا زده نقد حمایت سپردن و چون خبر نهادت او
بیسامع محل رسید بر خاطر در آن آنحضرت سخت کین آمد و مسید بعد خان و مسد اشم و جمعی از سیادت بار بهر حال
آن مقهوران یکشنبه روز کار تعین شدند و فرستادند و در آن پسندیده ظاهر ساخته بسیاری از کفایت داشت آثار را
بهر ختمینه صافه بار و البور و ستاد و کرامت اعلام شورش افراختی داد و در وقت منقسم خان باطل طبعی
در بنو بد بوقت عرض رسید که نعم خان در یک کماله به اجل طبعی در بیعت حمایت سپرد و او نقد عهد نموده اعلام کرد
و فساد و نفع ساخته و امر ای الفوری چون مرد از معش شخص غدار تر لرل تمام در ارکان است آنها راه یافته و هر کجا طبعی
مردار اگر اندیشه بی جنگ ترک نام و ننگ نموده اند و شرح این داستان بر جمیع اجمال که چون بدو آمده و نعم خان در بدو
که در کلمات و غره نشسته هر کور که در زمان سالی حاکم نشین در ارکانک نمکاله بوده و بکوره کلمات نزدیکی داشت
ارادان ساخته در توقیر و عمارت قدیم نمکالست سورنش فساد و بیکبار فرو نشیند و مقرر نمود که بموقعه ای بسیار
که در تانزه و غیره میبودند از آنجا آبادان نمود و چون شهر کور که تجنبت کرد است سالهای سال ویران بوده و آب و هوای
حوالی سمیت بهر ساینده از فرط محنت تاری و عظیم در غم خلاصی شایع شد و هر روز جمعی کثیر خفت سیعی عمارت بقای
چنانچه از مردم اعیان اشرف خان و سعید خان و معنی الدین بعد خان فرغ خودی و اهلخان بدخشی و حاجی جان سیستانی و تمام
و محسن و حاجی یوسف خان و ابوالحسن در آنجا هر روز غلبه بسیاری نقد حمایت در با خند و معذرت منقسم خان کرد
آن عکس نمیکرد و در چند روز از آنجا او بوجه معقول غلامان میخواند و مردمانی افتاد که چنان سال در تمام باز رفتی
تمند با وفاداری با نهادم ارکان و موجود است لیکن در شهر کور شدت طوفانی ظاهر می یافت و از خرابی آنکه با وجود
این حال عبادت سیبی بر دامن حمایت منقسم خان نمی نشست تا آنکه خبر فتنه دیگری چند در صوبه جاز شیرین یافت منقسم خان را
تو نیز بران بهم رسید و از آنجا خبر محبت بهار متوجه شد و چون بتانزه آمد و مزاج او که کور عبدال اعراف نموده و روزی
بنای افتاده روز یازدهم و بیعت حمایت سپرد که چو او بیای دولت شایم خان را بر داری نمیزیند و اعیان خان و
سپه که بعقل و تدبیر متباز داشت سر برای حمایت از منشی خود گرفت از اطراف کرد و شورش سیستانی و اقلانی
و اعیان لشکر غریب جلت شد و او در از نشیندن این قضا با نقض عهد نموده یکبار به پرده آرم از پیش روی گرفته

خبر از

نفت نغیر نادر از قصبه پیدرک محاکمه کرد و بعد و جهان آورده از محکم کردند و دیگر امر آنها بجات را گذارند روی بنامند
و در بنویستی زیاده بر سرش بر روی که دارد و نه تو بخانه نود اند که در جاده ابوابی سمت افشرد و علم لغت بر فراخت لیکن از قضا
نویسم نوشت در آنجا بود و او نیز نام را جویت و چون مردم را از آب جو آبی الملک تو مش و نو هم عظیم در آن بود
مرداری که اشقام مشکورند بخود در میان بنو مردم اصلا دل آنها و ولایت نمی شدند و میخواستند بهر حال خود را با آنها رسانند و رفت
فقط مردم نوم قدم کتابت خطی ظاهر شده خبری نامش از جانب حضرت خاقانی شهرت داد و از همین منبر باعث نفوذ
شد و چون آن سواد مجلس جمالی پیدرای جهان از آن اشقام بخش سلسله صوری و مغولیت بنسب لغات فرمود که ولایت
بمیرا سیدان حرمت نمایند و آن ملک معمور در کارک ایام ناکامی نموده سامان نمایند بهرساند و بعد از آن اگر از برای
نمیز بر چنان داشته باشد با حسن و جوی صورت خواهد یافت زیرا سیدان که یکی بهمت مصروف اشقام میرا شاه رخ داشت
و بعد مقصد من مخدوم حکومت کوهستان بدیشان بود از نو بدین عطیه خطی سکه خطی شد بلکه آثار طالت و نارضایتی ظاهر شد
و خاقان کنیستان سپروی خاطر او فرموده زیاده بر این مکتبتم نمودند و در آنجا که بروست فرمان فرمانان بزرگ و سلطان
نوی الا قدر واجب و محکم است که آنها را به مردم مقدم داشته در اطعانی بایره فتنه و آشوب و اصلاح هر کس که بایستی
و قضا فل جائز دارند و در آنجا بماند بابت که گری که کومک بمیرا سیدان نامزد شده بود بحکومت و حرارت و ولایت
و با انواع تقدمات و اقسام لطافات شرف اشقام بخش شده راجه بود در مل را که از اخصال کارکن و در آنجا جان
بود بپروای از حضرت که در آن حکومت ولایت پنجاب از بنو او و بنو قبیله سیلانی خان محرم حاکم شد و چون خان جهان بعد از
جبهه از بنو قبیله که فرست که بکشد که از آنجا آمده بودند در شمشیر سبکی افتادند و نری رفتن و نه روی بدین راه آمد و در
ماندن بهمان شدند بعضی نقاب از محم از بنو راجه که در آنجا کار می آید و بهوای آن ملک و مرد و مردم را از
آوردند و قدم بهمت بر بنو نهادند و جمیع با حق بدست و از آنجا منصب بپایه اظهار ناراضا مندی از سرداری خان جهان
نمودند لیکن با نه در مل بمیرا وی نه بر و نه دست مقامات هم و امید بلی بخش نیازی از میرزا در بان کوه اندیش سده بهر
را بی ساخت و امیر سیل قبیله را با قوی شایسته منصبی لشکر فزوری نشاند که بایند و چون ورودی که اقبال مقام کرد
و اتفاق افتاد بازار خاص میل داد و که بعضی آنجا پیش شده بود در آنای جنگ زنده بدست افتاد و جهان محده و شمار
بهرفت فرستاده و داد از دست جنود اقبال و در فضا محده کدی در چاره کار خود فرو رفت و محکم آن محل آ
که بطرف آن دریا و جانب دیگر کوه عظیم و در بنو غلاب و جبهه دست بمیرا لاسخت و خان جهان بمیرا وی

اقبال روز افزون در برابر معسکر اقبال ترتیب داد که چه بنای قلبی حاجتک سلطان می شد اما همیشه از جانبین
 دلاوران رزم جو معرکه نبرد آراسته تودات شالیه طاهری ساختند و کل سمت از سویا شمشیر دلاور
 میکرد و اند چون مدتی برین دطره گذشت موسم باران که دوران ملک کار طوفان میکند نزدیک سید مظفر
 و سایر امرای صوبه بهار فرمان قضا مطاع شرف القام یافت که بروی خود را بیکو یک خانجهان رسانند و در بولد
 از فرشت خانجهان موضوعی بساط اقدس کردید که فرخ غلام در اردوی ظفر قرین در جبهه اعلی دلاور معین خوانند
 که بمبادعت پیشکوه فاکند همراه نمیت اگر روزی چند دیگر برین حال باشد موسم باران در رسید کار مددخوازی
 صورت خواهند انجامید تنایران حکم شد که بمجموعه کشتیهای کبر ساحل دریای الکره موجود است از غده و سایر مطوعا
 داده ساخته بانچک رفته خواند برعت تمام روان سازند نیز فرامین مطاع بایم حاکم داران و کوردان برکنانی که
 بر ساحل دریای کنگ و سیر او و غیره واقعه است شرف صدور یافت که از محال متعلقه خویش کشتیها ترخیص نموده
 غده و آذوق به اردوی خانجهان رسانند و سید عبداللہ خان را به اسب آگهی کرد که نزد خانجهان فرستادند که گوید
 بخشش ملک و آذوق کرد و دوران زمانی بزبان الهم بیان که ترجمه بر د از قضای انیر و لیست کشتی که از آن
 تقای و تقدس فخر نامه بکماله را تو خواهی آورد و قضا را بجهان شد و در غلغل این حالت شیر محمد خان کلان که حکومت
 بلده پیش کجرات داشت و دیعت حمایت سپهر و خاقان کنیز الله جان باز ماندای دور را به اقسام دلدی و خاطر خود
 تسلی بخشیده اند که ببار بخش اندک بدین درخواست مغفرت آن قدیم الحمت نمود و بهدربین ایام مقرر سلیمان
 اراده وزارت خانه مبارک پیش نهاد و دست ساخت خاقان و الامکرمت خاطر دلدی او فرموده مقتضی الامام تواند
 کرد و امید شریح سبیل اجمال اندک از تاریخی که میرزا ابدا در اک ملذمت شرف کامیاب در همواره بجلال ملکام
 و شرف رفیع اعم اختصاص داشتند لیکن چون خار خار حکومت بخشان و باد افرا که ستا خیمهای مرز این ابرخ
 در بار من خاطر من و خج در سیه مضبوط ساخته بود اصلا متنبه نمی شد و بیست و آنار و لالت و کفر فکلی از ناخیمه پیش بر تو
 می افکند تا آنکه در یوسف بفرودت خانجهان رخصت بکماله یافت از این جهت فرستادن آن کبر بخشان و تعیین کوچک
 او روزی چند در عقد و مواضعت افتاد میرزا انکس خا و کسسته بعد التماس نعره جاز نمود که شاید از آن راه خود را
 تواند بخشان رسانند و لغزنت پاس خاطر او داشته رخصت فرمودند که بجلالت الوقت غما به روز و شب سبیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخالف نیز آثار جلالت قدرت ظاهر ساخت کفری را روی سمیت کثرت اما جلالتی نایاب و ناموس فایده بخشید مانند سگ
 استاد در وقت نهادن فوج آتش خوراک بگوشت رسانید و گوشت را شکسته سر جمعی ببرد و فرستاده این فوج را فوجی گردانید
 و جو آغاز غنم نیز از آن فوج فرقی را فوجی بجاخت و سید کاشم در اسب جوارش و سید را جو سمیت داده او را سوار کرد
 و خان بدخشی از کار طلبی خود را بفرج هر دو رسانید و زرم عظیم در پوست و آهنی از نهادن ناموس دست داد و فوجی
 و مردانی داده خود را بخشد و از فوج عظیم پسلی را که اقبال مملو آورد و چهل خان فوج را در شاهی پسلی در بر داشت و بعد
 عملهای جانبی فعلی لشکر منصور جمعی رو بگردان شد فضا را درین حال بند و قی تبدیل مخالف شید و دست از کار باز داشت
 و متعادل این تراب خویش را با فنی رام بر سوار کرد که سر آمد قبیلان غنم بود و میان فوج را ندیده با باکی از روزمان را غنم
 نوزده و کل خان فوج در فعلی که فوج را تعاقب آورد و فوجی فوج را در فعلی خود را در بر داشت و میان آن دو قبلیت شکست
 اندک نشد نزدیک بود که فعلی با شاهی را با می سمیت از جای رود که بنوی اقبال زور لغو و کج بر قبیلان رام بر سوار
 و آن فعلی که بار حسن صورت او مذکور محفل عالی شده بود از حاتم خانم که در دور آمدن بر عمل کشتار که شاهی
 بعضی صفت جلالت آورده و شت عدم کرد و در حصار رام سه یا سه سر خود نوزدهم حاتم مع حاتم فعلی ظاهر شده
 بجز آب آباد منشی شافت معده را غنم را است استیلا بر افراشته در عرض ماریش اظهار قدرت و عزت نمود و در وقت
 فوج خود را در لبک تمام در سید و از با شکست غنی مخالفان را از صیبت سلطوت اقبال دست و دل از کار باز داشت و حاتم
 شهرت یافت که خاقان کنی منان برسم اظهار بی فوج و نظر فرقی بجا دادن و صده کار را را انداخت و پس فرقی شکست
 خایب و احوال بر جسم اسلام دیده و کفار را شاول از راه او با پس گرفته و از بر قرار دادند و چون بخار را از
 نشان تا دو بهتر کرد و در فوجها و حاتم حرم و حاتم بود شوال شد خائف نمود اگر خدایا که پس از
 بهانهای فک که منصور فعلی جزیره نهاد و پس بدید اما قریب با فضا را حاتم مخالفان کشید و کور را فضا را شکست
 که محل حاتم را با یو فوج خود را استیلا بر کوه احوال و مجرای ترزوات نندای جان ببار و حاتم این
 خصوص فعلی رام بر سوار را محبوب مولانا خدای تعالی را وانی که از اهل سعادت بنیف غمرا آمده بود در گاه
 سید بارگاه در ساله است عزت و توفیق قاهر و سمیت ممالک و کمال از در الخلد فوج پور و دور و سید عبد الله خان سر
 داوود را در عرض بازده روز و احوالی در مکر با ما تا چون اقبال معهودان و لا
 جلالت و اطاعتی مایه هفت و آنشب آن ملک نامیده از اکابر از محوای بقدر معهودان منسج القول که خبر را منصور
 ۱۲ الکلیب

[illegible]

به حال در نیوقت خود را به سائیم و اگر با وجود رسیدن کوکب انتظار موکب جهانگشا خواهند داشت چنانکه در ادب
جنس موم باری و برانی سائیم بنابرین امیر خوار الملک و وزیر جمیل را فرستاده قرار بکند و اندوخت و نیم تیر و الهی
عسا که بهار و بهار بهیم بگویند و جان جهان کو از دم استقبال بقدر سائید و غطف جان را با سائیر امر انجیل خویش بود و از
نیافت و بهمانداری بجا آورد و در دیگر خود بخانه مظفر خان رفت و در آنجا مجلس نگاشت و تخریب داده بعد از گفت و شنید
قرار بکند و قسوه صفوف برین نهج آراشکی پذیرفت و عمل به برداری خان جهان آرا شد و در آنجا نشست
مظفر خان و لشکر بهار استقامت گرفت و در بهار غار را به تودر مل و جباری بابا خان قاتل و قبا خان و خواجه بهار
کو با کس جادون و غیره مقرر گشتند و در بهار اول شاه بهم خان و در او خان و محمد خان و بهودی و امیر خان و از کس و همی اند
بهادران کا طلب قدم محبت افسر و در و در انجمن اسماعیلیاتی و قبا خان و محمدی از بهادران و صوفی و زری از بهادران
که دیدند و غنیمت بیرون خود را برین ترتیب قرار داد و در قول خود استاد بخانه بست و است کلاه بهار و بطور حقیقت
جنبه و در بهار اول فتنه و خان جهان حاکم او و در بهار روز جمعه سی و یکم بهار الهی موافق شانه و هم روح الهی خلقی فتنه
افراد اگر چه تمام روی عزم را آب گرفته بود اما بعد از تفحص و استمونی اقبال جاده هم رسید که عا که مضموره و بطور
خاطر گشتند و چون قوری در راه علی شد سیاه آبی عینی بنشین آمد و از آنجا بهار است و بیای عینی و خود بهار
فوج بهار اول در دست بهار رسید کلاه بهار که عده فوج مخالف بود و شراط مودی بجا آورد و پای محبت قائم در دست و جنگ عظیم
در محبت اگر بابا خان قاتل و خان تهور معطوف کرد و اندیکه جباری و محمدی از جوانان کا طلب خود را به
رسانیده او را باز داشتند و متحارن این حال را به تودر مل قدم حرات پیش نهاد و بهادران فوج مقتدر را قوی بست
ساخت و از جانبین حقیقتهای نمایان بطور محبت و در وقتی که جنگ تر از و شده بود و زخم کاری کلاه بهار رسید
و بهار بیاه روی و در کنه بهار و از ظهور این طبقه عینی بای ثبات مخالفان از جای رفت و یکبار خان تاب که دیدند
لیکن بهادران لغت قرین از کثرت لای و کل نتوانستند تعافست تا فتنه از افواج دیگر خبر نیارستند گرفت و بهار
خان باز گشیده انتظار طلوع کوکب و فغری در گشتند و مخالفان نیز بهار بهار گشتند و از نایب است و عینی
در همین شب که است روح اقبال بود و نوی از آنکه مضمور و در اندر و بر بلنکی که جنبه خوا که به بود رسیده و در آن دور
و از حاد سر جنبه که سر در افوج بهار غار بود و در شجاعت و تدبیر و ادب نیم آرای عدیل و نظیر خود در آن
همست مخالفان اندام پذیرفت و بهادران هر لعل از آب گشتند مانند برق لامع بر اعدای حمله آوردند و در
از آنجا

[illegible]

1

قدس سره الغیر اتفاقا و در منزل اول میرزاخان خلعت صدق بر سر خان حکیم اشرف که تاج و سواد
آستان بوس دریافت چون دارا که له اجمیر مورد ثبات افعال کرد که کوزانان که و سایر امر که به انبساط زبانی مجوز
تغیر شده بود و در مساجد که بایس کردن لاسس نورانی ساخت که چه معنی اول غرض از خلاصه املا بر روی کا
معروض میباشد که امر از انچه شرح بخانه یاد می و تمام در حجت می آن آواره صحرای ادبار بکار آورده اند و
نویسک بانی شد که در شبلیه بارگاه مصلحت معاند و محال کرد و ممکن بود و تقویت شخص به بخشی است
که این حرف را صلا دارد و نباید به خصوصت عرض است لهذا که بویان که و سایر بندهای خانقاه که معجز
خدمات است بشده بود و در مشمول انواع هر کسم و عواطف خرد و اندر دیده بار و ثواب و مرآت و خاصیت علمی باشد
و درین تاریخ مشروران که از درگاه سپهر شتاب رسیده مرده فتح و قیوری اولیای است و در محال کتب
بی سعادست فرو مشقت در احوال شایسته و در نیت که بکجه از بند دانی و سیاه بختی راه ندوئی سرده
شیر و خان که از درگاه به بخشی سواغ محالک شریفه تفرغ و انشای او و شکر ساد و تجویس کرد و اندر
شهر خان با جود افعال به اتصال او لغزش و چون افواج فایره بان سرزمین اسلام فتح و قیوری مرآت
راه که بر سرش که اندر از کتب جود و دولت خزانان نیز تقاضا کنه تها تر است و در کتب مشهوران
به غیر تهاست مقاومت میاورده روی بوی بوی خزانان و کشتهای با جود توب و دیگر شایسته است
و در انسانی تعاقب که از انکه حضور فصول مهرا افتاد و سنگرام حاکم فکله قدم غیر پیش آمده بنهار خان
را دیده و فکله اهل زمان عطف خلافت شده در سال دولت خوانان منظم گردید و مرآت شهاب
روی بهمت به تعاقب بختی نهاد و چون آن نبرکنده و در کار محفل او جود و محکمهای حضور و خند او را شنید
به اول شکر مضمون بر سر شد و احتیاط از دست نماند و خان ناکشید و فرد دیگران فرست و در کنار ای
مرآه که در آنجا نشسته اند و تمام زورانش فعال و فعال و دست و سایر شکستهای زمین و حرای عظیم
رو بروی عظیم جودش که مضمون از احتیاط دور بود از هر صلاح سنگرام جمیع زود اوردان بر بکار او و
خاصت که در آنجا نشسته اند و باطل بخون آورده و بجا شد افعال به روان کا تا ساد و خند
و غایب کس که بود که محکم نیز خبابای اوست و خافت و از قوت فایز به محفل جوانی آن
بر برده و فکله و شکر که اندر زور و قیوری و در امان او کمتر و سید و سیدند و در کتب خود خان

بگوستان رتاس رفته در گوشه غول و کم نامی خرید و مایه برای پیشرو خان و سبب است او که از خیانت مملکت است
برآمد از خواست اتفاقات است و اجمال این تحصیل اند چون عا که اقبال قلمور را شک محامه نمود و در دیکت این شد که
مفتوح کرد و کجی از هر دو نامید شد در آن خود برادر داد و جمعی که در قید او بودند همه را در سرشت نهاد و چنانچه پیشرو خان
را نیز یکی از ملازمان خود حواله نمود که اقبال را نزد پیشرو خان بفرستد و پیش از آنکه کتبه مملکتش که محل کرده خود را از لوت طلبی
پاک سازم این شخص چهارم جان و ترسی که قناری خود و در ملا خطا آنکه در صحن وقت محضه در و فرزند را با منی راند
کشتی او را بوقت دیگر حواله نمود و مقارن این حال کجی رسید پیشرو خان را بگری سپرد که بر قیل از آنرا از قلمور کرد
و بخاطر جمیع در محو کلام او را بسیار و آن شخص نیز و خان را بر قیل نشاند و آن شد چون قیل لغات در شت محضه آن
مواکمل خود را از نسبت قیل با پای انداخت و در وقت اقبال لکدی بر دزد که میخواست اقبال خود را بفرستد و قیل نیز از قلمور
آورد و آنکه کرده روی بگری نهاد و قیلانی دیگر نیز از آن فریاد میبرد که ام برای که نختند و میخواستند شی بدید آمد و پیشرو خان
در اقبال دستهای بسته خود را بگری قیلانی انداخت که شاید کلوی او را از قلمور خود را بفرستد و قیلانی انداخت
جان خود را نیز از دست مقارن آن پیشرو خان نیز لقاده زمانی نمود که خود رفت و چون بهوش آمد و ای دید فریاد کرد
برادر از دیکت طلبیدن شخص خود یکی از ملازمان پیشرو خان بود که در حبس و میوی میگردید و فی الفور پیشرو خان را خبر داد
نوار پخته روی بر او نهاد و بعد از لحظه او را قماره کشید چون بکافور شتافت و حجت بهادر را دید که در قفس حال او ترو و در
و بر افست و سیاه در خود را بنه باز خان رسانید و بر این مظهره از زنجیر خدی فست و پیشرو خان پیوسته در محافل غلبه
و شد و پیاپی این ماجرا نمود که از زمانی که مرا بجلد اول سپرد تا وقتی که از جمعیان محبت با فیم ظاهر و باطن نمود که کفر
بوده است و او بهت از باطن قفس اعلی داشتیم و محض توجه از شرف اقدس از جنان و طه خدی شدم آندی این قسم را
از خیانت بگریزید و گاه اندری به مستبعد چون کجی راه فرار پیش گرفته خود را بشمار جمال قلمور رتاس انداخت و بیال
برادر او با بسیاری از اهل آن دیار در خدمت زار بر نشست و در آنجا خود را با همه سجد و اسبابش را شکر انعام داد
فوجی از بهادران خود را بصدورت بجزیر سر او و بجهت او را با جمعی نپوه بگریزید و فرستاد و خدمت فرمود و آن تعریف و
اقدام و یکبارگی خابین فتنه و آشوب از این مملکتستان برکنده شد و چون کجی آورده داشت امداد و کم نامی و بیایال
حوادث ناگامی گشت بر برام بر لوله شمشیر کرده را که شیشه اساسی نهاده بود و استخام داده اسباب اهل
لکال مرا انعام نمود و شهباز خان با عیقاد اقبال رخصت فرمود و کرم و کبر محامه آن برداخته شروع در ساختن

[illegible]

کامل بنظر در آیند و آن شاه بود و در حد فسخ و فزونی مغفرت اقبال برود و در حد است بزرگی در بر خورشید صفت
بر فراز قیل و یل پسند جلوه همان افروز فرموده افق طاهر را بنظر محبت در آورد و با آنکه حکم امتحان سپاه نشده بود
کیف با اتقی عرض دیده شد از قریبان و طرمان رکاب دولت شکری آراستگی یافت که در زمین از کثرت آن تنگی
میکرد و چون رایات حضور بر فو حاصل بر آن حدود و افکنده را اندازد سلطنت شکوه اقبال بنظر حجاب رخسار و ال کشید
قطب الدین محمد خان و راجه بهکوننداس کنور بالکند با فوج از غازیان عزم جدت متعاقبت و تعین شد که بکوهستانی
در آمده دست اندازند از نو قلیان و خواجیه خانات الدین علی و نقیب خان و سمور خورشیدی و نور علی با فوج
بصورت این رخسار صفت که در میدان رانجا را تنبیه بر اهل نموده او را بقید ضبط در آورند و اسیران هر حاج و در بنو بلحاظ
ملکوت ناظر که مراتب غیبی است بر تو افکنند که چون ادای فرض حج بآوردن و لایق شود و متغیر بل حال
ورقش بحسب ضرورت دست موجب اضلال حال بلاد و عباد و توجیه الایامی سلطان خواجه نقشبندی را که در زمره اهل
سادت بصدد ظاهری و عصمت باطنی آراستگی داشت لعلی مفسر حاج شرف اختصا می کشید بگذاردن حج و کوه
بیت المقدس در بابت رفقه غریبه علیه الصلوات و السلام با بر خود ساختن و مجلس عالی ترتیب نموده با حضور علمای عظام
مشایخ کرام و سایر ارباب احترام حکم از شرف اخراج و با فسخ و ران نهم هشت آئین با دانه ملک صورت و معنی بیاس
حاجیان سرو پا برهنه احرام بسته و دست خواجیه را گرفته صیغه توکل گفتند و مردم از مشاهده آن حال یکبار دست دعا برداشته
بهجت است و بهجت عمر و دولت خاقان بکر که دست می بخار بر گاه بی نیاز نهادند و از کثرت خدای غنچه دعا خواند آن روز
نموده بود و جمع عرفات بالجله ز در پیشه مردم ماه شعبان بهمد و شهادت و چهار جوی سلطان حوله را به اغراض و اجرام جماعت
فرمودند و بعد شمس بر سر دوازده هزار خلعت از لافام افمنه بر صفت شد که بفرقا و سلب ارباب استحقاق صفت نمایانند
نزدای درگاه سعادت که در شاه خواجه و ملا عبدالرحمن و ملا عبداللہ و ملا در خواجیه از شرف و خواجیه حسن علی فرجاری
و مولانا فیض نوساد و شاه مرزا و جمال خان بلوچ التماس دریافت سعادت حج نموده نود و نوبه فو فی مکر و دیدن و حکم
از شرف اخراج و با فسخ که قطب الدین خان و راجه بهکوننداس و دیگر اهل کربا استیصال رانای مقهور تعین شده بلند برشته
قافله مجاز نموده از میان ولایت رانای مقهور و آن که در استان بگذر آید و هنوز فرستاد با یکدیگر که مصلی اصلا و
نرسیده بودند که انداز سلطنت غازیان عساکر اسلام نا کام راه فرار پیش گرفته کمال تباہ در کوهستانی بی سر دین

حبست این قافله بمرافقت فوجی که از بسبب بدتر خصمت یافته بودند از کوکب گذشته به قاف سرزمین رسیدند و از آنجا
 عوشتهاست با کفار شقاوت آنار سازد تنها نمایان نموده بسیاری را علف تیغی دروغ گردانیدند و در آن غلغل
 لشکر اسلام هم خان افغان و حسن و شریعت خوشنود از شهادت چشیدند و بدیده ایدر با جمال متعلقه منفعت اولیای دولت
 در آنده مجبور جریخت با جمعی از اعیان بدر قافله مجاز شده تا احوال را در ساند و چون موسم گذشته بود نگه کرد در آنجا و
 و از نوع ترس و خوف و خود به شاه منصور و عیالی منفعت قدرت کل بدیدند به ساختن خواب از اعیان شیراز است و در حق
 سیاق بحدت بهم و جوهر رش و قوت غلغل آراشکی تمام داشت و در بدایت حال بخدمت لطف خوشنود و کارهای اتمام
 یافته در زندک فرقی بدیده خدمت و دولتی و جوهر و قوت کار آگاهی باورنایستاسی که در حق منظر جان در آن ایام
 دیوانه مطلق افعان بود و آثار رش و غلغل بلند از قایل احوال خواب و در آنک محمود از روی حسد و قاف و بی کمال
 و معطل و انبای روزگار است با او و فرامی بهر ساند و در مقام سازگاری و بهانه جوی شده پوسته او را شکست
 و از ده خاطر میداشت و آخر بجای رسید که هر چه میسر دیوان گفت که اگر شاه منصور دست در کار داشته باشد
 دیوانی دامن خدمت نمی چیم و چون بندگان حضرت را احاطت جانب بسیار میفرمودند بحال خوابی بر داشتند
 خواب بانسارکاری زرد کار ساخته بنا کاهی بر سر بر آخر مصلحت کار در آن دانست که روزی چند از در وقت سیاق
 خدمت حرمانی از قافله منظر طلوع کوکب آمد باشد بنابرین جوهر رش و قافله منعم خان شد و چندی بهم دیوانی کار او
 اشتغال داشت و در خلل این حال لوتی خانمانی خوابید به جهت عرض بعضی مطالب و مهم ساز بهادر که مصلحت
 و او بحال سخن یافته مجددا در عرض در حیات خانمانی اظهار وقوف و کار دانی خود نمود و حسب المصلحتی مهم سازی کرده
 باز گشت و مخارج انحال خانمانی بکودر خدمت ملک متعال بدست و از آنجا که جوهر فهم و کار دانی خوابید و مراتب
 قدسی منظر بر تو افکنده بود فرمان طلب از قافله پذیرفت و بن ایام که هوای قیض بخش احمد از خواب بیدار
 عطر افروز بود و به سجده کمر باس فلک اساس داشت چنین کرد و در قبول عواطف خسر و آنکه گفته بهای منفعت قدرت
 آگاهی سرافرازی نیست در کمتر زمانی با عمارت بیای حایر و اقصای فهم ناقص محراب بلند و در این در چند ترقی و تقاضا
 و چون ریایات اقبال از اجیر بهر کسبستان در نای مقهور خدمت اجداد فرمود روزی چند در قفسه جوی کار
 مجال متعلقه دوست و رفیقان است اتفاق افتاد و شهاب الدین بن احمد خان و شاه نورالدین مشهدی و امام میرزا کامران

(نکته اول)

و شاه در آن زمان و بعد المطلب بر سر و باب بر سر ای صوره مالوه سعادت نه من بوسه یافتند و همان را المظفران حدود
توجه فرموده و خارج آن جیشی و شریف خان که و مجاهد خان و مجاهد خان که با قوچی از دلاوران در قبه موسی نهانه معجزه
و بعد از عمر محمد یک و عبدالرحمن حلال الدین یک را با جمعی از عیاران در نهانه ملازمه بعضی فرمودند و بعضی دیگر بهادران کمال
پنهانجات فرکر کردند که هرگاه آن سرشته وادی ضلالت از شتاب حال برآید اسیر کند اقبال کرد و چون حاکم
مظفر از نظام اسیر و وایر در غیبت نهفت مگر کیمیا شکره از راه با نسوا له بصورت ولایت مالوه اتفاق افتاد که اسیر شد
بر متوطنان آن ملک انگیزه منزل منزل متوجه دار خلافت گردید و در پیولا بعضی اشرف رسید که فافله چهار اسیر کرد
حکام صادر فرست تا حال بر چهار نشسته اند تا بران حکم شد که فایز خان حاکم سبز سورت بطریق داکوچی و علیا
با صورت شاه فافله دار خان رد و او بنزدی خود را رسانیده بر نشینان مرادق محقق را که بنشینند و او بنشیند و چهار
مسلمی و سلطان خود را با سایر اعیان قافله در چهار ای روان کشید و دینده حکام صادر فرست تا این استانی
سعادت جلودان داشت و در میانها حاضر شد و چون مکتب ظهور احوالی با نسوا له منزل دولت فرمود و اول بر تاب
زینهار را با جانبارک او شایسته سعادت نه من بوسه یافت و در اول اسکران رسید و در فکری بود بر دولت ملازمت
سرا فرزند و بعد از آن هم مرزاده عیسی خان از کمال آمد و عرب طالوس مخمر کرد و در نصف پنج بخیر فعل از او ظاهر شد
صلوات خمره اشرف استحقاق یافت و چون در پیولا بمساجع حلال رسید که رانای معجزه را در فکری بود و ثوابی
غلت و اسکتا افزوده اسباب شورش و فساد را انجام میدهد و راجه بکوتند اس و کنوالتی و میرخان خلف صوف
برام خان و حاتم خان میر بخرا افولع ظاهر بکرمک اسکرش نه من شد و سیدین بکرام راجه بود علی و احمد خان
خویش را از بکمال آمد و سعادت را تا بنوس غره افتاد کردند و از حلال فایز ان سید و چهار در فکری است
کنند و در حدود و با پیور در عیسی قوس یکی از که معجزه آمده چنین اعلام سجده درگاه نورانی است
نبار نام شرفدار ما و ایض اعیان الملک در کفاه معجزه کردند و سمول عواطف بکمران گردید و از فایز رسیدن
مرزده شمس سیدی و شمس قلیا و کرمه مع با لوی رسید و در او را بنشین بکمال است که در بد سلطان و نوره
از او ظاهر بکمران کوه نایب معاف و منت نیامده و شرف خان و رانی را این که با آمده و در و چون شرف خان
به پیش روانی شد و آن خوشی طبعیت به جهت و سبب قرار نمود بموطن خود رفت و در آن کفاه شمس را که

که از قلع حصین رفع دست کشید و حکم انزوف را ای رادیکند رسید تا ششم با فوجی از بهادران قلعہ کشا بمیگران دست کشیدند
و چون کار برستختن آنکس در سلطان دیور به سپردن قلعہ او رسید نجات خود یافته روی امید درگاه جمعیان
و رای رادیکند قلعہ را بمقران حواله نموده با سلطان دیور به با سبیلان عمره اقبال متوجه شد آن قلعہ را به نجات
در تعلق و دوستی نه است استحکام و قنات در اقصای صوبه به مجیر صحت کجرات واقع است ارتقاء الی بغت کرده
در ادب برآورد در حال صومیت و در ولدی و بر فرازان چشمهای کوار او جانشین بسیار و اراضی قابل زرع و غلات
تخصیص کنیزان و کفایت باند از اقسام کل در بامین بنیاد و هویش نجات روح او از تن پرور با عمارت عالی و
معابر عظیم درون قلعہ اسامی نافیه حدیثین هنگام شهباز خان قلعہ تاس را بوجلیان سپرده بدرگاه واد رسید و سعادت
زین بوس در یافته مشمول مرهم میگردان کرد و در از او پنج مرستان جنود اقبال بصورت خان بدس چون در اوجلیان حاکم آنجا
به اجتناف قلعہ آتیکر با ملک اسیر دعوی جبری بنیاد و فوروزم قلعہ داری داشتند و حکام دکن در درازم صحت و ادای
چنگلش معلوم نمود و باریان شهاب الدین محمد خان و قطب الدین محمد خان و شهاب خان و باقی خان و فوروز خان و وزیران
و علید و صحت خان و بسیاری از بهادران فیروزی نشان یافتند و بخت یافتند و شهباز خان حکم شد که نشان بگذرد
و سر ادوی نموده بر روی روان سازد و چون امر ایجا کرد رسید نزد اوجلیان از بر سطت شکوه که اقبال قلعہ او
بر سل و سایل زیور و زینک اظهار غر و مدحیت و تقبل و بکنش لابی نمود و محبت سوری و عیسی محاکم نموده و بکنش
و جنس تر و ادرا سال داشته هر که از آن بر دوشه قلی ساخت و شهاب الدین محمد خان به اجماع و مرهم میگردان خاقان
و خود داشت تا به سر میر معالی فرستاده استخوان جرایم او نمود و در اوجلیان چنگشهای کرامی از اجناسی نفسان
و انقودی که با القاب می مسکوک شده بود و مصوب معین خود بدرگاه سلطانین بنیاد در سال داشت و امر اخای
معطوف داشت و بهایت مالوه آمدند و چنانچه تغیل آن محل غنقرت در جای خود نگاه داشته ملک میان خواهد شد
و نفیس و جوی در یزول جامع همانی رسید که ملک کجرات از می اندیزی و زریخان خیار آلود و انجمنی است
موتمن الدوله را تو دورین و خصیت یافت که بر ضیاع استعمال شتافت و در ضبط و نسق آن ملک جمع کرد و ادای
بظهور رساند و کافه بر ایار کرد و در بیع بدو ربع آفرید کار بند جل و علا از آسیب نظم و انقادی را باب نفی عناد
مخافط نماید و درین سال اقبال طرز ولایت امیر به بیع صحت او لیای دولست افشنت و تفصیل این احوال

چون قلع خان در خدمت کجاست یافت ای ایدر که از سطوت افواج قاهره خدمت وال تبعات جبال
کشیده بود از رفتن او بار اول اسامی جمعی از ارجوستان خول گرفته بغوم و زرم قدم حرات و تهور پیش نهاد
و غاریان حضرت قرین با جمعی از اقبال روز افزون افواج تزیین داده یکدل و یکجهت بخانه و تقاضای او
شناختند و بخواهش الدین علی آصف خان و نقیب خان با جمعی از بهادران در قول پای حمت افسر و وزیر
بدرخش طایفه از دلاوران در بر افغان صف آرا گردید و میر ابو بغیث بخاری با فوجی از سادات و جوانان
از مدح کشت و میرزا یحیی نقشبندی و نور قلع و دهر و پرتان و میرزا تیرگت بنی علم نقیب خان که اهل مال می
حضرت خلیفه الرحمانی خطاب و انانی شرف امتیاز دارد از پیش قومان فوج هر اول شدند و شمال خان و دیگرانی
با فوجی از مردم کمرده طرح دادند و غافلان تمام مردم خود را که در خدمت نیکوکار و ساد و بودند و فوج شرب
دهد بر آمدن تخت بهادران فوج هر اول تیر دستی بخوده خوبها تا خستند نور قلع خود را بر تخت غنیمت ده یکی از
جوانان نامی از این غنیمت تیر انداخت و میرزا علی الله با وجود مصونش خود را بکوک نور قلع رسانید و غنیمتانی زد و
با آنکه زخم کاری نیاز وی نور قلع رسیده بود دست از کار باز داشت و مظهر طریقه در خان عالم خود را بر قلع کشید
زده نزد دست پسندیده طاهر افغان و رانهای زرد و خور و نبرین آمد و پادری خبر و ستانی خود و جدت باز کرد
و دهر و ترابان خبر خوبها تا خست و بر نوقت که اکثر جوانان کار و طلب غنائی ثبات اندک و اده متفرق شده بودند و پادری
مقیم معدودی از نوکران خاصه او ماند و بود و ارجوستان بر سر او هجوم آوردند و آن زاده و مرد و کس از غنای خان را بر غنیمت
از بیم گذرانید تا کلاه غنیمت بر او رسیده و در اوج پست و کبر لغیرت به جد از دست زمین بر روی زمین انداخت و بر جبهه پای
کاری زنده و خلاص جان شایسته و قلع خان نام وکیل او از حلال یکی چندان غنائی که در سر راه و فانیاده و دهر و
که او بهادران فوج هر اول بود با جدی از دلاوران خود نزد دست پسندیده و پادری را زنده بهاری از بهادران این خاک سلا
از دست و درین حال که فوج هر اول و پادری شد و سر او را بقتل رسید کفار به پادری و اسکت با نام روی بقول نصرت فرجام نهادند و پادری
عزیز نامت پای حمت قائم و شد و بخود و متعلقش بعد از مکر افواج بسوزید و کوهکست شایسته و خصوص تیمور بخشی که کوه
نهاد و پسند و می افغان تاب مقاومت نیاورد و راه که پیشش گرفتند او را بپای دولت اعلام فتح و فزونی تر نهادند
بناصب نیکو نامت کاستند و بسیاری از غنیمت بر کشتهاد البغیث فتح و نشان بزرگ الاصل فرستادند و باقی

[illegible]

[illegible]

چون قهبریا و ضرب بنجام سپهر افتاد که در راجه قور مل از کجرات رسیده سعادت برکات پس یافت
 و به انجاء ملازم خرد و آنرا در مقامی در رفت و مجدداً العالی منصب وزارت کل بلندتر گشت و در کشته و
 دولت خدای در انظم بهام سلطنت کار بند خدمت شد انداخت و دست خط میرزا بهر طره کتبات و تحالفات
 چون راجه قور مل متوجه بنام بوس شد بار دیگر جمعی از اربابان و افعول طلب بر کرد و میرزا فرام آمد بخت
 دست بهما و نظامل بریده کتبات که اکثر تجار مشغول صاحب مروت در انجا متوطن اندگشود و حال و اسباب
 فرادان بنحیف آورد و در فرسخان از احمد اباد بر آمده غریب القلوب نمود و طایفای راه خبر گشت و غلبه
 و در صفویشانی ملاطفت خود نقوش بوفای و دورگی خوانده غنائی غار غت بار کشید و ناگزیر به احمد اباد و راجه
 شخص که در بسیاری از مردم او را به بی حقیقت سپرد و به انجا رسید و بهر حال بشوکت بر چه تمام آمده به احمد اباد
 پرورشند و در برخان جمعی از ملازمان خود که در آنجا ملازم بود مسلسل و مقید گردانید و مقتولان قدیم را
 به انواع دلجویی متعالی ساخته و در دوام قلع داری همت گذاشت و چون اگر کوک ظاهری کشید آمد و
 متعلق و طبع بود و در قهجات باطنی و مایکات جمعی بسته انتظار میرنگی اقبال داشت و بعد از آن
 درون قلع در بهاس عظیم بوده هر روز در چهار اقصیه میزد و پوسته خود بر دور قلع میکشید و در کشید
 گرفتار بود که کینال حال گنجا کاخ در بیوقت غم با جمعی از اهل قلع جداستان شده و با هم گداشته و
 یکی از اطراف هجوم آورد و در آمدن شد که نگاه از سمت قضا بدوئی بهر یک سر کرده مقبول
 و صدایان قلع بود رسیده و در ساعت جلزایک کمان جهنم سپرد و با کمان بعضی از مخالفان بر فرا قلع آمده و
 بهای کار رسانیده بودند و در قلع شده این حال دل بای داده و دست اندکار داشت بهر از سر اسکی
 روی بودی فرار بهاد و در لیس که اهل قلع مشغول بودند کمان فریب برشته احتیاط محکم داشت و قلع
 بیرون نهادند و چون به تحقیق پیوست هر اس کار تلعه فتح از بدالع اولی خیرت ظل الهی است و در خانی
 و سایر فرمانان بهر دشمنی این به همت عظمی کجای آورد و با جانت و ترعب داد و در بول که مکتب حاکم
 متوجه بهر بهر و مطهر خان و چون یکم اشرف از ولایت بک و بهار رسیده و تمام هفتاد میل بعد از

[illegible]

که پیش از این در دیوچه میگردید و برافتن میبرد و جمع کنیز درین قلعه را نورد و باده و قوتی کرد و بزرگوار
و قانع سر بلند یافتی شهاب الدین احمد خان است ایالت کجرات چون ضبط آلتک از وزیر خان خجانبه بدیدند
حاکم کنی مطاع شرف از قلع یافت که شهاب الدین احمد خان از ولایت لوه بجاکوت کجرات میفرستاد و قانع
و طاهر خان و بیگ الملک و میر عیادت الدین علی نقیب خان و قمر خان و غار بخان بنی علم نقیب خان و غیره کابل و شمس
و شمس جنید و دیگر امرا از درگاه معنی میگویند از خدمت یافتند و معترفند که وزیر خان به لید آمده ضبط آنقدر و بخانید و از
این سال نقیب محمود افغان منصرف بر سر راهی میفرستاد چون آن بی سعادت در حین طبعیت بمولده از حدیث است که اقبال
بشمار خیال پناه برده یکجا در آنجا گرفت و هر کله از قلع قلعه از لقا بوی دلی میبک آمده دست از و میداشند و
بافتند بجای و تمام خود معادوت میبرد و درین راه با راجه میگویند اس میگویند و پندیده خان منحل در قلع میبارد
سید شمس و سید راجه و دیگر الملک و اسد مرخان و جمعی از مجاهدان عرصت با شش لونا کردند و حاکم
شاه با رخان میر خنجه صاحب ایتم و کار فرمای ابن لشکر با شد که چه بظاهر راجه میگویند اس میگویند و در
لیکن در منی سوار لشکر شهاب خان بود و او در بنوقت میروست شالیده ظاهر ساخت خجانبه بموقع خود گذارند
خود یافت چون موضع لری از اهل مال میر خنجه میسر اوقات اقبال کردید بمیام جلال رسید که در جاکو لایتم
که هر دو ایام خواب شده و جبرانی آن باعث میرانی ابن ملک شده در ساعت لمرای عظیم و سایر ملکان رکاب
نفرست عظیم حاکم جفر آن شرف نهاد یافت و از کان دولت در خود منصرف جمعیت کس بودید اهل انقیم فرمودند و در
بکر در حسی سر ایام پذیرفته ازین فیض عالم عالمی ایام دل رسید ازین قمری شمس ابراهیم فتح پوری میگویند شهاب خان
یافت و نهانه کرد و در حدود ولای متفرست و چون نواحی آتیه مورد بارگاه الملک استباه کردید و ایام جلال
حاکم کول کننده سعادت استا بنویس در یافته عرض داشت ایدر ابا بیکشای لاتی از لغاتش آن دیار و قیلان
کنیز انیزید و از جمله قیلان منکس لوفج مبارک نام قبلی داخل حلقه شاه شد و از نواح عظیم ظهور ستاره و در وقت
حاکم و اختر شناسان و دلائل تاثیر است بسیار بسته و منفی قسم شمرده اند و در نواح و دیار ایام جلال
از اثر خوش این در ملک عراق و خراسان شورش عظیم میسریده و در آن ایام خجانبه منتهی به شایع

خوشایات بصحت برای جاودیدناخت و بنا بر سبب مسموم از عالم رفت و اکثر فرزندانش بقتل رسیدند و خلق انبوه نهان
حدیث قدس اما بمقامات سعادت قریب خاقان عدالت این وسعت باو هندوستان از آسب گشت آن کجا
و معجزان مذکور غار و اشتوب و اعیان قریب طمان این ریاست و چون ظاهر قصه بار اول مغرب لم بهر احسن کرد
باو شاه جلالی که بمنزل شیخ نظام که از شایع کبار و در فضل روزگار و در تربیت و در محبت توفی و در شهنشاه و در
ان تقدیر انبزال مکرمت برابری که در ایند و در حدیث و لا شفا حشمت و میر معز الملک داد و نمود بهر حکم که در حدیث
حکومت و جرات آنکه کار حضرت نمود و چون دارالملک و سبلی بود و در موبک بهر مکنار و توفی و نهان و در حدیث
روزی علیه حضرت شایانی اما از آنکه برانه در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
مقیم فرموده از کجای نارت اولیای عظام و شیخ که ارام که در ان سعادت است و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
بهر حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
بجای ایلی که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
بر کتار و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
ضایع و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
پوشده و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
انکه آفریده بود و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
جا و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
یافت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
حکم و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
اگر ان بر کتار و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

بدرگاه او زند و ملاستزای کرد و از نام چهار مرد و من روزگار او نهادند که باعث غرت و یکدختی جهان مقید کرد و اقصای خوشنای
اقبال بر نور رسید تحقیق نبوت کائنات بی محادیت بدقت و بکل بر صحتی و کبر و بی و شوا و مغرور گشته
از دایره نوح و استکبار قدم برین نمی نهادند که بر سرین است که در وقت جنگل بری میساخته اند و چون
و ما و ای آن خود ای بود شناسند و چون نبوت گرفتاری نشو و ای که برده اند و بر مانند بنوار که از بهمان و عاقل
این پادشاه کار بود خصین که بر واقوع قاهر و او هم فتوای کبری سر انجام نموده بخا صره آن نبرد و شد و در اندک
متخلفان بنای معرزه همار گشوده ایمان خواستند و امر احاطه از آن مجلس شانه مشوره می شد و فصل نمون
جنگل بریده تا کنایات و تاره که بر سر شیلک افلاطون و انصت شافند و مد بکر بر سر شیلک افواج نموده مردم
بسیار از بهاد و سوار در برابر یک کر و طر کاه علم نوح و او بار بر امر است و بهاد و آن جانبش هر روز بر مریدان
قدم منت نهاد و خطبه های بنای می کردند و چون ایام قبایل با مبداد انجامید سران شکر فرود آمدند که از کت نشانه
خاک اندازند و باین عزمت ترتیب افواج فرموده مرفع احد امنون می شد لیکن از قبلی پاد و دشوار
مغیر بر شند منظم فو که سابقا کرده صادق جان با فوجی برای شاف و فار عیلم عیلم و افع خان
منت و شخیز و رجی دیگر بطرفی افتادند و فوج بر اول از دورانشازی هم توانست قدم بر نهاد و دور
حلال کاه خان و محمود خان فو عیلم و بشتابی و عیلم است صفت شکر را باب زمره بی محاله
و بر روی فو است صادق خان با فوجی از بهاد و آن کار طلب عمو نموده و مغول اقبال از اطراف و دلاور آن
عمره سیکار فرود آمد و زری فو عیلم هم بر داد و کجاست جلانی و جانبی گری بند بر فو بهاد و آن
دوست کار را بهای ظاهر سلطه مخافان ساه بخت آورده و بهرست کرد و اندر و خضایت بسیاری از
مغولان جمع خبر خرافت لیکن با فوجی جنگل و کشت و خشت را از حقیقت جانت مخالفان ضایع بامعین است
بعضی ناگهان آن نو که در کبرگاه فرموده انتظار عاقل و در رجی بران می شد که خود را بر سر نهال سبانه و سبانه
و تاراج و از زحمت آخرای صادق خان استی فرودم فرود گرفت و فوج بر اول چند اول ساه عیلم
مسلود و بعضی که اقبال شاف و بر فو آن متور از غیبت برانده خا بر سرش را بکشت و اکثری مردم

بهت از جدی رفت افغان با جمعی قدم ثابت در زمین بختا میکارند اگر کم ساخت معاهدگان و ابوالکاسا
 و وزیر محمد حسن و جغتای نمایان کرد و جابری جابری بدست او زدند و اول پسر شکر او درین روز و در جنگ
 تنگ افتاد و خان جهان بر او را و یکی از فیلان دست در او بختند بر زمین افتاد و جغتای پسرشانی بخدمت خود آورد
 بفصل زو با و جغتای کار می برد و در رفت و در ام سال پسر او سر زد و دات نمایان کرده و در دست پسرش گرفت
 و در شایسته این حال این مقهور خاک را و بایر فزون روزگار خود و خسته را در آتشش گرفت و در دست هم
 را بچپوت از در دهنای او بفصل رسید و نمایان اقبال روز افزون خانان ربع مسکون بن فقی محمد از کشمیر
 حال اولیای دولت بی در واک کرد و دیگر بعضی از نوایجات که در این سال روی نمود چون خان جهان
 از انظام اسلام و اقطاعیکه از حلا و اپردخت بخرید و کاکا کوکه در دست خانان و او در مسیح و جغتای خان
 او با پسرهای از افغانان تباہ آلیش و در انجای بود و پیش نهاد و دست سخت از او است غنی آنکه در حاکم است
 خوار است که در ملک و دولتمندان و در اید و جغتای پسر افغانان افغانان نموده و بنا بر دستش اید و جغتای و او که پسر
 مسیح و جغتای خود را که بکشید و غنیمت افغانان و خفتهای او که درین حوادث بدست است و جغتای
 جغتای و دیگر افغانان در اید و مقارن این حال یوسف بلوچ و مسیح افغانان که از درستان و جغتای پسر جغتای
 انعام و مکنه جوی او شد و در فدی جغتای تصدی کرد و او درین خاطر و دلسنا بختا و جغتای و او در دست جغتای
 جغتای را به اب جغتای و در دست و دیگر پسران اقبال بی زوالی جغتای که در دست جغتای
 بی دست جغتای و او در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای
 بهشتان خود و جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای
 حاد است بخت و در جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای و در دست جغتای
 فرق و دست بر فراخت و او از بزرگ زار دای بر دست و کشتی و جغتای و در دست جغتای
 مولای مزینان نموده و در آنکه علم عقلی و فقهی بهر دانی و نصیب کانی داشت و جغتای و در دست جغتای
 زبانش بهر خطابی و در آنکه فرضی بکمالی و در آنکه فرضی بکمالی و در آنکه فرضی بکمالی و در آنکه فرضی بکمالی

مجلس بیست و نهمین شد لیکن چون در اصل فطرت کم ظرف واقع شده بود خود را از در خواص ساختن خارج حال او
در جای خود فروم گشت صدافت بر قدمش و از قلع این ایام که فرما شد در غلظت صبر بر راست و چپ بی پایان اقبال
روز افزونی در ولایت کجرات غبار سورتش و فساد او فرو نشست باز بحال تباہ متوجه دکن شد و در برابر علی اودا
برگردد و فرام آورده اسباب نشسته و آن شب سرانجام دهنده و چون از قید و کعبه خود روی امید یافته بود با حاکم انجی حکم
کرده شکست یافت و نالکام عثمان مرا صحبت بود و در غایت محنت و استقامت در اوج غیظان فاروقی او را مقید ساخته بود
معانی مجرای دو تنواری خود نمود و مقصود زین با فغان کیتی مطاع از در کلاه فلک ارتفاع دستوری یافت که او را بگذشت
آورد و چون موکب کیهان شکوه از دریای تسلیم بل بسته عبور دولت فرمود شکست فغان محرم که حکومت بهر معصده کار
دانی او بود بحدادت استقبال شتافته غلبا با بوس دریافت و چون بلو خان راه قندلار به اهل قوافل و ضرورین
دست قطا دل و قعودی در از میا خند او را بهر از او برفت خان و سید حامد بخاری و محمد زلی و قوچی از سید اربابان عرصه
شهامت بیاد بر طایف بلو خان و حیدر آخوند و لغین فرمودند و رایات اقبال بغیر زیارت در غلظت شیخ فرید الدین
شکری کج برافراشتند و در او هم انقدر از راه الهی ظاهر قدمی میفرستادیم بهر احتشام که دید زیارت من از فیض آثار آن
بزرگوار تر نصیحت می داد و در این می بگذرد رسانیدند و بر شحات مکرمت غبار احتیاج از جبهه حال مجاوران
ملنگان حواشی آن قبوه پاک نشسته و درین مجلس است آئین صوفی نام از مبلغ و مولانا مشفق الدین ابوالکلام سعادت
در یافتند آغاز سال سی و سوم از خورشید شمس درین بهنگام که حوالی لاهور از در حد موکب اقبال ارادی
داشت که کعبه سلطان بهار انجمن آردای بزم روزگار کرد و در سر نشسته و دم محرم خند و شهادت شمس محرم بعد از گذشتن
بجاء و سر دقیقه بهر عظم و ششای شمس عالم بهر انزف حمل تحویل نمود و سال سی و سوم از سید ارجلوس خلایق محکم
ستان بیمار کی و نور می آغاز شد و در غفلت این سال شیخ ابراهیم ایالت صحبه دارالافت فتیحه کبر و وطن مانوس بود
خواصهای پیشه بدرین و در شجاعت خان را بگنجهت در اسیر و بدین مالوه بلند ترید کرد و اندر و حکمت که بهر احوال
و مطلب خان بر او توکل خان و ساجد کاید اران الملک از صلع و صوابد او و تحف نور زین فتح و ولایت کوه بلخ
و ذکر بعضی از احوال که درین سال بنمون رویه از کوه انج اقبال از فتح قلم کوه بلخ است متع است به باز خان و آن

بقایات رفیع الداسس و تعریف السیاحام آن برتر از اندیشه و قیاس و در سواد فکری نام کمند نیز هیچ یک از سلاطین
 عظام بر سر ذات نگه آن نرسیده در نیول که شاه مارخان بشوق عظمت کار طلبی متوجه الکعبه شد و در آنجا بکوشش
 و کوشش آنکه در راه گاه محلی فرستاد که مبادا به نسبت زحمتهای و دروایط قدیم و در اینجا این مقدمه شایسته خود را در
 یکبار نیز مصلحت دیگر فساد مانع شود و خود را نیز از خان خلف میر افغان و وزیر افغان و غار افغان و دیگر مجاهدین و جوانان بسیاری
 انطاق حمت و توفیق که ملقب به سید و در اندک فرصتی بپایان اقبال و در افروغی از اشد و از قدر ظاهر که در آن روز
 غیبی آنکه در توفیق که مبارزان قلمو کنایه محاوره را تنگ ساخته بودند و توفیق که که اهل قلمو باشند که در آن توفیق
 جمیع کثیر و لفظ افغان به دوست و ازین حادثه یکبارگی بپای حمت و در آن از جای رفت و حاکم آنجا نیز از جا بکشد و برآمده
 خود را اینجا بپای خیال انداخته و با بسیاری از راجه پندان نامی در پیش و در راه قلمو که در تاجانهای بپای جهالت و ضلالت
 جانفشانیها کردند و جان قلمو که سیال دم و خیال بر قدر آن نتوان رسید مضموع شد و چون شنیده میشد که در آنجا
 با نوازهفته است سپهسالار خان قلمو از غار افغان که سپهر اجمال و انفال را در آنجا نگه داشته خود را در راه با فوج مستعد خود
 بمقام او شتافت و در دیگر کجایار که در سید و در سوارانی فوج آنجا گردون و دیگر قلمو را تفرقه آورد و در غایت نامشروع
 او بپای و دست افتاد و در آن اقبال این فتوحات و فتوحات را در آنجا به جلال رسید چون مکه عالی بگذر حنوت رسید
 از شدت باران و طاعون دریا حکم شد که بپای بسته اردو را بگذرانند و ناگشتن عساکر فروری شتر خود را در
 در کنار آن توقف فرمودند و درین موقع خبر طوفانی بوزیر یک نام فنی خادم و دشناموری بپای قناریت و جلال و در
 مستقل و اعدا بارانهای عظیم شد از حد فروری در کارگاه غریبگی که بارید که کلدانی آنها مقول و جوری بود و از دست
 قدس صفات خاقان ستوده بهر کسی نرسیده و بعد برین ملا علی قلی میرزا ابوسف خان و شاه افغان محرم مل جلوه
 کما مطابق بلوچان موقوف به کار جلال کرد و در از آنجا که جرم بخش و خطا پوشش نمیکرد و در دست قدس صفات است
 مانع آنکه از فرار و قتل حلی که فرستاد و حلی بلوچ و چپه خان و سایر اعیان و سران بلوچان بفرق خدمت شتافت
 ردی غر مساری بر خاک محض و زاری نهادند شرح شکار قهر و بعضی از واقعات را در این اجمال

از ترغیب شده بود و جنس عالی تر میزداد و نفوذ میکرد آن بفقیر او ساکنین نشان فرمودند و ازین منزل ملائمتی غرضی
وقایع صدر الدین برسات نزد علی برای حاکم کشمیر خفیه یافتند که آن وحشی طبعیت را بشاه راه فرمان برداری
نایب قدم سازند و بعد ازین و لا سجد خان را بر ایالت ولایت خجابت ملقب فرستادند و اندیشه بد الصواب رحمت
فرمودند و مبلغ وافر از زر نشان و صواب و محبت و درویشان و کونیه نشینان را بهر روز و اندیشه ساختند و چون بوضع
بود که بسیاری از طوایف از قافله در قبایع و قرابت خجابت قلع من گزیده بظاهر جمع بوضع سوداگری و ملائمت بکشت کاری
روزگار میکند و ایند در عایاد و زبردستان همواره از آسیب نظم و تقوی آنها در محنت و آزار اند و حکام فرست
اقسام قمر و شورس از آنها قریب قریب و لا جویم برای ممالک آری که از نظام بخش سلسله نظامی و باطنی است
تقاضا فرمود که آن گروه را منصرف ساخته به اطراف ممالک محلی فرستند که اجتماع آنها نشان افساد کلیت
بر وجه نور دل حکم شد که بر بموجب علم نماید و چون حکومت ولایت خجابت اجد به بگویند اس قنونیان فیه راجع
روزی چند در حدود خجابت توقف نمود و اجد به بگویند اس بدیکر من بعد از آن اوس کجوا به را در آن صوبه حکیم خواهد بود
و اگر زید در آن کوستان شاهی بر بنویس سادات کلمه بنده کی و اطاعت در گوش جان افکنده بفرق خدمت شتابند
فهرست مملکت و استیصال آن طایفه پیش نهاد و مسخره مستحق آنها را به قبول بندگی درگاه مقدر دارد و بمای اقبال
خاندان ستوده خصال و حبس کوک و در آن فرستی بسیاری از ارجهای در ایان فاشیه و دولت افسان کفرته
قدم بشاه راه اطاعت نهادند و بعد از در و در ایالت منصور و ارباب الخفیه قمر و خجابت راجع سادات بنی بوس ریافت از
سواد کشته شدن ابراهیم خان خواجیه سرافرازستان فتح خان مستعد عالی به ایالت بیکر چون سید محمد مرید را
مذکر کار بر آمد ابراهیم خان خود به سر ایالت بیکر تعیین شد و در جمعیت تنگ فرایم آورده و انگو بسوزان کشید
آزادی اقتدار و نوکست صلح خاموش و غمزه باز کرد و بدین یکی از و فرجه و سامان سر نشسته احتیاط و مسلک را از
دست داده در غایت غرور و پندار روزگار بر میرد و چون موکب اقبال ظلال معلومت ولایت خجابت افکنده
که سپاه خود را بجهت دایع رولنه درگاه سازد و هر چند مردم او اظهار طلب مدد خرج و مساعدت نمودند و توجیه داد
بدار نشستی و بیرونی بخش آمد و در غیبت معقول و مسلی نام ملازم او با جمعی از اربابش طبعان مرفری اتفاق نموده

به کام فرست کار او ساختند چون صورت واقعه بعرض شرف پیدخ خان رسید عالی بکرم دست
انجام حلقه امتبار پوشید و حکم شد که آن خون که قتلان بدست آورده بقتل خاص رسیده متوجه شدی حضرت
خاقانی زیارت از غنیمت خود شکر ایچون از مادی حال رسال بدیارت روضه معینه شریف میبرد و در آن
بجای کس بنیاد بنیاد مراد میبرد که شیخ فرید الدین گنج آن امنیت از میر قدرت بعمل نیاید بود
در ای سوابغی بپایان قضا فرمود که از دارالامداد و یکی مطهرین بکار در آن فرار فانی الاور شاد و خیال
معاودت یک خلاف منقطع که دایند لاجرم موعالی از دارالبر که دسلی در عرض چهار روز خط من
اساس ایچون در حلقه نمود و بعد از فراغ زیارت و مراسم داد و ستش بر کلاه اقبال سوار شد
بطریق اختیار در عرض دور و در ایچون در اسطیخ نور شریف بر فرزند و درین بکار یکی یکس از مهران
غریب خافت کوی سبقت از دیگران بود و در نور کمال شیره و چنان چنین حقان بختول خان وضع الدین
دار عبداللوح بلال اقبال بی و ت که حال آوار محمود خان خواص متعارف اقبال عرض داشت امرای کجاست
نمبر فرمودت درم خدمت عالیات از خانه مبارک معروض بارگاه عرو حلال کردید منتهای الدین اخوان
فرمودند که بروی که انجام نمود روز در اختلاف سازد و در سواد که مستمر از یک خلافت بود و خوب
اقبال و فی نازه یافت بر شوخ و در شب جمیع بعباد خان شریف آورده مجلس شامانه میدادند و در آن
جمع ادیان مان بزم معینی فرمایند آنده نقد حقیقت می بختن میسرسانید و آن مجموع فیوضات الهی میسند
مسلم و کل نشد و او معرفت میداد و مقربان بلا عتد حکم عالی ارباب استحقاق را بجنور آورده از
فیض خلب کرمیت آن حضرت بهره و میگردانید و چون کار به داران ثنومات عالی موقع عرض شد
که حسب حکم انوب و او بنق و کونا کونب زیر نه در بای مکرمت خاقان سکندر شریف خوش آمد و دست
در با نوبل بر کوفه انگ انگام و بخشش فرمود و بخشش ایچون و الا موب و مقربان بارگاه حمت و نور
میفرمودند سه نر و ج طبع تو سیر است در جهان کرمها انهاد و صیت تو مندر بر آسمان کرم ۱۱ الله اعلم
همایمن ذات العالیات خاقان ملک صفات نبی و ستان آند و منذ کلام دل رسیدند و نام اعتیاد از منفر
روز کار حرکت شد و از دروازه اقبال رسیدن نوید فرخ و فیروزی خانبهان است و شکست یافتن جمعی سایر

مکتبہ دارالاسلام پتہ لاہور شہرہ کھارو
وزیر اعلیٰ دکنی دکن سیم
دکنی دکن سیم

انجمن

ز میدان این بهانی مدینولا از غرض داشت تا بجهان بوضوح پیوست که چون ابراهیم تمل و کمر کرد و موسی بی در
حد و دهانی بدین نورش و تشویر بود اسباب نمازعت و مجاولت سرانجام نمیدزد و عیسی نیز یغری
زمیدارانه روزگار بگذرانید و شاه بروی صاحب اتمام نواره تیردم از مخالفت و استکبار میزد و از سر
و نحوه ترتیب داده و غنیمت آن لغوب پیش نهاد و همت یافت و در نواحی تقدیر کواکب و کواکب دارد و او با محمود
خان خاص خیل که بمشیت شهر داشت بسیاری از افغانان ناچار آمد و دیدند و غنیمت او را از تقدیر و غنیمت
او بیای دولت و رآمد و شاه و روی تیر و غنیمتی سعادت و زرمه و دقت و انانی منتظم گردید و چون تقدیر بوال بود
و کمر اقبال شد از استم تمل و کمر کرد و دیگر سران افغان حرف معالحت در میان آوردند و بدین عیسی مجاوله
مخالفت و خود را بی ثبات قدم و زرمه و بقابل و مجاوله قرار داد و خان جهان لشکری آراسته و کمر کردی
شاه بروی و محمد قلی روانه ساخت و در کابل جنگ عظیم روی نمود و عیسی شکست یافت و راه کمر بر پیش گرفت و
غلام نامحسوس و بخت مجاولان و عرصه اقبال در آمد و در وقت خیمه مجلس جلاد و مجلس تیراکی که از میدان لردان
نامی اندر و بودند بسیار از کندی بر آمده و قتل قتال افتاد و چند و افروغ و منصور و ماب غنا و دست نیار و روی از
شد و محمد کس از کابل نهو و بدلت خود را در کشتی محال از خدمت چاکر محمد و ربو و دوست و پاد و ماسیر کرد و بدلت
بدلت با بدلت اقبال که در جنگ و در نظام افروغ و ساقط شده و اکبری و پایی بخت و حاجی رفته بود و بدلت
فغانی نام ز میدان که در کابل و دقت و اقبال و نظام داشت با جمعی رسیده و کارنامه شجاعت و جرات و خیریت
و بعد از خیمه شکست ابواب فتح و ظفر بر جبهه حال او نمای دولت ابدی و اتصال مفتوح و در مخالفت و سیاه
خاک او را بر رفتی روزگار خود و جبهه پیرا و جاکندن خست و جرات با ساحل نجات کشیدند و دولت خود را با غنیمت
در عرصه اقبال جودن مرده نموند و از ظهور این نجات اقبال ابراهیم تمل پس خود را با شکست لایقی نزد خان پند و فرستاده
نیز که از خوار کرد و او نمای دولت چمن فتح و نصرت سعادت نمود و با بخت بود که در حقایق نامه و اساس بنام
لند و از طایفه این پیام اعلی بدین گریست و درگاه معصی چون صادق خان آورد و او را در دست نهست که در طایفه
نیل و امانت و در کوه و طایفه اعلی با احوال و در شتاب جبال پس بر و ناگزید و در کار و در دست کار و در کار
روی نا اید و دست داد و ناگزید از راه و جبهه و داد و بیدار صادق خان بر او زاده خود را با شکست و راه و درگاه معصی

سبک که نوید پیشانی سپید خود بر روی امجد بر کاه بهر بارگاه پندار احکام که غنچه پیری و جرم بخشش نمیکرد و خدای
 ستوده خصال است با شفاعت صادقان و تقوی ششم غفور رحیم در تقدیر است او که شیشه آید و این ماطل سینه مرا فضاقت و حقان
 و دیگر بر این شکر روی غفور و شری بخاک است آن ملائیکه ایشان نهاده حجاب نامه ابروی و از سواد طبع و کتب
 اقبال خان افطم منیر از عزیز کونکاس از بهر طاهران و از سلاله سواد و تقوی غفور شامش اردو و عاقبت و نیز از آری
 کونکاس بن یگامی را از حجاب بر او رفته مرا خیم بکین اختصار شمشیر و از سیر طایف است و ضابطی خصال
 بند و نازک تقیر که سینه پیش از دجست شد که کرم حاکم است و بهم دین تاریخ محمد خان حاکم خاندیس حکم است
 منظره بر منیر از بهر معصود و بهر کاه و خواجه شاه فرستاد و فغان این نام قطب العین محمد خان از کور است آید
 بعد از شده از رنگ غلاف و فرقی احلام و فرقی ساحت و چون شمع جلالت رسید که در نامی مقهور و از بهر
 خالی بافته از تنگنای کوه و بهر و متعلق نشین شاه منیر از بهر حاکم و عتبار خان بد معنی و محمد حسین و محمد
 و نیز از بهر عیسی و ناو می از حاکمان جلالت نشان در انصورت و بهر و شمع خاندان سرود است بعد از ظاهر
 ساحت محمد خان که شیشه خنجر آواره است کنایه که در اندیشه و از سواد و تقیر که در خاندان منیر است و حاکم این جلالت
 از ولایت طایف مراجعت نموده و بهر و از بهر حاکم و مراجع او از کرم اعیان الحراف و نیز از بهر و تقیر که در
 انجانب و طبایع نهدی بر منیر و محافضت که شیشه در سودمند و فغان که در خاندان منیر است و بهر و از بهر حاکم
 درستی ظاهر خاندان قدر و این محبت که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در
 قدر و در این سال مبارک سلطان خواجه از بهر حاکم مراجعت نموده بهر و از بهر حاکم که در خاندان منیر است و بهر و از بهر حاکم
 عیسی و وف نام خاندان این بار بهر از بهر و خورده مورد نوازش و بهر حاکم که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در
 منصب و در این خاندان شرف اختصار و بهر و چون منیر از بهر حاکم که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در
 ششمین است که در خورده از بهر و ما کین بر دیار خصوص و تقای و ولایت بهر و ششم در که در خانه مبارک است و بهر حاکم که در
 و بهر و در عیسی که در خاندان حاکم خاندان از بهر حاکم که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در
 محمدی بهر و منصب حاکم اختصار که در خاندان حاکم خاندان از بهر حاکم که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در
 خورده از بهر و ما حاکم این خواجه از بهر حاکم که در این شیشه و ما شمعها خورده امر که منیر از بهر کاه از بهر تقای و تقیر که در

طلب نیز توقف تمام داشتند و همدین و دلفیج خان بفرمان کجرات بخصت یافت و حکم کردند که فرزندین
ازادین بکجومت بن شتافه ترسون خان ابر کاه فرستند و حاجی میرا هم سر بندی بمنصب بکجرات
اختصاص کردند لیکن دناست طبع و صفاتش ذاتی خود را ظاهر ساخته در اندک فرصتی بناد اسعمال
که قرار آنجا در جای خود گذاشته ملک بانی خواهد شد و خواجیهات الدین علی آصفی بکجری
کجرات خلعت امتیاز پوشید و حکم شد که اول سپاه مالوه را موافق ضابطه بادشاهی واقع نموده ازین راه
بکجرات رود و اتفاق شهر باب الدین احمد خان و قلیج خان کجرات را نیز انوسانده آغاز سال بیست و چهارم
از جلوس خاقانی بنی بناریخ روز دهم محرم نهمصد و هشتاد و هفت هجری پس از بری شدن
شش ساعت و چهل و هفت دقیقه روشنی افزای عالم به تشریف رسید محل انداخت و سال بیست و چهارم
از میرا جلوس خاقان حاکم ستانی بمبارکی و اقبال آغاز شد امید که امتداد این دولت ابد قریب از تداود
شهر و روشن مستغنی باور و عنوان آن سال فرخنده مالی منظره خان بر ایالت و لایت منکله بلند تر شد و بدین
در فوجان بجمع بکجری اختصاص گرفت و میرا هم درای تهر داس بخدمت دیوانی امتیاز یافتند و حکم بود فتح
بهدارت و ایمنی تعیین شد و در جمال الدین حسین آخور میرزا محاسن خان و بسیاری از اراد بکجری منظره خان مقرر
داشتند بدلفیج بخصت فرمودند و حکم شد که حریف منظره خان برسد اسمعیل قلیجان برادر خان بجان روانه دگاه
شود آغاز سال بیست و پنجم الهی از جلوس حضرت خاقانی گیتی ستانی ۱۱ بعد از انقضای کما
و هفت دقیقه شب چهارم محرم نهمصد و هشتاد و هشت هجری آفتاب شاد بلیت الشرف حمل تحویل
فرمود و سال بیست و پنجم از جلوس خلف بنای بمبارکی و خرمی آغاز شد از توابع رسیدن ایلچیان طلب ملک
حاکم کول کنده است بسجده کرباس کردون اساس با عوالین و پیشکشهای او از فیضان نامی و شریف اخبازی
و در حلال این حال خبر گشته شدن حامل خان حاکم چاچو معروف ببارگاه جلال گردید و تفصیل ارجمال آنکه روز
بی یابی طبع و دامن عصمت خود را بجانست و موافقت کو ابر و مار دانه ساخته و بدین فعل قیام نمود
و انستنی و هر جا صفت ساده روی شنیدی بنماودی تا بدست نیاید و دی ظاهر ملک بدید حاکم میرا و خواجیه
داشت بطول ظاهری آراسته و حاد لحنه از دیر باز هوای آنها در سر بود و میرا نشد در نیزند تقیری چنان

مضاف است که حاکم سلاطین از سر و غاوت خان فرستاده و آن نامیده می یاب که خلوت حاکم از آن دست تصویب می
وز اینها به توفیق بود و در آن وقت از آن کمال غیرت و محبت جوی پنهان با خود داشت در سبقت جانشی نام و سر
بروز و خاتمه تر میخیزد آه بعد از آنست که او را با تمام سپاه و تعداد زیادی مردم خبر داده شود و او سر را با تمام سپاه
در روز دیگر عقد الدوله میبندد و فتح الله شیرازی با تمام اعیان و ملک ابراهیم را در آن روز او را جانشین خاندان
رسیدنی شجاع بکمال است در بگاه سلیمان شاه چون مظهران بدایج رسید خبر بدید جان چهره را از خود چهره
به توفیق خسته فیل که از میدان برسم بیکش گشت و بود مصروف بخدمت مملکت روزی در گاه مغربی خست و درین
بنظر اشراف گذشت و مقدار اخیال میفرماید علم شاهی و همیشه از خون کمرهای فشت مسل میزد و بعدی کرد
و شهابی جانی و کوهک باول ما هم قرار دادند که در وقت فرصت باو شاه بخود خود را با خفا باو بکمال
رسند لیکن از آنجا که خفا بر جاست این وقت بی توقیر در هر حال حافظ و معجز خاقان کیست آن
میرزا که در وقت باطل خفا نشانی از خیر قوت بقول حقیقت حال بمقام حلال رسید و در غایت
فرمان فرستاده آن خود که هزار امید شد و میرزا که در حلقه بدو نشان بود و از همه بدو میسر می نمود و بسیار
و دیگران برین لب که قرار شد و بعد از این تاریخ حاکم نامی و قاضی صدیق است که در آن وقت از سعادت باط
بویست و باقی بدین نوشتند که باو است و باو است بهجت سقزری بسلطان و کی گنبد نام روزی
با فرمان و محبت و است و خلوت فرستاده عرض داشت او را با خفا پس از آن باو میروم و باو گاه حلال گشته اند
چون از راه اخلاص و صدق عقیدت بود و نیز در آن وقت و از وقایع این ایام محروم شدن جان
و عظم مرتبه دیگر از سعادت کوشش در کوشش و ادبای همه در وطن گامی کنند و تفصیل این اعمال
آنکه خان اعظم در ایام حکومت که است میرزا و آلین بریدی را که دیوان سرکار او بود و لیکن تعلیق و اشراف
بطالت تمام علم خود که از او بهجت بقتل آن مبلغ نیز از او که بعد از آن خوب کاری فرمود که از هم گذشت
و بقتل سهواً از ضرب یکی از اعضای زنده رسیده باشد و اگر چه حال اعظم آن علم را با تمام سپاه رسیده بود
لیکن نه بر عسکرها و آلین از بر روی استغاثه در گاه پنهان داده داد خواهی که دو ماد است و در آنست که میرزا
و تفصیل این قصه را بقاضی حلال قاضی معسر بر روی فرمودند که بقضای شش نفیست و تفصیل اینست

ان تمام

و چون خان اعظم ایسلام را بفیض بسیار پندیده بود مکررا این قضیه بدو آفند آلوده رفتن از اندر زنی انصاف
حضرت را تبیین می نمود که از منبر میزداد و نمود و میزد و یکبار باغ اگر مرسته گوشه آون زکرا اختیار کرده و دیگر چرخ
نرخ به کمال و انهدم اسلحس مظفر خان چون مظفر خان بدو آفند ملک بکمال شافت هر کس حاکم معنونه خاطر خواهد داشت
از تفرقه و از بجا به خود ضبط نمود و مهمات را بخیلک کوفه بر داری را با ملل داری هم ساخت و از او بدست
از یک کرم هم بر آورده به بخیلک راجه آفند مودود امای نرک و قنمان این دو را بخیلک آفند و از او خاطر کرد
انجمنه خالید حسن را بر راجه خان و آفند خود که از ایند نهایت خواری و بی غری بسیار لاجرم دله از
مشغله و خاطر در کل میسر و با با خان قشال که سر کرده آن طایفه بود راه مخالفه سیده غبار همه و چون
در قع گردانید و در حال احوال معصومان کبابی که محلی از احوال او در آوایشانی مذکور شده حاکم دار چهار بود و در
میان او و ملاطبت و این و بر کرم بختی مودود کور بر حرف و از غرض و نه سخن بختی کشد و در سی شلم انجمنه
و منارعت کبابی رسید که معصومان دست به شته نهاد و در نهایت نرکی و آشوبت از مجلس شش
و دیگر است و در خانه طوب کرم رفته ماری این را بخار گشته و بر کرم سایر حاکم داران انصاف را بر شتم
آورده بغرم نرم شافت و از خان بن جاک عظمی شد و بر کرم بختی رسید و از همان روز معصومان صریح
و در نهایت سورش و آشوب نرا بخام داد و مکتوبات بکرمی و بکرمه با با خان قشال و دیگران
بکمال فتنه و غلبه و تحریک نمود و خود را با بخت متفق ظاهر شد و از اطراف و اقطاران ملک
منه و آشوب تا کشید و مظفر خان در اطمینانی بایره بلا مرتب در پیش کار برود و چون شد و مظفر
از دست رفت و دله از او رسیده بود و مخبر میزد و مهمات منی شد و بی فتنه و خوف فرمان بسم مظفر خان
شرف معلومیت که قاضیان از قنمان این دو دمان منی ای اندر سلوک تا اعلام که با آنها نموده نیست کرده
خاطر جوئی نماید بغیبات با دمانی منی و امیدوار کرد از ایند بحال حاکم قزم آنها را بحال خود آورد و بسم خان
و با بقاضیان خبر و منی صاف صادر شد و از باب عجبان بحسب ظاهر در مقام اعانت و از دمه مظفر خان
بسم و منی دند که خاطر ما از بکرم منی ان حضرت اطمینان یافت اکنون تمام و صوفی خان و نیز داس
فرستند که بمان و بستی و اخلاص ابهمد و سوگند نمود که س رند و خاطر ما از بحسب منی جمع ننود و مظفر خان
و صوفی خان و بیا باو ای بکرم منی و نیز داس فرستادند و چون آنها بخان بویستند از وی خبر

از حد

ش

مقدمت گذشت آفران هر آمه مکان بر مناسبت و بی ثبات قدم و زنده هر ستره بگوش و مقصد کرد و این در هر
از زم و زمین بگرفته اسباب بی پوشش بر انجام نمودند با جمیع استوار و کناره های کنگر بهم آوردند و
منطقه خن با جمعی از دو نخلوان و دیگر با وجود است و تاسیست آسمانی با وجود کثرت معنویان خالص آید و
ان بدو نخلان نیز با یکدیگر خالص و بهر نخلان با فوجی دورتر از آب کثرت خالص مانده فرستاده که باس بر سر نخل
خوانان احوال و در هر منطقه خن حواشی مثل این و میر فتح الدین و بنا بوری و قاسم علی سیستانی و حسن ملک کرد
را با جمعی از بهادران بر فتح آنها تعیین نمود و بنی القریض حکمت صنعت و نبوت و بهمان اقبال بنو الوان بر آمد
ساده باطل آواره وادی هر بیت کرد و بسای را خاک منی بر فرق بیت ریخته آمد و آتش شست بسا
بنی و عداوتی افشاد و بفرز فراری در امد و بهار خواستند لیکن از کمال عجز و بندار مظهر خن کثرت نصرت
ضاری موجب از یاد نخت و اسکیار شد و با آنکه شور و هیاهو پراکنده بود از آن حساب نگرفت و در خود ای و عجز و عجز
و تقاضای آن حال محصور بفرقه جوانان صوبه بهار آفره بمقتوران بکمال مویش و فیصل این احوال انجمن
صیت رسیدن افواج قاهره بصوبه بهار بلند آوار شد حرام مکان ناخوشی بخت بکمال ساخته که باقی
باغبان آن صیت کاری از من نبرد و در بیوقت مظهر جان مکر جان و خواستش از این و بهر حکم
از غلبه این خالص من نمود که بقبال آنها شاف که بی را که نبرد و آواره آنکس است اسحق حاتم
لیکن مشیر رسیدن دولت خوانان بکثرت معنویان آید انجا را مظهر ساخته بودند و مجرد و بزرگ ملک
عظیم شد اگر چه در خن با اکثری از بهادران راه بدو ای سیر اما خواستش از این نرد و اسب نبرد و ظاهر حاشیه
زخمها برداشت و با با خان قاتل از شنیدن این خبر با جمیع کثرت از برای کمک کردند باغبان بجا آمد و
بکمال عجز و انشوب در باب نروال کبری بیست مظهر جان خن بک اسحق ای را با چندی فرستاد که بر کانی
کنک سر حمله کردند که محاصره نمودند و باقی ماند اسکیار بی کثرت باران و طوفان بود عداوت بین و
فرات کثرت شد و بکل که عقلی هم از اهل مور بلی سده ها و دیگر معنویان که در برابر مظهر جان بودند
با آنها عجز و بهر اوجرم اولیای دولت در جلای آن طرف را بر هم نهد با بجانب نبرد و بهر زور و لیا
دو حفره مبارز است آینه و بهر عجز و در اکی نمیدادند و من قاتل و بطلان و بهر تاب
و انجا

و استحال و دشت زهری که مخالفین از آب کشیده بغیر علی آثار علیه ظاهر باشد و این سخن خود را بگویند
چون با ناخت و نرود آوازه سپاسیده طاعت است اگر چه در آن روز چنین یک بزرگتر خود را از نهادن خشت پیدا ما خود نرود
اقبال زور افزون کنیم را بخار الله بزمیت که داند و بزمین و نرود تا نرود روز از طرفین سارتهای عظیم است و اگر کشیده
باطل ترین خورشید می افتاد و در وقت او از رسیدن کوکب انور گاه شمع یافت و اگر کان بهیاب
اطلال ترنملی بدرفت و در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
بکار موج جبهه است بروی نمایند و ما بن عزت شب بمنم و در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
بانی است اسوار در کیمی خشت از غنیمت که در مطهر حال در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
در حالت محرم و اینها را نموده بزمیت معبود است که در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
کینه دار که اندر رواء پیش شده دولت خزان برده حیات در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
قانونه و معتمد این احوال معصوم خلیل با بخاریده و در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
ایمان لشکر منصور بودند با لای را به تحقیقی برده حیات در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
که در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
افراد و همیشه بر جای ماند و در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
هر چند ما حیات روشن بای میماند نموده که در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
همانند این طایفه خشت و با بعضی احوال نیزه ال معتمد حیات و تهور برین نهاد و چون شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
بود از شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
نماید بوقت که از آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
میگفت که در آنکه که بعبوب او در شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
که با این طایفه بخت قوی دشت شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد
جای شش ماهی در حیات با حل نمیکشد و اگر غایب شد

بالکله زبها و غنیف ساوغیات اولوب بیز شد درین حال محمد علی ارادت کمر از قدیم بلاد حقوق دوستی بود رسیده
آید بیز اشنتم که بجا و نیت من می آید آن لی مردوت حق ناشناس نبوده موالد من کرد و از صدمه او بیز من آید و
تزدیک بود که قالبی تنی کتم تقار امیر از محمد که نهایت هراس از او داشتم پیدا شد و بیز غلبه امر ابهرمانی بیز گرفته
تزد معلوم بود او دلدی نموده بقاصی نزاده سپرد و در ایام قبلی انداختند و من بچشم عیبت تماشای بیز تنی نفوذ میکردم
بالکله انعاما جمعیت مخافتان زیاده می شد و چندی در میان نبودند سایه خود توهم و هراس داشتند ناگاه غرضی عظیم نمودار
گشت تزدیک بود که ترتیب دفع محذور از مسافت و خود بخود ویران کردند بعد از تحقیق و تشخیص معلوم شد که در اصل
خاکستری حقیقی بفرقی روزگار خود و بچشم جمعی کثیر از انبساطان صفت اندام برده بغرم دوستی می آمد ازین رو کافر
نعمتان را انقباض و بیز بیز سید و کار آنها را دنی تمام یافت و مظفر خان چندان تامل در عیبت کیم که خبر از حال الدین
آید و حکیم ابو الفتح و جعفر یکب باقر الفزاری و تروی یکب یکد او و تروی عیبت ترکمان و معدودی از ملازمان و مخصوصان او
کسی کرد و پیش از آنکه معدود و دوسه روز حیات محمول الکیمت را بیز تنگنای ازل دلبسته کرده در قلعه تانده متحصن و دست
بخواب و در فاین زده زبانی شروع کرد اما زو ادون این وقت بقیه با صدق آن مثل است که فوش و در و کیمس از کیمس و ب
دهند لافقه محذوران کرم مشتاقه بجا آورده برداشتند و مظفر خان بنجام فرستادند که اگر بیز جان خود بخشنده تروا آید بر آنچه
خواست او خواهد عاریت نمایم و الله راه میدهم که بجانب مکه معظمه برود چون است یا وری و توفیق برای کرد که مردانه در راه
افراد صحن بانی نماید شوق آفرانی شد و جواب داد که حرام مکی و حبیبی از من نمی آید که دست بفرستد و ناموس
و داری سازند و توجیه یارت غایب مبارک شوم بداند نشان سیاه بخت فرستادند که بسوم حله از اموال خود بیز بفرستد
شود اما چون بقیه و بیز قول آنها نداشت و محافظت قلعه از خیر قدرت خویش می بردن می یافت پس بیز از شرفی بیز معلوم
فرستاده و روایه قدیم و دستیکر با کشته را بجا داد و دستها نمود که حفظ جان و ناموس کلاب زده مردوت خود
بیزم سزد و او نیز دست قبول بر نیسته نهاد اما هرگاه سر نوشت طوردیکر باشد این دست و باز و نهانجه حجه دارد
بالکله جان شب بیز از شرف الدین حسین از قلعه کمر خیزه خود را بیز می معلوم رسانید و از نظر از اهل قلعه و سیدی
مظفر خان خاموشان را بایست ساخت شرح مایه ای بیز از شرف الدین حسین آنکه خاقان کنیز الله جان او را
بیز این جرم و تقصیر که هر یک متوجع کشتن و سرخوش بودند و مظفر خان فرستاد که اگر اتانرا دست اندازید

[illegible]

روزگار خود کند و معصوم سعید را بر غوغای آن سپاه روز فرستاد که نصیحت و حسنای اسباب یافت و بکشتن تمام
نماید و از خلافت و جماعت بدو از بدوئی سپرده بخود رای شست و خطبه و سکه بنام خود کرد و غری و حماقت آن
سپاه را و از شجاعتی که بکشتن و قرار داده بود احتیاج بنگار بیان نیست مگر از لدی سلطان بن سعید سلطان
پدر سلطان پسر سلطان ارجی سلطان بن سلطان با محمد حوین معصوم بکجا نشاند و عیب او را بکار گذار و بکشتن که تواند
دست بر وی نماید در وقت سبیم خان از سعادت فانی و ملک صلی علی علم و تقوی برای برادران شهنشاهی بوزیر الحاکم
فوجی بر سر بیاد روز ستاد امام دوم سپاهم خان از و شکست خورد و باز کرد و درین ظهور این معنی خود از غایت خودت و شکست
آن بر کشته روزگار شد و تیر دیگر خود جمعیت کرده بدفع او توافقت و درین دفعه ظفر یافت و سعید با خست
رساید و مقارن این حال محض بودی اقبال روز افزونی متوجه اطفالی نایره فتنه عرش شد و او نیز از تیر
بر آمده عزم تکرار آراست و محمد علیخان بتائید غمی آن باطل ستیز را شکست داد و او که بخت تیر فتنه از اتفاقا
حسنه آنکه سعادت علیخان که سر کرده ارباب بود و عرب شهر تیر را با میداد که داشته بود و بر غوغای طالع از و محافت
وزیر و عرب سرخانه او رفت و جنگ کرده زخمی را در فرار پیش گرفت و محمد علیخان شهر تیر را تصرف آورد و در و زخمی
تا رسیدن افواج مملکت کتابان لشکر و اسباب سفر بر داشت و در حدود جو خور تیرونی خان و صادق خان غازی
و دفع خان بابایی از امر العبا که قهر و زنی مکرر که بر کمر وی ساجه تو دریل از درگاه نصی شده بود و پوشند و چون
بخازی بر و در واقع کهنان شکوه اتفاق افتاد معصوم خان فرخنده طبعی من و از آنجا که خاطر اولیای دولت
لی اعتدالی تا و ناخاری تا و بقدر تیر و دی داشت و در امصد و میدارستند قرار یافت که برسم بر او می
مترال میرفته باشند تا بقدر آنکه نزد و بر خاس او محفوظ بوده و رفته بر متوایت باطل او آگاه شوند و چون کنار
در بای کلک مخیم اردوی ظفر قرین کردید که کشنده شدن مظفر خان رسید و غریب شورش در عموم بدو آمد و بکشتن
همان جان فتنان دل به عیفتا و تابید است غمی بسته بر سوخ عزم و ثبات قدم که متر شافند و بعد ازین در
محمد علیخان و شایم خان جلید و سماخی خان و باقی کولایی بخود اقبال پیوستند و در حدود شهر تیر امر مجلس

آراسته چنان یک جمعی در موافقت پسند و تریب افواج برین پنج قرار یافت و بقول ترسون در اجه تو در مل و رای مجن
 و در اجه آسکن و مهر خان و جمعی دیگر از اهل کمال و عزم و قهر رسدند و در افعار محبت یمنی و سایر خان و میر
 ابوالمظفر و چندی از بهادرانی جان فشانی نامزد کردند و در افعار صادق خان و افعار خان و نقی خان و افعار خان
 و برخی از زاده و در آن قوی است که اگر قسمه و در مل و معصوم خان فرخوردی و شیخ فرید بخاری سید ابوالقاسم سید
 ابوالکمالی سید عبد الواسع سید عبد الهادی اگر وی از بهادران کار طلب پای است افتزدند و چون بعضی از باغبان
 او با ش طبیعت در احوال و ملازمت و برسم قوافی تعدد میکردند و قرار یافت که ازین منزل بهادران سبب کشند
 بتورک و تریب میقتد باشند و خوب خلعتی که در اندر و بود بخار قزو آنوقت بکنجه بود و در احوال مساکر اقبال راه
 او باز پیش گرفته خود را بکوشه گمانی کشیدند و چون افعار که گمان شکوه نمیکرد و در افعار فروری فرمود معصوم خان
 فرخوردی که همواره در اندیشه فساد و کامرانی بود بخاطر آورد که در اجه تو در مل و صاحب نظام لشکر و مدار العالیه و در آن زمان
 دست انهم گذرانیده اعلام می و عذر و تفع ساز و در این اندیشه باطل خواست که جمعی از ابطال احوال فراهم آورد
 بطریق سان آراسته مسلح و مکمل بنظر اجه تو در مل و در آن خواست و هجوم کاری از پیش بر در اجه اندیشه تا صواب
 بمقتضی در بافته بطایف افعار غرور بکنجه تا پرده آزدیم او در دیده نشود و مقارن این حال سیاه بختان بکانه آورده
 که بی در افعار طاسا خندند و جدال و تیر و جمعی تو می بانی و چندی که برسم قوافی میشتافتند و پیش قدمان در افعار
 مبارزت و تیر و غارت آمدند و در مل و در آن لشکر با هم نشستند و در هر یک کتافش دیدند و جمعی از او در آن درم
 صلاح در آن دانستند که بی تاقل و توقف بکنجه مبارزت باید نمود و بعضی از کار دیدار و محافظه فهم احوال حسرت
 و احتیاط فرموده و مناسب حال و مطابق وقت در این یافتند که چون متباد و حوادث از اطراف متفرق شدند
 و دست و دشمن خیانتی بکنجه نمود و از معصوم خان فرخوردی که میر عده این لشکر است خاطر اطمینان ندارد و بهتر آنکه در
 همین منزل توقف کند و هر چه صبر و حکم بر دور او باید ساخت که در صورت جمعی که بنابر ضرورت در نزد باغبانی
 و آماده اند و نتوانان طایقی خواهند بود بر کثرت و کیفیت مخالفت و خیانت باید و توقف خواهد شد و اجه از حال حسرت
 احتیاط را ای آفرین پسندیدند و چون در افعار نمیکرد گمانی که گمان شکوه بود و مقر فرمود که بر دور آن چهاری

عریفی در سبب اساس بنده امیر کلام در لودال خود جای گرفته مرچل بار استیقام خیالیه و هندیه اندک فرضی این
غریب صورت انجام پذیرفت قلمی مکرر مترادف واقع شد از باب لطافت قدم حرات نهو برین بنیاد و غبار
منورش و آشوب انگیخت و از حاشیه بتوب لغتک آنش قبال استعمال یافت و هموار و جوانان جایگزین از طریقی
برآمده نقد حال بر محکم صفت میزدند درین اتمای جمعی از بی سعادتان بر گشته و در کار خصل ترخان دیوانه و بهمان
دنه دانه و یغوه خاک از بار بر فرق روزگار خود بخت باغبان در آمدند و اما بتایید غبی در اندک زمانی آن قضیه
متعکس شد و چون حق مردم از باغبان جدا می گردید به بخونی سجدت خود را بجهت تقبال میسازیدند و بهمان
دولت وونی دیگر یافت و در خصل این حال عرض داشت و دیای دولت شتمل بر کنیزت را به دست و انتماس که یک
معلى رسید و میرزا خیر که که تدارک تقصیرات گذشته است و غایت خدمت خود خاقان کبریا الحسن او را از سر و جگر
بر آورده و خطاب آنم غلام خانی و منعم بنیاد می بنده تر کبر و اندیز و سعید بالله خان و قاسم علمانی و میرزاده علیانی و
و خمارک و دیوان پیکر مسکن و چکنی و میرز دوست و قادقلی و استاد و کبریا و قهر سهرای و دیگر سعادتیان جانشان یک
خان اعظم مقرر فرمودند و هر کدام را در خورشید بستی به ارباب خدمت ممتاز ساخته و نفوذ و قدرت اندانی داشتند و حکم شدند که چون
کو کلامش بخود فیروزی ملحق شود برای و الله شکوه و دیگر سازان عودت قسم از رضا جوئی او بیرون نهند و
لوزم خدمت و جانشانی بصلح صوابید و علمایند و معارف این حال حکیم بالفتح از یکجا آمده سعادت زمین بوسی
در یافت هر چه آن دیار و کشورش اهل او بار عبارت منقطع آید از مروض استادی با پیر سیستانی که او بنده
و چنان نمود که در جویند بر منوال ملک ادای باطلش اینها خاطر منی ناشایسته و فراموش آوردن او بایان
و اقمه طلبت کماشته و از ارض دولت و کفران لغت از نامه حال او ظاهر می شود و مولانا محمد نوری در هر
درائی و در مکانی بالو و بعد استیقام است و جمیع باسد خان ترک کل فرمانی لازم الا مثال از فرمانی بجهل و غفلت
که از مانکن و جویند بنده منوال ملک و مولانا محمد نوری را مسلسل و مفید بکاه عدالت بکاه آورد و او بموجب
حکم و شرف کرم و دیگر استاده از جویند آن بداند و بنده کشتی نشانیده متوجه درگاه شدند و از خواهر یک کشتی از
را رسیدن بعد از کاه قهر روزگار گشته گذارند برای در کنار آنها نهاد و در حدود قهر آباد کشتی منی ناشایسته

خبر یافت و جهان را سوره و در چشم ترا شکسته آمد و هرگز ناپایم نه با رخا که به استقبال نمای مقهور پیش بود
سعادتی نمودن و او از صدق استماع کار طلبی روان شد و در وقت شبانه مقیم سبزه با باد باریا
آورده و دست او را که دانه بر روی کالی که قرار داشت و بسیاری از احوال انصار او را نقل آورد و قضای او شد
چهارم از چشم او شکسته اید و در وقت و آن کشنده و کار مرده بخت با سحر و دی از مردم با کبر خود مسل با بر جود است
در تنگ نایابی که بر روی سینه که بر تنگست و نه با رخا با جوانان سبک دست سر و نه با او است
و هر جا خبر اوی شنید مانند شایاری بقتل کار او خود را بر سبزه در وقت جانان محاکمات اهرام بر مقدم
و شد و آن شبانه در وقت با بر کا طلب بود و بگوشت که بکشد و با بوی مشکلی و بوی سبزه و بوی
عاشق در بختی و شمع آه و نصیب ترکان و سحر که بر حکم مظهر و عبد القدوس و حساب و علی و بسیاری از جوانان کار
بر اوقت او خیزش شد و قمار آن حال بشمارت بدکما و بسیاری دولت نوزده با غنای را به نوری بهت است
نمود و شرح این حال آنکه از کثرت مخالفت با هم او با من اتفاق و بمبسی از مردمان که بظاهر فرمود و
خو امان است و شد و باقی بر شد و درستی و بکثرتی با ریاست بی احکام میدادند و راجه بود و مل بعد از او با
دولت صفای شد و اهل ابار سر خود است که از او شد و از اطراف و جوانب بکدام روشش که در کم است
بهت است و ارباب ارفی میرزا شرف الدین منیر و محصور خان سر را پیشه را که فرزند که از طرف خشی مار و دی شهاب
بوی رسد و نوزده خود را با جمیع کینه و دشمنی با بی سبزه حکام دادند که از آه در بار و نوزده بود و وقت خبر رسید
کشتنهای مخالفان بهت و کینه از آنها بهت شده و قبالوی دست شربت لاجرم صادق جان و افع خان
و فیض خان و باقر خان و سهرابی با فوجی از مجاهدان کا و طلب همراه جنگی فرستاد و رای تیر و کس با جمعی از راه
نزد شد و نه با رخا تا بطور آب کشیدند که از آن راه خود را به سبزه و نوزده با بیدارت آسمانی سازان و
جانش نه که کم و بیش شناخته و در شب کشیدنی بر از نوزده و تنگ و لاجبکت است آورده و نه با رخا و
سال ها تا مر اجمت نمود و در ظهور این منطقه بی یکجا مراب سلطان سکت عظیم یافت و هرگز
خواهد شمس الدین افریقا خان سبزه بخت نجات یافته است به آه سعادت سبزه آورده و چون از باب

بصالحان

عیسان منظم خان را شربت خوشکوار شهادت چنانچه در معصوم خان خواجہ را کجانی زرداری در حمایت
 خود گرفت و یکجندی بلاد محبت و مدارا کند را نید آخر بدو از زم از میان هر گرفته تقیست و کجانی زرداری و طلب کجانی و کجانی
 که خواجہ نقد حمایت در بازو در نیوقت عیب در رسید و او را پیش خود آورد و حقوق دوستی و کجانی
 قدم بر عید انشاید از نای او برداشت و خواجہ در کین فرصت نشست و چون قابو یافت یکجندی از اهل حالت
 راه فرار پیش گرفت و در فقه کجانی پور را جسد کرام جوست و بنابر سدا ابواب داخل و مخارج یکجندی همانجا پور
 محبی از مردم پیران با نود و جمع ساخت و در اندک فرصتی حسن و عیون و دیوانه و میرزا حسین بنیابوری علی قلی
 غریب ملک سیستانی و بسیاری از دیگر سرانجام که افتخار و نفیض ملی شده بودند بر کرد و او فراموش کردند و قریب هزار دست
 سوار بر سینه و همواره قزاقی کرده اطراف اردوی مخالفان را ناخنی و در آب آنها که محبت و آبرو می بردند آوردی
 و ازین رهگذر و فخر و عظیم و جمعیت آثار مخالفان را داشت و در بازو را باقیب و از روی افتاد و از وقایع کشید شدن
 شجاعان است متبعی باکی قلیان حق با شناس او و در ساجد و صوبه ملو و اقطاع داشت و برین احکام طلب او است که
 بر کاه آمد و جویشتری و دیگر کرد و چون عیون و محبت و ریافت آستانه بس خود سپاهیان او بدو از زم از پیش بر گرفته
 زبان خویش را طلب و در مد و خرج و در از ساجد و او در مد و خوی و آتش و طبعیت بر رفته و در شتام فحش جواب نام عالم
 گفت بسیاری از قلیان او باش نهادن مثل حاجی شهاب و محض یکم در مسی و محض فاسم و هزاره یک و خسر و خدای
 و جو با یکدیگر اتفاق نمودند که وقت فرصت کار او ساخته دست تجاوز و قمار و به اموال و انشای او رسانیده بر
 روز و به نوزاد عذر در کین قابو نشسته است و از فرصت می جستند تا آنکه او از ساجد و در به سیر و زرد و آفرینایب
 از انجا خواست که کوچ نموده متوجه پیش خود رفتی که مردم به دست او دولتی و بار کردی و بیرون مال استعمال داشتند آن
 نقیض باطل استیز و تمیزها که شده از کین بر اندر و نورش غریب در او و اتفاق و قویان نیز او را در تحقیق و تقیض
 و در کثرت مخوف و زخم کاری نقد حمایت سپهر و شاعت خان سر اسیر و خبر بر آید که سبب آنست معلوم نماید و چون خود
 در محض خطر یافت و مظهر بانه کشت و محبی از لابلال ارجال تجاوز و شتافته و درونی خود زخمهای عمیق رسانیدند
 لیکن خود رفتی در شت که خود مکاران محی کول و ملازمان جان نثار او را در عیاری انداخته و سار کجانی و جهان
 ظاهر شد که کجانی بکافی نرسیده و ازین رهگذر بسیاری برای اختیار کردند و چون سار کجانی و سار کجانی

شادمانی نواختند و در باب سیاد خان از نه نفر که در آن مجلس بی آنکه دست تهر و تاراج به
 اموال و اشیاء در از سازند راه آوارگی پیش گرفتند و در آن فرسخی اکثر که قرار شده بقرمان معولست رسیدند
 و چون حقیقت حال مروض استادی بارگاه جلال گردیدند از غایت خاندان این ناحیه و غصه فرمودند که اصلاح
 غلغله های گذشته نماید حکم شد که باز بهادر در راه از کجاست آمده در امور کلی محمد و معاون بدر باشد و در این مقام
 داران انصاف از اصلاح دید و موافقت پیروان نمودند و از یوایع محسوس شدن خواجسته منصور او را اظهار کفایت
 ناستحسب گرفت و کینه موقع کار بر بندای خود سخت تنگ ساخت و از او از ناچار او سپاه پیاده آمد و در چنین
 که کافر نعمتان بکمال نفی در زیدند و در ممالک محروسه غارت شده و آتش در آن افروز کردند و بعد از اینها و خاطر جمعی مردم
 نیز داشت این سعادت و کفایت نام نهاده در امور مانی و ملکی و قهرمانی و پیاوسته های ناپسندیده ظاهر کرد
 و خلق خدا از سکونت ناخوش بود و بجهت شکوای شد و خاقان و افراسان از هجوم عاصف و غارت
 و لجوی بندای خود و ترفیع حال عباد بر دست بدست خلیفان لازم نموده دست تصرف او را از مهم وزارت کوتاه
 ساخت و عالی منصب از دست محبس کوک و کار ذاتی وزیر خاقان نقولض یافت و آن کم فرصت بر مقصد فرموده
 بشاه قلعخان عزم سپرد و بهرین و در حکیم الملک بایست خانه مبارک حضرت از وقایع التماس آوردن بپوش
 وادی کشمیر درگاه سلاطین بنیاد و طلوع اختر اقبال او میامین تاید است خاقان بهرگاه چون کشمیریان میانی که است
 آنها بفرستند و آتش محمول و معطر است تا به وقت حال وادی انجازه بی حقیقی سپرده و اعلام بی دستورش مقرر شد
 یوسف خان دست از حکومت برداشته بکمال تیار روی امید در بگاه سلاطین بنیاد نهاد و آن بدست حضرت رسید
 مبارک را جانشین او ساختند و بعد از دو ماه او را نیز از فرار از مسند حکومت محضین خواری و ناگامی نشانده و در
 عزم زاده یوسف بکومت برداشته و چون یوسف خان بنیاد بوس شرف انحصار میست خاقان قدر در آن تحمل
 امید آن شکسته خاطر طکر زره را بر شمسحاب بکومت برد و مندر ساخته بکشمیر تبعی فرمود و حکم شد که امرای بنگال
 فرج خایه ترتیب داده میگوشتانند چون یوسف خان به امور رسید از بیم طوط فواج قاهره امرای کشمیر در دست
 نموده و در آنها طلب داشتند و او بیک مقصد نداشتند کام سرعت به داشتند و در میرم کله جمعی از مردم اعیان

آمده پوستاند و لوهر حک آگاهی یافته شمس حک و حیدر حک بسیاری از ابطال احوال متقابل اوفقیین فرمود و بوسه
 تاب مقاومت نیلورده از آن راه عثمان باز کشیده از کر بویه سوی بوز متوجه گشتند و لوهر حک با عقبه مردم
 خود در برابر آه چون خلاصه گشت که در آن راه رفته بود و یوسف قابود آنست که دید از آن است گذشت و موج غنیمتی
 جنگ متفرق شد و لوهر حک دستگیر کرد و یوسف از پیش نیز میل در جنگ او کشید و به نیروی اقبال روز افزونی
 بار و بیکر حکومت شیر میندی یافت و از سوانح دولت شکست یافتن چند رسین لبر برای مادر بو است در راه
 گذشت که گاهانه کلک قلع نو گشته که سرانجامه اطاعت یافته به اجتناب محکمهای سخت که یوای در راه
 بید و بی سر و کمر و عا که اقبال مبارز تنهای نموده آورده داشت او بار کرد و در بوند باز از کین زوال میآورد
 که در فتنه برانگیخت و بر بعضی از محال صوبه اجمیر دست نی باکی در از ساخت محن صورت حال بسیار جلال رسیدیم
 شد که بابتده خان مغل رسید تا هم و سید قاسم و سایر جا که در آن انحد و و باستصال او که هست است برای شایسته
 در کنار او نمود و نام بر و کار بند خدمت شده با دل قوی و غریبی دست منوجه کرده کارزار کردند و آن مقهور
 برگشته بخت در برابر آمده جنگ سخت کرد و بجان کندن بسیار شکست خورده روی او بار نوادی قرار نهاد
 از بدو احوال امور که در بنوقت بظهور پوست انکه شخصی را بخاطر شرف آفریند و کوشش داشت و در سوراخ کوشش هر چه
 میکنند و تفاوت میباشند که یعنی از اوقات که درین سال رویت نموده و
 فرمان فرستادن به ایل ای عظام چون ایام محاصره به امتداد انجامید نیروی تابانگاری آسانی روز بروز حال
 اهل زوال تباها میشد و او لبای دولت با مل قوی و غزم و در ست ثبات قدم و زریده انتظار لطیفی داشتند
 و در بنوقت رسیدن خان اعظم و شهباز خان و دیگر عا که اقبال ظلم زده ای بخت ارباب خلوت شد و بآنجا
 محی ناشناس از غایت هم و هر اس تاب مقاومت نیلورده بی جنگ صفت خود و بزرگواران کرد و بزرگواران را در راه
 و ترسوفی خان و دیگران سران که مراعات حزم و احتیاط نموده پای جرات از چهار سپهری نه نهادند که مبادا درین
 غنیمتی محتوی باشد و از تیر جلوی خطای واقع شود چون متفیض گشت که کافر نعمان باطل ستیز قرار گرفت و در راه
 راه آوارگی سپرده اند جمع از بهادران کار طلبت گماشتی تعیین گشت و محمد علیخان و مهر علیخان سلسله و بر او ای
 فوج قرار یافتند و در بنوقت خواستش آمدین که همواره مدین فرستاده بانه از دولت سوار خود را بدو تحویل

رسانید و کوشای ارباب عیان خاطر نشان نمود و قوت میکرد و لایق بود آمدن خاقان کنیستان از اشیای غرضه و در
سجدهات شکر این موهبت بفرستید و فرامین استال و دودی به امر ارسال فرمود که قدم از شاه راه سی و ده پناه
بمیر و نمانده پیشتر از شیر در استیصال اهل نعل است که از دوا چارچین آن ملک خا برین ارباب عیان پاک نشود انعام
یکیزه کنونی بجیت انتظام داستان بجای از رواج بجای که در عربت اگر اقبال است ظهور یافته داشته ملک تیان میکرد و چون
حق نشانسان باطل استبر خاک یعنی بر فرق اخذ خود چستند و بعد از قبال و بعد از بسیار آن ملک تصرف کا نشان
بر کشته روز کار در آن حدیثین همانجا توقف نمودند و اکثر زوی اعیان بوجه پکار نهادند و چنانچه در عنوان این داستان بیان
شد اکثر جزایز نای بادشاهی قباخان در او دلیس و در او خان در قبا اباد و مرز انجالت خان در آنجا نور که در قبا ظاهر
از و قنوی نیز در آنجا بکار بردار استانی انداختند و بیفت مراد خان به اجل طبعی در گذشت و کند زمین و ابریران
او را همچنانی طلبیده کار آنها را ساخت محال متعلقه او متوقف خود در آورد و قباخان نیز سرزم از عالم رفت و قتل
از انجالتان صاحب الویس مفضلان آن ملک بود و قبا بیاخته بر سر مرز انجالتان لشکر کشید و در حد و دلیس اباد جنگ
بی طرفه کرده شکست یافت تا بفرنگی پناه برد و روز کار کیست که از بی سی و تر دو اوبای دولت کار ارباب
فساد ساخت با جان قاتل با وجود چاری صعب بمنزله با نوا فوجی بر سر مرز انجالتان نشست و در اثنای راه جوی
میرزا انجالتان شنید و بزم قتل و شافت و در حوالی مشکل کوه شکست یافت با جان قاتل با نوا فست
جوی متوجه بزم قتل شد و از راه مدیست در آنجا و افسانه بود و صلیح مفتوح کرد و انید لیکن چاری باقی قاتل که در تپایی
باغیان و خلیل اهل عیان بوده باشند و انجالتان بعد از رحلت حوره بهم رسانید چنانچه هر روز و در سیر کوشش در این
می نهادند و چو سینه میکشید که انچه میکنند از نتایج حرام مکی یعنی ناشایست چون سر حلقه فساد بود از این فقره عظیم
باغیان اتفاق میرزا شرف الدین حسین و چاری و چندی روی شقاوت بصوب بکمال نهادند و معظوم کمالی که بر زبان
مغزبان حضرت خاقانی حامی کمالی نوشته و بعد ازین بچین نام موسوم و کور و کور شد با جمعی از مرد و دانی بجایست و شتافته
نرسن در آنکه بدو ترسل حیت سبب در و نورم به ترخان و بعضی دیگر قزاقی اختیار کرده ره نوز و با وید ضلالت شدند
و متعارف این حال گشته مشکل که از انجالتان متهم و دشمنی بود و مبلغ معتدیه بجیت مدوخرج لشکر نوز و کامی بر حربه

غیر از بقدرت این شایسته و او نیز شایسته نموده کام سرعت بر گرفت و خزان را بحضرتش در آورده و تمام را از دست او داد
و برای نظام که بقدرت حاجی نیز فستادین خزان را بجهت بصوب بنده موقوف کرد و ازین معصوم حق فرمودی
را بطلانی و باغی بیشتر فرستاد و بحسب علیخان و سایر علیخان را باقی در بکسر متغایب او روان ساختند و در وقتی که ملک
بپنجستان نماند و در بعضی مقام فرمودی رسیده زرم شایسته نمود و بخاندان باطل ستر خیال بنابر راه که بر
پیش گرفته و در دستش بقدرت خزان رسیده اگر معصوم چنین حادث شایسته بخای آورد و لیکن در فرجه اندیشه و
خبر چنین برآید که راجع و دیگر دوست خوانان محقق باشند و در این بجهت که در دیوارهای راجه ای پور را بسند نفوذ
بها و در مقهور برآورد و ما برای او بجهت که در او رانی منقح است و گویا فاعله نقصه درین است که فاعله ظاهره باقی اند
کارزار بنمودند و در بعضی مقام فرمودی رسیده و در توره و اسامی مسامی سلطنت بنمودند و در
بطلان بقدرت که نشاند که زور کا حاکم و در این بجهت می کشان بسیار نگاه داشتند که در
ببطلان نوشته خواهد شد و توقف که در این مقام در قصبه کیا و خبر رسیدن آن ملک و در شهر پیر و شرح قول و بطلان
چنان در ولایت بهادر بنده و در شایسته فرمودی رسیده و در این مقام در این و در این مقام
آن ملک بهر حال نیست و در قصبه کیا و در این مقام در این و در این مقام
ما این که خدای بهادر شایسته و برای نظام بنابر شد و لیکن و طبعان آنها بودی چند و در کار برای بن بن نهی که در
چون در این مقام در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
او در این مقام و شایسته ما این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
و از این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
نگردد و با آنکه در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
نمودند و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
فرمانی و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام
حالت متعادل است و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام که فرموده بقصبه کیا و در این مقام

برای

[illegible]

ملفوظات

و از واقعات بلخی شدن نیابت خان و سزا یافتن دوست این بی سعادت پسر میرزا ششم منیا بوری است و نامش
عرب بوده از حسن و در ملک سید ای درگاه نظام داشت و بر مبادی حال علم خالهاست سزا در فتنه بهمن ترتیب
نوازش خاندان کزاده حسن بنیامین و در این واقعه و ترقی خود عاقبت از کم حاکمی و شک طغی اندازد و اجماع بلخی
و با قید خوش نشناخته سرغبار بر داشت برده از کم از پیش دیگر گرفته قید کرده را محاصره نمود و ایاس خان لشکر و جندی
از مد زمان درگاه اسمعیل قلیان بگذاشت و مقتدر او عیبت کشید ایاس خان ترددات شایسته کرده جانناشت و این منعی بود
از دیاد نخوت و استکبار او که بسیاری از محال آفتو به تصرف او در آمد چون این سالحه سمیع از شرف اسمعیل قلیان
و عبدالمطلب خان شرح عبدالمطلب و شیخ جمال بخندار و دیگر بهادران جانفشانی با فوج شایسته به استیصال آن کشته حال نامزد
و حکم شد که وزیر خان با سایر جاگیرداران آن خود و ملکی کشته قدم به دست و این راه خدمت نهند چون عساکر منصوره قریب بدان
باطل خبر خدی از قلع و را که متصرف شده بود استیقام داده خود بخانزادگی استافت و وزیر خان بهمت یکفرض الدبانش است
اسمعیل قلیان باز کرد و متوجه شد و قریب آب کشت و شیخ جمال و مطلب خان به آن مقهور شدند و عساکر به کشته
پیش آمد و آنش آفرود کرد و بعد از مجادله و مقتدر بسیار ارکان بهمت و ایاسی دولت قدری تنزل پذیرفت و نزدیک کرد و شیخ
به افواج قاهره رسید و درین حال اسمعیل قلیان با جمعی از دلاوران رزم جوی در رسید آب فتنه بجوی باز آمد و کار را با اباضی
و دیگر یافت و به نیروی اقبال بی زوال بهمت دفع معاندان بسته مکل و دیگر و تاختند و اهل او با تبار با مقاومت مخلوده راه فرار
بهشت گشت اند و بسیاری از آن خون کفرها بظلمت سراسر میشتافتند و خود بهر جا بکنند ایاسی و دلاوی ناکامی کردند و
خیمه در آن متصرف بهادران آنکه منصوره افتاد و در اندک فرصت محالی که متعلق متصرف شده بود متفرج کردند و از این
و قایع ظهور قدرت و نیروی بهمت آن همان پهلوان جوهر کنور سناست و زنی در پیشگاه سنده خلفت حکم به او بهمت نام
و به پهلوان نای که مات خود در آن حوزمان نداشتند با هم گشتی میکردند بهمت و عین تلاش که گشتی گذاشته بودند
و قوت خود بکنندانی حریف از هم در آن گشتن بارگاه عدالت از ظهور این پسر ای بر گرفته بزور بازوی بر دلیستی
حواله غریب بگر نمود که مغرزش از فرق و طاعه فرور بخت محال تبا به پوشش افتاد صادر شد و فرامین نصیحت به
به معصوم فرخنده سیس در قایع گذاشته بهمت و کربان که معصوم فرخنده از خود اقبال روی افتاد و خود
معاودت نمود و آن محال ملاز و ملکی ترسون خان از شرع نموده بهیه اسباب بلخی و فرار و خدمت خان کزاده

دین جهان سعادت فرجام تمام ملکوت نامی لشکار فرقه توجیه بود و حکم عالم مطیع کرد و حق مطاع شرف انعام
یافت که در جوی بهره که تربت نموده مکاری هیچ سازد و امر ای و الامرتیت بواجب بهر آدم صفت
لا بد شد و از موضع که ملک نامیده که بخت هیچ کرده است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
حاجان شیر لشکار بر نوبت بر او سوار شده هر روز لشکار گاه را بچویش شکار است یکی بختید از غریب انعامات ایام
در بوقت آن مظهر ظهور از غریب حالتی دست آوردت تمتد مشرقی بجز مرقبه یکجا حکم علی الاطلاق جمع حیات
فرمود و سزاواران برین بی زانی و حاکمیان و شاه خوانان بوی بودی بخت نبادند و در میان کل زمین و فضا جیسکه
از نسب و آینه موی بر سر فرموده حاضرین عمر و قرب محو این رفو را بی کشید باری کوی می شد و هر که در این
صورت بود یافت خویش را باطل تربت داده که در این وادی تخیس بود و یکس عهده این را بنامش این بهر نکشود
و همان روز مکرر بی ارد بای است جو فرموده و باده بگو سزایش که نماند لشکار از همه آمده سعادت است بخت
انعامین بافتد و این ایام که ساحل دریای است نجم مار کا اقبال بود و بود و عزت حضرت بر هم مکانی از هر
نوا و شید و شیر و بار بایستاس و لوازم عظیم و در اسم نگرم که کشته بخت نبوده ولی عهد و اوست بخت
سلطان سلیم با استقبال فرستادند و بعد از این خود قدم نهادند و او بیاد و متوجه در یافت و است حاکم
بی حضرت شد و در پنجاه صدها شاه جهان از کمال با نجاه و جبار بر خیزد و دیگر فایس آنکس معروض بارگاه
قبول کردید و بوسیله او و کلای او بیل کسین بر بندار و است کوچ با تسوالت اندازد که رسم بکیش و ادای
فرشاده بود حضرت برین بایستد و از سوانخ و شاعری سکینه باو بکیم بخت و بختی و بکیم بخت و کمال چون بخت
منور و صدم بخت و در اینم آن خوش آمد کوبان خانه بر اندازد و در محفل و سکون نامی برین بخت و بخت و بخت
نسب و رضا جوی و ادوات طاعت و فرین بختی باو بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نفاخت و در مود که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
کاره آن که نشاند و بخت آن خند و فرموده خنای مرا بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
رابطه منوره منو هم تمام کرد و در وی بودی بخت نباده بخت باور بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
نموده از کمال عاطفت و محبتی سکینه باو بکیم را که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و در آن وقت بزرگان الهام ترجمان گذشت که اگر چه برادر خورد و بجز فرزند می باشد اما بنوعی ما فرزند از
فرزند است و وجود فرزند قریب احتمال بهم رسیدن برادر محال و نیز فرزند یافت که اگر میرزا منسوب که بر خط
فرمان نهاد و از افعال نالیندیده ندانست که زنده پاسبان احکام بادشاهی که هر چند ترجمان او امر الهی است مراعات
نمایند و انواع مکارم و مرام هم محال گردانیده بنویسد و امدادی شاهزاده ولی عهد شاه سلیم خوشوقت سازد و هر علی سلاطین
و میرالواسطی صفوی را در ملازمت آن پسر و نشین بود و عزت و رفعت از زانی داشتند و ایلچیان شاه فرزند
نیز رفعت انعطاف یافتند و عبد الله خان و عابدی خواجیه را بجهت سرافرازی و دولتی بخشیدان همراه ساخته
و انعامات و افزاینده بخشیدند و خانم و والده مرحمت فرمودند و چون در حکام نهضت میوک منصف و از دار الخلد
فخیر حکم شده بود که در دولته خاصه جوفی بیست بیست معنی و وقامت از سرک رخ اساس شده بقدر توان
باسبان از انعامات و اگر کمالات آن کجاست می شده باشد و جهانیان از سر شریف فیض نامشایی سپر امید
کردند و در بنوادر راه بود و بل برفض از طرف سنانید که تا حال همده کرده و حاسده بنور کنش و داد حکم عالی فرستاد
یافت که تا رسیدن ریاست همون باید که با کسب و در چون حدود تناره مع کسراقبال شد شهباز خان بجده و گاه
معلی ناصر دولت نورانی ساخت و دودای پیر برای سرچین را بعبادت آستانه بوس بلند ترید کرد و امید در لوراق
پیش سمت که یافت که شهباز خان بحد و متعلقه رانای سیاه بخت آمده و در دات سپید و ظاهر است قلع
و محکمهای مشین او را به تبع همت مقتوح گردانیده و تراخت و تاراج و کشتن و بستی نهایت حد و استقامت مبارز
و چون آن سرکشته بایر مصلحت و جهالت و کرکویه کم نامی و کج غول خاک نشین دولت خواری شد و دود و دود
سپه لار و بود آمده شهباز خان را در دود و راه کرده روی امید در گاه خواقین بنیاد نهاد و از آنجا که شهباز خان
مصدر خدمات غالب شده بود استنطاق او در باره و دود پایه قبول یافت لیکن بزرگان بخوبی بیان گذشت که
خطوط پنهانی او فحش راستی فهمیده و بنمود این آموختن از است اختیاری بالجملة و در دود و حجاب
گذشته متوجه دار الخلد فرستادند و آن سیاه باطن بعد از آنکه فرصتی روی بودای فرار نهاد و خواجه بزرگان
قفا ترجمان گذشت بود و همت ظهور یافت و چون دار الاقبال کلا نور مورد بارگاه جلال گردید و در باغی که چو

از فرزند

تلافی فریقین اتفاق افتاد و از اول لغزش تفریق قدم ظهور و جلالت شش سواده ندم شایسته کرد و لغزش
نیز از روی چپای یافت و غنیمت خود را بر داشته و چهار اندر میرزا قلی خاک فبا بر فرق حیات خود بجهت بهادران
بر افکار نیز بوقت تاخیر فوج بر آید خود را شکستند چون معصوم شمر رسته افواج کسینه یافت انگیز بر آید خود
را بر قول زد و شهباز خان بی آنکه تلاشی کند دل بای داده راه که نیز پیش گرفت و فوج به افکار و بر اول نیز از عطف
عنان شهباز خان روی هم گریه اندیدند و معصوم متعاقب شتافت و در بوقت میامین اقبال بجای زوال خبر گشتن
معصوم خان در مخالفان افتاد و دلپای سیاه اهل کناه پریشان شد و در فوجی برای رفت چون معصوم قدری
مسافت طی نموده به رزمگاه با گشت انتری از مردم خود نیافت چو کشیده منفرود رفت بعد از لحظه فوج نمایان
مردم خود پیدار شده با استقبال شتافت چون ظاهر گشت فوج جو افکار گشت که منفرود است سر اسیمه گشت این فوج خود را
ابتدای جنگ غنیمت خود را بر داشته تا خیمه گاه آنها را اندر دست تطاول در تاراج به نگاه آنها کشوده باغایم نامحظان
و فاش شده بودند هر چند هم را تلاش سعی نمودند که زمانی توقف بیاورند که آنها از کشتن شهباز خان آگاه گشته خود بخود گریز
خواهند شد چون وقت دامنش نزدیک رسیده بود نتیجه داد و از کمال خود در بران فوج تلفت و نیز روی اقبال بود
افزون شکست بخورده زخمی به او فرار پس گرفت چون بمنزله نگاه خود رسید انتری از خیمه و پرتال نیافت و بلبل صد جاک
خاک و بار بر فرق روزگار خود بجهت منور آورده شد بهادران فوج جو افکار از پیدی شهباز خان در توقف که دیده در لکیر بود
که نمانده و دوازده که دست توقف نمودند و مرعی ترو شهباز خان فرستاده مرده فوج رسانیدند آن بی سبب گدل
از کسر دست خیمه تا چون پور که سی کرده مسافت عنان باز کشیده بود فوج به افکار و بر اول ناسر بر پور که آورده
دوازده که بهیست آمده بودند از استماع این عطیه عینی عطف عنان نموده شبانه شب در اینجا بدان عوف فزونی
ملی شتافت و چون نوید این فتح آسمانی محاسن حضرت خاقانی رسید جمعی که بای همیت قایم داشته معصوم تر و دلاست
شده بودند و در انواع نوازش که دیده باضا و نصیب و جاگیر بلندی یافتند و پسر و بیولا کشته شدن بهادر مرگ
خاک و اولیای دولت کردید و با اتفاق جان محمد پوری در اقصای صوبه بهار بقبر فساد و روزگار بر میرد چون در افغان
در حدود دکنگر فرو گشت که در افغان جمعی و بابوی منکلی و بایک و باقر افشاری در بهاکل پور خراب و تالان و اختلال

[illegible]

طالع شد و از عیب منسوب نیست و تمامد افولج آسمانی غنیمت آورده دشت هر محبت که دید و بلی ازین باران که در کتب
فرود آمدن لشکر فیروزی اکثر کله آهوی نمایان شد و حسین میکشش قشکار تلخه یکی را به تبر انداخت و با چند
از شخصان خود در دنبال دیگران نهاد و هاراجی نورالدین با جمعی فخرم و تبر نشان آورده بود و در انهای شکار
بیکدیگر تلافی شده با هم در آوختند و از جانب سرداران کایان بطور دوست بعد از دروگر فرودان زخم کاری
بحاجی نورالدین رسید و همان زخم را که بر پیش کمرش و از هر محبت یافتن او سرشته اند نظام لشکر مختار
هم گفت و بهادران عساکر اقبال اعاق می ده جمعی را بقبل رسانید و جندی را دستگیر کردند بسیاری اسیر
مورد ایربارزه در موج تبر خا افتادند و حاجی نورالدین در سپاه و یک یک جان داد و چنین فنی غریب و کجایان
شد و چون حقیقت حال بر وی شرف رسید و است شکم این موهبت غنی فخرم رسانیده که نورالدین را
آورد و قیاس فرمودند و در وی جگر در سیالکوت بخت نظام لشکر و سامان سفر توقف نموده و درین الدین بی
با فوجی از مردم بیک شیشه روانه ساخت و بمقارن این حال میرزا حکیم شادمان را با جمعی کثیر از مردم کنه دیده بدالضوب
در ستادین الدین علی اکبری یافته در استحکام قلعه بیدار است و در شادمان اندک نشسته بجا مر آن پر از
متعاقب نموده اند خود را بر دست رسانیده و در مهارت آراست و غنیمت نیز اگر در قلعه نه جاسته زخم طلب گشت از
جانب جنگ عظیم در پوست و بهادران طرفین با یکدیگر در آوختند کارنامه شجاعت ظاهر شدند و در آن روز در موج
برادر کتور مانس که چاقه های نمایان کرده این شادمان زخم رسانید و آن سیاه بخت نیز خاک بملک افتاد و در غایت
حضرت فرید الدین نسیم فتح و فیروزی بر هر جم علم اقبال و زید و مخالفان بر کشته روزگار آورده و دشت او بار کردیدند
او بر سپاهان بیک از جانبیت جید او همان بیک از معاند حضرت فرموده مکانی بوده و مادر او و جگر میگوارد و برادر
امتیاز داشت و در شادمان از طرفو نیست و ملازمت میرزا انوشیروانیافته بخیر شد و شجاعت از همگان بخت که فتیله
حضرت خاقانی از استماع نوید فتح و ظفر سپاس این موهبت میفاس ظاهر ساخته بمقربان و منظوران بسیار
فرمودند که میرزا از شنودن واقعه شادمان بی تابانه متوجه بخواب شد و نه صفت بیک اقبال بدالضوب از لوازم

انجیل

در روز دیکت که باطل شران نموده باده بهرست شدند که در ناگاه معصوم که یکشت تا و نه مردم خود را قوی نیست
 و کار بر او ایامی دولت بهر کسب کشید در بیوفتی چه بر اول و انتمش غم خود را نهزم است معاشرت نمودند و
 بر لغزش که منصور نیز بر جوانان اهل ادب با غلبه آمد و رایات فتح و فیروزی بر افراسیند و غلام حجاب را کشید
 قرار بر قرار نمود و از تائید دست چپي که جند و غیره قبل که غم در حاکم اهل بدست آورده بود در بیوفتی و مال جان اهل
 زوال شد و فوج آنها را در این ساخته و بدید و اقبال روز افزون فتح عظیم قرین حال و خوشنویسان کشت و مقتور
 بر کشته بود و کار سرحد و از عقبه او ده شتافتند و جنت فراوان از اسباب جنت لغو و بی پایان بقوت که منصور اقرار
 و شهادت خلق بهی قدرتی شده قدم بهر شهر نهاد و آن شوریده بخت بخت او قد آمده بهر خود خواست که باز خود را
 هیچ سازد و جنت بلیدی نکرد و بسیاری از راه این او راه سعادت سپرده شهابزخان بوستند و در کلان فخر خوشی از
 نهی از حاکم شریع یافت فی الجمله موجب اطمینان خاطر او شد و مانا جمعی از مبارزان نیز جلوه کرم شتافت که جانب بر انداخت
 نموده بود و در کربلای کین بر آمده می تازد و در بی جندی بعلی می رسند و در افواه شهرت می یابند که نهی از حاکم بوده
 بلکه در اندک فرصتی خبر متعجب بر سر و دباره است حکام حصار کوشیدند و تقار را قوی بر قرار و دروازه بر آورده
 آتش دادند و بجز کوفت با هم دروازه را در هم شکست و آتش را دبار و بخت نیز کشتگی خاطر نشان و در روز دیکت شد
 آن لی سعادت در سپاه حال حیرت خرد و در فتنه سرشته تر از دست و اندام یاری بودن و نه سامان کار از نمودن
 و نه قدرت بر آمدن و دل از تعلقات بهر کسب درین سر اسبکی و اضطرار و غریب و غایت و نه دانه که حمله از باب
 خلاص بود و نزدیک مرافقت او نموده راه جدایی سپردند و آن مید و نیکام دل از اهل و عیال و منایر تعلقات که گفته
 قرار بر قرار داده با هفت نفر از ملزمانی خود چار ضربت به قلعه و از نزد میدان کوارج شتافت و او طبع از نگاه خود
 برده آنچه از نقد و جنس همراه داشت بر گرفت بعد از دو سه روز قرائی داده کس کرده و آن بر کشته روز کار کای خود
 کوارد کای پس خود را سوار ساخت و کال خراب طی مسافت نمود تا از آب سرد گذشته بهر ابرمان از میدان راه برد و در راهی
 پاس حنون سمانی داشته در مقام بیمار احوال او در آمد و شهابزخان خبر یافته بمقامات سپاه رسید و پیام داد که با او اگر

روزه خضوع و زاریها نجای کارش با تمام رسانید و او بطاهر انکار نموده نهانی از بخشش دیر آورد چون گمان خوبی
 باو داشت چندری را برادره کوبان همراه ساخت که درین هنگام فرصت کارش به آخر رسانید معصوم ازین عذر
 آگاهی یافته همراه برادره فریفته از سر خود و دیگر در روز دوم چهار خان بقعه روده در آمد تمامی اهل و عیال احوال
 اسباب را منتظر نشد از آنجمله کعبه و نجای قبل بقید منظر آمد و هنوز که مجلس در فواری دارالحدود در و اقبال
 داشت که نوید این فتح محترمانه فرای خواطر ادبیای دولت که بدرایت و غروری بصورتی است فرشته
 بشما از خان فرمان شد که در چهار پرده منور و منور او مکر و دگر آن چهار کاره گمانی نیست و هر چند که خیر
 قیامانی کنگر سید و تقیض این اجمال آنکه چون در ولایت بنگاله غبار نورانی از غلج گرفت او با جمعی در راه
 او و پس از کار بسیار در آنجا بود و در وقت شایسته یافت یکی از خود را از اسیر مخالفان بخت نموده چون
 قتل ملک بنگاله بفرست اهل بی در آمد قتل و غنیمت از او شناخت و قیامانی نیز فوجی تر و بدیهه بمقابل و قتل
 او بهت گشت بعد از روز و خود بسیار مخالفان آثار غلبه و قدرت ظاهر ساختند و او یکمیزی چهاری گشت
 امتداد و محاصره و جدائی همراهی و انقطاع و بعد که یک با جمعی از یکجهان بر وجه مبارزت شناخت و در وقت
 حیات بنگالی ابرار و پیرای کرد و با جمعی چون ظاهر قصبه تهاجر مجیم بارگاه اقبال کرد و در بادشا و حقایق آگاه
 اینج مجلس تهاجر قریب و نزدیک و در آن دو بر کردار صورت و معنی با هم شنید مجلس عالی داشتند و با سخنان حقایق
 معارف از آن پس بنگال گشت و در آنجا شمس ابو الفضل با شماره اخیر یک سید که باره در طلب است همراه یک سید
 مطلق که نامش بنگاله و او نوکسره و طلب این بنگالی بر وجهی بنگالیست معاند این است خواند
 و بنگاله آه که گفتند که بگویند به سید و معزز و کار دارد و او و بنگالیست باری از او گفت و بنگالیست و بنگالیست
 نظر صاحب دین محترم گشتند و باقیه محاکمات منس از یک شیده شریف را با بنگالیست که به تهاجر و معاند
 و باطل بود و از خطم توقعات که سحر آوست و او آید که در مدت شش سال هر روز یک سید هم فرای او بود و در مدت یک
 بخار اسل میانه بنگالیست که در مدت از او و با حقایق سیر و در نهاده از شجاع نیست و فرودان خواست و منتظر و او
 و دستانهای گشتند و از سبکی و مردم از باری او که گشتند و کاتبی گشتند که از وقت باری سید و گرفتند و بنگالیست

مروج باطن مردم از نفرت گزید یک فعل نفرت او عده اسباب شمس تکلیف و معنی امر است خاقان محمود حاصل نظر
بر صانع عالم از آنکه بخیزد کن تک حوصله را از منصب و توانی معقول ساخته بر توانی ادب مجوس که اندوه و چون در
خواب دانی و کار گزندی قدرت بلند و عالی داشت باز او را از جحفلی او بار بار با حق اعتبار رسیده بود و منتخب
و توانی از خفا می شنید لیکن از آنجا که خاطر او نیای دولت از بد معاش و خود را اینهای او از زودی تکلم و دست
هولت و فکر شکست کار و اندیشه بر هم رفت اعتبار و تمیز اسباب خدائی او آنها را فرصت می شنید مالک و قیود
را بدین که خد بر مانی و میمنتی بر او حکم در پرتال شادمان یافته بود که با معنی فرستاد او را بخیر می بینم خواهی مشاهده
بود خود می بینم آنکه عارض یک چیت و یک انگشت او می تواند رسید و موجب گردد و او خود که در دین زودی
بر پنج آن اختصاص نماید یافت منزه و انا دل از و قرا کاهی و فراخی حوصله حل بر سر لایم خلیف فرموده آن
نوشته را اصلاح نمود و سخت و قهار این حال ملک ثانی که از بد معاش و معدن میز بود با توابع و لواحق
بر کاه آمده اظهار بخشش و از دزدکی نمود و در افواه ایشان را یافت که او را این لباس فرستاده اند که جاسوسی باشد
و کس را نماند بخواب خود که حضرت خاقان بمقتضای خرم و احتیاج حکم مجلس او فرموده و در آن روز از خواهر خرمی
جانب و در آن لباس بسیار مزین و ظهور اصنعی با عفت آن شد که در خلوت طلیده بر دانه میز را به او نمود و علی اکبر
طالع اهودی در موطود است بجای که خاقان را شوق و تباریت کنک خرمی است شمس لوی غل شد و آن
حضرت صلح وقت و شیره خرم مرعی و کسب نه حکم فرمود که کسب لیس او را کورس کند از بعد و از احتیاج مردم می
نماند درین ملک علی کووال از دو نوشته جدید بخیر اشرف آورد و مضمون آنکه مردم از فرور و در صوبه لاهور که در شام
دوست با میرزا اباب کج و موافقت متفرع ساخته که داده نموده اند که بملاک نیست بر این نشانند ازین طرف و آن
جلال که شغال یافت حکم شد که اگر خواهی خاص معتبر به که مردم خود را بد کاه حاضر از زودی خد مالک
آنجا مجوس باشد و از او در لحظه انحصار رسیده تا به عورت بر می نماند سلطان کرد و او در برابر مقدمات کج
و خود تمام حاضر خوانست خود حضرت خاقانی از کمال عاطفت و قدر دانی فرموده که اگر خواهی بطلان که
بر ادبی و بند و زب با او در عهد خاص نیست نباید بر فیل است آن شک حوصله بر او تو هم عقد بر او
و آنچه با عفت قدیر حرف معاندان شد چون وقت ناک بود و اسباب فراهم آمده و هنگام نگزید رسیده حکم است

کونا و اندیش باول مدبرش انساب راوی مجرب نموده راه اواری پیش گرفت و بقدم سرعت شافیه در حدود محل پور است
 جنب کینست و بسپاری از سر پیکانی غریب بخرضات گشت و دیدند چون بهیچ رسید آن ملکه معمور با بنا راج داده است
 بهشت خبر نمود و او را بنجاستر محلی بکمرتاب با افغانه و بر آه کینست از روی سینه مجرب نموده و چون منهنجا اقبال چکار
 بر زار انب مع حلال سپید و بامری بنجاب فغان شد که ز بهار مغایب شنانید که مبادا در سر پیکانی اب روی او
 شود هر چند او را ملی ادبی سپرده خود را بسپاست اما بر او رغاست عجز است و از او در مغیبه از ارادت گونا
 حلی با جوده مخم بارگاه اقبال گشت در بای سنج را حیرت جو فرمودند و در جا امرای بنجاب معاد ریکان و
 احصا منافعند و هر که از او خبر یاب و فرستد و بسپاستهای لایبی که در سینه منقول عداوت سرورانه که در سینه
 بیشتر از بسپاست حضرت خلیفای کثیری است بنحینه مخم فرمودند و او را ملی العود الفضا می شناسند و در وقت
 نور افروزی حاکم سراج محل بر تو سعاد اقبال صالبت و شهنش از سلطنت زور افزون مبارکی آغاشد و در مادی اس
 ربات اقبال سپاه تعدلت بر متوطنان بنجاب اکلند و بقصوب در بای سینه نهضت مکر که بنجاب بود اتفاق
 که بهم بر ساجل بنیاد کومین اساس باد و بهم جندس از بنش شاسان و ز کار نزد منبر افروخته و آن سیمار خرد را یکا
 فصاح معادین که در سینه و چون خبر بدو به مغرب هم سهر حشام کرد تا جبریل که برکن ملوک و در بنوی اولود بلو ارم شاره
 میکشند و حاجه معادیت جاوید اندوخت و از رجا لبر راج کلاور که بحث گاه خلوس از سر گشت ملی اعراق و در منبر است
 و طاعت کواکب از اینست منبر لغت برده نرم زیارت ماوش مانه آرستند و در حدود کلاور انساب راوی مجرب
 مکرکبلی که بهان اتفاق شد و منبرل بمبرل طایف ساف فرموده از انب چنانکه بهت خبر گیند که نشیند و در ان
 بهت زاری جندلها بر شوکت میدند و چون دامن گوه که جاکینست در منبر پس مروج دلکش و جبرم جو سکار روح
 داشت و کلین خاطر بهت بهار طرح با غی نفس است و بامدک فرصت کلاوری نور عایت نزار اینست و طاعت
 بر عایت و چون خامس بجاکر مرزا ابو حشام منور بود و بسپاست متوطنان با طاعت اناس صاف نموده و با
 بنده و از ان شایسته خدمت انکاماب خواهر پس سهر بمبرل او سر لغت بردند و بقول ناره و میکشند و
 یافت و بهرین لایحه و بر ان شمن عجز بهار و از انهم او از مدمات افواج فابره بفرستد و ان
 و منج ای اجمال انکه چون عرب و شایسته و شایسته دانه از محض نوم جدای که در نزد زحف آداب و اناسل گیند

موسى

[illegible]

و با قدری که برادر از فرزند فقیر است و نسبت مطلب خان با من پیش از فرزند من است که در مقام شدت
و حق طلبی منم بخیر بر روی کاری افتد و قضا می آید بر ذمه عدالت بحضرت لازم و منم میگرد و در از ضایع
ساختن او فایده بمن نیرسد و چنان بنده در یکی از موکبی نامی بکار حضرت خواهد آمد بهتر آنکه این روز
بر حسب ماند حاضران با طاعت بر روی و در وقت آن بیرون است و فرزندها بخوند و ملتفت و او باید
قبول یافت و هر چند تاریخ قلم است اساس نهاده سر برای آنرا بعد از اتمام خواجسته شدن غواقی و توفیق
فرمودند و نسبت ای جهالتی بیشتر است با این دولت است ان بوسه است بخوانی خودت
ساحل دریای کشیدیم بارگاه اقبال شد و میرزا در غایت اقبال قدرم لغزش در نگاه داده سعادت متجاوز
غویت ای جهان آفرین نیز از ابدت ان و کل کشت آن بوستان تمام یافت که هر چه اکثری از ارجان
و اعیان سلطنت چشم حقیقت بن از مصلح وقت پوشیده و مقاصد خویش مطمح نظر داشته مقدماست
بر طبق عرض می نهاده اما آنحضرت با هم ربانی و احکام آسمانی بای محبت در کتاب حق غایت نهاده همچنان
دولت و اقبال از آب شد عبور فرمودند و اجمال و اقبال ارد و در آنک کنایه حواست آنجا را بقا هم خان
میرزا مقبره داشتند در بنوقت حاجی حبیب الله از منی میرزا مراجعت نموده سعادت کما بود کسی یافت
عرض داشت میرزا شمل بر اینها نداشت و خجالت و موکد که گذران غلظت داشت و بود که بعد از این قدم
و کستنی از آن دوره خود بیرون نهند یکی چون اعتماد بر قول و فعل او نداشتند مقبول نیفتاد و حکم
که آنکه مقصد در ظل رایت نهاده و دلائل و سلطان اراد از یکدم متوجه بشی شود و خود بقای دولت و اقبال
ازین منزلت کج و فرموده در کناری کابل فرود آمدند و مجدداً از حال عاقلقت و هر بانی خواجسته علی
خود می راسته میرزا فرستادند که اگر ممکن یکی از ان احکام ثلاثه نماید دولت از دیار داشتند خان معاد
بمسئله صلح معطوف گردانیم در روز دیگر مقام دولت آباد و بنیم بارگاه اقبال شد و درین روز در غایت
علی قزوینی را که مجلسی از فضایل کمال است و در دانشنامه های گذشته سمت نگرفته ولی لخواق با بجانب
و اخلاق پسندیده در فن تاریخ عدل و فیض نداشت و نسبت خطاب نقیب خانی شرف اختصاص یافته
فاخر و اعیان خاص و بهر که در دیده جمعی و فرمودند و درین روز شاطرا میرزا با عرض داشت رسید اگر چه
و اظهار داشت و خجالت نموده چنان بودی بمقامات اقسام قم موکد ساخته بود و لیکن خاقانی ز نورانی

از اشتراق باطن و نفس عالی دریافت که مکتوب اصلی ندارد و زبان او را باطل آتشای نیست و از این جهت
اضطرار است نه اختیاری بعد از احکام فرمودند که مجلس نگهش آرد آستانه امرای عظام در این مقام در
و بابت وقت باشد بعضی رسانند و مقرر شد که شیخ ابوالفضل حاضر بوده خلد که نگهش را بعبادت
عبادت منع در جریده عرض ثبت نماید و اعظم دولت استغفای برای میرزا و انعطاف مکتوب و انعطاف لفظ
ترتیب دلیل و بر این نمودند که یک غریب بوزنش کابل خبر طوقی منظر تقیم یافته بود ازین خوفی
بر آنکه فرمودند که همانا از شدت سرمای کابل متوهم شده اند مقتضی است که آنست که همه را درین حدود
که داشته باشند که پیشه متوجه القوب متوهم یا این غریب قدم است در شاهراه اقبال نهاده کوچ کوچ متوجه
زابلستان شدند و چون ولایت شلو و موردی که گریه جهان شکوه کردید حکومت آنجا بایا علی نام تواریت
تقوین یافت و از آن فرستادند لب و راق و امرای عظمی در معرزه و درین بر سر سبک چون عوارزه
پیش نهاد خاطر قدسی ظاهر آن بود که میرزا حق تماشای بر تنوفی سعادت قدم بنباه راه اطاعت
نهاده از خود رای باز آید و آبروی رخت نشود و امرای بسیار یکبار برده در منزل چندی عظم فرمودند
و فرمان بشارت داده و امرای عظام شرف صدور یافته بود که زنهار سرعت نشایند باشد که میرزا بکمال تپناه
خود در خدمت از کفران خواست غفلت چشم باز کنند آن بدست یابو میرزا بر رخش آمد که بایان خلفه بر اخطار
اصلا قرار داشت بخود نداد و خواست نفسندی را بصورت غشای روان به سخت اجمال اقبال خود را
بحکمهای فرستاده بفرستی قرار داد و چون معلوم شد که خاقان کتی استنان در حدود و شاه و نیز اقبال
فرموده و شاهزاده با عا که منصوره بطریق مفصلی آید بر تنوفی ارباب و آماده کارزار کردید و در وقت
خاقانی از استماع این جرات مسلک خرم و احتیاط عظیم دانسته برسم ایضا از نصرت فرمودند و شاهزاده
ولی عهد ولایت یافت اقلیم شاه سلیم را بر طاری الدوی نیز که گذاشته سوختن و در این کجاست
را با فوجی از مومنان در خدمت شاهزاده مقرر نمودند و حکم شد که اگر دو کیمهان پوی منزل منزل شهاب
مکتوب اقبال طی منافات نماید در رسوم مقرر جلال آباد و در ایات جلال اگر استیجابیست و محبت

حافظ راه

ملاحظت راه روز ناهیت حال مرد درین میان درویش خان و شمس الدین کمروری را در اینجا گذاشته منوجه پیش
شدند و جلال آنروز ترسید آما و باغ صفا بود و دو موک اقبال روئی و بهایافت تا حال هر روز و خبر از پیش
میرسد اما در هیچکس نیاید و اولان بادشای نیز گشتند که افغانانی برشته تخت سر کوتل را موقوف ساخته اند
روز دیگر موک منصور کوچ فرموده اند در حدود کندک منزل گزیدند آخرای روز حاجی محمد را و احدی که بزبان
گیری مشافهت بود از نیمه راه برگشته آمد و در فهای ناخوش مگو ساخت که مگر گزندی بشکسته فروری اثر رسیده بزبان
منجربان که مقرر جمیلهات غشی است گفت که این سخن اصلی ندارد که خدا نخواسته باشد چنین بودی تا حال چنین
کس بیستم میرسد و بعد از از راه کشتن خوش استند جمعی از آن معرض رسانیدند که در اینجا توقف باید نمود تا شایده
کندن بان عقیقه راه شوند و بعضی کوتاهیست معوضه استند که چون قلیلی از مردم در گذر مت اند بودی اینجا میرسد
وقت نیست عطف غنائی نموده بار دوی بزرگ طبعی باید شد از اینجا خود را جمع ساخته معزم کارزار با شتافت و صندین
از دلدوران فرج فهم عرض کردند که هر چند جمعیت ما کم است اما مردم حیدره کار طلبید و سایه اقبال آنحضرت
دارند و ای آنست که بر عت تمام پیشتر بگذشت اگر چشم زخم هم بجای مگر منصوره رسیده باشد بخود صیت موک جلال
غیم و بران خوابند شهر یاریدار تخت با دل فوی و صحت بلند برین رای افزین فرموده رایاست نصرت
و قدری راه طی شده بود که جمعی از کاهنزان آن سرزمین بجهت پوئنه میآمدند که درین سیل شکل حضرت و صلی الله علیه و آله
به حال منیر انجمنه جواب صلیع مفتح کردند و از حرف آنها و نارسیدن دیگر اخبار چوشت که کجای حاکم اصلی دارد و
منزل خطاب بنحیم بارگاه اقبال کرده و درین جانبیب لفظه برین عطف کرد گفت قلی موک منصوره در کسکی غوغا
بر لغا رسد ای زین خان گو که معترضند و جو انجا رسد که در مصلحت خان روی برفت و جمعی از اعیان و کجای حاکم
در هر لعل کا طلب کردند و در وقت میران عالم غیب و گنجهای آنجا نه نهد و بود و فرج و فروری سید و فرج و فرج
لکین جمعی از افغانان مجمل حوسست کوم نه گنوا آورده بود و چنانکه باید شفق خاطر غیب که گنوا اندی جمعی از ارباب خیل
بخاطر رسیده باشند و له بالست و حوسست شایر غلبه اقبال میرسد و زنده و در میان شویاب و کجای حاکم رسیده
مرکز آنست جمعی از آنحضرت سجاد کرای موک صلیع غلبه برین جمعی از کرم ختم و ذکر غشت با جمعی از اعیان
محمد کیم خبر آمدن اقبال حضرت را و جمعی از آنحضرت صلیع و حاکم از دست داده به بدلتانی ارباب و بهج یکسان شوق که

موجب آن بود مراتب نموده و حکم اقبال در ظل رایتش اتمام مراد برانده و بهر نسبت فرموده و فیض از اهل اقبال جمال اقبال
و اندک که گروه خبر را که حکام دانه بجای آورده و متعاقب باید استوار و جمعی بر این پس چنان نمودند که اندک پیش بود چنان
در اندک اخبار سوسن باید انجمن و جنس از تو با کار این صلح دلی دیدند که حکام را با اقبال را که حکام داده و خودی خود
گروه های صعب نام بر روی اوضاع منصوص بهر صحت در صغیر نام بر روی اقبال را که حکام داده و خودی خود
که کمالی بر کند و نه و بار خود را بکارهای دور دست فرستاده و جانب و امان رفت که کار بر تو ملک خود خود
بودت چنان و با و در اندک روز و چون کند آب خود برسد چنان از غنای جوان خوشک راه او شده و چنان
خود که ملک منصوص است در دست خود اندک و فوجی که برسم منصوص است و غلبه اقبال را که با اقبال رفت و خودی
قدیم چنان پیش رفتند و بی شک خبر راه او را که بر روی از این حقیقت و غنای او است بهر حال که خودم
رفت و در دست بیاید و خود را که پس از او خود را بگوشت و غنای او است بهر حال که خودم
را بهر آفاق برای فرستاد که در او هم آمدن مردم می نماید و خود هم منصف با و دوست و محبت را با اقبال
رویه کامل است که گفتند هر روز خود را بر سر پادشاه و در وقت که فریاد منصوص است بهر حال که خودم
بدر او که چنان در دست و بی شک است و رسید و اگر اقبال از بار اقبال کوچ کرده و در دین در موضع خود و غنای
اشهر و فرستاد که چون اوضاع خود را که گاهی گاه که است سید حامد کاری و محض جوان و جمعی از اهل اقبال که در اقبال
بودند و چنان در دست و چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
قابل باقیه بر اهل مردم در از دست خود و اقبال بهر بار اقبال رفت و در اقبال سرداران خود اهل خود و اقبال
و معاند آنها چنان چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
فرمودن اقبال بهر چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
جرات و بهر اقبال که چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
علی محمد اقبال فرستاد و اقبال چنان چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
رسید و اقبال که چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست
خود که چنان شد و چنان رسید به اقبال که چندی دیگر نماند و اقبال که در دست

چونکه منور بکشت و شادمان بود خلق و طاعتی تر و دانت کشیده که در دوزخ نرفت نام جوانی خوش خلق که از کوهستان شاد
بود از این صفت بدستش هم افتاد و اما که افعال از پیش بس بجوم آورده بودند بهار از آن زخم و زشتی که آن کوه را
بسیار افعال رسانیده و هم درین فرسوده قراول که بخت نخبین احوال رفته بود با خود یک یک بختیک از او و جمیع افعال
و جارسه نمودند و خالقشالی نمود و میرزا و الله بفرز از بدست غنیم افتاد و معجزات مسیح که بیست و پنج بیکر فریاد
بودند در راه شتر خواجه و لا اله الا الله جمعی از کبش برآمده ابر او شکست بر دوزخ تا تاراج میرود و دست نامشروع که در دست
افزای خاطر از دست که گویا از ظهور و قانع ازین فرموده با اینجه چهره که نام دوم خود پندری که در دست اقبال بود و
آورد و اما که این تاراج و دست بر و موج از دماغ و تحت و نه بر ارباب خلوت و میرزا با خود فرزند صفت و بهار
برویند و او پس بخت یکسانه بر دوزخ بهانه فرستاد و در دل ساهی عیبت و مع الوقت نمود و فیضی که بهستان خلد
تغیری اندیشه نویند و صاحب یکی از کوه که در میان تلخ خال و میرزا بود و متحان و نوبت کف و عظیم بود و خدی از خدا
جانشین شده و اظهار موافقت و تر متعبدات بوج نمود و میرزا بود و حال است و شکی که در میان از آن مجلس باره
ساخت و عظیم نو فاصد را که در آن روز ۱۹ مهل صاف چون ازین مکر و خیریت کام دل بیکر شد و خیر است سرت از جمله
کار خوشی برین می بیند و قرار بشنود و ده شب فرار که استنباهم افرودند و قرائ و ابر خان اسلام آبادی و افضل
نویکی و جمعی را بخانه دست است و فرستادند و نو محمد خواجه خیری و بسیاری از یاد و تار و بطور دست و بزرگه کرد
و یکبار از اطراف و جوانب غار سرش را یکجند که شاید درین ششم زخمی مبارکه افعال بد بیکر میسرت است
غیب و بر روی دولت از افرودن امای عظام و بهار از آن قوی دل غبار فسر و امنی است افروخته شد و بگذرد
بر جای خود و ایند و از این فرست و نویز اصلا عمارت فرود آمد و غیره و نوحان که در شش صبح است که در چهار
مستم ام و آو ماه و افق غره چاب و میرزا بشکر که است این خود از شکای کوه برآمده نرم طلب که در و امای عظام
در بلاد است به از آن الا که در شش اقلع نموده که از آن کابلان است که است و بهر نور شک و بیکر افواج شده
بود که بعد از بهار از آن فوج بر اول سنگ عفره در محبت غنیم افتاد و میرزا در محبت معطوف که در ایند و بیکر
افعال بر دوزخ ابواب مسیح و غیره و چهره بر دوزخ خوانان معصوم که شش صبح است و بر دوزخ فوجی قدم
بر است پس نهاده شک عظیم نمود و نور کفان و جمیع که از فوج بر اول بود و در دانت نیز ظاهر شد

[illegible]

[illegible]

و مرخص داشت بدو که معی فرستاده است شفاعت جبرایم او نموده با بنیاس خان عظیم کناه او بخند و نصیب
 چون ملک اقبال از دیوای سبند خود نمود و در مل از هزار آند به سعادت برین منسب بلندی یافت و بجای
 وزارت کل من حیث الان اقبال فرقی فرست بر او فرست و در آن جوانی روزی چند بکفار فرقه خود توفیق
 حکومت است آنقدر بکثرت با نسکه فو قی فرمودند و مکرر حاکم کشیدند کسان و حکما را قلنان با سواد و از این
 لاجور نهضت اقبال فرمود و بیشتر داخل نموده رایات غیر منسب تفرقات بر فرستند و چون مقرر خاتم
 اختتام کردید و آید بگو ایستاد برای رسیدن و سید حاد بخاری و حکمت و سایر میرا را در صوبه خجاست
 اعطاف بر او فرست یافت و در بانی است به بنیان افسر بود و به سعادت برین منسب کشت و چون
 به آید که بلی مورد رایات چنانکه اتفاق افتاد و بزارت روضه علیه حضرت اشیانی امام الله بر توفیق
 مرسم نیامدی بجای او در دوزخ اخروی از روز بفرست ملاقات حضرت مریم مکانی که از آنکه با اقبال
 برده بود و در خدمت کوه و در و شاخه و او و اینال و سلطان خواج و شاه قلخان محرم و دیگر بزرگواران و این
 در خفا من فرست و ملک اقبال در ملاقات حضرت مریم مکانی بمنبر بود و آن خلافت نهضت فرمود و چون
 در خدمت که به بنیان اقبال در خلافت اختصاص است بخداست کاران حضرت مریم مکانی بی ادبانه
 سلوک نموده بود و اگر خدای او خاطر فرستد آنحضرت کی دست از جانب او نکشاید پیش ازین ظاهر است
 و خفا من شده چنان جهت مراعات خاطر و حفظ مراتب است این باده سر مایه شانس از نزدان خانه
 ملاقات مجبور فرمود و از سواد این اهلیم با ساریدن بهادر و سید عبد شمس در جای خود قسم زده ملک است
 کیده که آن بی سعادت از خدمت سرور بکام نورس بکمال فرصت یافته و موصوفه بهار علم لغی و فساد و فرست
 و در بدایت کوهستان بهرین بنا به خود ساخته زور کار بر سر فرما آنکه ولایت تربیت نجای که خا خا خا
 شد و او با وری خان عظیم سکینه بده بهادر و نامزد است و او اهل عیال و ارباب اموال و بفرست
 و آورد و بیک در اضطرار آمده غاری خان اوید و غازی خان او را مقصد و مسلسل نو خان عظیم فرستاد و او را
 سلیمان شاه روان ساخت و چون بعمر خلافت رسید که اگر زبانی جبرایم سکینه کرد و بیم در سواد و بفرست
 ملک حاکم که نزد رگاه معی بیده منقول و اهل خدمت و کشت من این صالح عاقل و بهرین و فرمان
 بفرست بفرست ایبارگاه خلافت فرستاده بود و او روز خدمت فرست اسم اطاعت بفرست بفرست بفرست

فرمود

جایگاه

با نفس آید و محو سبب عاقل درگاه سلاطین و مشوره سعادت استانبولس عزت و ارفعیت و در فضیلتی این
فضای ای سال حلت نمودن خلافت حجت حاجی بکم است بقدری برای برادر این تاریخ که این تاریخ از
مراجعه نمودن پیوسته در روز در فیض انوار حضرت حجت اشرفی انوار الله علیه و آله درگاه و خنده امارت فرموده و خواست
و انعام بر چهره خال خام و عام کتوده طبعات انوار از رخات فیض این دولت جاوده در طرز پیره و در سینه فانی و در
بر عین نهفت بر رواج و رونق تن رود و مقدس معروف میدانند در پیوند ای حی را بیکت این اجتناب و در
بهشتی خلوت برای جاوید کشیدند و منوج این واقعه دل خراس و حاکم بر شش بر خاطر قدسی ظاهر خلعت شود
که انباری کرد و جهانی این ششم سوکواری نشست و این حضرت ششم خلعت این پیر و در جوی باز نای این ملک
و بی حضرت منوج مسلح کلی بخرات و قدرت از خانه عامه و ارسال شد و معانی اجمال معصومان فرمود
روی خلعت برگاه پیر فرستاد و چون دست او بر آمد بدست در بر و در شهر منور منور که برده قدم حرات بر نهفت
و بعد از رفتی خید خود را باستان حضرت بر یکم یکبار بر سینه روی منوج و منوج رخا که بر نهفت و با
ایشان دولت خرام او نیز لال عفو خاکی کشته از احسان شست و خفاقت و در تن این خاکی عظم بر نهفت و کتوده
از چهار اده به خود که نام خلعت اسامی فرق سعادت بر افراخت و از وقایع از نفاع با نفعی عبدالمعین
منصب قضای معتمد اقبال میر فاضلی حلال ملکی با منصبی که ای خرافات من است چون بر نهفت که او در
سرمه و باین و راسی انداخت و او با غرام منصف الی عمل نماید چشم غم بر منصف اعتبار او کند که من فرمودند که از
راه دکن بر نبارت خاکی مبارک کشیدند که باین و جمله اگر انباری جوامع خات باید و فاضلی عظمی که باک تحصیل
رسم و طایفه از من و آن نذر کار بود بجای او نصیب فرمودند از سال ششم و ششم که در حوض حضرت است
زود کشیدند و در ششم منفر نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند
حکم بر نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند
به دولت اید پیری را کلهای اقبال تبار سکفت اگر نه خاکی شسته و خصال مرده در حوض نوروزی بر نهفتند و نهفتند
در پس و آن روز و نهفتند که ای و نهفتند که ای از انوار سال حلال حکم جهان آتیا با تین لیس شرف و نهفتند
و نهفتند که ای و نهفتند که ای و نهفتند که ای و نهفتند که ای و نهفتند که ای و نهفتند که ای و نهفتند که ای
شعاع آن که چهره که با دست بای و حجابی که نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند و نهفتند
نوروزی

[illegible]

از شرف و تادود و حضرت خانقاهی در موضع خانواد بساعت طاعات عمده بزرگوار نشسته روز دیگر عنان معاودت حضرت
معطوفات شدند و از سواد این شیخ عبدالمجیب و مخدوم الملک اسفرجی از این وقت که این برادر بزرگوار جان مبارک حضرت
مقرور شده بود که حکم داده آمدن هندوستان نمایند چون این اردشیران کم و فرست با یکدیگر نسبت بنیدکان این استان
ناتوانست و مقتدرات لاطایل بدو گریب اند و از استماع کوشش باغیان سنگال و لندن بفرزاد حکم ملاهور و بنموت
اقبال بصورت کامل انضامات ظاهر شده هرزه سیرای و باو در ای بابی بنیادی اند و بخلاف و منجه بدو شایسته و حکما
بکجور نشیندند و کونکندی از بابی و از فردنی دولت خود او حجت زده اند از باضرب خود کشند دست خصم و شیخ
بر محل شرافت این ملک بنیاد با چه حضرت زنده و خاقان عبدالرشید از اجتماع این خبر خدی را نهانی نفس فرمودند که بگو
که این منجه انداز مقصد و سلسله ساختن در تاخت ملکات است از مخدوم الملک خود با بخار و در وقت غیبت
غالب بنی خشت و شیخ عبدالرشید را در بگاه آوردند و حضرت خانقاهی توسط شیخ ابوالفضل از هرزه کویلهای کرد و بخا
کرده بود باز بر سر فرمودند و جندان گناه بر دناست شد که برادران از ثوابت بر دوش لازم شیخ ابوالفضل حواله
فرمودند که بخوش و دارند و چون او را با شیخ عبدالرشید حواله شد ایم بود بجام مزاج وانی و یافت که فضل او را بر سر
بنیانی خود کرده خندان و انصاف که با جل طبع و در گذشت آمدن خانقاهی منجه شرافت با جمیع از جاکو این خبر
بیتنیت فرود شیخ کامل چون خندان اعظم با جمیع از جاکو دران صوبه بهار به نسبت شیخ کامل خوش نوزدی نمودند
شد خط که از حواله ای از باب یعنی بود با دیگر مقصدان و با طلب از ملک بهار آمده غبار کوشش کجاست و حاجی بورا از در
خان اعظم شیخ معزده بسیاری از برکنات ان خود را بفرست و در او و حواله خان بنده را احکام داده با جمیع
جاکو دران و دولت خندان نسبت گمانست و بعد از آن بهمان آردن بهادران خاندان بر نسبت افواج نموده بخانه
و مقاصد را بایغی و در وی است نهاد و خود و فرج خول مسلم شهادت بر آن است و حبلین اسرار و در حواله
و از خان منجه در حواله ای به نسبت زده بهار خان و ابوالفتح ابی و دیگر و دران بنشاد در بر اول کا طلب کرد و در
و محو سرکنان را با نظام توخانه مقرر نموده از آب کمک کنند بند و باطل سینه ای می شناسد نرسد که گشت
خود را نظام داده مسلم او را در مکان در بر آن است اند خطه از خطه دماغ و قلب استاد و جلای بر دست است
در شمع خوان برادری خطه بر دست خطه بخان دیوانه و بعد از آنکه در آن در مخدوم فرمود خولت می شناسد
صدا و قحان توخانه را با جمیع از آب کمک کنند بند و چون غم خطه گشت فرمود داشت صلاقی خان بر کنار

کنند و ساخته قابو طلب گشت و هر روز جوانان کار طلب از جان بین برآمده چغلشهای نمایان میکردند و چون
زود و موردی بی یک نمی نمود و قتل کار نامه شجاعت ظاهر ساخته جان نداشتند چون مدتی قتل چهل کردند
امریکه بر اقبال روز افزون حلقه بین مسکن نموده یکدل و یکدوار گشتند و عزم تمام افواج تربیت داده و بر اقبال و از
طرف جنگ تراروشد و دستم در دستم از هر لول گذشت خود را بر فوج بر افکار رسانیدند و عجب نشان مانتند
بر جاستاده و امنی بهر غبار الهی اضطراب نداشت و هر اول مخالفان کار نامه جرات و جرات علی هر کردارند
بجای افکار عساکر اقبال شیر نرسایند و عیبی بر عیبی خونها اساده و او شجاعت و او بیکی از بیوم ارباب
فساد و کجی که در ارکان افواج مسفوره تر فل راه پاید و بر وقت بیاید فوج هر اول خود را یک یک رسانیده و دست
خوانان افواجی پشت شدند و یک عیسی و حسن میانه نیز از قول داده بودند ضبط خود را در دم دیده و صدای خان
و یخت و بهر از جانب محاسن معرکه نای ایها گشت و زری غایت صوبت و او محاسبی ترکان هند
فرل خونها شد و فوشتی جدا و دیگر فرل اندر آن موی کفانی ظاهر شد و با آنکه فوج بر افکار منتهی شده بودند
سوار اقبال خاقان کتی تلک غلبه گیری در اید و از جهت غنای نیز و ساجیل و کلاشم و غیره و بی بر سر
علم و در نیز و خاقان باطل بر غبار الهی و دست بر نعت کبر و در درین حال میرک سین برادر خال بهر
نرسیده بر برده آورد و همانا قوی داشت که مضروبان باوه سر اسفند باغ رسیده بود و از ظهور این طایفه عیبی باغبان
باشاس برسم نموده لاشه او اگر فته روی در کبر خاوند و در انشای راه از اضطراب و اضطراب بخاک مزل انداخته
راه او را پیش گرفته و در حال میرک سین سیده سرور اید و سر و صدا و قتل او را با آنکه اهل فساد و راه از بهر از
سوار بود و دولت خوانان از و نیز از کشته شدن شیخ و برادر ضبط از الویس مخول است و در آتور و جلادیت
از کتانیان زود کار و حرسه اهل فنی و او با یکبار از آنجا که باو نفیست تیره کردن و با دولت خدا و او را و کتی
شومشت خدای دوید که بر و آمد و دولت خوانان جان افشان سرور اید و سر و غلغشت ارسال شد و حقیقه
جنگ و فتح هر صفت نمودند و چون صوبت جمال بساط حلال رسید ساه فیش خان محرم و شیخ از بر اسم
شیخ فرد بخاری را که از بر قریان بساط غنیمت بودند حکم شد که از بهر ای خان اطمینان معاودت نمایند و دیگر کتانیان
بر افغان و در انصوب بلند و بعد از ولا جید بر پیر و بیعت خاں و الی کتب کرام و از خدمت معاودت یافت

و شیخ معین الدین میرزا که در امثال و اقوال خود بزرگوار و عمل بسیار داشت و زمان این ملک بود و شیخ
بهرای او مقدر فرمودند و از قاع این نام بسیار رسیدن مقصود است آن فرمود است چون این مقصود است
نجد است مریم مکانی بلخی شد و وجود جنس بر اسم عظیم که متوجه انواع عقوبت است بود و آن حضرت است
خاطر نگاه داشت بجانب ایشان صریح حکم فضل او میباشند و فرمودند و اما است و فعل از نام او است
ظاهر شود و آنکه در بولاسکند قلمی که در خطبای معتبره درگاه است حکم شد و شیخی که به حکم بی پروا کار او نامش
و او بفرمان پادشاهی درستی که از دربار بگیا لاشه بفرست خود و گرفت با جدی بفرست و بفرست بفرست بفرست
اجال جلای جالبه و بفرست که در از با حار خود رسید و بفرست این حال که بفرست جالبه بودی از
امثال و اقوال خود بفرست بلون از منظور این قدسی را که شد و بفرست حال از جوهر شدی و بفرست انواع
مراسم و بفرست محمول که در یکس از شک ظنی او کم و حلیکی مصداق حال باشد که شد و بفرست قافله او نام
سلوک میفرمود و آنکه در بفرست بفرست حلال بود که او بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
عدالت از این جهت و بی مایه بفرست فرمود و چون بفرست بفرست حکم قصاص شود و از قاع این نام
اصدار فرمان است بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
مستقیم و از بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
فرمود و بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
اراده در بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
اعتدال بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
فرمان بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
شکست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
نزدیک است بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست بفرست
بفرست بفرست

[illegible]

خاقان محبتش شانس میرا خان خانان خلیف برام خان را شایسته این منصب عالی دانستند و فرمودند که این منصب
 بجز در این محل کامل و فطرت بلند و نیر بهر باب امروز جهان دیده نایافته است و الاور جایگزین خود را در این
 درجه از این بر یکجا به خاطرش برقرار کردند و آن مسندش صدر دلاوی را در کتب فتون سلطنت الهام غنی نصبت شد و کسلی خان
 سپه سالار حسب انتظام سرکار ایشان افتاد و خشنودن خان خانان او را باین منصب و الاور بلند کرد و این منصب
 جیش عالی تر شد و این مقام دوم از مرتبه بود باین سعادت که گویند حضرت بر اسمان نمود و هم اسم با این در و شایسته
 بنفهم رسیده و بدست گیران نویبت علی بجا آورد و در فضایی این مرتبه فراخ اعتدال شریف این حضرت است از جلوه
 محبت و شفای این تقصیر فضل حکیم علی الاطلاق بختی این جلوه در شکم هم رسیده و رفته باشد و او اهداد انجامید
 حکام و شایسته این بود که طبعش باینده و باید کرد و الاور اندک فرصتی از خون ظاهر خواهد شد و بهر دوایان غنی نمی نود و
 انشاء الله و عطفه موجب توفیق خاطر او دلی دولت و ثانی در انکاب و او باشد تا انکه این خون پدید آمد و شخص
 محبوب نمود و حضرت ابوبکر و عباس و این دو بخت از اول انار بخت از خواب احوال ظاهر کرد و در گریه ای
 مزاج کوهی بکر که اصل کرد و این دو خاطر نای نیر و در طراوت یافت و چارچین دولت را عجز نای امر او شکفت و نفوذ نامحسوس
 برسم نقدی عزت شاد و قیام مبارک عالم برسم خورده انتظام بدین سلامت بهر اتفاق در سلامت است
 و مفاد این محبت جیش این شریف در استی یافت و آن که این در دولت را بطلار و دیگر احسان بخنده بقیه مسکن
 من فرمودند و در این ایام که کره را کارا کوفته است و در بای عاطفت و در محبت جیش و در غایت کلاه
 شایسته این بخت شده حکم اطلاق شد و در روز و کلان رنجزار بای او بر شایسته سعادت برین بوسه
 بکام ناجیه پیرل العباس میافقت نمود و شایسته بای کام جیش بنده نور قبول این طبعش باید و درت با او بر افتاد
 پس بدین حدت باره از او دلی این حضرت برسم بخار و یکس کرد و اینده بر خالت در پیش این حضرت بل از حصار
 نرم انش و در میان این حدت بود و در شایسته نیری و نراکت جینی و درت طبع و فطرت بلند و مزاج دلی و در شایسته
 عدل و فطرت شایسته حضرت خاقانی او را از حقیقت شایسته با وج حضرت رسیده و در سلک امر او معاصران جهان منظم
 بنشده بودند و ان از برین است و در بای حال نامرادی جیش روزگار بیکدر رسیده و بعنوان غریب و
 بنیج در مجلس شایسته این راه یافت و چون بر سر شد و نایکی حدت شایسته قبول نظر که این امر محسوس
 دانند

کلاه
 خورشید
 رسیده

و از آنکه کادشش بخدی تنی که در بیشتن او با صد مهر و هزار مهر بود و بعد از این امام حکومت و سر است
نخستین پادشاه و تمام را به یک وقت اسیر کردند و مسجد خان را از آن حدت معقول ساختند و در دوش
حاکم خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
نیز تمام آنرا در تشریح محل خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
و بعد از آنکه در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
نیز یافت آمدن آن عظیم بعد از وقت و سالی که در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
از آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
این دو سال که در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
منصب و خدمت در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
بهادران لغزت برین بیاد افراشته و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
برسم غلبه خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
و عظیم معین شدند و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
برین منصب و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
خواه و بعد از آنکه در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
فصلی است علی مبارکی نمود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
چنانچه در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
بمنزه با با خاں قاتل قتل این راه فانیست که در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
و بعد از آنکه در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
داشت و بعد از آنکه در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود
نیز فکایت بد خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود و در آنجا سال نسبت به خود

مطهر بنابر کرده اند هر که گرفت و بخت بی آنها اهل و عیال خود را در نجا گذشت و با نیکان تیره رای جمعیت کرده و خلی کت آمدند
و بهادران حضرت قریب یکدیگر رسیده آن محکم را که بمنزله دروازه محال است بسببوت مضمون ساخته و نیروی اقبال و راه
توسیع افواج نمود و بر این خشم خف برای که بودند و بر کنار کانی کنگ مرجهها تقسیم فرموده مستعد قتال جدالی گشتند و چون
از طرف قتل و کمرانی بود و در خان بابا سید عبداللہ خان و میرزا علی خان و شیخ محمد غریبی و خواجہ عبدالعلی و دیگر کولیان کشت
چهار هزار سوار بجانب ملکت و شکار و دام دریا و دروازه کرده و می معکرا اقبال تیار ساخته فروکش نمودند و عوار و از
جان بن نیز و تفک مجاوره و قاطعه شد و چون چند بر این و طره گذشت اعیان شکر قدی نیز و خا کت است
قیم و انباش کویک عرصه است میرزا خان خان خان و برین خان کولکنا س و سما علی قلخان و منصور خان و مطلب خان
و رای سرین شیخ جمال بخار و شرویه و محترک و میرزا ابوالمظفر و معصوم کبری و دیگر بهادران کار طلبت و کت است
و هر کدام را با اسب و خلعت سر فراری بخشیده و بخت تمام خفت فرمودند و هنوز امر از در اقبال تیره نباشیده بودند
که دره شیخ و قریب سرت افرای خاطر ارباب اخلاص که در و شیخ ابن برسم اقبال که حول اهل قابل فرشتن
باشند و انجامید و از جانب مخالفان آنها علیه قدرت بطور پیرسید اولیای دولت و از افروغی باطن
قدسی موافق آن حضرت نموده شده اظهار نظیفه عن شمشید و درین حال قیامی را فکرا عده ثانی از باطنی بود
با کت شنبای برتوب و تفک ارفع انا و آمده اعلام نخت و استکبار بر افروخت مضار انونی از کین کا و اقبال
با ن شنباه نخت سید و خجاست بسلافت و او و حامی کابلی کالا بهار را بجای اونیست فرمود و در اکت
زوری بتوب و بکر خجاست او نیز سوخت و میان معصوم و قافا لال و خالیدین سر غار مضای فرستاده
و اولیای دولت فرست با فتنه بقلوب و خاطر و بجوی اکثرم بسیاری از وحشت کر نمایان رسیده خاطر را و
در مره دولت خوانان متسلک شدند از حله خالیدین بعد و سو کنند آمده وید و میرزا بیک فافال معباری و
دیگران غایبانه توان که در فرزند او که با البعل ترک بهر ای باغیان نموده خود را با اهل و عیال رساند و از آنها
خاطر و برود خسته معکرا اقبال نشاند حامی کابلی و سایر باغیان بر کت نخت از طهور اس لطیفه سی سر شنبه
اوست فاده بهر اسرا بکی روی بودی فرزند آمده و از دست او بار کردند و مجد و حست آن ملک است
بر جانب ارسنیت خا لاسم سعادت شکر ابن مو بیت عظمی بجای آورده حقیقت کار نامه اقبال رسیده
هم نشین

[illegible]

[illegible]

باز چند و ساز و شکر و می محک افغان غمان با کشیده مجد و مقدمات صلح و میان آورد و امر احاطی از نو و یک
برگشته و بدی بود و یک محال با سر او لب افز و نه مکرر باشند که در هر دو ملک صلح مستقیم بوده قدم از پای و میان
بهری میروند نه برادر داده خود را با یکس لای هر یک با معنی و شد و قتل بعد از چند و قول میان و انمود که اگر صادقان باشد
از دست گیر آمد و من نمراد و کس در بهار ستانم و از میان من خاطر اطمینان بدید و نیز خود را با فیضان شامی نمود
احسان و اندر گاه یکم صاف و حقان که در مصالح و مینوی و در برات ملکی تمام عیار بود چمن غرق و احاطه داشته
بمن معنی ای نشد و فرار داد که خون آن عیار و است از لوت بطوات بخاری است شیخ فخر بخشی که از اعظم این
و دولت شایسته از کان صلح با بعد و میان است حکام خشیب شیخ نیر از اخلاقی که با حب خود و دست قدم حرا
بر سخت و حسن و سید شام و سید عبد اللهادی و محمد و خان خوانم تا او مر اکتف نمود و در چون کای میخورد و سید
اندری از آن سر داد و اظهار شد که از جانب قتل آمده بودند بلاست و بر یک شیخ را و ابره قتل و در و آن
باطل نظام کرم حوی و لواضع مفروض نمود یکی مقصد آنکه چون مجلس با هر سید و شیخ یکم خود و و جمعی از آن و باقی
از کس عذر بر آورده کار من تمام سپاسد اما شیخ از وضع شانی از باب است و نقصان این آنها فرود خوانده معالیم نفس در است
که آنان خلط محض بود و در فرشته از روش ملکه و دیگر افغانان آنها معدلت و شورش منیر ظاهر شد چون روزی با هر سید
شیخ فخر بخش و منی بسته منوچهر حلو خانه کرد و در افغانان از اطراف هجوم آورده متع قدر بر اثر شد و خدی از آن
شیخ خود منی بسته یقین سیدند که منیر تمام سپاسد اما انبارج برده بودند اما انباری شیخ فخر کشته شده بود شیخ خود را
بقتل رسانیده منیر بخش منوچهر و ابره سید یک بعد بر قتل از غوغای مردم و هجوم عام مردم خود و میرا به شرافت و شکر
شده بود و محالان با خلط که در و این از اسباب نجات در سوخت حنی از از باب خود خود را یقین رسانیده
نیرانندی مقصد شدند شیخ خود را از بالایی قتل زده و خنده در آن شست مانده و سر در کم قدم براده و نهاد و خالان بکین آنکه
شیخ در نهایت کبر نفس هجوم آورده و در آن سر اسکی یکی از مردان شیخ و در چاییده است خود را کشید و شیخ سید و در قتل
ایزدی سید است به اردو پوست و دیگر زلفا اگر می زخم شد و در کمال شاه از آن در طریقت نیم جانی بسیار است
رسانند و از او به حقیقت غلظت و باطل شکر آبی با فقه جنبه الهی تمام و منیر مت اوج بر و خنده از آن نرنگی که کردند
و در دروغی شرم و منیر عار است که دست قتل خود یکی قلمی خنده قدم خدایت افسرده بود و حای که میکر نهاد و کرده
همه مضمر کرده و عیبت یکبار داشت و تحت مادی خان و شاه افغان محرم و دیگر به در آن جان فشان لغو مردم

شایسته نژاد است بمیان ظاهر باشد و سروری اقبال روز افزون آن چهار را که فرزند و پهلوان که بخیر خود را بقتل رساند و روزی که
 امرای عظیم محاسن که که متولد در آن جا بود و پیر و احسن که در میان اقبال بود و چهار بر چهار اسباب قتال مجیدان میباشند
 و جنگ عظیم و پیوست اما با اقبال روز افزون و دولت شد و او را و پیوسته که درین نایکی و چند آخر نیز ارجان کیندن
 راه هر بیت پیش گرفت خاک او با بر فرق روز کار خود میخیزد و چون لشکر را بر روی دایره بود و اسباب آنها
 خود به اتفاق نتوانستند شافت و از انحصار منزل عرض داشت منحل میگفت احوال و ظهور نعمات اقبال کار
 بسیار آسانه و آسان شدند و از سواد این نام که من بریان الکلی است بدرگاه سلاطین شاه او بسیار خوشی
 نظام الکلی است چون بین از اوقات بعد از سرای بقا حلت نمود و رضی سیر کلان و بختاب نظام الکلی
 و حالتی بی بر کار که کوشه غریب بر فراخت اما چون مادرش مدد مل و عقد سلطنت از پیش خود گرفت
 و بریان الکلی را سحت کرامی و عزیز شدند بعد از یکجندی متحرک بر باب فساد و خوش آمد که میان بدینا و
 برادر اگر آید هر کدام را در شکوه محو شست و چون مدتی بر این گذشت ما خولبای مزاج او غالب آید
 خلوت دست و رفته رفته و در مقام بر روی مردم نشست و حسن نامی را که در مسایب و غریب ناری او بود
 و از خودی با او کلان شده بختاب مصاحبتی از خصائص کشیده و مدار معیشت مالی و ملکی بقصد آید
 و اخبار او بسیار و این شکوه محله کم فرست و نهایت استکبار و نخوت روز کار بر برده فرار خودی موجودی
 چنانچه بعضی را گفتند که مگر نهی رضای بقضای حق داده باشد تا آنکه حسن شک بر میخیزد و نظام الکلی
 متعاقب او از ملوک برآمده با بد او و شافت در معرفت مخالفان بریان فرست یافته او را از شکوه بر آوردند
 و او صلاح وقت بنظر در آورده بی اعتدالی متبکیرت و از شک حقی نظریه حال مردم و حجت و در هنگامی که با
 بجانب خود کشید خاطر را و وحشت که نزد نظام الکلی این سورش آگاهی یافته مقدم استحال معاودت نمود
 بهمان روز که بران مجتهد است بهر دوایر خود را رسانیده و شک نفر و در جمعیت بران افتاد و نظام الکلی حجت
 و منبر فنی مردم خود گفت که مدتیست که از روی آنرازم که دل از تعلقات ظاهری و ابرو شده کوشه غریب
 چون برادر من دوق حکومت آردی این کار دارد چه بهتر که خداست ازین بار داشته او را خبری که فرستادند
 او در جواب گفتند که با بعضی مناسبت و صلاح وقت همان است که بکنانه فتنه جوایان و او این شکست
 بعد از آن هر چه لایق باشد محل خواهد آمد نظام الکلی از قرار مردم مطمئن خا فرستاده روی بهمت برافروخته و متعاقب
 بران الکلی

برهان الملك همزمان او نهاد و چون دله از اطلال او خارج بران مرسیده بود کار بجای نرسیده اکثری قول گرفته و اعلام
 آمدند و با کام قرار گرفته و داده ماه بهر گیت پیش گرفت چندی در بنای و بجهت کار مبرور و از آنجا از خاوا و خان نشست
 و چون در جای بنای کاری توانست ساختن با این گمان بار بار جدا داد و در گوشه میبایست خواست بفرست و فزون محلی بود
 بپشت خانه منویش در اندک روزی پرده از کار او بر داشته شد و بهر امانی و دودهای خود را بولایت پیری رانده
 بلکه زب سپید و از بنای بزرگ بهر پیش قطب انداختن رفت با عانت و بدو قطب الدین خان روی امیر درگاه پسر شاه
 نهاد و درین تاریخ بسیار استنای او حسن افشار یافته از حوادث روزگار مصون و محفوظ و خافان کینه از احسان با جمیع
 نوارش و هر کس دل جوی فرموده از آنجا در محصل او نگذاشته بود و بهر حال که سر فراری نیست و از هر باب اندیشه این بیکار
 در یکجا بهر بی آمده خود را بهر مان و انصاف بود و میر علی الدین حسن که بکینه برهان در خانه اوست بعد از اسباب و عیال
 بپایین مضبوطی فرموده بمنزل خود برده و تکلفات و لوازمات بجا آورد و در وقت که برهان الملك محضی در گاه آمد
 بهر نور اندیشه بهر محضی فرموده که برهان که از اول خبره چشمی و سجایای بسیار بهر حجت که مکر و نیرنگی و درازنای کار
 از پیش و لیکن از آنجا که دروغ را فروتنی نیست خصوص مجلس صحن ماوشه عالی شان و همه بدانکه خود بدولت منویش
 و شمعین شده تا که بر سر خط راستی نهاده بفرار آورده که میسر فلان و گیتی ایم که خطاب حکم الملكی داشت و مادر برهان
 بهر نیرنگی که کرده و چون مجلس بپای رسید از فرط انوسم و بهرایی که بر دستولی شده بود راه دوستی که بر پیش گرفت
 و متفحصان آفرانده و از آنکه داشت اگر که گرفته بجهت آورده و محو پس برهان ملکافات که دید و از قیام نریمان
 حرب بهر دست بهر نیست اما در آن عمر و ملاوت در او ای بای بلی بلی از احوال او نگاشته ملک و فایع بپای شده
 انصاف چون از جسم ام کلان و در حد و سبیل نکشت خوره بهر بهر شافت بکیزی و در حد و نیرنگ و بهر باران
 بناخت و با جمیع حایر برهان روزگار که رساند چون خان اعظم از بنگاله بهر بار بهر شافت بکیزی با فوجی با این
 او بغیرش فرموده متعاقب خود بهر بران بجا روی بهر نکند و باطل سبتر تا فوج متفحصان که در شکست
 جهاد او را که گرفته خود را بحد و محو پس رساند و چون صورت حال مستمع حال رسید راجه خود مل برهان داشت بهر
 بهر خود را بهر بهر و در پادشاه و این بهر بخت تاب مقاومت بنام و در شتاب حبال و کفر و نیرنگی و نوار
 بنام بهر دست و احوال او در حای خود نوشته خواهد شد و از شواخ این ایام محو پس فرمودن حایر بهر کیم سر نهایی
 در شکست و بهر او قدری از جسم طاری بهر و در برایت حال بهر بنای و محو پس در در مره مفران ط

[illegible]

[illegible]

تبراج مشغول اند بر تهر که نوح از سته روی ابریشم بر نیم و بکمانند را بر سیم ز نیم سودمند خضاد و بنده ان باطل گیت
واقع شد که محالهای خود را جمع ساخته از سته بر اند و قاجار تهاب غلای نیز بر بیت معوق بر درخت کوهی
که انجی در برابر سیم رسیدند معطلی مروانی و جای ملک اورنگ و بایده یک کس و مصالح قدری و نعمت خواجه با جمعی
چهره نمکمان خاک بی حقیقی بر فرق روزگار خود بخندد و لب پاشد و در روی نوح مخالفت نهادند و نور انجیل پس
بالت قتل بنده بودند که جمعی از او نشان برده رای پاپان اب که شده بر ارد و بخند و مردم در دستانده بعدا سیم آوردن
رو و را و خود بخند و در یک لحظه از جمله صفت بر سر سوار همراه شهاب خان بود و بخند و بی از خویش و او را می او
کس کرد و او بخند و در پس خویش یکی از کوه که ان می شناسد بنده است او متبیری سببند و بنده بی با سبب او سببند
جانب از با او و خود بر من آش خندی از خیر اندیش ان او بخند آورده سوار شدند و بهر از تهر و بی از کوه که بر او بودند
چون از رانند که در تهر اراج بودند متعاقب بنده شدند و در راه مردم سگشت خورده از اطراف آمده و شهاب خان
پوشیده و با سیم پشید سوار بر کوه و در کوه سیم اند و در انجا عنان سرعت باز کشید و منظره را بعدا و بعدا در ان نشاندیم
جاکو و منظره است و خطاب لودی عظام بطنان حرام ملک نام و منظره است عابد خوشی جانان خلیف یک
خانمان میرک با من انکه حال میرک بد خوشی خان عالم عیسی بهاری کی کلا خان شاهین و نوران ملک خان نور و نور خان
محمد با من خسته محضه خان پاشیده که سگست من جان جهان میر عبد الله انصاف خان و میر خیمه حاج میر خیمه منظره
و دیوان ابو نوح افضل خان و شرف دیوان شاهرخ حکومت خان میر سلمان القصد روزی چند ابی انور مال
وادی امدادش گرفت و مخاطبات امرای بادشاهی را که هر کدام بهامش عنایت ان خدمت حکومت
منل کجاست ملکی و انداز از او بهامش منی تا شامش تعیم نمود روز کار یکدک فرصتی انی نمکر کرد و در هم فرو رفته
بر که ام را تیر بر من حالی او از به سوار منی که دانند در وقتی در منی انقضی نمیکند و یکدک است
پایده محمد سگس و سگس جهم ملک یکدک که مناعت نمودند و غیر منقبت عبادت عیادت
و سگس جهم ملک خطی از جانب او به شهاب خان نوشتند و میر و ار او از منصفه ان نوشته را
منظره رسانند و منظره خوری بر اصل نموده پاینده محمد از محمد ای مندان بود و سگس منظره در من
شیر خان فولادی از سورت آمده و پوست و چون منظره قطع المنی خان قومی و دست و
نوران منی ناپسند و منظره سگس است که یک بدن منموند از محمد ابی اید و سیر و ده خود را یک

[illegible]

[illegible]

که چنانچه حکام

آوردی می بینم و خان در جواب میگوید که کشته شده اند و میگویم که در اما از جانب خود بداند و میگوید
در حالت خوابم نمودن تحت کشته شده از جواب افتاد و خان میگوید که کشته شده و میگوید که کشته شده و میگوید
شناخته و به کشته شده از جانب دیگری بدرفت چون جمعی که بگویند افتاد و خان میگوید که کشته شده و میگوید که کشته شده و میگوید
افتاد و خان صلاح در آن دید که شهاب خان را که در آن روزی چند نگاه دارد و با مداد و انشت او را شغال
معاندان دولت است که در آن فرزند او است و انوار اب و حوا و نظام الدین بخشی مرزا و فرزند شهابه نمودند
شهاب خان در جواب گفت که هر شعلت بی حمایت نیک صورت بهر شست و این معاندان همان جا که در آن روز
با افضل بی شست و لای که خیال کارهای مردم را بهار است و خیال خود دارند تا آنش فتنه فرو نشاند و اگر حکم جای
نمیواند شهابه محمود در وقت که هنوز مرزا معتز در میان آنها ایستاده و محمود را خوب جمع ساخته اند و کت
عالم شده و می آید مردم را و خود را بر سر آنها و شهابه کت افتاد و جمعیت ارباب و اندازند افتاد
گفت که با افضل شهابه معاودت نمایند بعد از آن بهر چه صلاح باشد عین موافق خواهد بود و شهابه خان علیه
بزن آورد که مبلغها فرستاده شده و سامان سفر نموده ام و مردم من در نهایت بی باکی و بیایی از شهر آمده اند
چگونه توان بگیرد افتاد و خان عقیده نمود که از قوط خانه خالصات اند و حوا ایستاد که در چون نظارتی در میان
بنو و زری چند حرف و صوت و متعجب شدم و بعضی مبلغ معذرت کردند و آخر شهابه خان از معجزه خیال
جهان خواند که افتاد و خان میگوید به خیال روزی چند اما نگاه دارد و ما مردم کوکی آواز در گاه میزند بعد از آن
سر حوا خواهد بود و لایستی روز اول میبایستی خاطر حوا نموده مراتب بر قوط خانه بولند و لقمه شهابه خان
احمد باد و کج کرده بگری رفت و جمعی از او میگویند که در کشته شده و میگویند که کشته شده و میگویند که کشته شده و میگویند
شناخته که مضطرب همراه آورده کلیدی از این برند و چون بمحض طغیان میشتند غروب ملکیت که برات بخوبتر
صورتی و پس از آن روی در نظر او خوب داده سخن در راه گفته و البته سردار کلانان را بطبع و کیر و کس
و تاراج همراه گرفته روی او را با جملات و نهاده و فرستاد که هر روز و با لصد سوار از کانیان فرستاد آورده گشته
دو هفته عملن مساعیت با کشته شده و در قفسه و ولعه لاشه میزدند و اهل صنوبر بخلا بلبه و در دین و در
بسیج مصلحت در آن دید که بر لاری شهابه خان شجون باید بود و اگر خود را پس بود که بطرف کشته

بد

رفته میخانی برود که سید دل از دست داده و دست پانته خود بگریشتافت که تنها جان را بگوید اندر با جوار با
 آورد و از عایت از دست براسی که ضعیف و غلط کرد و در واقع غم را در دوزخ کرده و بعد از آن که از دست
 و نه در دوزخ که طلب یک شتافتن بگوید عقل و تیز را دست می آید معجزه را در داری که شتر را با جوار او توان کرد شتافت
 هر چند صلاح اندیشان را است بهر دست کند که گفت که این رای غلط است هیچ رضا اضا نفرمود و شتر خان نام خود را
 بهیافت احمد را بگوید که شتر معصوم بگری و قهر الیک ازین الدین کنوایه جی است و از این معصوم خود و میخان بگری
 بر در دوزخ را که گرفت خود با نظام الدین احمد بگری از شتر برآمده راه بگری بگری گرفت و مجبور بر آمدن او میانی اندر طلب
 که بر است که یار را بیاورد زان یکی در است در سر خان فرستاده بر آمدن او و خان را بعنوان که بگری و اندر دوزخ که
 اهل ادب و حریت نه در کار خود بود و نمی دانست که یکی باید رفت و چه باید ساخت این قسم نه در رسید و در سبب
 تمام روی شقاوت و غفلت است بعد از اینها نه در و تا رسیدن شتر را تا جایی می افتاد می افتاد و چون بظاهر بعد از
 از در دوزخ را که بعد از مجاهد خان کجائی بود و چون آورده بفرست است شتر را آمد و در پهلوان علی سببانی که قوال شتر
 بقتل رسید و آنش قهر و از شتر زیاده کشید شتر خان بر افتاد خان و معصوم بگری و زین الدین کنوایه نه در جانی کنونی
 خود را از آن هلاک بر انداخته راه هر یک پس گرفت و در یار یار و دست یارها کشوده فحاش و تاراج بر داشت و در جانی
 روزی را در تنهایی غایت است و شترهای سده طین کور است که در کلامی است که در شتر و در شتر جانی معصومی
 که محمول از در و جوار و افرین نفس خود به تاراج عادات رفت و چون ایضا و خان بگری رسید بعد از گفت و نه در جانی که
 را بر که در اندر و نه در جانی که ایضا و جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی
 شتر که در دست که بگری و نه در جانی که ایضا و جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی
 بگری و زین الدین کنوایه که در شتر می اندر و در جانی که ایضا و جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی
 اندر و در جانی که ایضا و جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی
 بعد از اینها بگریشتافت که در جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی
 محاصره باید بود که درین زودی که میکان ایضا و جانی از ملذذاتی خود در است آنها را بفرستاد است که بگری و در دست و در جانی

اما متعلق که واقع شدن بود که اهل و میل این مردم همراه با بی بی پرو و در جای متعلق خاص حقه و خاطر از آن پروا حقه و چشم
نبله مجمل وقت صبح بود که اولی یک دولت معینان بود که دظا هر شهر واقع است پسند و اهل اردو و خیمه زدن منزل
کیردن پروا حقه و معضدان کشته زور کار اند پسند دولت خوانان اکایی باقی به ترتیب قتال و لوازم سواری پروا
مسلح و کتلی از شهر تا بند و اگر آن مردم کمر است به نیزه و فیل غالب ایکه تحالفان کسر اسمیه اند و دیگر روی بود ای هزار
نهاد و عقد درین قسمت که مردم شهاب خان نیزه و وفرو آید و مشغول بودند معضدان و جمیع العاقبت بخاطر جمع جمیع
پوشید و بنشیند یک سر آمدند و معذب اکثر از مردم شهاب خان سوخته و در راه بجا فطرت اهل و معال و کشیدن احوال
و انتقال که فزاری داشتند و جمعی که شهاب خان آمده بودند و قبی خیر داشتند که قریب دو هزار سوار از شهر آمده و کلاه
اراستند و معظف خود در قل و بمن کسپار و میر عابد و لینه کایچی استخوان و محمد یوسف بدخشی و خلیل یک و خیمه و
و فاداریک و معول یک و میر یک و جاق و دیگر حرام خوانان بطریق بر اول عدم ادبایش بحث و در شهاب خان
از ملوایس و نمیشی سوار شده و ترتیب صفوف و تلوک افواج بر داشت اعتماد خان سبجانه ایکه اصفی و خان که کدر معان
مضبوط سارم ما محافل از آب نتواند کشت تا میر التواب و جمعی از کمر این سوار سپیده خود را بکو کشته و کلاه
میر شهاب خان به قصد میسر سوار که همراه داشت در برابر محافلان کشته زور کار پس مرتفعی اعتماد کرده باقی انباشت
و از حمله و و لب کس و فوجان خود را به مردم را مثل شک حرام یک و باند یک کس و صالح فدا نای و دیگر
حرام محفلان از آب کشته اند و در برابر شمشیر و شاد و اگر چه بهر آن این فوج ما محافلان بران یکی داشتند اما دیگر آن فوجها
و در فوج من فوج غنیمت را روی کرد و آب حقه و معول یک و وفاداریک هر دو را حشم میر سید زانکشت
حرام یک که در فوج بود مردم را از یک سینه باز داشت و نقطه طوطی کسان خود نیز عابد و دیگر معضدان و شاد و
یک سینه و در یک ترک آن که کوه آن شهاب خان و کلاه تر و داس استه طایر حقه و در راه حاش برنگرد
شک و طوطی یک کس و صالح فدا و روی و جزه قریب بقصد سواری راه حقیقی میر و بغیرم در آمدند و محافلان از راه
شک نای جرات و جلالت میر حقه و از آب کشته و اما کمره شهاب خان دولت سوار پس خود مردم
نمیشد بر جاد و شمشیر فقیار اند و در مقابل سبزه و غریب و خیر و اما کسبیم تری یاسد و کمر و
چشم او معذوبی از خوشان و برادران ماند و محافلان هجوم آوردند تا کمر خدی از جرات ایشان او حلقه کرد و از کمر
بر آوردند و درین حال عبدالرحمن نام مجنوبی از ملا و دنان شهاب خان که در دمره باغبان در آمده بود از عقب سوار

ششتری بجای بزند لیکن چشم کاری نماید و جان سلامت بدو از کتایان در حال شهر که بقصد غارت و تاراج میباشند بودند
و در حقیقت منار سلیمان ریخته دست میبازد که در فتنه و در آزار باب صلاح و مصلحت آنکه هرگز قدم از خانه بی نهد و در
برید سیکر شده انواع مایه و نوشیدنی بایند و از قند و حبس و اسب و فعل و ابراق جزدان تاراج رفت که مستوفی خیال کرده
بخطان بجز اعراض نمیداد و همین سوت برد بکنار محافل روانی دیگر یافت و منقطع از سبکست یار غنیمت میباشند
معاودت با هم دارا و معطوف داشت در غایت غم و اندوار با گشت و تفرق از دار فرمود و گفته حای بر کتان ده بگوشت است
که گوشت تفاوت کج نهاد و در همین فرصت حرام گشت و اکثری از ملازمان شهنشاهان بخت و اوقه ملازم شدند
و آن کفر صفت کوتاه اندیش معین مناصب و محاسبات و تقسیم حکم و ملاطفت بر دخت و روز دیگر آن شب که کفر صفت
با جمعی از ارباب ملاقات بمسجد جامع رفت و خطبه نام خود خواند و در همین مجلس علی بن ابیطالب بنی فواد که در لایح حجاب
زور کار و غیرت و فداکاری بکند را بیدار و در باد و لیت تا تو سوار منلوک آید و علی بن شد و چون حاضر از جانب قطب الدین
منوچهر بود و بر عهده دیگر است احمد ابا که است خود را از غایت یافت و در میان را با جمعی که او را شناس تعجب نهان حال بجا
بهین که شهادت و چاک از غایت که کجرات و کینه بسیار میان آنک و مادر آنه زبان استماعی بودند تا تو با محبت سواری بستم
ملازم نو دین خاں فولادی شدند و در عرض و بیعت چهارده پانزده هزار سوار بکروا بیل ادبار هر یکم آمد و مختارین ای
نکته که که در کار بگویم اتحاد خان مغرور شده بود و مل مجاهد الواعظ و دیوان محمد حسین شیخ و میر الواعظ که در
میر شمس و دیگر بسیار میان مادر و هزار سوار و تهنیت خاں پوشیده و ادبای دولت غلبه نهی از استقامت و آرزو
منشور شیخ و سایر سربلانی ارسال داشتند و چون صورت حال جامع جلال رسید یکی نو دین خاں و دیگری
شکسبکهای آن ملک و انهدام ارکان فتنه و آشوب معروف و معطوف فرموده میرزا خان حلف منور بران
را که از صومخرش منظر غایت آن حضرت تربیت یافته بود بگوشت حرمت و لایق کجرات بلند بر نه کرد و اندیشه
ما شمس را بهر و سپید ما شمس و شرو خاں و راهی که کا و نو نکر و میدی دبی و در پیش خاں و مجروح و سروری و شیخ که بر آورد
بمیر شمس و لوارش صورت پشایی خطاب شجاعت خاں مرا فرار است و نصرت خاں که کن و دیاری از منار
جان نکر و مجاهدین حرمه کارزار و بهر ای میرزا خاں نفس شدند که از راه راست عبور که کجرات شوند و فیلس خاں
و نو نکر خاں و شکم شدند که از راه مانده و شاف و ام ای الوعظ با هم گرفته خود را بر سر بله بند و قطب
فرمان شدند که اگر چه منظر غایت بود که استیصال از باب روانی بهرین که ملک از راه سوار و نو نکر

۴۰

خود را احتیاطا مرید داشته میرزا خان را با اربعه قاهره تعین فرمودیم که بآب می تیغ صفت جاجن الملک را از خنجانک
ارباب یعنی وزوال ملک سازد و اگر سرش از رود و ملک منصرفه بخارفته و از سر فروخته باشد فهو المطلوب و الله
بیادری میرزاخان که از خلاص و خدمت میان جان بسته در لطیف نایره فتنه و آتش استیصال ارباب و ال دقیقه
فرود داشت ننماید و از سوانح این ایام وفات محب علی خافیه پسر الملک و صلی محب علیان پسر نظام الدین علی
است که از امرای کبار حضرت فرزند و س مکانی بود و عمر با خدمت ایشان منقب و کالت غرض اخصاص داشت و محبت ایشان
نیز در خدمت حضرت خاقانی در ملک امرای عظیم ایشان متکلم بود چون سنین عمرش قریب شصت تا در رسید حکومت الملک
و بی وفوریت از فایض الله و از حضرت جنب استانی سعادت انداخت و هم در انجا بچهار هفت ایندی پوست اسب
مردان حضرت از این فسله را پیش میبرد و در انجا بچهار هفت ایندی پوست اسب
و چون با هم پوست از پیش میبرد و در انجا بچهار هفت ایندی پوست اسب
و آب کف بکبودی مایل بهندوان انجا را نیز کترین معابد خود می شمارند و بسیار عمنان و مرناضان آن کترین در جوی
آفتاب کترین و از ان اختیار کرده روزگار بسر میبرد و همواره خلق اینوه از اطراف و اکناف بلاد و هندوستان و گوی
بدان مطاف نموده بیکر گناه آلود خود را در آن آب شست و شوی میبخشند و سرور پس آئیده در خود را استطاعت
عاقبت خویش بقدری بقدر و مساکین میبرند چون از دیر باز در خاطر کسی ظاهر که این غریب ناست بچهار هفت ایندی پوست اسب
سرزمین که از لطافت آب هوای او است منظر و جوار تمام عموره هندوستان عدیل و نظیر خود ندارد و حصار عالی اساس
عمارات و کشت و مزارع روح افزا تر بخشند و در بنو له معمار صفت همان آرد نقاب چهره و بنا بقصد بر انداخت و بهفت
موسکوب بدالضرب اتفاق افتاد و در دلا در ان وقت اکثره کترین نشسته از راه دریا میروند و خند و خند از مقریان باط
حرف و طرغان در کاین دولت سعادت هم ای حضرت یافتند و سبب کترین بچهار هفت ایندی پوست اسب
عالی تر خرابه بود و از امراد و قربان در کاه نیز موزی تسبیح کترین دیگر بوده باشد و حکم شد که انوبج که در مروج با
اردوی بزرگ از ان خنکی قطع مضاف نموده و بمقتصد رسانند و چون عبور موسکوب کاین مشکوه بقصد لتاده اتفاق افتاد
زین کوکلتاشی که بیکر موزی که بیکر او مقرر بود التماس ضایع نمود و خاقان مستوره خفا آن پسندیده خدمت را قبول این

ملقب و بی مانند پادشاه و در کابلی شاه مطلق خان بعضی این نام روی امید خاکی نهاده و منزل او نیز بود
 معتمد که انی رونی اسمانی یافت و در دیکه که بود که وطن را بدید و او را که جلال کرد و او را نیز کامیاب
 خواهری شد و منزل بمنزل داد و شاه و عشرت داده و در غرض ماه آورده شد و پند و اندرز و دیکه که ساعت
 میخیزد و بنامی قلعه و منزل نهاده و در حاجی که آن دو در با یکدیگر آمد و دولت خایه خامس است و در
 چهار مرتبه عمارت معتمد در اول به منزل با دولت بی و در دوم نهاده خایه شاه را و دای و یکسان و در سوم
 این خدمت و معتمدان سبب عفت و در چهارم سبب و شکری و سایر مردم و در کمره یانی محبت انجام معماران
 جاکوست عمارت عالی صورت انجام پذیرفت و شهرت عظمی که یکدیگر شکوه آن در این خیال کنیز می
 توجیه صرف آباد کرد و بعد از رفتن خدیو حضرت مریم مکانی با اکثری از یکسان و دیگر یکسان سرافق مقصدت
 آورده بدرفت دولت ملاقات خاقان کتی سندان خوشوقت کرد و زندگانی و بی عیال و بی ترس
 از بیانی بدو و نیز اینک خاقان چون افواج فروری نشان بخود و او دولت و نیز در کار و دای و مورد و
 کرد و جمعی باوری قاضیان بصوب آورده کهات روی بهمت نهاده و حاجی کابلی بسیاری از او
 پرخاش خوبی فراهم آورد و از ملک پنهانی برآمده بدو افجه میرزا ایک قاضی شرافت و توانمندی
 نیارده به ترس و خالی که در با چو بود و بنیاد بر دو سرشون خان از هجوم مخالفان صلاح و حکمت پذیرد و چشمت
 و عامی کابلی بسیار از باب عصیان و دست تجاوز و تاراج در این خانه ملک نکاله را با بهمت کردی
 نامده با خست و با خست نمودند سبها رختان از اجتماع این سورش روی بهمت بدو افجه مخالفان کشیدند
 نهاده و غنیمت ناگوار و دای چون آلهه عثمان بهر بار کشیدند و نهاده رختان نامی که در او و دای بود و در اسلا
 فوشت که چون قتل و آن قدرت و خست نامده و از آن خود و دستگیرند و جمعی که بدو افجه و کفایت شد و در
 بود و دیکه سران لشکر در بجانب شاه رختان و قتلان مخوم صادق خان محبت سندان را که کفار فرزندان
 سید محمد مریدل بمعاضدت سبها رختان روی بهمت نهاده و از اتفاقات حسنه آنکه در وقت غم هزار بوی
 از هزاران شاه بر روی که در آن نزدیکی فوشت بود و در سبها رختان آمده و کشتند و در خال سید کابلی
 بهکری با فوجی از مخالفان بقصد سرسخت و کونوال برسون جان تاب مقاومت نیارده ماه بهمت
 سپرد و سبها رختان محبت علیخان و قاسم خان و محمود خشی و سلیم خان بدان جانب فرستاد و خود در سبها

روز شده قصد انیم بفتح متعلق بکس نمود و بر سرست یافت و غنیمت مراد از آن بقرصت مجاهدان هر چه اقبال افتاد
شماره خال از راه غلبه مبارزت عیاضی کانی بافته شد جل در می جوی رسید بخت مرسلات فرستاده بمقدار
چشم و امیدان بکشتن با و به ملاقات ایشاه راه فرمان پذیرنی هدایت فرمود و در آن روز دوسه دفعه ابر
رسل و سیل شد و عیاضی کانی قرار داشت خواهی بخود داد و همدما به بهر سران شکر سید و معرشت که خود ایشاه
و دیگر امر ملاقات نمود و روی نیز یکس نیز خاک مراد است بند و در سوقت جمعی از همدان شایسته بنو شهاب
پنهانی بر اسل فرای خاطر او شدند و بر سبب این مقدمه را بر فریب خدایت محمول داشتند و آن شایسته
و در غلبه آمد و میرج نوشت که اهل اردوی شهابین مسکونید شهابین تحت شرف و با عیاضی
بدانکه شدند و کار حکم قرار گرفت و بهادری بدین جوی در کمال شور و جبارت از آب گذشته بعد از فقه و معالیه
از باب حصان شایسته افتادند و غنیمت باب معالیه و غنیمت نیارده راه بهریت نیز گرفت که هر چه بخواهد
در سینه بود لیکن غنیمت را در موقوفات که پنهانی خود را بوقت کار رسانیده اسباب فتح و فوری شدند
محکم خال و سیم خان سرور با جندی از مجاهدان عرض اقبال متعاقب محافل تبرجیلوی کردند و فزونی نمود
و سیم و دیگر بخت کشته شهابین ضلالت و جهالت بافته شد و بخت پیش آمدند و بخت شروع شدند
و شهابین آگاه گشتند خود را که بکس رسانید و در مانی که کار بر دولت خوانان شکستند و بود بام و دم کاری سپرد
اسلام فتح و فوری بر امر داشت و بسیاری از محافل تحت حمایت موج خیر فدا دادند و فزونی نمود
نقدیر کردید و فقه است بحال تباة اواره دست نیز بخت شدند و فزونی نمود و دیگر فزونی نمود
فافتال و سیم خان و دست رسید در محافل شایسته گشتند و بخت مانع معالیه و سیم خان و
سپارتن نمونه در ظاهر هر کس که بخت شمل کردند و عیاضی با جندی بود بخت بهایی رخت او را گشتند و جبار
ما جیبی ملک کوچ رفت و بهرین طور از باب خوف هر که ام خود را بکوشه محمول و گشتنی گشتند و فزونی
خانه و بجا بسیاری از همدان در شهابین بود و بهادری از طرف قریب در انصوب شایسته آوردند و غنیمت و امر
درست احاد و غنیمت یکصد بجاه کس سیم خان گشتند و شایسته این فتح در آن کس مسامح اقبال سید و مرید
خاطر و لبای دولت که در معالیه و محافل خال صادق خال از مرافقت شهابین خال نقاحه جبار
اختیار نمود و با غنیمت نکته روزی که امر انلی شدند در آن شای راه فیل صادق خال کاتب شهابین خال فزونی

و در یک بود که آسب جانی رسد اگر چه بکیر گشت اما کینه عظیم در خاطر داشت و معذرا بر سبب زدن آشی و خوب
 حامی گامی بر آسب از شایخ لقا و امید داشت و چون خود بهار جان گشت بر او ای وقت هم ماری بقیع آمد و
 وقوع دیگر داشت از ظهور این مخرمات خاطر مزین و سرش باطنی با بر ملا آمد و در وی که شهادت
 متوجه بهائی بود و مصادق خان بود و خود در آن لشکر صلاح وقت نیست و در آنای راه فیکر آشتی
 جدایی کرد و چون شهادت خان با قوی مضطرب و لایست داشت و در آنجا و دیگر با بر لایست داشت
 تنها و میان و در آن است که در بهار آن مفرقه خانی شده چهارم فقه خوفا بود است از ولایت که
 او بسیاری از او بانی مورخین طلب شد و آورده تا مجبور را از مردم سلیم خان ویرانه را از خویشاوندان
 و از آنجاری او را بر مدار الملک نمانده و نهاده و حسن بی کوفال شهر مجار بود و شیخ از کس صدر از وی
 و پای میر و در انصافات حسن و شرف بخشی الملکی که در زمان بختاب مرفعی عالی اعتبار عام دارد و او
 دولت جهانگیر است و امید که ساطع بی بسیار در طاعت و خدمت بماند و رسید و شهر را بخار
 و محافظت نمود و امید تمام دست داد و جباری از آن نیست باطل همان تا بکشد راه سلامت پس
 و شیخ تا بهر شتافته ضبطان خود و نمود و در سواج فرستادن برین خان که کلاش و راجه میر است با و در
 راجه را نمیداد و از راه جباری معتبر بود و ستان است چنانچه در عام وسعت آباد کنند و بی او شایسته
 پس از این بر بهر میر کلان خود را کدست درگاه و شایسته بود و در سوا که الیه ابایش مورد رعات اقبال شایسته
 خیال فضا و نمود که فوج منیم بر سر و تعیین شود و بعضی از فرمان درگاه بعضی بیرون بماند که تا آمدن او بکشد
 و ایست است که از معتقدان حضور با و درین او و ستوری بماند و هر چه تفرق است خواهد گشت و باری از آن
 و راجه میر است خدمت یافته که او را اقامات و شایسته است شایسته درگاه و در سواج امان حال است و میر
 کو که در درگاه بهر بارگاه در سوا که کوکب کردن است و ایست و الیه ابایش نقل اقبال و در آنجا
 روی بنابر درگاه و الا خواهد بود و شایسته بهر افروغ احاطه کرد و در با توایع و کوشش بر بندگی گرفت و در وقت برایش
 خلف محمد بی بی که در کاس که داماد و جان اعظم است و حکیم مظهر و مظهر و ایست و ایست و ایست و ایست
 در بافته و عقان و خیال سعید خان از سبیل که در قبول او بود و ایست و ایست و ایست و ایست و ایست
 بهایوی رسید که در موسم بادان و طغیان آن دریای که بکشت و عظیم نیز در از او سبیل است و ایست
 و سایر مردم میرسد حکم نماند از سوار نماند و در اندک فرصت سدی که طول آن یک کرده و در عرض آن چلی و در

مستوطن

طایفه

مردم متقابل او فرستادند و در تیر و کمر و بی زین تلافی هر نفس اتفاق افتاد و بغایت بر یک مهر و در محبت
و حسرت خان که از خدایان است که مخالفت بود و بیعت سلاوت معصوم و آقا بر خاک بیوک افتاد و سرشته انعام الفواح
چشم از نیم کیمت باطل سبزه آن سایه باطن بد جگر راه گیر شیر دند و بهادران نصرت قریب تپید از ویرانه
افزون و هر مرتبه و فروری و لایان مراد نمودند و عینیت فراوان تصرف دولت خوانان درآمد و بسیاری از آن
زوال بر خاک نداشت افرازدند بوقت مقتضی نیست آن بودی بوقت قیامل یکجمله با جدا و می شود شدند
باین عقده میسرت کشته کرد و فیکس بعضی از کم فطرتان گناه محبت مفرات باطل در میان آورده و دین
فرستادند از حد و قدم از تعاقب با که فرستادند و نشان هیچ بر چشم زدند و چون عروس مملکت که است
بی محبت و تعویض است آن شایسته افرا و خیار سورش و فساد در آن ملک انعام گرفت قطب الدخان
که از اطمینان ام و بود محبت و سامان کی نداشت درین واقعه خویش داری کرد و هر چه بدید از این افرا
و افرا و خان و سایر دولت خوانان از این سر سبز که ناخالصان خود را جمع است خزان و نظامی در کار
اینهار آه نیافته و بر هر قسمت حکم و محاسبه با یکدیگر در مقام بر جانش و مزارعت انور و بی محبت خوانان
آنها باید گفت و و دین فرست کران رکابی نمود و نو فسخ بگو حدیثی یافت و هم مار بکالی وضع الوقت
که فراد در کامیاب فخر ملل عات و خطاب سپید اگر کران جواب عقلت بر هر دو است در صورت که
فخر مد افرا و قدم بر گرفت بیشتر خود جمعی را روانه ساخت و آن مجاهد از این بهداری که شد و فخر
سرنال او بر نشین نمود و در محبت نظیر عقلت زده بر محبت کنند و قطب الدین بی آنکه از خطره
خاطر جمع نماید و بدلا سانی قوی و عین مردم را قوی دل سازد و از روح بر آورده بنظر مخالفان و دینی
بر جد رسد و خوانان صفه زور کار از روی خیرالسنی نصرت نمود که در جوفت خیار فخر و استوب بر تفرع سده
بعد و لیا باید که شید خزر بندگان یکس طبع را بدآم باید و آورد سود نهاد تا آنکه منظر فرود و با محبت
فراوان بر فیکس رسد و خرس خان و میرک فضل و بسیاری از واقعه طلبان نصرت و آورد قطب الدخان
با جمعی از خاصه جلال را از ملازمان خود را بر آورد و بند بر آورده کشید و هجوم مخالفان شد و در حال خبر
کشید بر خان شهرت نیست و منظر از ملا خطره که نهاد اهادان نصرت قریب یکجمله با جدا
فرستادند محبت که عیان اوبار را جدا با معطوف و در مقام انقباض هر رسید که اوبای دو

باین

چنانچه قتل شده دست از قیام باز داشتند از سیاه بخت قدم نهادند افتاده بکفش برودری می نمود
 قطب الدین خانرا بخت یاری نکرد که مردانه در راه خلاص جانبار شود و نیل ندیای بر همه ناموس خود کشیده و دست
 سلخ و صلاح در میان آورد زین الدین کینه و سید طلال افشار و اظهار رحمت سفر بخار نمود که مال اموال و اسباب ارا
 امان دهد مظهر و توفیر و در راه بازی عید نامه فرستاد و قطب الدین خان دوسه روزه حیات موهوم را بکوش
 تیرج و آه تیر و مظهر رفت حال باطل بیشتر و مجلس اول تجلی سپید که از اینهم که از اینند و جلالت الدین مسعود
 خواهر زاده او را تیر نهادند و عید الدین چنین کوتوال قتل شد از بیم جان کفیله را سپرده بر نهادند و در این
 و خبر که کینایت با خبر بد اسباب قتل الدین خان نفرت آریاب فساد و فساد از نفوذ و منس ناراج حادث
 ان که کوهانه اندیش خواست که صبه قطب الدین خان را بقدر و صحت خود در آورد و در پیش ناموس طلبی و غیره را بگویم
 مظهر از بدبختی باوه غرور راه بهار فرود که شده است آزادی و خواجگی بر پیش او است و بهشت است
 گردانیده و غریب سوختی در ملک کجرات افتاد و خاقان کتی شکان از امتناع این نامه بکلی توجیه رفت
 بهودی کجرات و اصلاح فساد ملک معروف و معطوف فرمود و میفرمود خاندان را که کردی صوبه بهادر
 انولایت رحمت و توفیر حاجی پور را از قیام حال عظیم در توبل او رحمت نمود و بهشت است
 سرور زنی یافت و حکم شد که خان عظیم سامان خود کرده منوجه و کاه معی شود و درین بهر این باجهود
 انبات و دولت از پیش فرستاد از این امر حال روز افزون و دولت از توفیر فرین زور کار محصل احد
 که از دست و در پیش وقتی که بخار بپوشان است و در ولایت کجرات فرقه منور بود و غیر رضای وجود
 طرز رسید و صاب رحمت الهی و لشکر فرستاد و در ولایت میره حاکم طاهر و در ولایت عماد الدین
 حبیب که درین تاریخ بخت صوبه بهادر است و در صوبه معتمدان حدیث که از زلف انحصار دارد ازین
 و در این شهر درین آله حقیقت بهر وجه اعلان را منزه حاکم طلال نمود و غیره ان از وفای
 و از این شاه و قطب الدین خان را از رفتن خود پوشیده است و با دل قوی و عزم درست قدم نهادند
 که از این بهادر و چون ظاهرش رسید لاری از خود ملاقات نمود مجلسی که کاشنی را رساند جمع
 از روی انحصار و در این شبی برین بود و در این شبی که مالون درین حضور توقف باید کرد و بعضی
 کوهانه بخت و صیغتی ملی برانکه ملک طلال درین شب به دولت برین ملک بنیکند و قدم برین گذارند

دور از حساب و کار دینی است و خدی از خدا بیگانه باشد که با جمال بیرونی قوی دل بود و روی بهمت بران و شمشیر کتی تا
و قوت و قوت قوم جهات و جرات در راه نهاده و مع اعدای دولت متوجه باشد و چون مردان را که از ایشان
و جوانی استی شریک غالب دین ای بود و رفته رفته اکثری بجانب او آمدند و از آنها بر قوتش اگر گرفت و اعدای خود
که برانی بود و هر یک از آنها متوجه پیش شدند و اوضاع هر یک از آنها یافت قول میگویند بهمت میرزا خان ارشدی که
شهاب الدین احمد خان در پیش خان سلطان را بهر روز مظهر افواج میرزا علی مغول شیخ محمد مغول فراموشی و دیگر
به باور آن که در آن رباب در آن فوج است و اندوخته و بهر افواج و غیره خان محمد حسین شیخ ابوالقاسم بنیاد بکافری کالایی
میرزا شمس میر صالح و در جوانی از راه واری در کاتلیک مسیحی و چون بجا آورده رای نرساندش میرزا لید و
بر او ایام خود خان مغول سید قاسم باره و سید یحیی باره و رای نوکلان او و یک که سید شاپ سید نصر الله
سید کریم الله با جمعی از باطن ناموس دوست کا و طلب کرد و در دانش میرزا علی رام سبکت می نمود
خواجده فتح مکمل یک سرودی نصیب ترکان دولت خان لودی سید خاں که یابی شیخ که در زبان بیان
تبریزیت و وزیر بر روی نهشت چه که در خطاب شهابت خانی معرفت احضار دارد و شیخ دین و حضرت خانی
ترکان مقرر کنند و خواه نظام الدین احمد خشی میرزا ابو المظفر میر معصوم که یکی از بزرگان قوی میر صاحب الله
بر شرف اقبال مالمی بلوچ طرح شدند و بیان بهادر اورنگ با جودی بهر اول است چند مورد قوی و خود را
با دوشایی باقیه و هفت سکن می شدند و مظفر نور احمد ابابره و معروف بکیت تا ترخت و بلوچ و خود
نام سه او خوشتر گرفت و بهر خان لودی میرزا لودیه کاتبی بهر اول صاحب خشی وزیر عثمان بود که یکی
از خود و صحرایی اسناد و خود بخانه بهر اول در آن محراب خدی در سوخت میرزا خان لودی بخاطر آورده و مالی ترخت
داد و خاں ظاهر خشت که از درگاه معیار رسد و خود از درگاه آورده با و ب و توره گرفت و خلاصه عنوان کند
در فلان تاریخ بمبارکی و اقبال بهرسم افکار و انصوب نهفت فرمودم باید که ناسیدن موکب منصور
بمبارزت بمبارت نمایند و در ساعت فرمود که است و ما به نواخت که اسرار است بلند از درگاه خود و این
بهت بخش بران را سخت قوی دل ساخت و خشیسم را عریب تو هم از روز و جمعی از خشی
بکشتنهای تو و بهر شهابت خشی احمد و کامر کرد و در او ایای دولت خواست که مار سید خشی
دور تر از خندق و دیوار کلین است و خشی احمد خان در سیم بلغار بادشایی و بهر سیم شکر مار
و کار از آن

بخت شایسته آنروزه در بهار صفت آراستند و با آنکه آنویای دولت در آن روز قصد حکایت شد و با آنکه بخت
 بخدا و مقادیر ارباب خلایق بسته و چون در آنروز شهرت داشت که مظفر خود را در حقیقت که خود را در آنروز
 در کار با قوی بدست و قیاس نمودند و دیگر فواج بیشتر می که یافته بود و بای غرمت در کاب سمیت نهاده و بمبارت شایسته
 در راه صری عظیم پیش آنروز و بهادران بر اول در گذشتن کسان را کانی داشتند و لا و در آن امنین مردم بیشتر نهاده و
 بر اول آنروز با حشد بدستاری سمیت از آنجا عبور نمودند و حاکم سمیت در پیوست بعد از ششم بار به تهر و دولت
 ظاهر شد در راه اعلام جاندار شد و از غریب آنکه پیش این واقع خواب دیده بود که بنزد فتنه بر ششم رسیده و
 خون فراوان می کشد و در آن روز نیز در خشم باور سید و خضر فایز در آن روز خود را در اساحت و بهادران حاکم
 حقیقتهای نمایان بطور بسیار شدند و کلهای جان شمان مار و بود حیات بسیاری از یک سمیت در آن هنگام که حاکم
 تهر از سده بود و میرا خان با سید و چون جده و صد میل قدم تهر را فتنه و انتظار طلوع موکب اقبال داشت و مظفر
 با حشد بسیار سوار کرده در حیات سمیت و سیکار استاده بود و میرا خان یکبار اقبال روز افزون حاکم کسان
 نموده بود و مقادیر ارباب خلایق روی سمیت نهاده و میل تهر را و چند دیگر در پیش رو داشته بر هم زن یکبار فتنه
 و در بین صحنی از نمایان عالم غیب آواره رسیدن موکب مظفر از زندگی گرفت و چون با بقا از تهر خاندان صبر
 یکبار داشت ای سید یا چه بود ظهور انجمنی سبک بای باطن خیم کرد و در باطل تهران بسیار بخت روی آوار بود
 غرور نهادند و در بهار صفت حضرت درو اجدال نسیم فتح و فخری بر هر جم مسلم دولت و اقبال و در مظفر کمال
 از ده محمود با و جانب در بای مهندی کام سرعت بر گرفت و بسیاری از معز از بهر عجب نقل رسیدند و چون
 با حشد رسیده بودند در میان هر شش توخت نموده و در دیگر با حشد با و در آواز دادند و کوشش طو و شادمانی بلند آواز
 شدند با آنکه دولت خوانان از ده هزار کمتر نبودند و محافل غریب چهل هزار و ده هزار رسیده داشتند صحنی سبک آرزو
 چهرت طاهر و حشد و در دیگر با حشد با و در آواز دادند و معز از بهر عجب نقل رسیدند و چون
 بسیار و ولایت مالوه بدو و خوانان بوسیله مظفر و در و کهنایت خان قرار دارند و در مبار از تهر و کمال با
 که در تهر بسیار آوردن که ششهای مایه خلایق سمیت کاشت و در اندک فرصت لشکر بسیار بهم رسانند
 و عیان تهر با و در تهر و در تهر خود را که شده از مردم قلب با و که در تهر مظفر تهر خاطر خود را با این سبک سمیت
 که در آن حاکم با و در تهر رسیدن موکب اقبال گشتن واقع شد و جان خیال بازی خود در تهر بر تهر

ناجوان و از آن جوانی که گویند او فیاضی دولت صلاح دوران دیدند که میرزا خان خدا احمد بادشاه قطع خلیان با دیگر مردم
بمردان و خانهاش با بدو در موقوفه خلیان استقامت از درگاه معیار رسید که بادل قوی و عزم در دست معیار است
دولت فغان است بپایان خلیان بسته تا به ورنه در پانچ و صا در خارج از ملک کرده شود و دست از خلیان
کوشتن نکرند که محاسن اصف میرزا و ال کاندیا به شیخ و فیروزی خواهر شد خلیان بچنان احوال بود که با کسی
قطع مسافت نمیداد و میرزا خان سپهر فاسم با دیگران که در خلیان به حبس شیخ و ساوین و حواجر انوار الله شمس در آن
و جمعی دیگر در برکش میخواست احمد را که در آن خلیان قطع خلیان را بدو و خود را با قوی دل بسته
باستقامت اهل زوال قدم سرعت بر گرفت و آن شاه سوزنه سپهران احمد را که در مصطفی سرزنی از جانب
معمور با و خبر داد و دولت نامی را با قوی اصوب و در روز شنبه و خود در برابر افواج منصوره صفوف از پیش
داده استناد و چنین ده کوه مسافت در میدان فضا را با بیعت آن طایفه بیشتر از عارفیت و بهنگام عطف
خلیان نموده به اچیل بر مار که در رند از این محترم گواست است بجا به برادر خان نوک خانی با و برسد بدولت
نفس نموده خود را که اقدار استعفی منظم روی است بپناه و در میان ماه زمین قلب نیست و قرار نیست
و چون است منصور از خاک گشت افواج عین بهمان شد و ملک است و در پوست و بپایان برادر خان
دولت شیخ کردند و آن گزین است از آن سرور که در فضا را بدو است رفت و از آنجا که چهار فرسخ از آن
آن محکم است است و شوار میرزا خان با دیگران بپناه عطفه بدو است منزل کردند و در وقت نوک خلیان
ضمیم از آن کرده بدولت خلیان پوست و فغان عین شنگ که عده در باب و بدو از آن بکسار شد
و شیخ این محب الیکه منظر از راه با بیکس و فیروز در روح که گزین شد بود در موقوفه آن دوری ده بآن راه
و در سستی با باده خلیان منقول منقول ساعده نمیکند و منجم سلسله چنان بکشد که میزند و مکتوبی از آن محتام است
فیروز افشاره خود در راه که و جود فضا بدو است او را از زمان برادر و مسکن آن خدا فیروز آگاهی یافته تا منظر
به پناه بر پیش و نه کار او است و قرب بقیه جوان ماوراء النهری که ملازم او بودند و آن کوشش بقیه رسیدند
و آنچه در وقت خلیان را بهیچ بسیار باستی میبشدی بهر جهت و بقیه شنگ است و زور کار گفته کرد و اچیل
سپهران می شناسد را با بیکس که در در فضا است و بهر آن زمان قبر سنگت مسجد دولت فضا
بخش خاطر که در دیوان از پیش نوک خلیان روی به سمت بر یافت با دیگران است رفته اجازت معروف آورد

از اینها

و از کجاست بقصد مایه بر کینه غلا که در ولایت کجرات از آن کلان تر و معروف تر که نیست شناخت نخواهم بود
چند روز آنجا قدم نهاد و بهر پیش نهاد و عباس آقاجی زور افروزی مظفر و منصور گشت و بعد از این تمام ایالتی که بهار
لکه طرف بر که بجز آنجا فغان نیست و بهر این سخای بیان بهار ما و رنگ از غم خمدار شده بدو سحر آمان افرو
بود اما بهر آنکه در دوسری از و خجالت احوال او ظاهر میشد و هر فهای بنای نیست از مخفله از او سر بر میزد و روی که
در دوی نزدیک ستادوت منزل گیران که در قالیچی جمعی را بدر راه میسانه راه او بهر یکرفت و میرزا خان بیان بخار را
مقدور است و در شب افروغ ما بنظام شسته فرموده روی بهمت بد افروغ ارباب خلاف نظام و حال میرزا خان
و شهاب خان و دیگر بهادران عیان شد و شکلی یافت سر بخت خل و نورنگ خان با دیگر دلاوران قوی دل
در بر انظار ما نمودند و قطع خان و نورنگ خان با حاکم دلاوران مالوه در جوانی و غایت کشتند و بنده خان و رای کا
ما جمعی از مشیر دلاان کار طلب و بهر اول پای بهمت افروغ در خواجه نظام الدین با حاکم و معصوم کبری و حیدری طرح شدند
و چون افواج قزوینی انضمام از نادوت گذشت لشکر غنیم نمایان شد مظفر خود را در رات سلطنت نشاند
در کمال عزم و کوشش نظامی بود و بهادران نیز حیدر و ارجانبین برآمده در میهم او میخیزد و جوانان را که آید بهر
عزم خود را در دامن جنگ قرار میدادند و یکدیگر را میدان میدان بر داشتند کار نامه جلالت ظاهر شد
بعضی جوانان قوی دل از جانب سپاه شده کشتی که آینه پای بهمت افروغ بهادران قوی طرح کین گاه بدست آید
و بسیار دادند قوی که در برابر جوانان داشت که معذور بود روی بهمت افروغ راه انهدام میگردید و بسیاری از خانان
بزرگ و ملاک افروغ و مظفر تراب مقاومت میافزوده میجاشد و بهر دلاان قوی دل و باز دوستیالات
فقط برود در راه کف منی فریب و بهر کس از خانان را بخراب آباد نمیشد فرستادند و با قصد نفرات بر سر
نفر گشت میباید اندر که بهر جا و بهر وقت خبری جمع و انواران است فنی عظم نصیب بهر از جانب
سمرات این لشکر موجب طرانه مقدم رسیده و فرستادند نو و مردی در راه سیلان جاده ارسال در
خانان کینی نشان بودم و با این ظاهر ساخته میرزا خان ان خطاب خطاب خان خانی و منصب عیاری که از
بخشیده ملک کجرات مایه که کشته شد و در وقت حجت شد من از ظهور این طایفه می از حصار دلاور بهر
مخ اندر میراری که از کمال اخبر شهابی صفی اسمانی را چون محله و سالی در نظر داشت کیفیت این حکم استقام
فرمودند او برادر از ملک و آثار اخبر خود در فتن کرده و بهر رسایند که ظاهر بعد از سال دو مرتبه جنگ نمود و

منطقه

بر در مرتبه اولیای دولت مطلق و منظور کردند و همچنان شد که این دفعه شناس کارخانه هستی در یافته بود
انگار مال بیستم از دیوس حضرت شاهیست بر تبارخ شب چهارشنبه بیستم مع الاول نهصد بود
و دو جبری افغان چهارماب را بر سر شرف محل سعادت کونل اتفاق اماد و هزار و بی و اخیال
چهارم دولت را خلعت مراد و پوشید و بایش اگر در باغ و لایم که بایش تربیت حضرت مریم گلانی بود
چهارم زوی فرسخ پور محمود بیست بر سر آب جشن نوروزی از استیگی قیامت و مار و شرف بر سر و جشن
و شایع افغانی خاطر با بود و در غرض این سال هم چون حکم شد که در ظاهر اسناد باغ می شود و آغا را
از بعد از جلوس شرف اختیار نماید و درین جشن نوروزی خان اعظم مرزا عزیز کوکلتاش از جامیور آمده
بوجود و در این شرف شرف یافت و در واقع این ایام رسیدن مرزا بیگ طاق و غیره بدولت
درین بوس چون ولایت بکال مجروح و شرف اولیای دولت در آمد مرزا بیگ طاق و وزیر محل
نمایند فرسخ پور خلعت مطلق ملامت بر بیان جان بند بدولت خدایان بوسید و چون صادق خان
سوی مراچی از تنها جان بجز ساید منوب درگاه معیت آمد نام برد و با بوسید او خواستند که روی افغان
خود را بنمود استمان روشن حسن رند و بر افتاد و منوب درگاه شد و چون خبر بدین صادق خان
بهیچون رسید منوب را پس بطریق واکجی خدمت یافت که صادق خان را بر گردانیده ملکه و زرخان که در قبال
قلعه است ملحق سازد و دیگران را درگاه معیت ببارد او در تانده صادق خان چوبیت و حکم است
که گردانده صادق خان مرزا بیگ طاق را ببارد و در این منوب را در میر خود را در آستان بوس نمود و در
باغ میجو که پس فلک آستان آید و با فند و رسم خود بر اهل آنها کشنده شد و از انواع نهادت باغ
نرسوخان حوی تنها جان معصوم خان را کشید داد او و بعضی میوزار بیا برد و تنها جان منوب غیر
بهانی شد که اگر عیسی ز میوزار و مقام طاعت و ملکه داری در آید و معصوم خان را با دیگر بد و تنهای
با اولیای دولت ببارد و منوب را در اول تنها جان را ببارد و در این حال او که هست بد و تنهای
ملکیت و مع در اقصای بود بکال طوس از شرق مغرب چهار صد و ده مسافت و عرض از شمال بحر
تقدیر که در جانب شرق رویه در بای شود ولایت خبر و قدمت و منوب رویه کوپستان که در قفسه
در اینجا بپسند و جنوب رویه ماعده و شمال رویه بر روی شور و شهای کوشان و نیز برادر کس میوزار

از خاندان ریاست است سلیمان شاه در ایام سلطنت خود با خاندان دور یا خاندان با بکر کی فرزدان بر سر او و شاد و بی
ایستاده و بیخود است از او بگریزند و بار خود را می بگریزند و مرتبه دیگر ملاحت و انصاف بدست آورده
فصلیات او که در نزد عیسی و اسمعیل و برادر او ایاز زکالی که بولایت ما و آنهم میرفت فروخته و خون
رخت می پرست و با خاندان حاکم متقل بکانه شد و قطب خاں عسکرمی اظهار دوختن و بی و نیکو خدی می فرم
رشد من بخت و برادران او را در راه آورد و در فتنه فتنه بزرگ و کاروانی حاکم با استقلال و وطن خود می زند و
رفیقان بکانه مطیع و مشا و خوشی ساخت اگر چه بدین حکام بکانه فرم ملت بشخص و اما بکانه
می بکس فرزند راه آشنایی و دوستی معشوق میراست و برینا که ساحل دریای کنگ معسکه اقبال کرد و چون
از آنجا در راه انداخت عیسی از حصار منظم درین سرزمین اساس نهاده بود و آن هر دو حصار سای مردی نهاد و
کا و طبخ شد و سنار کا و معروف اولیای دولت در آمده و گفته اند که حاکم فیض از بار است افواج
ظفر از زندان شهر محمود لغای شده و از آنجا بگذر می نهدی را که نهایت آبادانی داشت ملایج نموده بر ساحل
دریای برم پسر او فرو آورده و آن دریا بکست عظیم که از خفای آید و راجی معصوم با فرزدان مردم آنجا
که در راه نبر محبت پسر دو بجز نیا به فرزند دیک بود که در نیکه شود و بر موشت عیسی که بولایت کوچ رفت و در
فرزدان در سجد و دولت جوانان در برابر شهر انگاره شد و حصار ساختن متقابل عین نای بخت افزون و
می بکس از طرف جوانان بر آمده و جفت های نمایان می گردند و طغری با اولیای دولت و آن
بکانه پس ایان کز سر سوخان کاتب بجا آورده و بخت که از آن راه نیم داده و یک نزد و معصومان
آگاهی یافته با کز سر است بر راه نبر سوخان که در شهباز خان محب صیخان راه کو مال جادون
و یکس کار را با فوجی کو یک تعین نمود و قاصدی را پیشتر فرستاد که روانه کند و اندک نارسیدن کو یک بجای
مشکلی ناه بود و این حرف را بغرب مخافان محمول و شده نرسیده احتیاط از دست داد و درین اثنا
فوجی نمایان گشت و در آن منطقه آن شد که مگر نام هر دو با کو یک او در میره اند فدی چند پیشتر فرستاده بود که از نیم
خا بگذر چند براندان سعی نمود که با معصود و بی بخش فوجی جنگ کردن و خود را با نشین من از آن احتیاط و
رسوم با بکری دور است حواسب آنکه نمایان نیم نرسیده نارسیدن کو یک خود را نگاه بدارد و
سوز دارد و بادل فوجی و عزم دست روی بخت بر سر جانعتی نهاده اند و عیسی از صنعت و امان

به تحقیق سید محمد علی گزند و آن نیز همیشه بهر و خلافت با با نرفته کس بر فوج مخالفان باشد و دست
 نشانیه طایفه ساخت هر دو حسین و علی با بر که نسبت خویشی با او داشتند مردان جوان می شدند
 و سرتوین جان رنجی بدست غنیمت افروخته و معصوم جان خواست که محقرات ابد و بیم او را بکشت خود کشید
 چون احلام او بقتل و مرشد خود دست بود و یگانه ای در دست پیش آمد و آن بی اندم خبر خوشم در میان
 بچون لکاهه نشینی فرستاد و خود بر پیر میخوان همی خود را فدای شاه راه اخلاص کرد و اندک را عالم و قاصد از فاج
 غبار کورش در رخشان و بر فرازشن عودان غلن افروخت که سلام خدمت و تسلط بر آن داری و آن
 میزبانان در کاه سلاطین بنیاد و کاه لقا و تنوره نشینی لازم طینت فتنه زشت بدیشان است
 از دافعه طلبان بکار ساز میانی میرزا جهان و میرزا شاه رخ بنبره او حکمت آراستند و این دو بر ملا یکدیگر
 خانه نرا از دولت خویش کشید و بر عباد و متوکل از هر دو جانب آتیب میرید و عودان خان از دست
 خا بود و آن روی هست به تنور و لالت بدیشان نهاد و چون ملکی بی محنت و فتنه بکلی از دکان
 اندیشه مضطربانه عرض داشت بندر کاسلیمان خواجه از باب نیکو حکم کند که چون میرزایان دست
 اعظام از جل المین این دولت ابد بوزند با کرد و بوزند مردمانی باشند باید از او سلسله ابد
 مستحکم دارد که بخت است بوزند و عودان سره بر جوانشی انملک بخواجه نشنست و عودان خان
 نسبت او را در پیش نظر داشتند آراده باطل بخواره بخواجه داد اگر نوع دیگر بخاطر بندگی از فتنه
 بلند افواج را تا فوج فرزوری اعظام و فیضان مستحکم و خواجه و فخر و بجا به بسیار ملک
 او نفس خود پس و هر که مانند در رخشان قدم بخت باز نگزند و مقلد محیب عرضند و دیگر بنید که
 میرزایان بکابل اند و روی و میرزا کاه سلاطین است و دارند حکم کنند که یافت مرام و انواع فوارش
 شمل و میرزا در ساحت روانه دولت سازند و خود را عشاء و اقبال زود آمدن قوی بختند و عودان
 بهست از عباد و فخره پاک طرد و عودان خواج مسلح آمد و با قتل و در سال بیکش بر کاه بهر بنیاد چون
 صادق همان بنیاد جان میوست و عا که اقبال روانی نازده یافت آن کردند باید به خلافت محیب
 او بدین شافت و امر نکلیانی او که سستی و اچھا و نبشتند ماکر نیز بر آسید کلکل بهر نور باده برد و از راه مجزو
 و اضطراب و کلا تر و ام از شاده در مسلح نزد چین از بخت سفر و تردد است که و مقلد فاری متواتر و عودان
 غلامانی ملک است

خلد سپاهی تنگ آمده بود و امر به قطع وقت افغانی شدند و قرار یافت که او برادرزاده خود را با شصت قیل و دیکر اسباب
 نقیض برسم تنگی روانه دهگاه سازد و معصومین را با هم روانه دهگاه کند و درین تاریخ بعد از آنکه تانوس
 مستحق کمر و دینار و بعد از آن این مهم نیز خان بنانده و صادق خان بنیاد و هر کدام از امر با قطع خود رفت
 عافیت کشیدند و از قلع و دین قیل مستی را بر سر بل نجات یافتن او بر کمر نهاده حضرت خاقانی در میدان
 چوکان بازی خیلان را بیک اندازه بود و ناگاه قیل و لجا که در نزدی و بر غوی از برق نیست میگریفت بعد از
 که در نزد یک بود که در زیر دست با بانش در و آن حضرت از فرط عافیت و کمال قدرت بخشش است انگشت
 بمیان قیل در آید و در آن وقت میکرو آتش غوی سرور و نبال شهر و در قبال نهاد و در نواری عافیت
 بساط دولت آمد و قدمی چند نرفته بود که خوار است از در خواست که همه جا و همه وقت فرین حال آن بلند اقبال است
 خورشید در آید و بر نزل بر میست ح است جان بخشنه خاقان جهانستان از آن طایفه نجات یافت و درین تاریخ سلطان
 خواجه شندی رخت حیات تمام تقاضا کرد و بجا نماند و فی الزمطل معاش فراد و خدمت به تمام داشت و بعد از
 از خلد و ارادت در زمره مقربان بساط غوث منظم بود و درین زمان غار بخان بدختره در طبره آورده و بعد از آن
 انتقال نمود و در وقت علمی همه و افغانی کافی داشت و بمقتضای صوفیه آشتا بود و با این طالب یکی در حق بسیار بگری و
 سرداری رسیده بود و در حلال این حال باقی محمد خان برادر او هم خان شیرجه خات در لغات بخاکشده حیات
 پاک می رشت بنجر بندی نمود و نسبت به سید سلیمان بسیار فراهم آورده بود و عالی الهامی نمود و فرزند
 از و ماند و طایفه قابل و پس فطرت از مزاج نقیض فرمودن خان اعظم میرزا کوکلتاش حکومت و حرارت و
 رای سنین به آن نواحی در اقطاع او مقرر فرموده شرف حضرت که از آنی داشتند سلسله به بند دولت است
 از این سلسله حاکمان و مومنان و سید دولت تبار که کشته است کام عزت که فرموده است
 و منذ برای در اجهت من و در ام ساه و نو و بسکه در ام چند و پاک را نه و در سید اس جادون و بیان بهاد و الول
 و ابو الفخ مغول و واکوی و دولت خلین بودی را خاقانان بعد از او نامزد فرمود و پیش از وصول عا که اقبال آن
 طبعیت تبار راجع به بلاد و عطف عثمان خود خود بر دی خاکم آنجا با جمعی از جوانان کار طلب و مبارزت آراست و متاسف
 دولت در و از همین سنگ بر خاقانان افتاد و سید دولت زخمی راه که نیز پیش گرفت و چون از قیل و غیره تمام است

مجاهدان غریبه فروری افتاد و هم در پیو با جادو میکی و یوسف میرکی و افضل و عبدالله و محمد حسن و شهاب جلال
برآمده در قصه تونزه غبار سورشش مرتفع ساختند و باعث فرار راج و رعیت ازاری پیش نهاد و همیت گزیناه
خوشش کرد و اینده در خان خانان خوابه نظام الدین محمد و میر القوام بنظر و حواجر رفیع و معصوم مگر بی و سلطان
با فوجی از بهادران ناموس دوست بتقابل ارباب باغین فرمود و هنوز غلامی فرقیس اتفاق نیفتاده بود که اول
بنی و طغیان پیشان و مشغول گشتند و سارک فروری بیخ و نفرت معاودت نمود و مقابل اترمان بهار خان
که بود که در صدد و نیزه گزیناه سورشش بود که هم ساخت و قابل کجایی و رادین خان و دیگر جادوگران و لوی
مقتله و عود و او همیت گشتند و بسیاری از ارباب بی و وف و نقل پیدا و ان مندرشت او را و
او با زنا گامی کرد و در در سال ایوب سلطان منظر کجایی جمعی بر دیال سکتی فلک زده فریسم آورده
از کوپستان راجه چلیبیه ابره بجانب پیش روان شد که مگر کاری از پیش تو اندر و خان خانان شادمان یک
مقصود و اتفاقا فوجی نامزد فرمود و او را رعیت سلطوت افواج خایره تاب مقاومت نیآورده بلکه افسر
و دیگر به توار و حقه را بخانه بند که که خست او بار کشید و دیگر فلک زد که با او بود و در هر دو مطلق شد و دیگر
بطرفی اداره کرد و در زیر سر خان فولادی که از اعظم ارباب فساد بود و ولایت بکلیت رفت و با بر و اسل
دستیک ساخته بدو نگاه معیت فرزند او اطلاع یافته بریده راه و کن سافت و کلمه اموال و شایای تو رفت
زمن در بکلیت افشا و خان خانان سلیم خان و نو تک خان و زینت خان را با سپاه مالو و شومر و ج نعیس فرود
و امران حصار را قبل کرده که سیم بر میان جان بسند و جوش رخ این مانند او انجامید شهاب الدین اوجا
با بسیاری از بهادران کار طلب مگو یک فرزند و در یوفت بند و قحان فتنه از حقن بخان ابره با و
خوابان زبان بگری کرد و فرار یافت که جمعی از دلاوران و فرزند شهاب از جانب دوازده که بعد از نو بجان است
مرده قدم است برین خنده و پاس نر بر شمشیر معنوج شد نصیر از طرف مر جل شرفیخان نیم حال بود
و هر کس با کسی از خود مگر قتل بقبل رسید و در حقیقت چاک فروری تا نزد بر او و در حقیقت شهاب و در
میسی صفت لاری کیو یکجندی مقدمات صلح در میان آمد که معصوم را با دیگر باغبان میقتل ساختند و لک
دولت پلار و با برین حوا و از به ساز و او بحرف و صوت زور کار میگزینان و آنکه ظاهر شد که زانسان
قوی نیست و در مقام پل سازی و روبا به با نیت باز اترس قتال اشغال گرفت و مدت معیت بر میو
قتل و جان

جنگ و جدال میشد و غنیمت انتظار بر شکل داشت که در طبعان آب و شدت بادان عساکر منصور را که غفلت
 حسان خوانده بودند تا سید اقبال روز افزون باران گشود و اولیای دولت بانی حرمت قایم و شمشیر شکن
 امر از خود ریای و بد سلوکی سها بر جان سخت دراز میکنند در بیوقوف بهاری و درک و و باد و نسیم شمع ما
 و کسب بیاض اند غنیمی سید در عهد و شمار هم آورده با سوره جای در یای بریم نیز را بریده بار و یی
 سیر و کشته مریدان آب فرو بست و کشتهای کلان بمرسایند با نوب و نطق بسیار که شایان
 اند و از طرفین نوب و بندوق انشغال قتال اشتغال گرفت و غرور یک بود که در عساکر منصوره پراکند
 راه باید فشار بر داری بود و سی و شصتی چند از محافل شکست و محاربان این باب بار و یی که من بحد و اراک
 بهت عزم بران بر دوش راه نیز عزم بر دوش و میانه اقبال را با یثیج سرافراشته شد و غنیمت فراوان
 بتصرف در و فواید انباشت و اما سید حسن نهانند و اما که از غنیمت خود شکست حوز و بدست محافل اتحاد و عساکری
 او طرح اشتی که در قرار داد که معصوم بار وانه که ساز و دهند ساز کالو را بتصرف و مفتوحان و اگر از و یکشتن لایق بود
 فرستد شهاب خان نیز صلاح وقت بنظر داشت قبول نمود و جنود فیروز بی همان شج و بیروزی از اینجا کوچ کرده راه
 معاودت پیر و شهاب خان هر چند انتظار بود که آنچه در یافته از قوت فصل آمد سری بران مبرز شد ظاهر
 جمعی از قهرمیان خجالتش که که ازانی خاطر از شهاب خان داشتند و او را بشنیدن ساختند و چون شهاب خان بر
 حال و قوت یافت بر شعله نفوذ نام متوجه گشت اما اگر درست نهان جان حشمت نای باطن داشتند شکست اوزاری
 شدند صلاح کار صاحب و متوجه خود و میان بریده نفسانیت بکار بودند محب جان بیخاک نه نیست بود
 و همین طور که در خاک بیخیزی بر فرق خرت خود و بجهت مجتهد زده اندام که در دین شاه قیامت خان محرم که در دانه
 نهاد و اما در خیمه شیمی شده جای خود را که نیست و شهاب خان از بد مزای و یکبر و قریع پیروز با کالی نشست و بکار
 بهنیم که اندر روانه در الکات تانده شد سید ابوالحسنی و سید ابوالفتح لیسرا بر عدل برست مخالفت افعال و
 شیخ محمد و یی با جندی گشته شد راجه که سید ابوالحسنی و سید ابوالفتح لیسرا بر عدل برست مخالفت افعال و
 بهر حال و یی و نیز از خود و یی قافیل که در دانه باغبان منظم نمودند و نیز از خود و یی قافیل که در دانه
 بقیل بریدند و دیگران شکست خورده نیم حای با جل سلامت برسانند و در اینجاها از لشکر منصوره غارت کرده
 باز بهت این بکار اینی افتد و اما در شنبه روز فراموش آمد مجلس کلان اسرا شدند شهاب خان بران بود

[illegible]

در آن حساب منین نهاد و خاطر ساخت از جمله میرزا شاه رخ گوشت که در مجلسی از توکل یک و میرزا در این حساب
 بجزو فرستاد از پیش خود در گذار و سخن آخر قرار داده و راه کامل کرد و اندک توکل و میرزا یک با بل رشد و میرزا
 نوکری که در گوشه نماز او اختیار کرد و مقابل بن مال محمد قلی شافعی که چهار دینی و نیمه بر کرده و در میان بود از پیش میرزا
 شایخ نزد میرزا سلیمان رفت و میرزا سلیمان از کار کاملی باز خود را میرزا شایخ رسانید و از جان پس بازار واقع طلبان کیری
 بدرفت میرزا سلیمان پیش قدم فرستاد که با پس نهاد و فرستادی را از خواجی میرزا سلیمان را بجزو فرستاد میرزا شایخ او را
 بصورت حاجی متن روانه کرد و اندک میرزا در وقت و مردی از پیش او بر گرفته میرزا سلیمان را بجزو فرستاد و حاجی متن را از کای
 نموده ملازم خود کرد و شایخ بابای ولی را که میرزا او را بجزو فرستاد و نسبت ارادات با او داشتند و میرزا شایخ
 فرستاد که در وقت استیغاثی و تقسیم ملک محمد قلی و حاجی متن و میرزا همراه او بودند و حالا با قرار بودند و آه آنکه
 آنکه طالعان و جندی چای دیگر حدیث بجانب غیر از میرزا شاه رخ که نهایت مدار او موسس بکار برده بود و از تعلیقات
 ملاطقات بجان آمد و در وقت که شایخ نزد میرزا شایخ آمد که معرفت جمعی از مفسدان و اوقاف طلب نمود و او را نشود
 و میرزا از مفسدان که بخدمت البان پیوسته اند باز فرستاد میرزا سلیمان قیام این اعمال و شایخ آن از پیش خاطر گرفته
 بجزو فرستاد و او را در شورش کولی و کونامی چند و تقابل شایخ و چون بجزو فرستاد و شایخ بجزو فرستاد
 بجزو فرستاد بجزو فرستاد بسیار ظاهر ساخت که شاید خصومت و عداوت میان بر خیزد و کجا دله و مقابل نه که میرزا
 سلیمان بجزو فرستاد و ملاطمت بود و او را فرستاد آن هنگام بر دار که صحبت بجای ناکر است ایستاده بود و کونامی فرستاد
 او را پس بر خیزد و شایخ تقابل و تقابل بجزو فرستاد و چون میرزا شاه رخ در کسب نوره و ادب بجای او در کسب نوره کرد
 بعد از طالعی فرستاد که بجزو فرستاد و میرزا سلیمان راه نبردت میرزا شاه رخ کار کینه گذار و باب فشار او را در وقت از بار
 و میرزا سلیمان شکست نموده و بجزو فرستاد و حاکم حصار پناه برد و میرزا شایخ بجزو فرستاد و حاکم حصار پناه
 و پس بن کهن خود میرزا سلیمان را از این اوست و حاکم حصار پناه رفت و میرزا سلیمان از آن کسب حاکم حصار کونامی
 گرفت و بجزو فرستاد آن آمد و میرزا شایخ و حاکم حصار پناه را با قوی از یک جهان خود تقابل او فرستاد و میرزا سلیمان شکست
 بر کوه در وقت اعلی حضرت خاقانی که بجزو فرستاد کابل نزد میرزا شایخ فرستاد و میرزا که با خود بجزو فرستاد و الله خود
 فرستاد و بجزو فرستاد لغویت ظاهری و باطنی میرزا شاه رخ که در وقت آمدن او نمود و شایخ ملک دست او میرزا
 ساخته و الله خود را از درگاه نمود و الله میرزا چون بجزو فرستاد و حاکم حصار پناه را در دست او و حاکم حصار کونامی

کامیابی منی که شد بگوستان بدستان و کیره نای دشوار بنا چست و چنان یلکی بی محنت و تعب تعویض و تعاضا
 و آنگاه که کولایان در خدمت میرزا محمد خان پای بخت افروخته جان فدا می فرمودند و میرزایان از ملک و خزان و قوه
 خود به بهارک که حکمرانیت سخت و مشور و سازش با جمعی از پیر و زبانی این دولت مجمع نموند و نای
 از پیش رو و چون دانستند که زور کار بر کرده و بخت و بخت داده بیسی نموده و در آن خانه خود جمع نموند و دست
 بحد و سحر که از مضامین کابل است آند و دم حاکمیت میزد و سبکی مقتصد و کینه که ملک و اعدا و میرزا حکیم
 فتح البابی که در ایام حکومت بی نصیب نشود و الاروی امید بدگاه سلاطین پناه نهند و یکن میباش که در ایام حکومت
 بخت و لکایان سلوک نایم که بود میخواست که با میرزا حکیم ملاقات نموده از راه کوشش و مبعوث
 هندوستان شود میرزا سلیمان بر عکس این درین حال میرزا حکیم میرزا سلیمان را در خود طلب داشت تا فرار و احترام
 تمام منبر آمد و بعد از مواضع لمحات را بخت بد و خرج ایشان مقرر نموده بدانصوب خانه ساخت میرزا
 شایع را بدست آورده و بنا و مان هر دو سپرد که نظر میزد و داشته نگذاشته که هندوستان شایع و میرزا با سپه
 خود و حسن و حسین که تو همان قدیم معالیم بود و نهاده بود و بدیع الزمان و والد نای ایشان و معدودی از ملازمان
 و ذیل نکلانای کویستان بحال نایه میرزا میرزا و شاه محمد میرزا میرزا شاه رخ با میرزا سلیمان بود و بوقت از
 ده صفت استماع اتفاق که کولایان عبداله خان را سنگت دادند و در ملک بخت میرزا و آن میرزا و آن
 شاه و مان میرزا را پیش اندیشی خاطر رسیده میرزا در روانه بخت و سلطنت و میرزا از اندیش اگر مبادا او
 شده بتقاضی باید که چست زده از معر نای دشوار و کیره نای صفت خود را بکمر درسانند و آنجا بسیار
 از خبر انبساطان بر کیره میرزا و اهرام آند و مقارن اقبال خیر محض رسید که حرف اول دروغ بود و کولایان
 و ذیل نکلانای کوه مستقر اند چون میرزا جمعی فراموش آورده بود و قصد یافت ملاقات نمود و درین حال میزدند
 که از بخت کولایان را کوفته و قوی بخت که در اندین ایامات بعضی که در بدین خبر میرزایان میرزا متوق
 شدند و هر روز پیش اندیشه زای بودند نه روی رفتن نزدیک بود که و سبکی نموند و بهار زین فعیب و دشواری خود را
 بجانب کابل از آنخت و در سبلی او و نکل با میرزا سلیمان ملاقات و اوضاع شد و بهمان خبر که میرزا شایع
 سرگردانی کشیده بود میرزا حکیم میرزا سلیمان را بخت و در چنان وضعی میرزا شایع را بر سلیمان و خود آید و آنرا
 کوک و داشت ماکه قوی از او بختان در رسیدند و در چنان وضعی میرزا شایع را بر سلیمان و خود آید و آنرا

و میرزای عالی پر بخند از عجب معجزه که در دوا افغانان تاریکی دست نیاراج مال و اسباب مردم کشیده غبارش
 برآیند و بسیاری از سواران را جان و مال دست فرسود و حادثات شد در میرزا حکمت گداز میرفت چهل نفر
 بچشم آورده تنگ برسدند و کشتن داشت فشار از دست جدا شد و با وجود و شکم گدازنی گشتن کشتی و
 چالکی خود بر دست زین گرفت و متعادل احوال بدیع الزمان میرزا نیز از اسب و بدستاری جام علی
 سوار گشت تا این حال میرزا خود را که سبب سینه نفس است ساخت و چون ازین راه نماند بود و حواست
 با کوهستانان بدیشان پناه برد تا گاه خبر رسید که میرزا سلیمان درین نزدیکیهاست و میرزا شاهزاده
 بدو خوشنودن رفیق چند معکساری یکدیگر بر داشتند اما که میرزا حکمت بمی را فرستاد میرزا سلیمان بدو معجز
 زود آمدنات نمود و میرزا شاهزاده مدینه دانه اگر کوه چیده گذرانید و چون میرزا از چینه گشته نولایت باو دست
 که امن روی نیست رسیدم عافیت و آسایش بر گرفت و امرای آن حدود بطورم هماننداری و دست
 بر داشتند بر اجداد سلطنت بریند و راهی لایق و یکس استیلا بجا آورده بنویسد رسم حضرت خاقانی رنگ
 خاطر میرشد و در میرزا شایسته ای تازه و دولت نو با استقبال می آمد و سدیدین با هم خبر یافتن میرکم بنده
 شکست بخش خاطر میرزا بی میرشد ظاهر او در آن تنگ و دو و سهول جان اوزکی او را یافته و در کوشه نشاند و راج
 اسباب دینارال شفا و بود در آن وقت غلامی از کین برآمده او را بر داشته بسیاری از دلک میرساند و که خدا
 آن نرزیس او را بخدمت میرزا حکمت میرزا و میرزا ابوالدانش که از مفارقت بکوه گشته خون نمکیریت میسازد
 و میرزا شاهزاده این صبح بخدمت آنز نقول بر حصول مرادات گرفته خوشوقت گردید و چون بمجر جامع لاهور رسید
 راجه بگویند اس حکم ابا مجلس عالی از رسته لوازم هماننداری بجا آورد و خود نیز مرافقت میرزا نمود و درگاه
 و در کیمتری در آن خلافت مع پوشت همراه و انبال با اکثری از امرای سرسم استقبال ستافه ملاقات فرمودند
 چون سعادت زمین مع برت جابود یافت خاقان خوزه خصال اهل کینه بر و بال رمانواع نوارش مطهر
 که دیندار که ارجا و زنده کایک با صاحت و اشاره اقبالش از بهو طاعت و خورری با وج و کاه
 ترقی و نصاحد نمود و از سواج نکست با فتن عامی کاغذی چون از خود رای و ناخاری بشه هارخان و بدین معنی او
 بالمر عیبی زیندار در عرصه بکار غالب آمد و ملک بهانی بدست محافل شهادت و معصوم بشیر نور
 مور جابود و دیگر باغبان حق مانش قدم حرارت و جبارت پیش نهاد و دوازده که بعضی معروف آوردند
 و در میان اگر چه قدرت بخت در خود نیافت اما سر داران قدم همیشه بجا داشته اند و راکه در آن ملک

[illegible]

سیاه تابش افروزی صادق خان و شهباز خان که از بی خاطر و هشتم در وقت آواره شد که حاجی کامپی و دیگر
 با شش تنی می شناس و دو فوج قرار داده اند آنها بخت کایم و این غرمت وزیر خان و شهاب خان محمد و
 و محبت خان و راجه کوپالدر اسن و کجک خواجه با فوجی از بیادان کار طلب استیصال حاجی کامپی بر خود گرفته
 از شهباز خان جدا شدند و سعید خان و شهباز خان و بهادر خان و سعید عبدالخالق و میرزا و علی خان با فوجی
 و ترخشی و شهابی و خاسم خشی و چندی دیگر در میان خود وقت نمودند و حاجی کامپی صلاح در حرکت بست و در مقام
 تیر مانی که در بای کنگ و مجنبتی سربازی آوردند و وقت مسکون اسس نموده اند یک و خدی از باغیان با سبب
 رسیدن در آن عمارت است و خود نیز طرف دیگر حاجی مضبوط اختیار کرد و بای خلافت افرید و عیسی نروا
 کانی فرستاده طلبگری در و باد باری که لازم میدارست سلسله منان استی شد و دولت خوانان احمد و
 و فصل آوردند و معتمد از اتریشی از جنات احوال حسینم ظاهر بود انقضا تبهذات او نیز فرود آمد
 بهت منیر سلسله بیشتر و در آنک نزدی سلسله مشغول شد و از آنجا بخاطر حاجی روی غریب است و از آن اعلی
 تاب متفاوت شده و در راه دیار بهریت رفت و در اضطراب و سرسبکی گشتی او غرق شد و بدستباری حاجی
 بنیم حاجی ساجل سلامت یزد و عباس اقبال زور افروز نکست عظیم منجان افغان و قوا و اولیای دولت سجدات
 این مو بهت بجای آورده عرض دست مثل بر قوحت و سوانح حالات بدرگاه سلیمان جا به ارسال و دست و از
 و طالع این سال بدین معیوب بر پوسفت شایه حاکم کثیر است بعینه خلافت چون او خود را از زندگان و منان
 این دولت اید بخیز میدارست همواره با سال عراض و یکیش سلسله منان اصلاح عیقت بود و در قوحت
 بر کلان خود را با فائیس آویازد و از کارگاه بهر غایب ساخت که پوسته در خدمت حضور بوده سعادت و صوری و
 معنوی کرد و جشن طوی شایه زود و درت غفلت است سلسله منان و در قوحت کثیر است بعینه خلافت چون او خود را از زندگان و منان
 بنامه رسید بلام غمی در خاطر قدسی ظاهر منان و قلند که آن نهال چمن برای اقبال اظهاری مراد و در من
 امجد یزدان بر من راجه بهر کس که از منظم امرای این دولت اید مقبول بود و در زمره راجه بانی مامور و در خدمت
 و اعتبار اختصاص است باین نیست باین غرمت از یکسان گذارند و وجه پاکه سرشت او را که بخش است و صورت
 و یکانه و در کار بدست مسعود و زمان محمود در عقد از وراج کومر کتای خلافت و مسطنت منارای اقبال و دولت

در آورده و در پیشین محفل عزت خند و بحکم اشرف و تهاجم خاص آیین بسته جشن باوشنایه ترتیب فرمودند
 حضرت خانی از کمال باطنی و قدر دینی بحسب مودت سرافرازی بمنزل راجه تشریف قدم انداخته
 آن نور و سر عجله شادمان دولت سرای او رفته و راجه در نوام تشار و میکش مساجی جمیده نگاریده
 چه نر و خوران طوی ترب و دو و بجمع شادمانی علیه قدر و حضرت عالیات و امای عظام فراداد
 ضایع می لایق فرستاد و حتی احدی و شاکر و میشه نام نویس کرده سرو پا دار سال شبت و باس سواد
 افقت جاوید یافت و که پیش او بار سلطان ^{مظفر} چون سلطان مظفر و سران شده بی جانب
 شافت و او لایق دولت از مهم او و او را شده با عهد ابا و مرا حجت نمودند و اکثری امای کوکی شول
 خود را کرده و در فشار او لایق است و شاکر و میشه نام نویس کرده سرو پا دار سال شبت و باس سواد
 در تاد و این رسیده از حال سپاه روی بحسب بی نهادن واقعه طلب که در کین فرصت بود و حتی از لایق
 بی سرو پا فرستاد آورده مجدداً اعلام شده و استوب مرتفع کرده و اند خان حلمان خبر یافته قیام خانه بخت
 احمد با و کد است و سید قاسم را با سادات باریده در پیش بازو است و در میان ولایت جهان است
 نهانجات مقرر فرموده و خود با نور کخان و خواج نظام الدین و فوی از مبارزان مرصه کارزار سیدان
 بکشته روی بهشت و او به بیانی آمده و او پیش نور ناخت و از مر جا به به پیش می افتاد و بیعت
 و انتظار کوک ز میدان است و علی که اقبال کیش و سید سر اسیمه جانب کاشی و در پیش خا کخان
 او در که است به بغایت او کام سرعت برگرفت و آن خود را در آن حدود سر جمع توانست و است
 او بار بگوشت مان بوده کشید و سیدان و کلا، فرستاده و در و تو ای رفته و از آنکه پیشه با سلطان مظفر
 بهمای کرده بودند و سیدانجات خود منخر در اظهار دولت خواهی با فیه از راه مجروری در آمد امین خان
 خوری حاکم خوا کو فله و او که لب خود را بخدمت میر شمس خان کمان میر او تراب را فرستاد و او را
 آوردند و راجه جام با اظهار دولت خواهی نشان داد و که مظفر در ولایت جاست اگر جمعی از جویش
 اسبابا ترغیب و ترغاب است و او را رسانید بکن هر بدست افتد خا کمان خود به شافت
 و چون او پیش بگوشت مان فر آمده بود انری ظاهر شد و غالب ملل که ناری بی بخاطر آورده او را

قیصرانی خدمت نمود و او را در وجود استوار و صلحی که بهر رلامیت در میان نهاده بود با ستیاد و بی نیازی
 قبولی کرد و اما قبل و قنوب و اسبابی که در آن حکمت بدست آورده بود و باز کرد و اینده و شش و آخر اصلاح
 وقت مرید است و چنانچه در پیشی شدند و چون شهباز خان بنوادی بهار پوست نخست به تکیا
 را به سکر ام بست و او را به تکیا بای کوه و کوه بای دشوار است بهر و مجاول و مقاطع فرزند او سید خان
 که از آمدن و سفر و محنت بایا لشکر بایان اند و بود از روزه شده بهار آمد و شهباز خان نور علی میزار
 کید بهر را که با او خدمت بهنجسی و است بهر رخ او کشید و دعوت را از اسباب سکت سکر ام اند
 فشار را جوتی که بهنجس ازین با نور علی میبود و درین ترقی از او آرزو شده ملازم سکر ام شده بود از
 سکر ام و او طلبیده بعد شهباز خان آمد در جای که او با نور علی شهنش شده صحبت میداد خود را شهنش
 شهنش می سواد شهباز خان نمود و نور علی بای مدی است و تیر و سینی جرات او را گرفته از نیم کوب
 معین شهباز خان تو بهسم دور از کار نور علی انجوس کرد و اینده و چون خواججه سلیمان بدرگاه
 آمد و حقیقت را معروضه است و خود را شهنش شاه با رخا و اعدن او بهار و بی سبب با غیانی
 دولت خواهی در او بخش ستیاد و حکم شد که بکوفه دیکه خواججه سلیمان با ناظر دولت با او
 بقعه شهباز خان را سر نشن و کونش نماید و بهر حقیقت بکمال و بهار و کفیت عساکر فروری آثار و قوت
 یافته غیانی معاد و ت منطوف دارد درین مکان و اولیای کمرانی و سلیمان سرخی در حد و او و به
 غار شده بهر کفیت و بسیاری از قیامات و قریات را دست فرسود و راج کرد و اینده در حوالی بهر و دان
 باور شهنش در او بکشد او باب معاد و مت نیاورده در چهار بهر و دان بخش خست و امر از شهنش
 و آنچه قوی بطری منطوف شده خود را بی شهنش و چون افواج قاهره شهنش کمر و بی شهنش معین غیانی
 دست از محامه باز داشته روی او بار قهرمه کارزار نهاده و بهادران سکر معنور در کنار دایم کج کوفه
 معنور اقبال آتش سید معنور انجالی امر از عفت کردند و بهکامه اولیای دولت و قوت دیگر
 در بهر وقت با طر دولت و خواججه سلیمان از درگاه اعلا نونند فروری بلند آوار است و معوضت
 ظاهر می و باطنی دولت خوالا که درید بهر ستاری است و در حلقه کلین و آنطرف در با اسباب
 از اسب بهر نمود و چون در اسب باران غلیم باید بسیاری از نیاده را از حیات سلیمان

و صبح آن صادق خان در برابر منصفها از اسب خود و حلقه در آید و سر او لال نقیص نمود که سرشده است نظام افواج
از هم گسلند و چون روز تو منظر کشفی رسید محافل آن بکمان ای که امر و جنگ خواهد شد و دیده خود باز
که زدند در بیوفت صادق خان فالو یافته بعد از هم شرافت و بوی خجالت و دیگر امر بیخام فرساده که منسوب
نیک شسته زینهار فقیر از خود را می نشوند از محافل آن دو فوج شده یک با صادق خان و دیگری نامور
در آونجد و جنگی سخت در پیوست و از جان من تلاشهای خوش شد و بتایید این دو مجاهد صادق خان
غنیم خود را بدست لیکن از فوج وزیر خان خبر رسید که محافل آن روز آورده اند و در یک است که اگر آن
بست اولیای دولت در تفرل پذیرد و محاسبان و میراده علیخان و کجک خواهد این فوج خواهد
خود را بگویند وزیر خان را بیدند و از آمدن گویند و دو تومان قوی دل شده مع همت بر او حسد
و افغانان ناب تمنا و مت یاورده روی فرار نهادند و یک سینه افغان بر خاک بکاک افتادند
و از آنکه چتها با هزار کس علف شمع استقامت و از کسر مضور فریب صد کس آبروی جافشانی یافتند و
بما بین اقبال پروال فتح عظیم ترین حال اولیای دولت ابدی الفضل که در روز و در حال این ایام
دو ستم فاضل فسله کبوره کهات را محاصره نمود و ظاهر سرف الملک خواهد معتم قدم همت جا
داشتند بلورم قلعه داری بر و احسن در این آباد با بوی مشکلی از شیر بود و هر خود را بگویند سینه عجم
محاصره نمود و از آنکه در قلعه حراست و دولت خدایان صد آراسته بجاد و در مقابل ارباب روی
سمت بودند و من الفرقین جنگ صعب در پیوست و محافل آن جلند و هر همت کردند و دو ستم فاضل
در هر مبارزت فصل رسید و قبل سون کرده با عنینت فراوان بدست مجاهدان شکست مضور افتاد
و خوشحال سپرد و ستم و شکستند و بهرین تاریخ شاه علیخان محرم از کمال آید و سعادت است و ستم حسین
نورانی ساخت و منصف صادق خان نیز بیچاره رسید و چون حکم آید بود حضرت باز یافت
و بهرین و لا خا جانان از منظر ولایت کجرات خاطر و ایرد اخته شود و کمر کس فلک است این فرق
حزرت بر افراخت و خاقان محاکمستان این شایسته خدمت را با انواع مرثیت فرودارین
مخصوص کرد و ایند باید اعتبارش از بکمان بر افراخت و از سواد نقیص افواج قاهره متوجه کس این
بنی کس در دل

[illegible]

و چون فریدون جان میزرا عجزه ارباب و بود و همواره بر تنه می و بد آنموری او میزرا مصدر معتدلهها و گستاخها می شد و او روز
در از خنایا و خفته اقتدار است مباد و از فرط او همسم با او آشوب طبعیت که بدال مجبول است از او نهی
و کفران نعمت بخاطر حق شناس خود سازد و فرزند آن میزرا را با او و الهی که نراند ما بر عین عبد الله پس او با
همه ایست که پیش از مطین خاطر که در اندیشه از او دایمی باطل ناز دارد و حکم کند که گویا ناسک از خود و بجا
مشوجه کامل شود و مشوغلان آن فرزندم را بنویسد و جسم خردانه مطین خاطر که در اندیشه از انبساط عظم ارباب و کمال
نماید و نرسیدن موکبهای سکوته حکماری باز ماندنای میزرا بر ذمت اخلاص خویش لازم و شسته ساهی و از ارباب
و خلش که در پیشه و سایر مردم با که در خدمت میزرای بوده اند بول جوی و گرم خوی مرهم حیاتیهای درونی شود
تجاریز با در همسهم نیز با راه الی سینه نهفت موکب اقبال بصورت حجاب الحاق افتاد و منزل اول سحاب هم
فجوری را بر است و الخلف یعنی فرمودند و دوم در سری با دیگر کنار مال الی که اساس نهاده را نه و در
است منزل شد و راجع بطور هم عیاشی مشار دامن سعادت جاوید از وقت از این منزل خانایان بجا کمر هرات
رضایت یافت و چون دارا لک در پهلوی مورد عا که اقبال کرد و میزرا با وصف خان که بجا کمرت بهار ما و در شوه بود و در
خوردن با خفا و شوه خود بطریق طیاره ابرار سعادت ملازمت شافت و درین تاریخ بدولت زمین می نشست
منان معاودت بمقتصد معطوف و نهشت و ما و شاه حقایق اکاه بنماریت فرار متبرکه اولیای که ارم که در کمر
و پهلوی آسوده اند از نهشت ارباب قوی موطن معمران درگاه سعادت استمداد و بهشت فرمودند و در و دیگر
شیخ فرعی میکی که به آب چون و اوقعت و بی تکلف بر سر نهشت فرج بخش نهشت از انی داشته
پادشاهت او را در ممکنان برافراشته و چون قصبه بهانمیر مورد بار کا جلال کردید میران صدر جهان نهشتی را که
بدولت پادشاه جو بهشت جهایکیم به نسبت منقبت خدمت در سلک امیری خجندی از نظام دارد و با سنده
میدانی بجهت فرزند که در آن کامل فرمودند و درین راه معقوب پسر پوینت خان حاکم گنبدی حجت عیسی فرمود
بکشمیر رفت چون پوینت پوینت هر کس لطاعت بجا آوردی با سال عمر و این سیکش خود را اندک و در شست
و این ساجد حکیم است و با او الی که در میان استقامت نرزد او خدمت یافتند هر که خود نوازند بملایم است باید
والا معقوب را نه ملازمت کرد و اما جوین ایام شج جمال بختی که از مضایجان مجلس قدس و معمران هم
در آن

بود رحمت بیانات جلوت برای جاوید کشید او از طایفه مختیار است که در زمره اوس افغانان مسکین و محروم
 اند و بیشتر او در زمره صدر نشینان حرم سبزی عزت و نظام دارد و شیخ جمال غایت جوان و وجهه صالح
 بسیار من مروت و جوهر شایسته خاقان و اقرای احسان در جبهه جارت رسید لیکن از نشاء جوانی و سبک
 طبیعت میاد و بیجای افتاد و از افرات شرب بخل در شسته شده و چون درین حال و نقل و حرکت متعذر
 بود حکم اسرفت در موضع لودیان ماند و بهم در آنجا نمایه جانی نسبت بزرگت و محذری ماه سودا که
 بفران شیخ عبدالرحیم لکنوی غالب آمد و در منزل حکیم نورالفتح و از آنشوب بخون جگر که حکیم کشیده
 چرت کشید خود به حکیم اشراف بران حادثی خشم او را دو و چند و بعد از زو ماه و چهار روز در رحمت او احوال
 یافت و برود و ایام سورش و باغ او تنگین بر رفت و مزاج او با اعتدال صلی با نایابا و ایامه موکب جهانکشا
 بیشتر لاهور شده از راه کلاوز نبال کوت نرول اقبال اتفاق افتاد و بگذر رسول پور در دریای است
 جو فرمود روزی چند در آن خوشی بکار زد و خوشی در چون ظاهر شدش مغرب تمام سپهر دستانم که در مقام جان
 میبود و توری یافت که از آنها کارهای سنگد نشیب و فراز راه را هموار سازد و هرگاه موکب منسوب با جل دریا که
 سنگد شد و در بیشتر آنکه کوتلی سپهر و سنگلا که در راه و افقت بخوبی هموار سازد که از این بهر وقت نوزاد گشت
 و قهارن اعیان ملی یک ذوالقعد و شمس الله کاملی آمده و خود و خود شدند که مورثی کالیان بنویسد مرا هم
 و نادرش محضت فرو نشاند و همه یکدل و یک جهت لطاف خدمت و بندگی بر میان خیال بسته
 منتظر حکیم اند که بادی اشارت و نماید فعل آورند و درین منزل محل عزت حضرت مریم مکانی که در او احوال
 رسید و خاقان شهنشاه خصال با احتیال سافه سعادت جاوید از روضت در فرد دیگر مایات همون
 حضور درای سنگد ارتفاع یافت رسیدن افواج قاهره یکس فرزند نیز با حجب که چون نیز با حجب از برای
 پیوسته فرزند خالی نیز ناکه در سیمت محضر تقصیرات عطیه شده بود و مراد بر تنوی و بداموزی او را احاطه
 سعادت ملاقات نظامت بیطالات و صلاحات زو کار میرسد و کالیان از غرضیت است با شمس
 شایسته آمد و بحر خجای پریشان خول راه البانی شده میخواست که فرزندان نیز را از آنجا و از انهر نزد و کوکب
 و آنکه کیکه کامل را از ششکام چند در خوف فرستاد و ای درگاه منقاف بگذر رسیدند و در آنجا ناکه
 سافان کینه سنان سورش حاضر ناکه ناکه یافت و غلظه نهفت موکب جهانکشا بر زمین افتاد

فهاد کردید و معارف این حال را به ناله رسیده و کابلین جوفی حقوق آمده و در این شهر ازین مرز
نخستین شهر کهیم این شهر خود را با فراسیاب سپرد و حسین میرزا شایخ فرزند درگاه علی صاحب
تقصیرات گذشته تقصیرات خواسته بود چون یکم بحال آباد میسر میرزا شایخ فرزند درگاه علی صاحب
باز کرده اند به شهر میر یکم در جلال آباد ترفیع داشتند که عساکر که بیان شود در درگاه فرموده و این که به
موضع شجاع که در سه کمر و بیست و هفت سید کابلین میرزا که قبلاً و میرزا انور اسباب را نزد او آورده
و در آن وقت میرزا که قبلاً و بازده ساله و میرزا انور اسباب چهارده ساله بود و در آن روز میرزا عطا الله
مستمال ساخته هر یک از اینانی و در نوازی فرمود و یک سکه میر خود را با خواست حسین میرزا شایخ
که داشته خود با فرزندان میرزا و عیان کابل روی مراد برگاه قدسی نهاد و در قصبه اول بندی بساعت
کونش سر بندی پشت نخست میرزا که قبلاً و میرزا انور اسباب و میرزا اولی بر تخت نشاند و یکم در دولت عزت
شدند بعد از آن فریدون خان و علی محمد اسپهبد شایخ یک که امیک و تاش یک و بخیر یک و قاسم برادر و مظفر که
و حالس بهادر و بابا یک و غفور یک و افغ یک و نور محمد و خواجه خفیری دوست محمد ترابی و خاکی که بان و ابابین
و قاسم که و با قوت خواجهر او و او هم بهادر و خوشم بهادر و حمید علی و قرب قاضی حبیب الله و فرخ یک منصرف که
امروز در حضور روزگار عدل ندارد و دیگر جوانان یک و محمد پونان بسج و کر باس فلک اساس فوق عزت
و در خور مرتبه و شایستگی خویش بر اتم خدمت و آن شرف اختصاص یافته و بمیان تربیت و فو ازشان حضرت
رفته و اکثری از اینها بر این بلند و مناصب عالی ترقی و انصاف نمودند و جنیدی به بدله بخاری رسیده و
زمره اعظم امران منظم که در بدین امر و در اقطاع آنها که از حال متعلقه میرزا محمد حکم مثلثان یکم در حکومت
قدار داشت الحال خطاب خان و درانی و ابانت کابل عزامیاز دار و دو یک یک بعد از آن یک حکومت
یافت و چنین تاش یک خطاب تا خجانی و حکومت کابل رسید محمد اکثری از علل زمان میرزا ترابی یک
یافتند و چون طینت فریدون بجای تاشی به اندلیس محمول بود و امکان نداشت که در ترک فتنه و فساد
احوال خود تواند نمودن پس خان کوکلتاش حواله فرمودند که مسلسل و مجوس دارد و بعد از فراغ تنظیم

[illegible]

حکم شد بادت با شیخ فیر بخشی یکی با فوج از بهادران لغت قرین حاجت آنها نمودن و عرض ان داشت باینکه
کرده و طول آن کسی کرده مسافت از دو جانب دریا می رسند و در طرف دیگر دریای کابل می باشد و این
جایگاه های مروج و جنب های لکشت و اقسام گل را با چین دارد و گرس فریوان می شود و با این شیخ فیر قایل افغانان
ان داشت اما خانه با یکدیگر دید و بعضی را بیکدیگر محبت خطا داشت فوجی دیگر باید فرستاد که یکجای شیخ را
و خود و در او آمده و بنده را اصل نمایند و از راه دیگر می گویند که در آن راه فوج و جان ملی می شود و لازم می شود فغان و در آن
و علی محمد لغت و شیخ فیر و قاضی غیب و صالح و دیوانه و شیخ احمد شریب و دار و ابوبکر و یعقوب و عبد الرحمن و
و شیخ ابوالبرکات و سید سوار و دیگر کنان شیخ ابوالفضل بآن خدمت می نمود و در این میان کاشم
بمیزی می نشست میر علی اردو و میر شریف منقلب و دارت امینی کامل خلعت اشرار پوشید و در میان
احد بعضی می نمود که خواهی که پیشتر استقبال افغانان بوسیله فیر بخشی می نمودند و از این جهت استحقاق آن
از جمله خطای کار بیرون نوازند که فوج دیگر فیر بخشی نمود و سوار و فیر بخشی شیخ ابوالفضل القاسم نمود و از آن
و در آن زمان که در و خاقان غیب و این نام این دو کس قرعه انداختند و قرعه جامه به پهل آید و جامه
و کلاه یک و احمد یک و حاجی سوار و یک و یک و خواجہ جام الدین بهرانی او خدمت یافت و در آن زمان
درست فرستاده و باخت و باج قبایل افغانان فرمودند که بگویند بدان ساقی بسیاری از کربان یابی بی هر کس
اقبالتی و چون بمیرد و دو کس بپوشند افغانان سرنگان که فیر بخشی آوردند و یکی غایت معروف است و او
المرجه سیدی از افغانان فغان بودند اما سینه های درگاه و بر شلاق ضرب خوردند و سینه خواجه و احمد یک و
و خواجه الدین و بهرام یک کارا میهای جلالت ظاهر شدند و از آنکه در آنجا رسید و بود و بان راه در آن
صورت غلام داشت که بکشد بیکگاه آمدند و سینه و آنجا رسید و روز دیگر بر پشت معاودت نمودند و در میان
ابوالفتح و بیکدیگر زحمان خدمت یافت و حسن یک شیخ عمری و احمد قاسم و طوفان یک و ملا خوری
و موهبتی با جمیع شمرانان بهرانی او فیر بخشی شدند و حکم فرمودند که حکم بدو شد و فغان از آنجا که
بلکند که ترک کرد و راه داشت و بآنجا رسید و بعضی می گویند که اینجی عبد الله خاں از آن یک
نورانی باطنی است که میگوید که عبد الله خاں او را از جیل نموده و بیک بیکر کوه جبر سیده زد و کار او را غلط می بین
همه است و از این جهت که بیکان جرات بر آمدن می نمودند و باین شیخ فیر بخشی یکی با ماسک کجانی
و غار کانی و بیک

۵۵

۱۰۰

مغازی و صندری

و خاریجان و چندی از بهادران عزم جلدوت آوردن آنها خصمت یافتند و از سوار رسیدن یوسف خان
والی کشمیر درگاه سلاطین چون عساکر اقبال بلخیز گشته تعیین شدند و خواستند که از راه کوتل شتر که بهترین
راست است به آن ملک در آیند لیکن از قزلباشان برفت شدت سرما صلاح نیارستند که شت تا کمر از راه لکلی
که نسبت بآن راه برف کمتر داشت شناختند و سخت موافقان به اغیضا و کربوهای دشوار و شدت سرما و کثرت
برف باران مغرور شده بکمران خواب غفلت افتاد و چون مجاهدان عزم فیروزی بجو و لکلی رسیدند سرما بسیار
در جمیع کفر فرستاد که کوتلها و تنگها را استحکام بخشیده بمجاد و مقابله پیش آیند و با شترمان بخود چندین خدمت
اعیاض بمقام لوا و ایاسی ایات فتح فیروزی برافراشتند یوسف خان بارانی ملک داری و مقاومت بآن کفر مغرور
از خبر قدرت خورشید برون یافت و دانست که در برابر فوج ضعیف صاحب اقبال مردم ضلالت و جهالت افروخته
بر پای خود و زدنست لیکن از بیم کشمیریان اظهار آن کرده نمی یارست و فوج و نهانی گمان فرستاد و از اول خود در میان
نهاد و از پنجانب حاکم طریقی ساخته به چهار دیدن جای جنگ از آن کفر خود جدا شده با چندی از کجمنان بعدا کفر مغرور
چو دست امر به اغوار و احرام در یافتن قضیت حال بیچاره سر نیزه شمال عرض داشت نمودند چون سپاهی از صوبه
و سختی کوتلها بجان آمده بودند بجهان تسلی شده غنائی و غنیمت باز گشتند و کشمیریان در ساعت حسنی جنگ را بگو
بگرفتند و قرار جنگ دادند و در برف یعقوب پسر یوسف خود را رسانند و کشمیریان دست از حسنی چک باز داشتند
بجای بدر نصیب کرده که لوار را استحکام داده بمقدور مقابله پیش آمدند و از آن جلیل قتال و اشتغال بدید
معارف این حال فرمان رسید که آمدن یوسف خان مستحق قیاد و از چهار که تا کشمیر رفتند و قدم بجا کشیدند و از
ماد و هوسنگه و امین الدین و جمعی از بهادران رزم جوی که هر اول بودند و در دست شایسته ظلمه ساختند از آن جنگی
گذشتند و حسنی نصیب و چندی از راجه پوتان جان نثار شدند و قریب چهل کس کشمیریان بقتل رسیدند و بیک
شیخ یعقوب رسید که باریاد لاسا نموده بعد و قول تو و و قرار یافت که اینها با مردم خود از راه و بیکر کشمیر
بنابراین کشمیریان و لبای داده حرف صلح در میان آوردند و به امر اینعام نمودند که سکه و خطبه را بنام نامی و القاب
که لاری خاقان کشمیری استانی آراستگی می بخشیم و عفران زار و لیر کشیم و جانوران شکاری که غله محصول کشمیر را

بملازمان درگاه پیش می کشیم هر کدام در او عهد مقرر فرموده دست از مبارز دارند و چون بیایند از شلاق راه و نیت
 برکت و باران تنگ آمده بود و امر قبول نمودند و در عین کی زعفران و آب ریشم بپاشیدند و در آن وقت
 بخواجه میرکی و جلوان نمایان نظری مقرر شد و افواج منصوره چنان سخ و پیروزی مراجعت نمودند و احوالی
 کثیره پیشتر آن ملک و لیدیه عنقریب در جای خود گذاشته ملک بپایان خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن توانی
 و اوقات یوسف زری و از آنچه بحسب نوشته روی او نوشته میشود چون ریختن آب ملک در آن وقت
 بچهرت است و مقابل افغان را چون نهایت و جمع کثیر غارتیان و میریسی و طاه و سخان و دیگر کلاشران بخاطر
 در کردن فکند و عینی اختیار نمودند از جای خود بیگانه شدند و در وی بهمت نهادند آنها بر سر کوه بهجوم آوردند و
 جنگ عظیم پیوسته افغانان مانند مور طبع از اطراف کوهستان فرو میخیزد و در آن حضرت تیر و سنگ بپاشیدند
 و در دوم اول بر چند تالار کشیدند و در میان کشیدند که بر اقبال بیروال خاقل کشی نشان
 سپهر روی کشیدند و بر روی بهمت و پام روی جلالت از آن کشی که کشیدند و هنوز آنها بهمت افزای
 جوانان کار طلبند و بتلاش کشیدند و پیوسته نهادند و افغانان سر کوه را کشیدند و فرود کوه بر آمدند و ریختن در
 جلگه که میان ولایت بود و فسلو ساحت با بهضال بکیر مقتدران بر داشت و در آن یک مدتی بغیر از کوه که در
 ولایت بود بکیر همه قصد نمودند و آمدن معان اینجاست که به پیر مل و حکیم الوافقت بنبری که نوشته بود بگویند
 و میان این بکیر محبت بنفای کشید و بکیر ام بکیر بکیر را قبول انداختند و خصوص میان ریختن و راجه به طبع
 میان راجه و حکیم صفای نمود و با غرض لغت بی سر شد دولت خوایی و صلاح کار از دست او
 هر روزا گاهی نشند و رفته رفته اتفاق باطنی بخدمت کشید و ریختن هر چند تر و در کار بر دسود بنفاد و
 نزع راجه و حکیم صبح شد و بوقت نوبی که در دست بود آمده پیوسته ریختن صلاح در آن دید که
 که جمع از مردم ناره زور که بگویند ملک آمده اند و فسلو جلگه فرار کردند و در آن با قوچی متوجه دفع ارباب دشوم
 بابر عکس این راجه حکیم هیچ کدام از این متفوق را نمی شنیدند و در جواب نمودند که حکم تاحث آن ملک
 و نگاه داشت ما هر یک قوچ بنده ترادیت مخافان می شناسیم و از همان راه زده و کوفته خود را
 میرسانیم و ریختن که ملکی را با این محنت و تعب بدست آورده باشیم چه بهشت که چنین
 منفعت در این حالت که بگویند حکیم هیچ وجهی نمی شنود باری از همان راه که آمده ایم مراجعت نمی کنیم

و صفت

از جهالت و خورایی اصلاح و درین میان زخمی نشد و زور دیگر که چکرده همان راه شناخت تا که بر سر بخان و دیگر
لشکر ترسب افواج و از متعاقب آن روان گردید و آن چکرده زور متزل که بر سر دوم قرار یافت که چون
صعب در پیش است و راه تنگ نیم کرده طی نموده فروماند و باین قرار داد کوچ واقع شد و چون چهاران بر اول
بفرار کوتل برآمدند اصفهان از اطراف هجوم آوردند و آتش قتل اشغال یافت و بعد از آن که بسیار
بسیار از پیش آمده گذشتند و بر تل ازین سرورهای مهوود فرو نیامده بیشتر شناخت و دیگر مردم که از
بودن گوشتان و جنگ شبانه روزی بخان آمده بودند متعاقب او روان شدند و چون بخان بمنزل رسید
سوار شد بر قتب الفولج ساقی یافت بلا علاج خود بهسم قدم بر راه نهاد و جمعی که پیشین فرود آمده بودند
برو شدند از این اصفهان غایب بودند از بس که هجوم آوردند و دست لغارت کشیده زن
و بخت و کشتن بر داشتند و از سر سبکی مردم و تنگی راه و کثرت محافل کار بجای نگذاشتند بخان
بفرموده شاه و در وقت سالت ظاهر ساخت اما جمیع کثیر ضایع شده و آنچه بارشته و کا و بود تمام تاراج
شد و این طرز خاک گمان نشن که راه مسافت طی نمودند و زور دیگر بخان بمنزل راه بر تل و نه گنگان
خوار شد اکثری بر من رضا دادند بخان گفت که کیه یای منبته قصد تنویری غیبت است و در
قلای بی داده اند و اصفهان دلیر شده اطراف کوتهار را گرفته اند و از غیبت که دارند فرودان بهسم
زور و کینه تمام کرده خود را هیچ بر دم و هست بنای و تزار که بسته تبه بر اصل نیام و اگر صلاح درین باشد
فرودان و طویش و مال و مویشی آنها که در لغت است است حالت نامها فرساده باطل و فرمان
بفرمودی خود بهسم طلبید و بند ببار اید آنها داده و خاطر ازین کار در دانه منوحدرگاه خوار بهسم و اگر با اینهم
بباید باری آفت در توقف باید کرد که حقیقت حال بجایه سر سبکی عمر خلافت نوبت است احساس کثرت
نیام و فوجی از آن راه آمده که کیه یای ما را هکله دارند و ما از جانب منوحد نیوم که با و چشم زخمی شد
فصل فقره پنجم در کشته بود بهسم ازین سخوق قتل دارند و زور دیگر که رسید سر سبکی بیشتر روی
نهادند بخان خود جدا اول کشته و از آن غار منزل حکمت بهجت و اصفهان و از اطراف و چون قتل
هجوم آوردند و برین خان جنگ گمان می آمد و هرگاه اصفهان کشتن میکردند بکشته خود از سر لا

نادر است

بیست و شش سال تو سعادت افکند و سال سی و یکم از جلوس این قریب خاقان کنده این مبارکی و نورانی است
 و روز نوزدهم که عید شرف بود میباشید و راجه بهکونید اسب خسته و غلیظ محرم بویست خان و بی گنجه را درگاه
 معب آورده سعادت سجود یافتند و بعدین روز امرای که بصلطه جان یافته بودند خارج شدند و در آنجا
 و نصیر خان و ابهر اسم خان و دیگران بلوچ را بختی آسپاسیند و خاقان کنده الاحسان نام مردار را
 با سیب خلعت سر فرار ساخته بدستور سابق الملک را بدستان مرحمت از بی دست و پا فرار آورده و در
 خبر مان عالی از کوهستان یوسف زری مراجعت نمود و دولت کورن بر بلند کرد و در استقبال آن گروه پنهان
 راجه با لشکر قرار گرفت و راجه بهکونید اسب مموی راجه پنهان که حکومت پنجاب و پشت بکر است را در
 بافت و از سواخ در آمدن ساکن فیروزی انار بولایت برابر و ما خنق الملح بوجون خان طسم بولایت پنهان
 و امرای کوچکی نزد او میباشند و در اندک فیرستی از شامیت لغت و افراط نویم و بدو پنهانی او را
 لشکر آورده و در روز خاکیه جاکر و در غار غلق مرفع شد و پنهان الی در آن حال که از غلظت لشکر
 آن بودی اجازت بتول خود شافت و ملک خان فوجین را که در شجاعت و سرداری بجای خود داشت
 بی جهت مسبب غلظت گرفته و مجوس خسته فیرستج الله شریکی که بر بنمونی راجه با حاکم خاکیس نشست
 از آنجا مراجعت نموده نزد خاکیان کجرات آمد و غنیمت اسب کتاف طسم و آنچه شد خان طسم را از آنجا
 غنی داشته قدم جرات و تهور پیش نهاد و راجه با حاکم خاکیس و فرار و خان و جمیع خان و از در خان و در
 و تخانی نشکر آمد و در راه افغان نموده بغیرم رزم شافت و چون خان طسم از فقیان ما این بود و بکشت
 قرار نموانست و او و احوال اقبال با مانی فرستاد و فراق تابخت الملح بوجون خان شد و درین راه پنهان نام
 ز میداری که راه سر مسکرو کمان آنکه با غنیمت مان کی دارد و اسم کدر ایند و ملک برادر او و قصه الملح بوجون
 که حاکم نشین الملک است تا خشت و غنیمت فراوان از فوجین است مردم را با بعضی صلاح و این دیدند
 که بهر دستور تا آمد آنکه که دار الملک و کنش غلظت با بر کردند و جمعی کنگش جهان دانستند که این
 ملک را بقدر منظور آورده فروکش باید کرد چون در راهها الطلاب افتاد و در اعتماد و بر امر انداخت
 هیچ ازین شقوق فراق یافت و بر راه کجرات عطف نمایان نمودند و غنیمت و بر خنده بریده سرد و نبال سفید

در این فتنه که در این باب که از اردو و عقبی ملانند و مدعی میگردند و فتنه بدست غنیمت غنیمتند که ناخت الملو بود
پندار ما که تشریف ندهد و بیست میان چند اول شکر حضور و بر اول محاکمات کشید و در شش ماه میخورد و در شش
فصله جانور و پادشاهان را که ناخت گرفت که غنیمت و غنیمت مردم افتاد و لیکن حاجی عبداللہ و سلطان
بوجود نهادت پسند و چون بجز و در ملک که سرحد ملک است اتفاق افتاد و ایامی دولت عثمان بار کشید و
محاضرات چندم از اردو و خود پیش نهاد و حال عظم افواج را در این چند و در کشید و در چند ماه و در اردو
که خانها و ملانان که کجاست بگویم خود آورده کاری از پیش بر در خانها و ملانان شش و شش مقدم اورا که می
نمود که هر چه در اول در مقام نهاده که ملک و فرستادن لشکر در آید اما با برکت اهل اتفاق و بهره کوئی
مردم این غیر نیست دل بر گرفت و خان عظم بحصول مقصود مراجعت نموده بولایت مانده که بنوال
بود آمد و مراجعت ربابات جلالت در بلاد و سوار کامل بان نموده چون خاطر ملکوت خاطر از انظام و کمال
و خطا اهلان یوسف زینی و در مراجعت ربابات افسار در اردو و در بلاد و مراجعت یافت و در
نشاط کار خود شوق شده بمسخر خلافت نبضت فرمود و مفضل اقبال مباح جلالت پیدا که راجه بکون داس
را که حکومت کامل رخصت شده بود و رانی راه سوارش و باقی بهیم سپیده و سودای بزم جشن غالب آتش نیکو
اورا از املات کامل مغرور ساخته مد کاه محبت طلب فرمود و در حکم کتی مطاع سرف ارتقا یافت
که راجه بکون که بجز است کامل متوجه نمود و اسمعیل قلین لفظ سواد و بجز و افغانان یوسف زینی شاید چون
باجه بکون تیداس مراجعت نموده به آنک شاید پس سپید یا نام طیب بندوی که معالجه میکرد و در وقتش بود و در اردو
آتش و جنون همه اورا کشیده بر خود و خافان و امر الاحسان نهاد و طیب البعلاج او قیاس فرمود
و بعد از مدتی صحبت یافت و از سواد و مقام سربدن حرب نهاد و او در اردو و کونستان بهراج قلعه ساخته
انوار و میر لایان آنخورد و همواره بناخت و تاراج قنات و قنات زور کار بر سر در بنوا که کردی و در اردو
دولت ای میر خود را با جمعی از اربابان حکیم و توفیق بر سر نشاند و فرستاد و قنات و حرب بناخت و تاراج
آورده چون دو که بظاهر آن نشاند و سید محافل قلعه فوج خیال کرده راه داده و آنچه در عیدت بناخت
فرستاد آورده بود و در دست و در فغان است و در حرب این واقعه اکاهی با فتنه و در عیدت بهجه نامت و در
و در فتنی که دولت ای عطف عثمان نموده بود و در انشای راه و چارست برین انقضای حکایت و در دست

و بعد از درو که بسیار عسرت حاصل داده عزیزی روی لودوی فرزند نهاد و بسیاری از او پیش اسیر و قتل کرده و در
دولت رای بجای او که میراست و خود را باین جو که فرستاده و بیخ مکافات از بیم گذرانید تا آنکه
چون موکت منصور در السلطنت لایمور و در اقبال از برای دوست ای جهان آرا حاضر فرمود که
کنجیزی در حدود پنجاب و قعه دولت اتفاق افتاد که خط و بند گیر کشیده و قندار محیطه شتر و دیبا
دولت در آید و بیستم خابن افغانان لوسف زبیدی و مار یکی و سایر معضدان آنکه در درخ و ریش برکنده و
و بیست و ششم کامل همین معدودت و بیست و شصت آنحضرت در اول امین که در درو و قبال این ایام حرمی
شاهزاده ولی عهد و ارث ملکیت و تعلیم شاه سلیم است چون برای رایش که از برای جهای معتبره نشان
و امرای عظیم نشان آن دو دمان و اولاد است التماس نمود که صیاد و بخدمت پرتباران حرم سرای شاهزاده ملقب
اقبال شرف احضار نماید خاقان ستوده حصال بقبول این طلسم نامه کامیاب خواستش حاصل شد و باین
عالیقدر حضرت عالیات سمیرا و لوریت از برای فرمودند و جشن با و نشانای آراسته بایه عزت او را با
نسبت با وج رفعت سازید و در همان چند روز سعید خان لکریان نسبت سرافرازی یافت و صیاد او را در سلک
حرم شاهزاده عالیشان فرقی عزت برافراشت و چون در این ایام سعادت فرجام از اثر حرارتی بجای
کشید و احسان در ممالک محروسه نزع غلبت کم شد از برای بنیاد رسید که وجه محصول لودوی رستم لود
و غایبی که در خصوص در صوبه الایمان و اوده و دینلی لاجرم حکم فرمان کشی مطاع از مکرر حاکمیت شرف
گرفت که معضدان خاله شریف و حاکم دران در کل ششم حصه از ضابطه هر سوم بر جای تخفیف نمایند و این
مبلغ خایه که در وجه لک و شصت هزار دام که ده لک و چارده هزار و نه من و شصت حصه خالصت شد که
مرحمت فرمود و حصه خایه که دران ازین قیاس باید نمود که چه مبلغ خطر خواستار و در سواج محضره نمودن
قلعه بنیاد را حاضر محاکم متعلقه میرزا حالی حاکم تهر چون سرکار طعان قبول مشارالیه ترشد و او را بخند
و چون از مردم خفاخت و ولایت سیهوان فرستاد و میرزا حالی رقی و کوکب از غل و میرزا و رستم حاکم
با جمیع تقابل نقیض نمود و منظر محاکم عظیم شد و بنوی افغان زده افزون میرزا سنگ نقیض رسید و رستم
زنده بدست افغان و روح با و شایبی فسادم بهت پس بنهاد بخانه قتل سیهوان پرور خند که در باره از دیوار

به نعت فرورخت لیکن چون خاک انداز او سخت مله بود و بار سهند در آمد و محمدان کرم و کبر و دیوار
و کبر و جوار و دند و دیواران لشکر منصور دست از میانه باز داشتند تا بن قیامت قیامت میباشند
و بالضرورت عساکر اقبال ساخته با نظام نام محمد عثمان معاودت معطوف داشتند و در عدل این حال در اوقاف
برفت می نمود و غلای عظیم افراد و بسیاری از افعالیان بویا و کرسکی به کد کشیدند و کار بران خون کز قنبا
بدشواری کشید و سران قوم برفت می نمود و در گردن افکنده نزد امیرعلی خان خزاری و زینهار آمد و بگو
اولیای دولت ایسی بسیار میشدی و سپهر کشیه کداری رحمت و تردد و نایب انتظار بر صفر روزگار افش
بست بخت بافتن کاشم خان بخت بنده یعقوب سپهری و ابی کیشمه
چون دارالسلطنه لاهور بود و در ایالت منصور عشرت اقرای بخت برین و محمود و مله در وی زمینی کرد و بخت
نویز کثیر که سالها مکنون خاطر قدسی مظاهر بود تقسیم یافت و معارف این حال بسامع جلال رسید که بقصرت
والی کشیه اعلام فتنه و آشوب تفع ساخته منوطین الکلیات از آسیب نظم و دیدار او بجان آمده اند و جمعی را باقی
به بندای درگاه بسته بود چنانچه باید بایس آن نمیدار و لاجرم شجر الکلیات و پذیر بتر و بخت میباشند از قلم
قاسم خان که از امرای عظیم انسان و محمدان کاروان بود و به این خدمت غرض خاص کشیدند و قلم خان و محمدان
و کوچه خان و میرزا علی اکبر شای و شنج دولت و شنجی و شنج سکندر و میر عبدالرزاق معمری و در فتنی خانه محمد
بادکار حسین معمل دیو و سار چند و خولعه طهر و مبارک خان لکه و جده خان لکه و بسیاری از نصیران و نصیران
بهرامی او و حضرت یافتند و شرف سمری بخیرت بخشید می آن لکه فرق عزت به افراخت و مجاهدان عزت
همه قسم جلدوت و نهویش نهاده با غم و در دست و دل کار طلب کوچ بر کوچ و توبه اند و دشمنند
و از سواخ نمیش فرمودن حکیم تمام با بلجیکی تروعد از خن بگرفت میرفتش ایلچی او چون عبدالرحمان سهند
روابط دوستی و اخلاص کشید میرفتش را با بکثرت محبت و با نقایس انداز در کجا به بهر عارف ساز
و او تبلیغ رسالت نموده بکندی در ملازمت بسیر و آئین مروت و کار و ادبی و قانون سلطنت و قیامت
مقتضی آن شد که یکی از بندهای اصلاح نشان و معدن کاروان با ستر الف اجناس نقایس امتو که محمد

سقط

به پادشاه و نشست مرا گفت ایلمی او فرستاده شود و فرجه این خدمت بنام حکیم حمام برادر حکیم ابوالفتح که از
 متبرینان نازکاه خلافت و مجتبیان باطن خلقت بود افتاد و حواجر محمد علی خراسانی به کج طواری باز خانه رخت
 منهدم شد و میر صدر جهان مفتی را که از اجداد سادات هندوستان با کتاب فضائل و کمالات طایفه شیعی
 آراستگان داشت بهجت بر پیشرو افتاد تا که نرسد اسکندران پیرایه خند و سواد مکتوب خافان کتی تن
 که از بناج طبع و قافه غلبدی سنج ابوالفضل است بحسن درین اقبال نامه جهانگشیت نموده مکتوب
 شایسته ای که بعد از آن فرمودی برین نوشتار تمام مکرده چهارشان یکدی و یکایکی اسطلاح کارنامه
 هکاترسان دور بینی و فزونی که آراسته بخیزان بستان برای شناسایی و کاشته نقیضان لکها خایه دل افروزی
 و دولت نایی و الا و دوان خسته خاندان گوهر افروزی افسر و وزیر یک و برده کنایه چهره دانت و وزیر یک
 نویسن مانور جهان دانش بر روی خدایوز یک کشور و دو کستری ضرور زده جراع خایه و ضرور زده خیر کانی
 بود در خوشترین بکاهی که کوس لوزی اداره جهان افروزی در کند سلکون بلند با حنه و غیر غلط غلط
 بعضی اقباب جهانب که سلطان چهار دانش نام فیران معنی سلیم خاص و اوجرام است به فرجه
 و غری نزار یک جزو کل انداخته بود و ادبهای روح نباتی در کالید نورس ان شهرشان رنگ امیده و
 ابر از روی نای لوزید کان نش که بهار را اگر در راه شست و شوده پیرایه خوشندی و غوری و سرایه و لکنا
 و شادمانی شد بیاد دوستی از سر بلندی گرفت و آن کتا دلی تاره از چندی هشت ستمان دل او
 دوستی و خوشی و یکایکی و یک اندیشی بخانه غریب لکانش یافته و لکاک کوهری که دانش بد زنده دل
 دانش پسند و دیده اسماعیل بود که گنجینه را از خداوندی و آینه جبره توغندی است پوشیده و نواز
 که این نیازمند در گاه بی نیاز درین سی سال که به روی آسمانی رخت کمرانی رسیده چینه بین دید و این
 ان که این همه جهانگیری و فرمان روی برای بجا آوردن کبر و از سبانی و سر کردن کار و از سبانی
 مکر و آوردن گنجانی زر کسب و از کسب خشت و دیهم و با بعل ماندن در خواستن باید در و میر و فزونی
 در کربان ارزو نای ما استود خدایه همیشه یاد دوست و حسن و خوشی و یکایکی و غریبی و غریبی

و همواره در آسودگی جهانیان از خورد و نبرد و مهر و ملی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش نموده
 خدا اکابر است که یک ساجد چهار ذمک نبودن و حسن خاشاک رفتن ازین نیت که از
 سبب سببی بدای نور است است از سر خود خواهی و خود کامی بوده و پیش پیلو از روضه و
 خاکساران و کد ارش همکاران نشد است و ازین است بهر سو که آورده کار و سوار باستانی کسان
 و چهره از روضه سید رحمتی غایتش در فرقه هرگاه که بنوه فرزند مابا سیر بند بای خدا چشیده
 باین و الا و دومان که از ترک کرد بای اندوی و بار یافتی بارگاه خداوندی اند و با انجمن خود
 فدای و خولشی نزدیک در میان شد بر بنو قنبر از خورده پس بود است که یکی از بناد و کجی نشد
 هرگاه که این همه یکجا شده شد بد است که بر کجایی در میان خود بود و این مکتبی بر پایه آبادانی
 جهان و جهانیان خواهد شد و بجای که در وادی موانع ارسال رسل و سایل مردم شده بود و هر چه در
 خطر عقل و جان بماند که درین طرح بر سخن کردن است و انما من اراد و اوی نزدیک فطرت کلام
 و این مستقام ما ملایم میگردان قطع که از آتش کابردن منقول است انما نمود سه قبل انما و
 ولله قبل ان الله رسول خدا که ما بخانه الله و الله رسول ما من الله ان الله فلیف الله و الله
 که از روضه انکشاف صحیح و دو کوشش ظهور است و بر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر من
 خیر ملت و دین سلک نیستیم و باین بود واجب محبوب الملک و الدین توانا ان تعالی مداح
 سلطنت همون و اعطای اعلام دولت روز افزون کمال دین داری مراد و بیل طامع و بر طامع
 است الله تعالی همکاران و در مضایق خود راجع دم و بابت خدمت دارد و چون جوامع هم سلطان خدا
 انما که صدر نشینان او را یک لعل اند است که کافه خلائق و عجم و زمام که بدایع و دایع خیرت
 صومیت اند و مهاباد من اعلان بوده در لوازم عبادت الهی و هر چه معاش خیر و اهی جدید بلع یک
 بنابرین رسمیت در تنسیق و انتظام این ممالک و سید و صیحه که مقرر صدیق سلطان علی مقدار و حکام
 و الا اقتدار بود سعی می نمود و تعالی است ایندی که سامل حال این بنیاد مندر که گاه الهی بود از سر
 مهابام این ممالک ضرائع کلی و ادای ملکی و محال که از زمان طلوع سیر سلام الی ابد الایام خود قبول
 سلطان کنوشتای و لمحات خوف حوائق فرما رزوی پیرامون ان مکتب دیده بود ماسکن

و موطن ارباب ایمان شد و کلایس و کلیس و معابد اهل کفر و خدلان مساجد اطاعت
و مشایخ عبادات ارباب اقبال گردانید الهی و تعالی و تقدس که انجان دل که خواست
اشقام و ایام یافت و صیب الهی عا سبایان و سر انجام بدین وقت جمیع سرداران که کشتن
از جنود و پیرو غیر هم حلقه اطاعت بکوشش اعتقاد کشید و اخل عبا که نصرت نایزید و
طوایف انام را با هم ارتباط و انضاط تمام دست داد و اما نیز مقصدی احسن که احسن
همگی توجه به تهذیب و اعتدال رفت و به حسن مبانی نصفت و اشاعت الوار و اطاعت منزل
دست حدای ایامی و امال ایشان را از رخات سحاب بکرمیت و احسان و قسط مطر
فضل و امتنان ماز و سر سبز میداریم و به حسن گفت و خاطر فایان آن بوده است که چون این
مهمات فراموش حاصل شود سیر و قه عیایت الهی و هدایت از بی کفایت حرکت که در هر روز
شور آورده و سیر و سیرش بکثیری بر آورده اند و دست بعدی بر این امر من مشفقین و احسان
شرفا در کرده و جمعی اینو کشته و یک راه را بر و جبر شده اند چون بوضع ایندی نهی شده
ان راه را از حسن و خاشاک پاک زد لیکن چون سینه مسود که بعضی از امرای عراق
نسبت بوالی خود و مقام بی اخلاقی شده از عمر و تقای حسن نصرت که باعث از تقای ایشان
براعت لیه بود و عدول نموده بعضی از آنها مهیا کرده اند و در خاطر خشنانش میگردشت که یکی از فرزند
کامکاران را در راه که با رفقه سعادت از ریاضه حال ایشان روشن و لایح و رشاد را که اقبال
میر میست بر آن جانب یعنی فریاد و ناخاطر از معاشرت آنها جمیع فتو و بامری و فکر منوجه
الحال که سلطان روم بود و موافق جبر و در خود را کان لم یکن لکانه نظر بر ضعف صوری و
عراق کرده بدعوات افول فرستاده اند و قطع نظر از آنکه از شاهرا به منست و فحاشت امر او
اند که بختی انساب بنوبت کاندان بنوبت خود منوشده معاودت فرمایم سما که خوار است
مظور باشد علی الخصوص در بنوبت منسوب میشود که فرمایند زوی ایران کار و زمان انما که بخت
پرا یا انباشت کمک و مدد روانه کرده است بر بهمت عالی بهمت ما واجب و لازم است که
در این باب

غرضت بصوب عروق و مرسلان منقطع شود و خاطر خیال میرسد که چون رابطه محبت است و محبت
 سیادت و تعالیست و میرسد منوالط و داد و قوا و اعدا شاد و اندک کام که فداست در این زمان که صدود
 خراسان محترم بوقایع اقبال و مغرب خیر و جلال شود ان سلطانیت به نیز از ولایت خود متوجه
 شد و بشدت آن حدود و شریعت از راه دارن و ان میرمن محمود المرحوم و علا و مطلع السیدین که هرگاه
 بالمشاوره و مساطت قاصد و بیغام تسلس محبت و کفایت است حکم ترسانه بعضی سخنان ذیل
 او نیز و اسرار حقیقت امیر مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداست و وحی میرستی که تقدیر
 باضافت قیاس علی الاطلاق دریا فیه است مذکور مجلس السیاسه و از تفاسیر حقایق الهی و سیر
 و فانی آگاهی که بر خاطر این است و نگاه بر تو انداخته اند و استماع نماید خلاصه زندگانی و زنده کار
 محبت بیایح و الهی و موانع استقام و روحانیت فکیت که این معنی در میان دو کفر و خدا
 و دو نظر که به بارگاه که یا مستحق شود هر چند به معنی باعث حصول فیض و عموم فضل خواهد بود و در اثر آن
 که نصیبت الهی این آرزو و بوی آید چون هست منظور از الهی او سر فرار که در نای خدای بر خصل رضای
 می نمایند است و استحقاق نام و تسلط بر امر و امان نام سایرین مذکور خاطر حق جو آنست امید که مطلب و مقتضی
 اینها نیز این باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی میسر باشد اندک است رضای خاطر او لازم داند و در مقام
 کمال که بهت بوده از صلاح او در نگرد و فعال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکار است
 در باره اعداد و ملک حکم عروق و خراسان آنچه مسلح و فید ما و شما خواهد بود و در کمن بطون عالم ظهور
 خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیه هرگز سابق میرزا فخر رزوه ملک محبت شده و حق خاطر
 انصاف گیر از اعداد الهی که مناد علیه و واسطه خرد سیاهی و خود پسندی از بر صاحت منشاء خدای
 مانایق که بود که هر کدام از آنها مانع از استعدای بود که کار او این صدر رسد چه اول بواسطه استخوانی
 بعضی کتبه بیان در لوازم تعالی است و مرا هم بود و بسیار تساهل نمود و نمایان عظمت
 و شکوه چنانچه باید که قطع نظر از مواد مودت و قرابت میان ما و آن رفعت و شکوه و رفعت

از روی حالت و بر طرف نسبت نمی تواند دیدنی او باینه منشی آنرا بنام محمد بن کورخو که چندین حقوق
دینی و دنیوی بر او داشت بخیران سلوک نمود هر تنه ای که نسبت با واقع شد از قسم اتعالی ربانی و
الهام بردانی بود الحال چون از خواب غفلت بیدار شده و از مستی غرور و شارب شده اتعالی بعبود و تقوی
عاطفت مانده غیبار آنکه مقتضای تملطحات غزواتیار خشم امری دیگر محظور نمیکرد و مامول از امر مهم و
و فراموش آن غفلت دستگاه نیز آنست از زلات اقدام او اغراض نماید و بحسب نسبت بدینی و استکمال و
مودت افتاد و حکمت بنای زبد مقتضای بر او خواهد و عده محرمان کارگاه حکیم عام که مخلص را است کفایت
مربود در دست قرار است و از ابتدای ملازمت ملازم بسا عاقبت بومره دوری او را بهر وجه بخیر نکرد و بوم
بر هم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت مستحق است که در عیادت بی واسطه و بکری بوی
عوض میرساند اگر در مجلس شریف الشان نیز همی اسلوبی باشد کویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود
و بحسب منشی واقعه غفران بنیاد رضوان دستگاه اسکندر خان از الله بر نامه سادات تاجات
تعالی بر همانند که از اعظم سادات کبار و اجداد اقبای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه
امور در غیر ترافی افتاده بود درینو لا بر فاقیت مشارالیه فرستاده شد و المودجی از تحف و هدایا بجهت
محمد علی بموجب تفصیل علیحدّه ارسال یافت باینکه مقتضای خواهی نهاد و تجا بواجب نموده همواره از زمین
طریق ارسال رسل و اتحاف تحف سلوک باشد و از فرغانه طلبه دانشی که بر آن پیری پرواز آمدنی
جستجوی طایفه ذی بال شوق در دانشش استوار اند و بنیام کجسته و داد نمود اگر چه توجیه این شیخ مریدنا
در نظر اول از تعب و بهر منبأ لیکن در نظر ثانوی صریح بویاری با دار نیست شوق و مشتاق است و حق
و جید میدرد و موجب توجه پیدا و مستود و کمر خیزند و واجب است که بر سر راه خایه آگاه است که اسفالی
صیوری اجناس با مصالح این امور بر حال توجه پیدا و جلبایی پس نسبت بدین مورد بال و بر طایفه ای که انصاف
حق از اینست که کتب معروف و مختص عام را گرد دهند و الا سلام و آلا کرام

و که شمس از هوا بجای کشته که در آن سال رویه نمود چون بوز جان وانی کشته رفتی
 گوشت اقبال روی خدمت درگاه پسر مثال نهاد و بقوت بجای در بر چند حکومت نشست ابرکان حدود چنان
 که بخندین شرو و اسکا م بافته بود در هم شکست و بخود رای بی بافتی روزگار بسز برده بود و قتل و بیداد
 بر وجه حال رعایا و زیروستان کشود و خود را شاه اسکا جل محاسب خنده تیر و پنج تیر است و قتل و شکنجه
 اهل سنت و جماعت و پیوسته این فرقه را به نمارت و محاصرت و از دونهایت نفعت و خشونت با یکدیگر ظاهر سازد
 چون بقوت و بدیه با جانب کرد و جمعی بر ایمان فرام آورده و از ازین طایفه کوشید و رعایا و زیروستان
 روی دل از او کرد و ازین و خاطر از خدمت و نورش غریب و تزلزل اقبال و حکم حکم بهوای سلطنت از خود
 شده اعلام فتنه و آشوب مرتفع ساخت و جمعی بر کرد و او را هم آمدند و از جانب افراسیه روی بر قتل
 نهادند و درین وقت صفت عساکر اقبال بندی گرفت و معقوب صلح وقت آن را نشی و الله صوبه کار و
 چشم حک و اگر اندیشه بعد از اندک مری اورا غافل بافته که سر او کشید و محبت بر شمس حک و شمس کرد
 و چون عساکر اقبال از این خیانت عذر فرمود و نوکتهای ایمان کشید و توان رسید و اولیای دولت و
 ترسید و با غم در دست و عمت عفت کشا کوچ بکوح نمود و مقصد شدند و چون بکر بود شهر رسید که سلیم
 زبید از آنجا از بدو مری خود را بیکاره کشیده فاسم خان اهل برادر زاده اورا بجای اولیای کرد و بعد از
 روزی عید سلیم نیز آمده و بدو پیرام نایک اسکا جل نایک ایمانیان کشید که از قدیم بند و بست راه بعهد
 متعلق است خود را با فاسم خان رسانیده نوید فتح و غیر وزی بلند آوازه ساختند و حقیقت کشتهای نمود
 که بقوت از کشته بر کنده بشعانت جبال و بنوای و شوار ناه بر و ایمان کشته منتظر و حصول عساکر اقبال اند
 از بجای راه و فرمود یکی کسر ل و دیگری میر خال اگر چه این نزدیکی است اما وسعت کسر ل بیشتر است و محاسب
 هر دو راه و شواری کمر بویا بکفر و وزی اثر بر عت فعل مسافت نمی یابست نمود و کج بقوت و صبی نوای
 با شکی و سلیم را با جمعی از بند و فغان بیشتر فرستادند که نوید مودت خاقان ممالکستان بکوش مسطران سازند
 شهر را از آسیب نظم و بیداد و اوباشان محافظت نمایند چون عساکر منصوره بکر بود کسر ل بر آمد و بر

و باران و تگرگ فرو رنجت و غریب نشی بر خاست در بجا کوه لایستک تال بریان نامند و نزدیک
بآن سه دیوار واقعست بعضی چهار دره و ارتفاع ده دره و حکامی سابق مسلم ساخته اند که بگاه لشکری
بدانجا رسد آواز گوش کنرنا و غوغای مردم بر فزایدان عظیم فرو بار و مجله مردم از شدت سرما و
راه سخت بسیار کشیدند و جاندار بسیار ضایع شدند و در بنوقت جمعی از میند و قحان که با جمعی بواجی به
ششانه بودند زخمی گشتند و بپایان نمودند که بودند و دلاور خان و بهادر خان با جمعی از کتیران سر راه
و دلتورانان گرفته محکم نشین آمدند و بنسج یعقوب و در خیم کاری رسید و بی او دوده زخم و چند دیگر کشیدند
و از شورشی فرزند باران سنگ نقره در جمیع دلتورانان افتاد بنسج یعقوب یکی از آشنایان او و سنگی
نموده برداشت و جمعی توان پی کتیران گرفته نزد شمر چک بر دزد و او مردی بجای آورده شهر فرستاد که
محافظت احوال او نمایند و محلی از این مایه را آنکه چون یعقوب را از کف من شمر چک بخوت و استکبار افروزد
و ترک مدارا و محبت معاش نموده بخورای و تیر کاری افتاد ایبای برادر شمر چک و ایبای سپهسالار
و نورنگ خان و ظفر خان و فتح خان و حسین خان و بهادر خان و دلاور خان که از تربیت که دمای او بودند
با جمیع کتیران شهر سر راه فرستاد که کمر بدارا استقامت کشند و خود در شهر بفرستادند و سپاهی و سامانی
و سباب سپرد و پرداخت نام برد و پیش آمده راه داخل و خارج را مبطوعا ساختند و در بنوقت شمر
عید چک به آرزوی حکومت کشید و در سنگ و دلتورانان استقامت داشت خبر آمدن پدر خود شنیده به
راه انتظار نشسته بود اکثری از آن مردم را بفریب و فنون با خویش متغی ساخت و قرار دادند که اگر چنانچه
با نام محمد کند و او را ببرداری برداشته همه بکود و یکجاست بهر ای او اختیار کنیم و خطبه بنام حضرت خاقانی خوانند
و عسا که مضوره را بکلامت و پیشکش بر کردیم چون یعقوب بفرستاد چک از شهر آمده شهر نور سید از خبر
کتیران و قرار داد اینان سر اسیم میلاشی کردید و بودن خود در آن میان مصلح مدیده جاره کار مخفی در آن
بود است که شمر چک را که مدعی سلطنت است با جمیع کتیران قید بر آورده مطلق العنان سازد تا آنها با یکدیگر

در افتاد و خود بجای کشتن او رفت و روزی چند از اسب جدا شد و بدین نحو حرکت کرد
 پیش گرفت و در انشای راه اینها را خدای خست و چون دلش در جنگ و کشتن بجای حرکت کرد و جواب
 داشت که امرای بادشاهی را هم خبر نگاه میدادند و آن من از محال است که خبر مان از جانب او نماند
 حسی بر او بود ایالت که رفتند و در پیر و پیر جمع سپاه و ترمیم بجای حرکت کردند و درین اثنا بجای حرکت
 قید و عقوبت یافت باجماعت موسست و کشتن مان دست از جنگ باز داشتند و حسی ای که حرکت کردند
 و بیشتر از خود فوجی را به تعاقب عساکر اقبال روان ساختند و آنها با شجاعت و شجاعت و حسی حرکت کرده حالت آمدند
 بدستوری که سابق فکر یافته توانای سخن چون کمر نهاده اگر هم عساکر اقبال کردید خبر عاونه حسی و شجاعت و حسی
 بعضی از کوتاه همچنان بران شدند که عطف غنائی باید بود و جمعی صلح دران دیدند که حسی جان فوج مرده
 حرف صلح در میان آوردند قاسم خان با جندی از قوی همان نامور و دست غایت رفتن پیش نهان
 ساخته بدل بی مردم بدو اذیت معارف انحال و کلهای شمس حرکت آمده در غم و مدد و مدد که بدستوری
 ارکان صلح است حکام باید قاسم خان را نمی شناسد و از قون کشتن مان و امن از عساکر اقبال و قون
 و آنها را ناکام باز گردانید یعنی دست و دست عطف کشتن اذیت ترمیم کرده از کمر نهاده حسی و شجاعت و حسی
 تیرها که نکبت مانتر است در برابر آمدند و بی التفیق حسی و شجاعت و حسی و مخالفان از او از کمرها
 هجوم آورده تیر و سنگ و بندوق جمع کثیر را ضایع ساختند و از شدت غم و تنگی جاسا دران فوج هرگز
 غنائی تافته بخوانند و قاسم خان از مشاهده این حال بران فضا خود قدم حسی و شجاعت و حسی و شجاعت و حسی
 محمودی و شرف سردی و جدول اللین حسی و حاجی محمد شیری و میر شاه محمد و بیشتر فرستاد و حسی
 از دلدوران کثیر بود و در آنجا حسی و لکه نام را حسی و لکه نام را حسی و لکه نام را حسی و لکه نام را حسی
 کومل تیرها را خواند و در نظر کارکیان برآمد و در بنف خط فرخان که عده لشکر مخالف سردار فوج بران
 تیرها را بندوق بجای که به کشتن حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی و حسی
 نرسیده بود که اقبال روز از قون مجلوه کردی و در آن روز سرشته انتظام مخالفان از کمر حسی و شجاعت و حسی

بر چهره او بای دولت و زیند و کنیزان خاک بر صورت بر فرق تهمت خود بخیزد سر اسیر می تواند
 خوار بیاورد و بپادشاهان قوچ بر او دل نکاشتی موقوفه بر آن طرف کوی منزل گیرند و قاسم خان خودت
 احتیاط برقرار کوی لوقه قوت می نمود و در دیگر با و کار صید و حاجی محمد نرنگی و سلیم را با چندی بیشتر
 بیشتر می کرد که در اطلال کشته است فرستاد که خطبه را تمام نامی حلفان کشتی سنان بر روی کشتند و
 بیشتر از اسیریت اندر اوستان محاطت نمایند و سبب سوم آبان ماه الهی طمعان با دیگر
 بیشتر و رانده ابواب مخدلت بر روی متوطنان اندازد مصلحت خستند و اکنون بجای از با جری
 میگویند و شب خون او در آن او کاشته کلک بپای میگرد و چون عساکر منصوره در آن ملک کشته شدند
 بسیاری از اوستانی که روی بواوی کشته شدند و موقوفه یافته او را اگر ستوره بر او دارند
 و در حیدر کوه که بخت کروی شیخ برادر است بهجوم مفسدان شد و قاسم خان محوی بیشتر
 شیخ دولت بمقابل او فرستاد و آن بدست خفاقت و خود نیافته عقد بخون بر درایض
 از این راه و او را بر آن راه و کشته شد که جمعی از پادشاه تارا در برابر این قوچ که کشته شدند خود را خلاصه مردم
 بر سر قاتلان و دیگر امر که در شهر عاقل بودند بیشتر میوست و حریف نورینی بدو آمد و قاسم خان
 با دیگر پادشاهان مردم حوی قدم تهمت بر جا داشتند کارنامه شجاعت و نهو طاعت و حجت و حیل
 کشیدل در اطراف بهجوم آوردند هر کس مر جا بود و بدو افتخار عظیم خود بر دست میر عبدالمطلب
 و جمعی از یک جانب در در و حوز بودند و غیر علی اگر شایه با چندی دیگر بهر او افتخار و در
 شتاب نمود و از یونیک و صلاح یکب و مومن یکب با دیگر احداث خونها اسباب بسیاری
 از این راه و رانده متع بنزدی بر یکدیگر انداختند و صلاح یکب که از یکهای باو شایه می توان
 باقی در آن آتش کاه تهمت خوشگوار شهادت خستند چون در بوقت محمد خان میر
 فتح خان با جمیع دامه نواخته از آن طرف آب آمده از طرف دیگر مخمری و سیادت اسلو
 فواره رده رسیدند و چون کشیدل را در دست راستش از خنده بودند و بر نو شجاع آن بسیاری از عزم
 در دست نه

بدست تیر ملاک و دیدن آخرهای شنبه فرغ اقبال خاقان ستوده خصال کوکب فتح و غیره و زری طلوع
 کرد و خاقان سپاه باطن بلبل مدرش روی او بار بودی فرار نهادند و در آغاز زمین چمن بزرگ
 اکبرشاهی کوچه خان و محمد خان با جمعی متعاقب شتافتند بسیاری از کهنه یاران را بقتل رسانیدند و آن بدست
 نیم جانی بدر برد و بعد از مدتی کهنه یاران که سرشت آنها بقصد و شاد و مجبول است او را از شحات جبال
 بعهد و پیمان طلب داشتند و بارخورش از آنکه چند قاسم خان خواست که خود و شریک خود را ببرد و بفرستد
 او بعضی نماید چون مردم از سخت و آسای و افراط و تفریط آواره بودند و بی کسب و بهشتانی اینچنین
 لاجرم فتح خان را با جمعی محافظت همراه کردند و خود متوجه استقبال او شد و در راه شنید که بعضی
 بقصد شبنم روانه شهر است تا که تیر بر جبال استعجال عطفان نمود و میرزا علی ملک را با فوجی
 بد آنجا فرستاد و در یکی کوئی شهر خیمه چینی رسید که او در کوه الکر که چهار کوه و مسافت یک مایل
 نشسته و در دیگر دالان شتافت و طوفان با ملک کرد و در آنجا غالب آمدند و آن تخت کشته یاری
 صفت در خود بنامه شبنم کور و بنامه آسمانی در بنگاه کهنه یاران آنش افاد و اقبالان آنکه تصور آنها را
 تیر ملاک خند و به این شکست نفوذ در بنگاه باطل استیذان یافت و بوقت شمس که خاقان
 داشت محمدت یا اکثری از اعیان جدا شدند و بعضی با معبودی بجایک شتافتند و بعضی او را بکشد
 و نام برد و باو سلطت میرزا علی و خجری آمده و قاسم خان را دیدند و بر فاقه خجری مدی امین
 سیدمان جاه نهادند و بنوازش همگرا آن سرافرازی یافته از حوادث فرکار مصون و محفوظ گردید
 و که نویسنده و لایب کشمیر و سید سید جلال ایلچی میرزا حاکم نته و درین هنگام که نویسنده
 کشمیر است ازای خاطر قصد مظهر بود میرزا جانی حاکم نته سید جلال که از اعیان الملک بود و پس
 رسالت بدرگاه سپهر آستانه فرستاده بود سید عوض احمد منشی کههای لایق خود را مذکور و شتاب
 آیین کرد و انیده نیازمندی او باین قبول یافت و بعد ازین تاریخ راجه پاسوک از زمینداران نوکوهستان

نیجاست بواسطت راجه نورمل سعادت آتیا بنویس دریافت پیش ازین همواره لوازم
و فرمان پذیری بجای آوردی و چون ریات اقبال سیه معدلت بحدود عیال فکند از کوه
اندیشی و نونیات به جا و تمام خلالت جهالت البانوه سرکشید خدمت از دست
لاجرم حسن یک شیخ عمری و حامی بنود کوشش علی از یکم فراست کان و ناظر دولت
به تهمید و تادیب او رخسایت راجه نورمل مکتوبی با و نوشید که اگر پیش از رسیدن او غم
متوجه درگاه کرد هر امینه استغاث جبرام او نموده خواهد بود چون خود و فرزنی بقصد نهان
بایسوز کوشش آنده متوجه درگاه شد محروفت امار سعادت ریس بوس دریافت و از
تغین فرمودن زن خان کوکله شین بهمه و تادیب افغانان باز یکی چون لغزش سید که اجسام
محمده عوریه حمل کشت و هزار خانه در میشا و روط و از بد بکلا با می که از ملاحده ربه دست است
که دیده اند و لمفسد را سپید شد خود و است ابواب فیه و لو مفتوح و راه مدارج و مخارج مسدود
اند سید حامد بخاری که چاکر دار بر سار و بود با اندک بایه مردم مدفع آنها شافت و بی گور خاک
خود با جهل کس خویش میبوند بقبل رسید لاجرم بخشی الکی شیخ فرید بخاری و با فغان
محرم و با سیک خان و دیگر منصب و امان سیر لاری رنجان تغین شدند و مقام مطاع
شرف از مقام یافت که ماد و پوشکه با راجه به کونست و کس خود را تان حد و در
اگر حاجت دهند راجه آتش که نیرمانش که کامل بگو مانست بلند و در طلال این حال بفرمان
از دشمنان که اهل آید و راجه مانست که خواجه شمس الدین حوامی بحر است کامل که سید خود را
مردم میرشد چون پیش رسید بخاری صعب او را دست شکوه در آن ضرر و توقف نمود
و افغانان از کشتن سید حامد و توقف راجه مانست که مغرور گشتند و سرکش شدند و در
و از بر سار و به تهمید راه روز کونل ضییر استک ضییر ساختند و راه اند و امیر و کمر و دست

بکام و ناله

کیت ماه و نیم راجه برسد جمع افتاده بود چون صحت کامل یافت استقبال آن گروه پیش
چند ساعته صرف ایلی و حاکمین بهاداران باقی و خواجگی محرم حسن و غاری خان قزوینی و پیش
پسر خود و خدمت میرا که است و خنک یک محبت مبارک خان لوجانی و نورم کو که و
دو افتاده و جلست که پسر طلال خود را همراه گرفته از راه نازان متوجه همراه شدند و بوقت
پس راجه با لشکر و مانده در بار می فریاد می که غیرت کلل و است خنک زخم رسیده بودند
و با دهنش که با مردم راجه به کوه تپه است ایستاده آمده بودند راجه از پیشین اطلاع شنیده که در محرم
چند جو موسی چون در آن کوه پوه برقت بسیار بود راه صوبت تمام داشت بسختی و در سوار
که نشسته و روز دیگر محبت با جمعی از جوانان کار طلب انوس از فریدی را ناخت و در میان
پرست افتاد و اما کاه بر طایفه غوزیه خیل فیتز آنها بفرزیدی سپیش آمده از اسب ناخت و راج
مخوف ماندند چون که تپه نای کوه رسیده طلال با گروه اینگونه از غفلت با حال و احوال است
منو و خنک یک که جدا اول بود در فداست لیس طایفه ناخت و راجه خبر یافته عنان با رفتند
جلست که را که بوناب فوج جدا اول فرستاده راه غیبی مسجد پیش گرفت و افعانان باز از اطراف
بهجوم آوردند و جلست در پوست و راه بگری سخت بود که در سوار از بیلوی نتواند گذشت
افغانان بر فرسار کوه تا بر آمده تیر و سنگ بفرستیدند و بسیاری از پسران را بدی اند و بهادران
جانشان از همه جانب درند و خورد و خورد و بوقت اندک میدان میس آمده راجه جلو کشنده
محمد سی و نورم یک که که را با جمعی از جوانان ضربه بکوبانک فرستاد و مجاهدان بفرمودی
کارنامه شجاعت و جلالت طایفه ساحت افغانان را منبهم کردند و مانند و بسیاری از معبد
علقت تنغ خوش نام کشند و عا که فروری مانده را خازنش است مسجد رسیده منزل کردند
و جلالت بخشی از شب گذشت و در آن ترویگی فرود آمد و روز دیگر ما و هوشنگ با سیاه بازه رفت
و متعاقب امیر نجاش کوکلفاش با افواج منصوره رسید و بارنگان سیاه درون برزگانی

فرستاد

افتادند و میرزا جهان سید رفته اولیای دولت ارزاه که برام آمد و از آنجا حرکت کرد و محمد علی بیگ
 و مناف که در باری و بلال قنای سمی راه شده بدرگاه سلاطین بنیاد میایندند که تسلط میرزا جهان
 کابل و که وقت کونک از محمد علی بیگ معرکه است چون از یگانان جنگی منسلط یافته بودند و میرزا
 شاه رخ روی امیر درگاه والا بهاء و میرزا جهان روزی چند در معائنات کابل بسر برد و باز
 میرزا حکیم کونک که از پیشتر آورده بقصد حرکت کرده کونک و کونکستان بدخشان در آمد و کونک
 در آن محله های بای بهور افتاده جمعی از بدخشان فرانسیم آورده بقصد حرکت بر آمد و با او در کابل
 زرمهای نمایان کرده غنیمت را در بون ساخت و عهد الموم سلطان سر یافته ارج بدخشان رفت و
 یک صحت در بدو است و میرزا جهان دوبار غنیمت خود را بدو داشت و نیز و یک بود که فتح کند چنین
 وقتی فوجی یک تنی شناس که با او در کابل در آمده بود جمعی را ارزاه دیگر سر کرده آورد و میرزا با جمعی
 همت از جانب رفت و با کام بجانب کابل روی بهر همت نهاد و در آب باران به بخشا رفت
 و از آنجا کابل آمد و راجه یان که نوام مرمی و میانه داری بجای آورده روانه درگاه خشت
 چون بجای دار المظنه لا بهر رسید خاقان قزوین را رازده مراد را با استقبال فرستاد و راجه یان
 و شاه جهان جلایه و حکیم انوار فتح و فتح انوار فضل و رفیع خاں و خداوند خاں را به همراهی براه
 رخصت فرمودند و میرزا را با جواز و احترام سعادت ملا و منت دریافت و قدر منزلت داشت
 رسوم مرمی و میانه داری بجا آوردند و اخبار سال سی و دوم از جلوس خاکنی که تفرید پوشیده بودیم
 رسد و بشانید و نود و پنج جلای سر بر آرای افند که بیست و شصت نفر حمل بر نوسعدت
 از کندی سال سی و دوم از جلوس خاقان ممالک شاهی بخوری و نشاط آفرینند و باز در وقت
 هر روز یکی از امرای عظام برهم خندوانه آراسته از نقاب زین کار و نوادر میرزا بهر شایسته
 که مانند و خاقان و امرا از آن در از و با و صاحب ممرات مجلس نشسته و در وقت میوه میوه
 و درین جشن جلای خاکن سبب لایحه خدا و دولت امیر فتح اندیشماری که از کجرات آمده

میسو و کرباس فلک اساس چنین خلاص نورانی ساختند و میرزا یوسف خان نیز از بهاء ائمه سعادت میسر
بود دریافت و در خلل این حال نیز خان کوکله شش با بایت کابل فرق غرضت برافروخت و حکم سند
که او را تیراه بکابل شاید و راجه نماند که از کابل تیراه رفته قطاں جدود نماید و در غرضت آن سال سالان
شاهزاده مراد نصیر خان اعظم میرزا میرزا کوکله شش عقد ازدواج بستند و بخت فراری خان
اعظم میرزا کریم است باین نسبت در دو تنه حضرت مریم مکانی نیز عروسی منقده خاقان
سنود خصال باین سکوی دولت و اقبال شریف برده و دولت طاو کا بختی داد و چون بولاد
مرد و زن بکاره معدلت کیورده افغانان قطاع بطریق تقوا علی مرز و بین کابل فرار غرضت میسند
نیا بر این حکم شد که از خود و کابل ساحل نیابت کوه اساس نموده تهاجات مقدر از بد و در تیر
یکی از سرداران با جمعیست یک یقین نمایند که قاضی از خود و معتقد شش بر رفته شده بکازند
و باین نیابت الواب امنیت فرما بخت چنین معدلت خاقان و الا غرضت خارجین نظم و سدادان
راه بر آکنده شد و از سواج اقبال فرستادن عکاسی منقوره باستیصال جلالت افغان باریکی چون مسامع خاوه
جلال رسید که راجه مان سکندر محمود توقف نموده ساحل بگوستان در نیامده و سناهی کرنا آوا
است باین دو کار عظیم که بهم محفلت و محارست و لایبت کابل و هم بگوستان در آمده و جلالت
باریکی بهت نارد و فایمکنند لاجرم عبدالطلب خان با جو و فروری در امنیت حضرت بهت و بخت
و شرو خان و سلیم خان و محمد صبح حسین و عیسی محمد الف احمد یک کابلی و شش نیکان و محمد یک
و افشار و مظفر کو که و شادی یک اوز یک پس نظر بی حاکم ملخ و خشی بهادر و حسن برب
و بسیاری از بهادران غرضت بهانمت بگو ماک نامزد شدند و چون ساحل دریای بندر میسند
یکی خان و دیگر افغانان اوسن نیازی با و نیازی دولت در آمدند و اب ستند و از کز خواره که نشد
بجورست غرضت شایل شافند و کلا شران ال که و آئده دیدند و بهان جند روز حال خان باریکی از
مفسدان جدا شدند و در مره دولت خوانان داخل گشت و از راه در کسند سکندر کسره تیراه
در آورند و محمولات افغانان که در و در و یک سیده بود و علف سنوران شد و چون از دره رسیدند
که شدند در وقت نصف النهار که اردو بمنزل فرود می آمد جلالت اکین بر آمده بخت و شرو خان

و نورنگ خان و سلیم خان که خبر اول بودند مرقعات ثناییه را برسانند و محمد فی یک افشار و جلی
 عرب خود را بگویند سائیده غنیم را منهدم کردند و از اندوخته و طاعنه سیر احمد رو بکینه نهادند و از راه
 و بکینه مار خود را بر او زدند و عیال محمد الف و احمد را بکینه غلوی بیاد نمودند و کس و کینه بهادران نردم دوست
 مدافعه غنیمت های بهشت افشوده بسیاری از مخالفان را علف غنیمت دروغ ساختند و بعد از صفت بهر از کینه
 خود را بشقاب خیال کشیدند و عساکر اقبال سابق اهل روان ساختند و عساکر حلاله را بکشند و خانان او را
 آتش زدند و اکثری از سران و خانان به کینه کشیدند و از آن ایام سودای بر و مانع مطلق
 غالب آمد و هر جنبش از بیعت شرافت نمود و اعیان شکوهر و درگاه خلایق شاه فرستاد
 بهدین ایام میرزا دوست خان با مالیت کینه فریق عزت برافراخت چون هوا تاری ما بعد از آلود
 یعقوب بنو بهشت با غوی کینه بران فتنه برشت اگر کینه بران برانده و چون شهر اعلام سوره شمس و شمس
 ساخت و هر چند فاسم خان مدافعه آن فوجها و شاد کاری از پیش گرفت تا کینه خود روی بهشت با غوی
 چون آن سیاه بخت شهر را خالی دید از راه های نامتعارف و بیغولای سخت کانت شهرت او را
 نیز جبهه بهشت برید و نامش خود را شهر سازید و از اهل کوک کینه بران سوار شدند و دست نظام
 شهر را ساخت لیکن کینه که روی شهر نگین فرصت نشد و بیومند پس از تقصیر بدو و منشد
 اکثر بهادران لشکر محصور غالب می آمدند تا آنکه یکدیگر فوج بهدین خان جمیع را کینه کرده و با کینه
 چشم چشم فریب بد و میرزا شمس خان در راه اخلاص جان شاد شدند و سری از کینه خویش را
 با چهل جوان از اجنوبان جنگ جو مردان با کینه بهشت افشودند و شمشیرهای نمایان زده خود را کینه
 بهر آنان هدایت نقاب از روح بهر زور و کینه فاسم خان بسور شمس آمده خود در صرب
 شافت و کینه بران مات مقاومت نیاورده راه انهدام پیش گرفتند و یعقوب خاک او را بر
 روزگار خود بخند کانه کرامت بعد از چند روز یعقوب و شمس جنگ با هم عهد و نیای موکد
 یکبار سوره شمس فضا و گرم ساختند و در اندک فرصتی باره و شش هزار ابر و طاق نسیان نهادند و با هم
 یعقوب کینه سلیمان رفت ادبار کشید و شمس جنگ با کینه کول فرار گرفت فاسم خان بخت کینه

معیوب که نسبت فوجی بر سر او فرستاد چون دانست که بی او چنانچه باید کار را زمین نهد و خود نیز
 در عفت یافت و محافل آن ملک سخت گردانید و فتح علی که عده لشکر معین بود بقتل رسید و سر
 اقبال روز افزون فتح شد و معیوب که بکشتن باز میفرستاد من شکست و با یکدیگر اتفاق نموده
 بجای شهر آمدند و در محله خود را معنوی ساخته همواره بطریق فراقی فوجی را بنا نهادند
 میفرستادند و برین وجه میگزید که در ایندند فاسخمان بدرگاه معلی عرض داشت نوشته است
 که ملک ظاهری و باطنی نمود و خاقان روشن ضمیر میرزا یوسف خان را با بابت گنیمت
 مرتبه که در ایند با چکناخته و حسن یک فتح فوجی و فراهیک و محمد بهشت و بابا خلیل و ملا علی
 و بسیاری از جوانان کار طلب بدو خدمت فرمود حکم شد که چون خازین فتنه شهر
 برکنده شود و میرزا یوسف خان خود را جمع سازد و قاسم خان را بدرگاه والا فرستد گنیمت
 افواج ظاهره بدست و دل شده راه فرار پیش گرفتند معیوب بجانب کشنواره آواره گردید
 و شمس جنگ بگوشتان کامراج و میرزا یوسف خان و سید دولت را با فوجی بر سر شکست
 فرستاد و آن سایه بخت بخون آورد و مینت فراوان بدست او افتاد و بکام سپیده صبح
 لشکر منصور تکاشی نموده خود را با و سپارید و شلانی بکار بردند که دیگر گرفت است او را معیوب
 سید با و الدین بدرگاه خلافت پناه فرستاده است شعاع جرایم او نموده و درین تاریخ منصور و
 محمود حق جل و علا شاهزاده ولی عهد فرار زده گشت و بدینم شاه سلیم را از صید را بیکوشت
 که ای فرزندی که دست فرمود و خاقان والا که گران خست از من سلطان غنیمت نهاد و امید که قدم
 مبارکش بر در زکوار و جدهای فرخنده و میمون باد و ذکر فوشتن ویران باکم بکمال
 و فتح دیگر سوانح چون بصره بنویسید که وزیر خان حاکم بکماله مرض طبعی رحلت نمود و
 که حکومت چهار دشت بکماله اختصاص یافت و راجه مان شکست از بگرام طلب نموده
 بهار سر فرار ساختند و باینده جان مغول در صوبه بهار تود بجا کرداری کوره کهات صلحت انبار
 و یوسف خان نوچا که شیراز حسن را آورده در بهار چاکر مرمت فرمودند و حکم شد که میرزا

تو خط سید با و الدین نقل از شهرزاد افغان
 در شهرزاد افغان

سراوی نموده راجه مانسکه را به بهار رساند سعید خان را به بنگاله برد و فرزندان و وزیران را
و خیل و خدمت درگاه آورد و عین از رسیدن میرزا صالح پسر وزیر خان از تنگ طرفی جمعیت در راه
اراده نمی و فساد و خفاط حق ناشناسان رسانیده بود ولیکن چون میرزا و امان حدود میوشت
مخواستند اراده باطل خود را ظاهر خست و سپاه وزیر خان را با اسباب محنت و امانت
که رفته کام با کام مراقتت میرزا و منوجه درگاه پند و تکی مقصدش آنکه درین راه مهاجرت بگاه
قابلو باید اسلام فتنه و آشوب مرتفع سازد و میقتش این خواهش از خطوط عیسا او خوا
بهر قضیه و بلکه که میرزا چاکر در انجا از حقیقت کارها گاه ساخته میبایست و او میگوید
چون بخوبی رسید و مار و پسر راجه تو در مل بهرایی شمود میرزا زعم میباید بشی او دور دور است
خواجیه طبا که وکیل وزیر خان بود از او جدا شده با جمعی میر میوشت و آن بدینشت در فرخ کردن
خرنیه پدر و فرایسم آوردن شجایی بر درخت و نوکی استار نوکی ساخت و در موضع فتح نور
پنوه با فوجی از او کاش بر سر دایره میشتافت میرزا شتافت قلعو فتحو را اسلحان داد او
بکدر قلعو آمده محاصره نمود و مارا مسدود نموده آن قلعو را ماراج فرمود و نزدیک بان شد که قلعو
را مفتوح سازد چاکر داران انقدر و اطلاع میباید روی همت بداند او نهادند میرزا چاکر را
روند شد و اندک فرمتی بسیاری از چاکر داران اطراف و لواحق فرایسم آمدند و مردم که
کرد او بودند متفرق شده راه سلامت گرفتند دولت خوانان بهجوم آورده او را میقتند
میرزا و سپه بدو میباید و اسلحان درگاه آورد و فرزندان مکافات مجوس کردید و بنوا و شایان
نهار که باین فتنه مار و کابل نوزت دست بسود و دشتی تنان چهره سعادت نورانی است
خاقان و انرا از اسنان باده قدر او را بکومت خرنش بر او فرخت و از سواج نقی فرمودن
زین خان کو کلتاش بقضو سو او بیکو چون کار بر عجلانک شد از همراه خود را بگو بهنای سنج
اندرت فرمان مطاع شرف ارتقا یافت که حواجه نمش الدین را بکمر است کابل کردند خود

بسیار آن صوبه متوجه مواد مجبور شود درین ضمن بر سطح خاقان ستوده خصال آنکه بمیان آنجا اهل روز
 افزون نماید از خجالت کند شسته برآید و صادقان از درگاه حضرت یافت که در وقت سحر او تنها
 سازد و اسمعیل خاقان را حکم شد که در اسون نهان کند و حکایتها را نیز بگوید آن که نفس فرزند
 وزیر خاقان روی محبت تا محبت نهاد و بخت بیست و سه روز و اسود و تره قله سانه غله فراوان فراهم
 آورد و در خاطر از آن کار برداخته بگوشتان شرافت و افغان کمر بویار است حکام داده بختش
 آمدند و بهادران نصرت قرین کارنامه بجای عطف ظاهر می نمود و بسیاری تیغ محبت از هم گذرانیدند
 و جمعی آمده دیدند و نزدیک بآن رسید که حلاله دستگیر کرد و در بوقت اسمعیل خاقان که سر در گشت
 بود از آمدن صادق جان آرزو شد نهان استغفر رفت و محکم متوجه درگاه شد و حلاله فرست
 یافت از آن راه خود را به تیراه انداخت و اسمعیل خاقان از بخت محروم و غنا و خطاب کردید
 آصف خان بجای او بخت یافت و از وقایع این ایام بسیار رسیدن میرزا فولاد بهر گشت بهمن نشست
 خاقان و لاجمعت و تقصیر این احوال آنکه ملا احمد ثنوی که تحصیل علوم رسمیه و قواغه در نجف
 از معزولان روزگار بود و بخت معتقد است و بخلاف مجتهدان مشیعه اصلا تقبیله نمیکرد و در
 مجالس محافل غایت دریده دین و در شت کو بود و میرزا فولاد بهر گشت از میرزا دای هفت
 کس صورت و سیرت استکی داشت و از خانه از آن ابن درویشان و الا بود هرگاه در محلی آنها
 صحبت می شد او را ملا احمد سخنان بهر قدر میرزا فولاد میکفت که اخبر من این واقعه حواس
 گشت تا آنکه روی در منزل حکیم الوافع مبلان آن دو عزیز سخن بجای باری ناکر رسید و رفتند و رفتند
 کشید میرزا فولاد که از تیغ زبان او چندی ناسور مدخل نشست شب بیاوه و در لباس خود را از شادابی
 نمیران او فرستاد که ننگ کان حضرت تیر باد فرموده اند و خود را یک نفر در پس کوه بخت نشست
 و چون ملا احمد با رسید بیا و شمشیر کشید و یک دستش از میان عدل شد و از پشت زین روی
 زمین افتاد و میرزا فولاد گمان آنکه کارش خدشت ماه خد بخت گرفت و ملا احمد در شت خود را
 بر داشتند خانه حکیم حسن که دکان تریکی بود و رفت و ملک علی کو تو دل از حقیقت حال آگاه شد

سخا

زل

که در دوازده سواخ استقبال اهلان باریکی و آوار شدن جلالت ستوران رئیس چون مساوی گردید
پیوسته تنهاجات مقرر فرمود راه داخل مصالح اسبل فساد استقام داده و رعیت آنها
که بدو رسیدند بود و علف نخل ستوران عسکر اقبال ساحت و کدشت که تخم خرف برین
افتد و بهر قیل که اطاعت خدمت قبول نمود آمده و بدو انواع و اجونی و کدشت مشغال گردید
و جلالت بنا بهر تان خود اعتماد نماید و ملا ابراهیم بدر او دیکه شده کار برای بخت و کدشت
بدشواری کشید و چون دانست که غنیمت گرفتار خواهد شد بحال شاه آواره و دست ناگامی
گردید و بواسطه نهان ستافت و طایفه افبردی و او رکنی سیر محال فاده معبد کون خمر
نمودند و بهادرین نصرت قیس خاطر اضطرار کونان و آبروشه روی محنت بدرگاه
مسبب نهادند و در خلال احوال زبانی کو که نیر از دست سواد بخور را مفتوح گشت اهلان
بسیار علف متع استقام گردیده و بقیه اسبندگی اختیار نموده از نیم جان تکای کشند
و چون در آن حدود جدان کار عاید اصفهان بدرگاه طلبت نمودند و بطریق بلغا متوجه شدند
کشد سعادت کورنش سرطندی گشت و از توابع سال آشن را خبر زد و من میدار کایون
بدرگاه کشیدند او از راههای مشرق کوشش است اگر چه همواره سال عرایض سکینش خود را
مکونارگاه خلافت میگردانند لکن از تو جمعیت افتاد و کوی بی و نمودند و دست نهان
نیشافت در میولا که مندر او کس سکین عامل بر بر بی شد او را سراج در قریب جوار شهر
مبقرات میم و امید سر کرم این اندو ساخت اما او انما سر بود که راجه تو دل است مگر از
باین سعادت سرطانی نغشند هر آنکه بی طمع متوجه درگاه میوم و نیر و سال و اقربان و جنت فراری
خوید و در راه کلبه اندیش سیر خود و خود را بجنب ملامت و مراعات خاطر او که در راه در
بهر افتد از روی امید بدرگاه و آله نهاد سعادت زمین پس و رفت و چون بر سر رسید
زین جان کو کلمات سواد بخور را جابجانه باید بکجا ضبط آورده او را بدرگاه طلب فرمودند

عقب بار دوی کلان فرسازند و چون منیرا کتیبا و سیر صبر حکیم را بقدر کتیری روی داد و در همین
منزل که شد مع فیضی را به معیار داری او او مقرر فرمودند و در کوتل سینه محمد است و معنی از این
کتیبه سعادت کوهس سر فراری یافتند و از کوتل رتس بحال که فلک و عوی همسر میکنند گشته
در برم کل فرود آمدند اگر چه جام راه کتیمه نزهت گاه است و غریب سر منیر نهایی دلگشا و چمنهای کوار
و درها ما درین برم کلاب سار است که چشم در کار مانند آن نذرده از نذر و سنبل و کلهای ایوان
چه نوید منیرا یوسف خان از کتیمه آمده سعادت کلاب بوس مخمور کردید و چون کوتل بر بحال نبرد
رسیدند برفت باید اهل بند قندی مضطرب هر کسی که نذرند و بدل گیری در چشم حقائق و از او اتصال
سکت اسان که شدند و در و در که در کتیمه نازی باری براری که صعب تیرس مبارل بود و صبر بود
و سخت باران و بلکه کتیمه نازی از پیاده مارا که نذر حالی رسید و از پیاده پیر پور که انتهای کوه است
است و در زمین سطح واضح است و در و در موی کیهان بوی الطاف احواد و منیرا یوسف خان
در اینجا مجلس با نیشا نامه سر قیام و در و در میافست و شمار و میکس و اجنت و بان مدت
فرق عزت بر افراخت و اهل شهر اوصیح و شریف سعادت انتقال شافیه مسجد
بجای آوردند و حقائق شتوده حصال بر طایفه از زبان خاص و لغوی و غریب نواری فرموده
از شهر نور شریف در میان شهر در آمدند و در کتیمه که در حقیقت کلانی بنظر در آمد سل تل نام که نام
دخامت تندر و انبوی شاخ امر گاه بر کی نذران بجانندی کام شاخ و بر درخت بمرکت دارند
اگر چه این حسن درخت بسیار است اما این حسن مخصوص میان است از لاله پور یاد و از لاله پور
لود و هفت گروه است اگر چه در نیشیت و فرار از راه که بوج های دشوار و غیره پیاده بصورت است
چه جای سوار و چار و انای بار بر در اما از بهر نا پیر بوز فی الحقیقت یک با غایت با مقام
رایجین و کلهای رنگین و چشمه های بزرگ از رشته مدار عمارت الملک برجوب است
و منازل امراد و استخاره سه آستانه تا پنج آستانه زیارتند و از اصطلاح کتیمه آن نری نامند
و مقرر است که بر لبست با بهای شهر لاله جو عیش میکارند و در سال در وقت بهار است
با بهالاله ناز شود اگر چه بوجه و بار از شس حالی از کتیمه و کسافیت و در مرس

بدلباس متفنن لیکن صحرانگوه و دشت نموده از پشت شهر بارگاه معمار در ساعت مسعود و مختار بارگاه
 همیشه بهار و در سعادت هر نمود حکم اشراف رای زنده که سبایی در خانه رعیت فرود نیاید
 دوران زور و ولایتی را بجهت اشراف آوردند از طایفه پشتی که شکست خورده بود و روده آن کسین و بیهوش
 آن روده را در حلقه چوبین نهاده و حلقه را بر کمر بسته و چنان کوفتند که پیش از بی سال غارت خان وانی کشته
 فرستاد و راه بهیمنی گشت و این رویش از عجم نیز خود کاه و شکر کم زودتر شده اول کار که رضاء و بار
 دوم شگاف را کشاده و شکر حلقه روده را از میان ببرد و معده بدارا صلا اسپینی با و بشیرید و رفته رفته
 روده خشک شد و مقدار یک دست در بیرون ماند که هرگاه غرض بختل رفتی از آن راه بیرون می آید
 و اندر دقت نهاده و حلقه را بر کمر بسته آنکه چه ظهور این واقعه از غم و استیلا است اما از قدرت و توان
 و تقدیر مستعد و بعد از این روز شاه با رخا از آرزوی کلان طلب نموده حکومت سواد و جگر
 فرستاد و میراد سفرانی بسراولی فرستاد که او را بسواد و سینه صاف و خاندان کاه آورد بعد از
 روزی چند بهرین باب الدین بود و متوجه فرمودند سر فرستاد تعجب و گفتن سبب داخل دریا می بینت
 که از میان شهر کشته شد و در غروب خنهای چهار سال خورد و در جلگه اسقام سه بر که در نهان گشت
 و خوری و متعاند انحال از روی کیهان بوی ارغشت برده شاه را و دراد و خانان و بی خانان
 و دیگران را سعادت زمین بوی خنجان و خنجان می ساختند و در تمام مدت بی مظاهر دریافت ملاقات
 حضرت میرم مکانی شوق فرود و مدایجان اسب را گفته عثمان مکتوب ششیا و ساحت طلب و اسب
 حضرت میرم بجا انجای بسوی کعبه رود و برای ج... یارب بود که کعبه بسوی ما...
 که موکاتفال در کینه نزل اجلال شریف همواره سپرد و شکار خوشوقت شدند و بهر جانب فرستاد و بیکرانی
 بمساجع بسید میرسد تماشا بای آن نوجوه میفرمودند و فقر او ساکن و سبب متوطنین اندازار رخا
 سعادت حکومت خاقان الامتنت میراب امید بندند و از انواع جلالت معهود میراب
 چون موکاتفال بسید میر یوچه فرمود حکمت کبر و نصیحت سفر او را و درلا بهر که نشسته بود
 در بوقت خبر دادن که بخوار حجت ابودی میبویست خاقان ستوده چنانال امر نشن او را از درگاه
 الله تعالی

این در مقام مسالمت نمود بدینجوی باز ماندنای نزد اوست و چون بمواریه حکام غلبت پارسال عمر الفین
 و یکیش خود را مدکور مجلس ششست این میکید و اندر غلبت سر فراری آنها میرا یکبار با فرمان مسالمت
 تو عیالی بای حاکم غلبت خود رجعت یافت و ملاطاب اصفهانی و مهنراری تو حاکم غلبت
 کلان و درین حیدر و مزاج اعتدال سرشت قدری او هرگز نصیحت اعراض نمود و بعد از وفات
 انار به بود ظاهر شد و حق جل علاه صحت عامیل کرامت فرمود و منوره سندی است حضرت
 در این زمان چون جلال قدری ظاهر شد و کشتن به بهار کیمت و ایرخت را بابت مودت معارف
 مستقر اورنگ خلافت بر افراشته از راه یکلی توجه فرمودند و در منزل اول بنیای کیمیری است
 که زمین سر بلندی یافت به قوت که در شتاب جمال محض بود و در کار بصورت کیمیر آمد
 طایفه خواست که زمین خجالت بقدری آسان هند و بار بار کوه اندیشی جرات نمودند و در حوز
 را فرستاد که چون او بهو اطع خسرو است مشغال کرد و خود نیز سعادت زمین بویست بلند و در حلال آجیا
 بعضی جلیوس رسید که محب لیجان مجاری صعب دارد و در جلیانس با جبر رسید و قطع امید کرد و جان
 قدها بی پیش آن دیرینه خدمت توجه فرمود و از آنجا تجارت عضد الدوله امیر تاج الدین را
 نسبت برده بایه عزت او را به فراموشد میرانیدی و در آمدن کیمیر بر سر بخوبی افاد و در وقت
 بیماری او را مقید او و استند او انجامید و در دیگر محب علی خان بقدری سراسی جاوید انتقال نمود و بر
 قدری اسامی حضرت تحت که آن آمد و چون موجب شهاب الدین بود و معکیر اقبال که در قمری سلطان بن
 عبدالرشید خان کیمیری سعادت کورس سر فرزند و بهو اطع یکبار آن اختصاص یافت و در سلاطین
 رندای کا شمرست و نسبت بقا آن نیز یک میرسد و در بولا خدا نده سلطان قمری سلطان محمد خان
 حسن که حکومت انملک شت از روی که هر سرد و نخواستن آن و بار بر سر و لا جرم بعضی ربار
 خانه مبارک متوجه پدر و نشان و با فرزند آن میجو و کعبه معصوم و فرق عزت بر افراخت و مقام آنحال
 کیمیه بیعت بپیر نوسف خان و الی کیمیر تا شفاع میرا یوسف خان بخنده شد و با قناس او بای
 افرا خاص را در تحت فرمودند که دست او نیز عیانت خود ساخت و روی امید درگاه و لا نهان

میکشند وادی خلالت مایه افروز خاصه را بر سر بسته میسودیت میجو و کربان فلک استاس شهن
که داند و ذرات جبرایم نه لال مکتبت خاقان که زون مرتبت مکتبت و شومافه و خون
میرکابل پیش نهاد خاطر خوشید مظاهر بودار بار بهیول زنجار کوی کلان شش را پیشتر فرستادند که در مایه
بل بند و بار بهیول نموده و در ده کشته است یکجانب کوه سر فلک کشته و طرف دیگر در مایه
و در میان راهیست لغایت یک که حکام کشیده انجادی نشانده اند و همواره جمعی محافظت آن
میشند و از سواج اندک عارف از دینی بعدی نشان میخورند از ششین و از آن تمیز و خالی از
حدت شیم و علو حضرت بود و بضایات شاه روزگار سر بر روی و امور غیر مدیه بسیار از او سر بر روی
حسن من محل بر دوزق عادت می نمود و برقی بسنج من مکتبت مکتبت شش از آن را کابل بود
آزاده خاطر کشته کشیده بود و صاحب خان حاکم انجا مقدم میرزا کرامی در بسته با عذر از او ختم امین
خورا میسر نیست که مدتی در کشیده میرزا که بعضی از معاندان حسد میشد میرزا نادره حکومت میسود
ساخته و معاندان را بند که جمع کشیده میرزا که در بسته و شش قدری در خاطر آورده میرزا از شش
شوازه کشیده بود و سر بر روی آوارگی نهاده و مکتبت شش و علیرای حاکم انجا بهیول خوراک بود و
پلکامی که ایلیان باو شاهی بهیول میرفته حکم شده بود که میرزا درگاه آورند چون بعد از شش
روشن کشیده بر سر بیال و بر شوق برور کمان روی حاکم بعدی نشان نهاد و معقول انواع
عاطفت و ذل جویی کرده و از سواج حلت فرمودن از شش است و کشیده حاکم
میرزا شاد و انجا آمد و ایام صیف با مکتبت او کشیده و کشیده کشیده و حکیم حسن را بهیول او کشیده
و او بهیول شش کابل بر دوسو و مکتبت و او را که در دست مکتبت بر سر نهاده بود و او را خلاف بهیول
را از قضا که انگین مکتبت او را دروغی و او بهیول مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت
جاوید شش و حلت و عراج افروز مکتبت به خاطر حقیقت شش مکتبت حضرت سخت که از کرد
حاکم ابروف بر سر کوه سیلکان که مکتبت روح افروز مکتبت روح افروز مکتبت مکتبت مکتبت
و او میرزا جان قدم بهیول وجود نهاده و معتمد احدیت هم و قوت که که میرزا را باو تکی و است
و در نوای بویاس مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت مکتبت

همراه آورده شد که در نزد الوهین است بجا است بدرگاه آمده و درخواست کنایه آن طلبیده
 نمود و در این راه حکیم ابو الفتح تبریز استمال بر بستر بخوری افتاد و خفاها کثیر الاوصاف و در مدغم بستر
 آن کنایه زور کار نصرت برده و ای چو می فرمودند و چون نوبی بکلی محسب بارگاه اقبال کرد و در سلطان
 حسن خان رسید و لکلی الماس صافیت نمود و حضرت خاقانی منزل او را با به اسمانی کشیدند و در دیگر
 بجهت است و در وصف حکیم مقام واقع شد و آن نفس شاس نور کار در آن منزل تقدسات بر دالبر حکیم
 میر فتح الله پور تار بود اما مصیبت حکیم آن جراحت تازه تر است و تشکیف این هم نهان
 زیادتی میکند حکیم در مضایجان معنوی حضرت خاقانی بود و بگویم و علو فطرت و همیستند
 و طلق فتنان عدیل و نظیر خود است حکیم انشرف انکس و انشرف او مقام بابا حسن ابدال
 بجای که بر دند و جهالی از این هم بسو کواری نشست و از بجا میرا یوسف خان مالیت که حضرت
 فرمودند و چون ساحل دریای سند مورد عساکر که بهان شکوه کرد و در مضایجان از سو او آمده سعاد
 زمیں بوسن دریافت مشوه شدن نخست بجا در مدغم بستر بخوری افتاد و خفاها کثیر الاوصاف و در مدغم بستر
 خیام سپهر عشاقم کرد و در اردوی بزرگ را در امانت گذاشته و امانت منصوب بکلیست همیستند
 کامل بر ارم هستند و در آن روز شایبایان بسو او حضرت و سلطان حسین بکلی و ال تو نیم
 و در کار کار فراموش بجاال متعلقه خویش شافت و خاقان کیتی تیان و لایست بکلی را بجا که حکیم
 پنج غری مر حمت فرموده بدال ضرب و شتابند که سزای کرد و در این چهار در دامن روز کار او بدهد
 چون بکرام معسکه اقبال کرد و در شایبکچان از سو او آمده سعادت کورس سر بیداری یافت و در این
 خواجہ با قوت کرم الله کسوزا مالوده رسیده بدولت زمیں بوسن اختصاص گرفت و چون مؤتمم حرا
 کامل میکند است ارسفند ترک بزم بلغار مشوه شدند و شایبازده مراد را بار و و که نشند که منزل
 بمنزل قطع مسافت نموده متعاف می آمده شد و در راه حکیم بیام از نورال آمده بحدود اخلاص
 بجای آورد و خاقان حقیقت نامش و دل نواری بسیار فرمودند و بزرایان قضایر جان
 که است که از تو یک برادر رفته و از ما و از خراب و چشم کین کم و در بخار خرو و هزاران
 اوجانب عبد الله خان زحید علی انا بقی با تقایس اندر بار حضرت سنده بود و چون سیر جدل

در اندک

رسیدند حکیم تمام از خط اشتیاق پیش آمد و میران ضد جهان با احمد بی ابایی متعاقب
می آمد چون در سلطنت کابل بقدر قدم جافان کسند چشم اسفندی یافت و میران ضد جهان
بسرقت بسیار بوسه فرقی غرت برافراحت و حضرت به خاقانی بارت کابل رفت
برده منازل و باغهای بالایی در کابل تخاسی فرمودند شاید او را و او را و او را و او را
ملاومت نموده و چنگله سیاه سنگ که دو تختانه برافراشته بود در سرول سعادت اتفاق
افتاد و در آن دور خوشتر عالی نسبت فرموده احمد بی ابایی ایلمی عبد الله خان او را
کویش دادند و در آن خان اما شریف اجناس از نظر قدس که را باند و با نواح خرم خرم
سراواری یافت و در حدت که غنیت آباد کابل بوجود فاضل الحود محمودی زمین بود
پسواره بگلشت باغات و بزمینداران و کشت از شرف برده فقر او را کس متبایر می توان
اند بار از بخت محبت بکرمت میران ضد جهان در روزی به تخاسی زبانی هزاره یکی
مهرات شرف برده و این امر در ششم صفت فرمودند و بقرات آنها از زمین
شد و نیز از صحرای سحر و میرزا شادمان هزاره روی امید باستان ملاک مطاف بهاد و بخت
نخین بوسه با بوند و در دیگر از منزل سیاه سنگ لوح فرموده بختهای خواجی حسن حسین
که بهترین منازل کابلست نزول سعادت اتفاق افتاد و از آنجا که کاه و خوش مکانی
بابر بادشاه و میرزا بهندال و میرزا حکیم آسوده اند شرف برده امر شرم آشفته و بخت
حکم شد که در آن کاه باغی که در خود مراد سلیمان باشد اسب چند مقدار آن کاه بوج
غرت حضرت مریم مکانی و دیگر مکانی از لاهور رسیدند و خاقان بایه بکشت اول شاید
و انیال انگاه شاه را و بعد از آن هزاره و بی چندنداری بخت سلیم شاه را و سلطان
سلیم و از بی ایشان خود با بهتال شاه شاهد بود و یکی بختی بختی بختی
زینت بختی در این امر صده و بیون که روزی از شاه و کامرانی بودی حسین سلطان شاه
و بی بعد از این خواجی حسن هم بخان فرزند بختی بختی که امرت بود و بختی بختی بختی
و دیگر یافت و آن بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

حضرت سانشاهی بنیهای عینی و دولت جاوید بر سادیا طالب و مہتراری کہ ترو علیہی حکم
ثبت شامہ بودند لہذا اور با عہد داشت و بیکشن ہمراہ آورده دولت انسان بوس سرمدی یافتند
مراحتت عالیت بمہتر اختلاف و شرح بیکشن چون خاطر قدسی مظاہر شود خصال از ملکشت کامل و ابر
و جمع باغات را کہ از عہد شمس و خاطر داشتند برستوفی فرمودند و متوطنان انوارہ از تہا بہت
مکہ مت سراسر امید کرد و دزد و رایت مراحتت بمہتر طاقت ارتضاع یافت و حکم خاں حکمران
کامل خلعت اختیار پوشید و در آن روز شخصی بفرمود کہ یکی از اہل از و مقدی و ششم میرالی ابرو ساجہ
و شریف سپہ خواجہ عہد احمد شریف تسلیم یافت این جرات و بیباکی بودہ بعد از تحقیق این خودکمر
مقام سپہ و شریف را شلاق مرگی زدہ مجبورس فرمودہ انداز لاہور خبر گذشت را کہ نور علی اندو خاطر
حقیقت مانہ از کہ من آن شایہ خدمت سخت کہ انی کشید و ماسف بسیار طاہر ساجہ و بی شکفت
جای این بود مقدار حال بہر وقت را کہ بہر وقت داس نہر سپہ و خلعت کوکب و اسکنان بختاب عالی
مہتر سپہ از بی پایہ افزود و در مقام ہر خان خلق جانان کہ کج کہ از شرف و اوقات بایری پادشہ
شاید شکفت مشاطگی بظاہر کاہاری تر جمہ نموده بود تمام ساجہ بطریق کس کہ رسید و مورد تحسین افزون
کہ در و چین کوکب چہ بیکبار موضع کند یک نزول اقبال فرمود و در وقت اندہ مشکاف و مرغہ طرح افکند
نہر سپہ کہ در آوردند و شہر بار سپہ شکار مہرگون فرمود و آتہ محرا حرا اروج کوہی و آہوی سفیدہ نمہر زند
اعانت و در خلال اقبال خواجہ شمس الدین بچہ خانی بمصوب و بلوایی خواجہ خاص یافت و در مقام
مہتر خان بکاؤل کہ از مہتران خدمت گذار بود جان بجان افریس سپہ و در سواج آید و عہد
مہتر خان سپہ شہر از بد خصال و فضل این اقبال آنکہ چون عہد الدخان بزرگک بر خصال اہل
مہتر خان سپہ بکام مہر شایع اسیر بر خہ تقدیر کردیدہ از چند حیات مہمون عہدہ مہتر خان کہ در مہتر
کہ عہد الدخان بقل میں خیریت داد و خواجہ بکلال خواجہ بطل نسبت این دو دمان و اہل جان
من بکشدہ جوہ سال و یکہ حسابی من گشت و بد خصال کہ ہلاک جہن روزی بودند از مہتر
تقدیری فرمودہ او را سلطنت بر کردند و بسیاری از او بکشت بر کرد و او فرہام اندد و قد قوی
بد خصال غبار شورش بر لیختہ و کوکب را بہر وقت آورد و سلطان محمود قوی ارستہ بکام

[illegible]

و بجز و شد و ازین حادثه بر دلهای مخلصان خودی زخمهای کاری رسید و بکلمه از طرف حکیم علی
مستعدی علاج شد و در اینک مقتضی آن رتبهها انعام بدو فرستادند همان تازه در قایم روزگار آمد
و ملک الشیراز شیخ ابوالفضل صفی بن حیدر بیت جهان ساکن کفنه است و دوش از آسمان همراه
کرده کفنه بر چنین افتاد: عافی بخت کنه نصرت آن: و مرز در خرچ تمیض افتاد: با هم بروی رحل
غبار نشست: با هم در زهر وی زهره چین افتاد: خاتم اندر دهن مکر از خورش با شاه و الله
افتاد: بخود افتاد از خندان او: در جهان عقل سهکین افتاد: آسمان بانگ زد که غنچه خورش
نور خورشید بر زمین افتاد: چه زبان نور از افتاد: نور را جوهر است چنین افتاد: بکفت
احسن گفت کفنه: که دست نگه تفرین افتاد: عالم افروز باد آن جوهر: که بخورشند چنین افتاد:
هم در آن مایه است رفیع المآخیز مولانا الفضل ابوباعفی شیرازی ابن رباعی را فی البدیهه کفنه
و بر عمت بکران شاهنشاهی مولود گشت با بی رخت که قدم بر افتاد نهاد: و جویی مکن
از دو کام بی باک نهاده: در زبر رکاب غمزه است جگر شد: زانوز دور وی خوش رخسار
درت نشستی رخسار فراتش بوده روز غم بر دیوانه بر آمده کوفتی اندر و غول مبارک با داریش
جهت بر خاست و عالمی از نصرت یافت تخت کام بر گشت و در آن روز قاسم خان بمقامت کابل رخصت
داشت و مقارن آنحال عرفت گشت شهباز خان در سواد رسید که حکایت افغانان بوسف زی کرده سیه
که محکمه آنها بود و در عین دست به تصرف ایامی در دست و زیاده بود مفتوح ساخته و از مفسدان بسیار
بقضای رسید و علی محمد الف در راه اخلاص جان نثار شد و چون از در میای سنده عبور موقت اتفاق
افتاد حسن ملک شیخ عمری از یکهلی آمده سعادت کو رشت در یافت و مشکبسی از رسید از آن یکهلی کفنه
بود و بجز از رفت آورده و در حوالی سرای زین الدین علی در روز نشاء مکار خوشوقت گردیدند
و از مقام بابا حسن ابدال خواجگی محمد عیسی میرزا در قاسم خان لکابل رخصت شد و درین احوالی خبر

فوت اجد کوبال جلودن که بر است به اجماعین بود رسید و فتح جان من علی در آن
حیات سپرد و از طایفه فیلیانان بود و در عین معادیت خدمت خاقان و الله خدمت سزاوارتی
یافت و چون آنار نیک افی در استی از نامه احوالش ظاهر بود و از صدق اخلاص و دوام خدمت تمتع ابلت
و خطاب سند علی فرق عزت افزایخت از جوهر شناسی خاقان روشن چهره خدمت خدمات کبریه دید
و چون حدود و ریاس تخیم بارگاه جلال انکار قمر غره توجه فرمودند از سواد و نوحه اش که درین ایام روی
داد افتاد و سایه آلبیت از غر از قبل نوری نوبت سواری قبل الوی رای در جلوت و خورشیدی بود
سواری فرمودند و در پشت پاده قبل برآمده خواستند که بر کز و ن او نشینند و نورانی مبارک در کلد و
ن حه بودند که آن قبل بقعه داده و در دهم از غره خدمت بر روی زمین افتاد و زمانی در از از پیش
و بحر است اینو سجان که هر وقت حافظ و نام آن بر کزیده دین و دولت است پس بی رسید از آن
بخود آمدند و غیر آن بی در مردم افتاد اگر چه در بای تخت نشین کمر بود لیکن در ماک و در دست اعضا
انشاء یافت و بر کمال نشسته نزل از رفیع بر خند و بعد از صواب و اید به حکما کرد دست کشوند و باز آوردن
خوشنمای فاسد آنار صحت ظاهر شد و از رینات احوال فرخنده مال ظاهر شد و معجزه اموج غیر قنبه بطلطم
در آمد و رعایا دست پادشاه و ابلین خویج باز داشتند اهل تخر و بتافت و تاراج قصبات و قریات جزو شدند و
چون نبرد و صحت کامل نصیب شد آن و خاک در کاسه واقعه طلبان سیاه زبان افتاد و چون از دریا
جناح عبور نمود که درون شتاب اتفاق افتاد و قبل سواره بر آرد و از رفیع فرمود امرای که در راه بودند
بسعادت استقبال شافقه تبار آوردند و فتح جان و مادی و مونس که در انما باد دولت بدین بوسه یافتند
انوار سال سی و پنجم خستوس معش شهباز شد و هم جهان اول نهصد و نود و بیست و پنج بر آنجا شتاب
بهر حج محل بر تو ترمیم افکند و سال سی و پنجم از جلوس از قریه های کی و فرخندگی آغاز شد و چون

ساعت در آمدن شهر نزدیک بود در ظاهر در اسلحه لاهور نشین نوروزی آراستگی یافت و مردم فرودگاه
الهی که ساعت نماز بود در الهی خدمت و شکوه مقدم کرامی رفیق آسمانی کفایت و وفای آنرا ازین بندی
فرمودند و باروز شرفی سوز یکی از انفرادی عظام بلو از صیقلیت و مرآت ساز و شکست و افتد و میرزا خان
از کشیده لاجورد سجود و خدای تعالی ساحت وین تاریخ خبر رسید که عبدالحمید سلطان خلعت
فرمان روی نورانی محمد محمد زمان متوجه ایشان شد و عباس سلطان و دستم بی و جمعی از اطراف
از آب میوه گذرانیده بیشتر فرستاده و محمد زمان که خود در القبر زندی شایع میزد از استناده و او بسیاری
از بدخشان بکر و او فرستاده بودند بای اهمیت حکم داشته با فوج متقلات صعب نموده و آنها را در محکم
خود و عبدالحمید رسانید و نزدیک بود که دستگیر سازد و بهر از تر و در دست بازون خود را بر انداخت و درین
تاریخ حضرت را به مالشکه بایشان رسید و برای خدمت او شد و تفهیل این احوال که چون راه
بمکوه سراسر بندگی یافت نخست قسمت لفظ زیداران سرکش نظام سرحد با مرز و فتنه از راه
سنگرم و پور نعل کند بهور به اینجه همه جنگشهای لایقی از زور و تقدیر فیلد نامی گرفت و قهرانی آنها را
بفرزدان و بهر ازان خود نسبت کرده خاطر و او بهر دست متقارن احوال سلطان قلی قلیان و کجاست بهادر از باغ
بنگاه که در پناه رسید ازان بهر فرمودند از کین فتنه آمده تاج پور و پرنیه را با خند و از انجا بدینکه روی او
نشانده و فرج بهر کان که جلگه دارد در نهنگ بود با متعجب و متنب آورده پرنیه آمد و جلگه سنگ خالص را به مالشکه
جمعیت تنگ فرستاده آورده بمیدان غنیمت شاد و پیشانی تلذذی فریقین مخافان را بای اهمیت از جای رفت
سردار روی بودی فرار نمودند و جلگه سلطان می نموده غنیمت میا و ان بهر وقت در نگاه سپهر استناده نمود و در
نورزش تحسین کرد و در دیوار بعضی قدس رسید که هند ال زیدان یکی را از مردم جنگش علی بن زور
گرفته است و چون جنگی با بسیاری از ایامات بدخشان بهینه و تلویر و بخت فرمودند و در دیوار
بگرم و کبر استناده شاد و است در سازند و در وقتی که سید رحمت الهی از مرز قل بر زمین افتاد

سران طبعاً حیوت سعادت حضور فریدی داشتند جمعی از ایشان و از طلب قصد برانته را که
کانش بدینجا است غارت کرد و کردی ایوانی را با خند و باز خوشی تا طر دولت و خولی میر
نباراج بر دست مجله در صورتی است باجی عارفانه و انوش نفع نند و چون صورت حال مسامح
رسید سافست بخاک نرم لفظ طاق خرد و دست یافت و در آمد که صفت بسیاری از شرار و اخلار
بسیاری کرد و از اینکار خود رسدند و همین صفت خاغان و الامت عارفانه و انوش فرو و از این
تیر بهت فرمودن غرض جلوری در آن زمان که خانمان از جالور میگذشتند و توفیق هر انبی است از خودی
و خود را می بقابلت و جهان قرار داد اما آنکه خانمانی فوجی بر سر او فرستاد چون دانست که تیر بهت
غیر و در خانه خرابی بنیجران تیر بهت و روی خود بجایست تقدیر سی استلک نهاد و مدتی بخدمت حضور سعادت
اندوخت و برینو لا خانان و افرا لاهسان نظم صحت بحال او افکنده جالور را که وطن با وقت بود و قبول
او مقرر شد چون آثار شد و جوهر شیمی است از نامه احوال او مطلع و داشت به انواع نوازش و اقسام
تولید مخصوص کرد و در از قبال این ایام ارتقاء بلایه زینجان که کلماتش به امانت می باشد شاهزاده سلطان
بر و چون والده شاهزاده به آن رکن السلطه خویشی فرستاد حضرت خاقانی به این مصلحت او را
به امانت می فرستاد و بعد از سر بلندی بخشید و شاهزاده او را از منزل او فرستادند که در و اس غرض والده
زینجان که آنکه آنحضرت است و تبرکات بهت باید و از نوع غرق شدن ایلی عبد المؤمن سلطان
به عبد الله جلن فرمان روی نورانی بدر بایستی است چون ایامات بخشنان از نظم و سید او سوره
آمد با خانه و کوچ و احوال روی امید برگاه خدایتی به آن جوان آنحضرت سرتا خانه مکتوبی نوشته ارسال
داشت که آنها را با که دارند و دیگر مقدمات لطایل که نوشتن آن طولی دارد و قضا را در زمانی که فرستاد
از آن است عبودیت نمود گشتی او بگویند غیر قضا رفت و بر زبانها جان افکند که مگر به انشارت آنحضرت
باشد و در دست که سزاوار آن بود و در بدین ایام جمعی از سران کشمیر حسین خان و محمد خان و دیگران
حسین الویه اراده فتنه و فساد که حیلست کشمیریان بدان محسوس است از درگاه و لاکر ختمه بگویند

پناه برود و همی تعالی بفرمال من از آنکه قدم خلافت را گنیم فتنه بیرون نهد و سیکندرو سیاه سیدند
 و دین نارنج خانی علی مصطفی ناطری تنوبات خلعت امتداد پوشید اگر چه جادو خان میرسانان بود و
 نوازده خیانت و دیوان تنوبات لیکن از گسرت اشتغال و بوسه دولت او را برادرش امیر خورشید
 راوند او را خانی را و باقی شایسته خانی از فضیلت نمود و از نو سیدگان و کلدانی نصیبه انی و بهت
 حسن را با او و قوی قشش بود و وسادی حال کمیندی بخشی شد و مدتی با راجه برادر دیوان گیتی
 و آخر راجه در افتاد و از غیره کوئی مجبور گشت و با راجه در حیات بود و احسن برادر دیوان راجه
 را در کار برادر کوکب طاعتش از بنو طاهر بر کرد و خدمت ناطری تنوبات بر بلندای قیامت
 و از سواد رقی را به نوبت او و دیوان راجه بانکه از خط بهادر و اسطغان ان بر کار خاطر او بر آید
 تغییر او دیکه که در افتاد و کماله و اخلاصت برینها و بهت حنه از راه بیروان روانه شدند
 بهادر خاں و بابوی مشکلی درای تیر و اسب با تو جان میبویستند و از آنکه موسم باران و طغیان
 آبها و جریان سیلابها میبایست آمد و در جهان آباد و توقف کیرد که بعد از برنگال سعید خاں حاکم کماله
 و مخصوص خاں برادر او با دیکه کوکبان درین دران ان جرد و بهر اگر فتنه روی بمقتضای آورد و قتلوی
 احسان که او علیه را بتعرف و است و بهت و حج کروی معکبر اقبال آمده رزم طلعت و
 بهادر کوکب و با جانب رای پور و شاد و درای جلالت کیر سیر کلان خود را بداده او یقین فرمود اگر
 لایق بهروی ولی تونکی سیر چشمه رحیمی نوح جلالت کیر رسید اما باری از جهان لشکر محبت میل عمران
 و میر و نیران جانوری بی بیخاک بهادر افتاد و فرموده راجه احسن حضرت غبار الود و تفرقه دست
 و بیشتر از پیشتر محل دبی مردم اظهار و درت حیرت و در بوقت میبایست اقبال بیروان قتل و مرص طعی
 در گذشت و سوره شریف در آن زمان افتاد و حواجه می و دیکه بران شبان لایق خاں میر قتل و انکار
 بهر دست صرف صلح و در میان آورد و در قرا یافت که خطبه و سکه را تمام حضرت خامانی از اراکلی بخند
 و چنانکه به با توابع داخل ممالک محروسه کرد و در ولایت خدمت و دولت جوانی بجا آورد و بهادر
 لیکن لایق بدرگاه منیر شاه شد و باین شهر و خط بهادر و حواجه سیر قتل و از آنرا به آورده

[illegible]

در پای خود نقش میزدند و در حضرت محبت آشنایی بریده بشکری باعث حبت ایشان میگردیدند
که از روی خاطر است که چون فرزندی قدیم عالم خود را نشان حال در پای او ظاهر شود و بعد از آنکه
که ملاحظه فرمودند بحسب نصیر نفسی اینها خواست بر صفحه جلوه کرد و بجای از مهران بساط عریض
مخاطب هر فرزندی و اسبهای مبارک خود را نمودند که بنور نشان آن خالها سجات و در میان
فرزند در خان کو کلمه اسب صفه را در جهای کوتهاں بخلاب دستوری یافت و این خالها حبت
مقتدر میوسه جمع در جهای در میان اجداد بنماست و استعانت وجه پدید و در دست بر جبهه را
میست و مقلد ساحت پیراه بدرگاه آورد و اسبای اینها برین تفصیل است را اجداد پدید میآید که کوبت
که یکی از مضامین بزرگ کفار است و در سال جمع بموده از اطراف و انکاف و دستان روی بنادر
مخالف می آیند و منبرت کاوش که بر سر دره و زبان بریده درست میسود و فاما جستمی باید و بود
چرا هم را که کوه جو را که با سواد میدار که که انحال بمن شربت و نوارش حبت بنمای بی بوالا
امارت فرقی کشد و را که فروه چس و ال و را که شکله کاهلوری و را که چکدین حبت که الیاری و را که
ده و ال و رای تریاب که شور و رای بلید و رای دولت و رای که برین رای تریاب و رای او بود
اگر چه سوار اینها بهفت نیست زیرا میکنند اما ایام از یک یک کم نیست و نام بردن اینها در اصل و حد
بانه و نیست و قد نیست و چا تو زنگاری از بار و حره و شایه و و دیگر احساس که در آن کوشان
همه برید از غنای مسک و بجزه که برین مسکیش آورده بودند سعادت است و بوی دریا فند و بمان
نشان مشمول و ملاحظه میگردید و در سواج اقبال آمدن بطی عبدالخال و در یک فرزند زای
نورال بدگاه خاقان محاکمتان چون پس این عبدالمن سلطان از شوب جوانی و بیکی
طبیعت با حاکمیت و نوزده خود ضابطه گذارست یافت و در جوانی بر کزنده ایرونی از پایه سی فوزه
و این معجزات نام معجزه میآید و حسیه حبتی سالی سال گذشته اظهار زاری و شکایت
از فرزند خود نمود و بر مشول مقرون گردید و در پیولا و خبر فوت شهاب الدین لقا خان مساج خلایق
که در این محل طبعی در گذشت و بر خاطر و قستی مظنه سخت کمران آمد و از اینهمه احوال و

فنون سرلای و حکومت یکدیگر نیست و نهایت که خدا بود و آسمان بر بود و بهکوی برشت
 دور بند و نشان آمار خیر از او بسیار مانده و حیل و مایه افزود و مقارن آن حال بهار خان فی تحصیل حکم
 از سواد آید و مورد غیاب و خطاب کردید از هزاره کوی و جبهه های نادر بر سر زندان او بگوش
 کشت و از عظم تر حاج و فرستادن خانان سید سالار به تفرقه دار و چون معترض مقدس رسید که مظهر
 میرزا و حسن میرزا میرزا سلطان حسن میرزا از آن روی ایران راه خالفت سیده اند و با یکدیگر
 با تمام اساس دولت خود سعی دارند و او را در میان در کس قسه و آتش و شمشیر همراه قانون شده اند
 و لیکن که درین روی دست بران ملک بایستد لاجرم رای مروت تا عکس نپذیرد بهای است
 چنین تقاضا فرمود که یکی سپه سالار با خودی شایسته متوجه آن حدود شود و اگر میرزا بایستد از راه اولیا
 و دولت و اگر از راه دولت متوجه شمال ساخته همراه بدرگاه آورد و الا فکند شمع بهیبت مفتوح
 سار و آسای جمعی از اعیان که بهرامی خان خانن عیسی لاری درین کمر فرزند برین تقبل است شایسته
 سید بهادر الدین بخار یک نفر کمان اول بهم و دست رای سید رای رشک حائش بهادر سپه سالار
 فرستاد که کمان میرزا فرزند بر لاس سر بری میرزا معصوم که می سید و ریس قاسم کو که خواهر حاتم الله
 حاکم کلین نور محمد خواجه میرزا یقین افغانیک سال انکی خانی یک سید میرزا یک لاری
 میرزا محمد سید علی ابراهیم یک مرشدش جو یک سید عرب محمد خان بابی خاوری عبدالمعین
 بهادر یک عیسی کانی که برقی الیاس نوبی محمد یک سکره دی فرح سید علی محمد و دیگر
 بهادران ندم دست و حوازه محمد معین محمد یک سکره دی باوشت و حکم شد که چون سید سالار
 رسید که کلا تران آن سید ریس نو ارم اطاعت و خدمت بجای آورده او را همراه کبر و قوالا
 شایسته و بهادران سید علی نرود حاکم غننه فرستاده او را به طلب کاتند که خود همراه شود با خودی یک
 مقرب و از موجب حاجت او خواهد بود که بعد از رای شایسته من دفع الوقت سید و حسین مراد
 جنبه و نادر است بهیبت کمان و شهر بار عبده نو از اول بهادره خان خانان شریف سرفه بدر
 قاصح کوس نبوس او که انبار سعادت ساخت و فرق عزت او را باس نو از شش از کلانان

خبر فراخت و در خلال احوال اسماعیل طغان اگر گرفت آمده بسجود کمراس فلک آسمان نامه خلاص
 نورانی کرد و احوال سال بی و شصتم از جدول جهان بانی گشتی زود بخند بست و چهارم جلای اول نبضه و فو
 بلوسا به صورت معنی به صفت الشرف علی بن تو سعادت افکند و سال سی و ششم از جدول بخت
 بسیار کا و سمیت آفانند و باین گبری دولت خانه خاص آتش بسند و باز در شرف نیز در یکی از امار
 اعظم بهر اسم صیافت و نوام تار و میکا ساقوت انداخت و بعد از فراغ جنگ نوروزی
 باغ میرزا کامران شریف میر سیمونی فرمودند و در این نام میکش خان طلسم میرزا غیره کوکلت
 از ضلعان نامی و نعلیس امتیحه کجرات بنظر بیاوین در آرد و بنیار او بایه قبول یافت و درین حال کوکلت
 منصب چهارم زاری و بخاره بایه عزت بهر فرخت و در شرف الملکان حکم قضا با عرصه شد
 و میکش دولت بایه افتاد و چون اظهار داشت و احوال بقیه بخود بود و بعد قبول مقبول
 و از مواع این سال طلوع اخضر لع بران الملک از شرف ملک و کمر استیلای او بر و لات
 اخذ کرد و درین حکومت مورد تیر و زاری احوال خاقان سوره خصال چون شد قضا جلوه بهر ارا
 بران مخصوص و بسته است سعی بی به کام تجوی می شد از ان باز و دست و بازوین سودمند از درگاه
 در ان مرتبه بران الملک بی حصول مقصود و مراجعت نمود و احوال در ولایت مانده قبول خود
 روز کار میر میر و در غولار باز از خراسان خاقان حاکم خاندان بیاوین شد که بمجاونت او که نیست
 نوام او را و همایشی بجای آورد او نیز با عضا و احوال روز افزون قدم همیشه نهاد و بعد از خاقان
 چپاورد مرز و دو که چون او بایر بران الملک بولایت اخذ کرد و از عاقل جان جوی را از نظر میسند
 العصب چون بران الملک براج بیاوین بود نوام مردمی مروت بجای آورده بایر جود
 بهر ای نمود و از حواضت و مرافقت او کار بران الملک رونق می گرفت و احوال خاقان
 از آنکه مسکه دمان ملک آید اسماعیل میرزا را بجلو می برداشته تخت ملک کمر جای و رست
 و آنهارا شکست داد و چون بران الملک بولایت بر آید احمد الملک و عظمی الملک و خاقان

و صد خان اکبری از امرای سربازان آمده و در آنجا رسید و میخواست بر این ملک استیلا یافت
چنانچه چون رسید از کشتن که بجای بود در کمال سختی و غرور کوچ بر کوچ بران ملک آمد و از کوهل فرود
که شد جنگ امانت راجه خلیفان بران ملک را با امرای سربازان در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
همست چنین نهاد و از جان من زندهای نمایان بظهور میوست خدایه در آنجا رسید و در آنجا رسید
کمال جان رسید و در آنجا رسید او با نسجها سخت و در آنجا رسید از ظهور این ساجده میسر آمد
راه کثیر پس که رفت و زمانی که شد بود که در سماه لرا و تشکیک ساخته آورند و مسارت می کنند
او را نه شد و چون کار دیگر در پیش نمود و را عیسیا خان جمعی از مردم خود را به بران ملک آمد و نمونه
از آنجا که کردید و او همچنان شبح و فروری با جگر در آمده ابوالکلام از این بر روی رو کار خود
گفته و از وقایع این نام رسید و ایلی سا و عباس فرمان روی ایران بدرگاه خاقان پیشتر
با نقایس امتعه و اسباب عربی برشم از آنجا چون نوبت سلطنت سپاه عباس رسید و کار
سلطان رو طورا که از رئیس سپیدان و قیماں از دو دمان والا بود و سرسایت ملک
نیاه فرساده بسلسله جنین اخلاص و دوستی موردی مانند و قمار از حال مظهر حسین
خندری عرصه شایسته مصوب بهتر از این هم بدرگاه سلیمان شاه فرساده اظهار اطاعت و شکر
شود و خاقان موافق الا صان فرساده را با انواع نود شش مجلس طر ساخته فرمان از این
بمیزا ارسال نمود که در مجلس و علم و نیز از ملک که بران فرسخ میوزد چون خان عظیم با ابابکر
فرق عمرت بر افرامت جام که عمده زنده در آن او بار است و میوست که در کین صند و بران
از چهار فرساده است و در وقت با سلطان مظهر را از کج حمل و کم مای بر آورده در فرساده آورده
جمع از اوستان و اوقیه طلب و خیر احوال او میست و در وقت خوابان سیر بران غوی حاکم
ملک سوز نه و راه کهانی زنده از کینه با او میوانقت نمودند خان عظیم دست از بندگی
المنش احوال زنده و درون روزه با طهای مایه اینست و استقبال اسباب زوال فطانت
بست و با ملک که بران حیلج خان که در بند صورت جا که فرستاده و فرزند است و با

که در آنجا رسید

کنار عظیم میلی در آن انصوب بودند برای مکر و تدبیر انداخته و متوجه شدند و چون خبرم کار رسیدند
بسیار پیش خان مکر و صید رسن میدادند و کربل را میدادند و علی اوجان عظیم را احوال میدادند و آن
کس اسلحه و تیرک خن و قاسم خان و خواججه سلیمان بخشی را با قوچی به سیم مطلق فرستاد و این
در موردی که به دست نخ کرده ای زمین بود و عثمان با کشته شده حرف صلح در میان آوردند و این بی خبر
نخوت و اسکنان را بابت خلافت و قرار تخت داده روی او بار نمودند و کانداز نهادند و حال آن
این ادای ناپسندیده به آنوقت ملاک کرده و هزار سوار عجم آه نشست و مخالفان ایسی هزار سوار تجاوز
بودند که دست عجم نظر میافزوده به ترتیب فوج بر دشت در حال خرم بسیار خود را با دو هزار سوار آورد
به افغان و تیرک خان را با هزار و سیصد سوار و در جوانان و جوانان عجم با هزار و پانصد سوار و در
سید قاسم با هزار و چهارصد سوار و از مقر فرمود و در التماس التور پس خود را با ششصد سوار و خود را
همین از جوانان حمیده و قمر حیات و سوار طرح شده و کوه و جلان را با سیصد سوار طرح فوج بر افغان و
خویشم نزدی را با چهارصد سوار طرح جوانان و افراد و سلطان مظفر نیز تقسیم کرد و باران را نیز خود فرمود
با کوه و آتیه که جوانان و در اجوبه تیان قدم جرات و جلدت پیش نهاده و در بیوقت یارین عظیم فرو
درخت و درختان و درختان و احدی بارید عجم در قضای مرتفع منزل داشت و معمر اقبال خدین
تشنه و درخت و درخت باران رسد غلبه بر اردوی کیهان پوی کمتر میرسد سپاهی از عسرت آرزو و از
باران جنگ آمدن خان اعظم صلاح در آن جنگ صف نهاده بجان نبوی آنکه که موطن جام بود کوچ کردیم
تو شود در آرزو و بهر سده و جنگ تفرقه در هنگامه مخالفان افتد در چهار کوهی موضعی بود و در آنجا
اقبال شد و عجم فرمود آن از حیوانات و غیره دیدست سپاه و در اردو عجم را پای استقامت از جای نشسته
بسیاری بهر خانه و کوچ رفتند مظفر در میان دو لشکر و دو خانه داده و فرود آمد و دیگر از جانبین صف
آهسته روی بهر صده و خانه نهادند و با در آن خود افغان را از اول کشته مخالفان در آنجا چند محمد حسین بن
ناخت و خواججه رفیع بنیک همای نمود و در جلو که در دست شربت شاد و چنانچه دید و پانزده نفر را در
و جوانان که در راه و فاجان تبار شد و در شمع کبریا کمال خان نیز روانه دشت میسر و جوانان فوج

محبت یاور و نگار و اکثری طرح داده تا پس قول آمدند محمد حسین شیخ زخم کاری داشت و در شاه راه احوال
 تسلیم شدیم از کمال غرور و بیدار تعاف بخوبی به تباراج نگاه میدادند جوانان التمش بدو تکیه در آنجای کارزار
 کردند و پیشتر مان بر اول تلمذ متخالفان زدهای شایسته ظاهر ساختند و افواج طرفین با یکدیگر در کشتن
 شده و ادو شجاعت و جانفشانی دادند و آلاجه جوانان از اسب و داند و فوطهار را با هم بسته مانند شد کنند
 استخوان و کار نیز و شمر از میان گذشته بکار و در غنچه رسید و در وقت بهادران التمش فوج بر افواج مخالف را
 برداشته در هم نوردید و خان اعظم که با جمعی از جوانان صیده طرح شد و انتظار قابو داشت جلوزیر رسید و هم
 بهر داشت مهر اول بر دار و در حرم با بالیدر ایست بکجا افرازد و مظهر و جام در غایت سراسیمگی و ناامید
 راه که نیز پیش گرفته و دولت خان زخمی بخونه که شتافت و خان اعظم از غنچه نصیب در آنجا بر سر داران
 آن که صورت و در دست شایسته بظهور پیوست و بهادران و دیگر افواج کار نامهای شجاعت و جانفشانی ظاهر
 ساختند اما تا نقش خان اعظم همان بود و فتح شدن همان از جانب مخالف و در هر اگرش ملک افکار و از
 اولیای دولت صد کس بیروی شهادت یافتند و قریب بالیدر فقر رقم برداشته و هفتصد اسب بقتل
 نفیست نامحسوس از لشکر و بیست و فیلان و سایر اسباب جنگست به تصرف اولیای دولت و در آن خان اعظم
 جانش عالی تر حربه داده در خور و در دست به انعام قبل و است و خلعت از رویا و علوفه و اسناد و خرج و در اسب
 بزرگی و حق سرداری او افزوده و عود داشت شغل بر عرض لشکر و نوید فتح و بجزای خدمت بهر جوان در نگاه
 عویش استباه ارسال داشت و خانان پایه شناسی و از هم شکر و سپاس این محبوبت به مقیاس تقدیم رسانیده
 در از یاد مناصب و از انعام مرتبتهای شایسته خدمت توجه گماشت و خان اعظم بعد از از انعام
 اعلام فتح و فیروزی بنو که شتافت و غنیمت فراوان بدست آورده سلطان مظهر و جام و شهاب جبال
 پناه برد و خان اعظم خود را بحدود توقف نموده نورنگ خان و سید قاسم را تا فوجی بدست خیر بخوبی کرده و نشان
 در وقت دولت خان پسر امین خان که زخمی از موکه برآمده بود تسلیم شد و اسلحه قبول و امان طلبیدند
 که بر آید مقدار آن احوال مظهر جان خود را به آنها رسانند و متحصنان بجبال دیگر افرازد و خان اعظم از انجا
 خاطر و ابر داشت خود بشیر قلع خود متوجه شد و مظهر بدون خود در قلع صلاح ندید و برآمد و در پشت
 بماند

[illegible]

و هر چه خاقان کثیر الايمان بر طاق منيان نهاد لاجرم بای محاکم آرا خانی قضا
فرمود که خدی ارجحان کاران نزد او و دیگر حکام و کن فرستاده است بر او اخلاص و وفاداری
بدانیت فرمایند که اگر کوفی خواست و او بارید ارشده اظهار زهدت و بیعت
نمایند بر این معنی قبول مقرون کرد و الا کی ارشاده بای بلند اقبال را با انوار فایده
به تنه محاکم کن حضرت پند شیخ ابوالقین فیضی برادر شیخ ابوالفضل برادر شیخ
حاکم خاندن که بر تان مایوری او قدمت پیش نهاده بود فی الحقیقت کلمه عمل ملک است
و امین الدین برادران الملک و میر محمد امین بنوی قاضی بهشتی بر عادل خان میر تر و طلب
و ستوری خدمت در آخر احوال شیخ ابوالفضل حکم شد که شیخ فیضی برادر شیخ ابوالفضل
از احوال اهلان امین الدین برادران ملک استاید که در میان شیخ فیضی برادران ملک
و کن و شیخ و دیگر سواد چون به دولت کن همواره در دولت حاکم است که فیضی
ملکها عیبت است بر تونی اکتد و از شیخ دیگر مقام عالی در حصول این مطلب که
موقوف مافی تویی بود متوق را می است و در بنو لک دران الملک که است
منند نشین ملک نورونی شد و بعد از چندی است سکونت کن خدمت حاکم در
و شان منس که نشین است بای جهان آرا که عقد کنای مقاصد و الکس است چنان
فرمود که یکی از ساهرا ده بای ساهرا ده فرستاد که یکجندی در دولت مایوری
بجای ساهرا ده ساهرا ده و فیروز میر شهر هرگاه اسارت شود در ایات منتهی و تحسین
ملک محمود از لاجرم ساهرا ده سلطان مراد که قاضی عدالت بود و فیروز
در ضابطی اراجه و نشین بر تونی اکتد و از شیخ دیگر مقام عالی در حصول این مطلب که
و منس نوع اختصاص شده در ساهرا ده و در خدمت از تانی است و منس
هموس و منس ایضا عدالت ساهرا ده و در خدمت که مرزباز روی دولت و طلب است
که ایضا

در این باره انشای ساجده و اسمعیل و لیخان نوالا منصب اباییتی غرض امتیاز یافت و چنانکه
 برای درگاه شیخ عبداللہ خان و حاجی سندک و میرزاخان و غیره مجموع سجاد و منصب و
 خدمتشان بزرگوار و معزز و متمایز یک بخت یکمیری و خواجہ و بیس بدلولی خلعت امتیاز نمود
 و حاکم یک تبریزی را که مدتہا میرزا عدل حکمران اقبال بود میرزا عدل سانہزادہ فرمودند کہ چاکر در آن
 سالوہ نیز در خدمتشان بزرگوار منصب کردید و بعد از فراغ خدمتشان بزرگوار یک کسوفشان
 بکارکنان دریای چاب توجہ فرمود و یکمیری و صاحبزادہ نشا سکار خوشوقت کردید و زوری
 و انشای سکارا بپورہ نمودار شد و باری بقصد لو کہ داشتند مادر او خود او میان انداخت و نمود
 و سکن او را مفت تر دانستہ یکمیری او و بدو ان قدر فرصت کہ ابپورہ جان بسکابت
 چون یک سالوہ ابپورہ یکمیری او نیز بفرمای بدرفت و بدین ایام خبر بقی نظری و ویران
 او غیر منید و تفصیل این حال آنکہ او را با بسراں فرستیدہ چاکر مرحمت فرمود و خود زوری جید
 و بدو بدین حال و بسراں و بدو چون بسراں آنها بہ فتنہ و کافر نعمتی بخوان و محمود بود و قمری و شادای
 بسراں او یکمیری و بدین حال داشتند او کجرات را خانی دانستہ خود را الصوب رفت
 کہ شاید بپوشی تواند انداخت و از احتیاط و ضبط خان عظیم نام کام بآیند نزد اعیان
 بخاند بسراں شادای و بدو بطایف الخیل ارمین خود اند و در انشای راه ماکولیان خاک کفر بخت
 بہا و اقتدار و محاربان آنحال بسراں شادای و بدین حال نام کام بآیند و بدو بخاند و بدو
 و بدو حال الدین و خواجہ محبت علی و بدو بکار کردان مالوہ جمعیت نموده بخاند و بدو جمعیت گماشتند
 و انہا سکن خزانہ چاکر کہ او را در شند قمری کہ چشم کارنی دست در راه اقام و شادای
 بنظر مار کہ در چاکر بخت خان بود رفت و کلای فلع خان او را متعبد ساختہ در گاہ فرستاد و بدو
 این بہ حقہ خاقان کثیر الاصلان بہ حال او بخشود و در لابٹ بکار چاکر مرحمت فرمود و بدین ال بدو
 اصلی منصب و بدو بدین صوبہ بفرق خدمت برافروخت و بدو بدین سیرمدی را بخشی بکار گماشتند

فرمان قضاچیان و رساندن دست بجز ولایت غنیه و فتح دیگر چون پیرا لار باجها که ششمار نیستند
و ستوری یافت روزی چند ولایت بلقان و بکر که در اقطاع او بود با جمعی سیاه و تیره راه بسیر
و در بولاق ششمار شد که تحت ولایت غنیه واقع گزین و خاطر امان کار و ایراد اخذ محسوس شد لاجرم چون
ولایت غنیه پیش دست دهمت گردانید و چون بجای قسطنطنیه رسید و شمار آنس در سواد اقطاع
و از وقت که بابت او ایام فرا رسید آورده بودند پاک نبوغت و عساکر معنوت کما حق ان میرد شد
و از سواد این شاه میرزا جانی با جمعی یک بقابل که فروری انزلی آمد و در راه بود که از کجای
و دیگر اطراف رودخانهها دارد مصاری اساس بنیاد کشتهای جنگی و توخانه است حکام ولایت
دست از محاکمات باز داشتند مقصود پیش نهاده و مقصود اتمامی تر گشته اما جمعی در نماندند که این قتل
دست و پا خطا بکنند و هم از وقت از غنیه رسید و چون شش کوه و بی غنیمت رسید و محاکمات
ساخته و نیز در آن موقوف روزه نشسته و موقوف راول نهیم و میدان سیر و ولایت سیرای دربی
از راه افروخت آنرا به یوسف خرد و خان نام من تمام خبر کس که در راه از غنیه میرزا جانی بود و با جمعی
از هم طلب کرد و چون بکر رسید که میرزا جانی چون خود از راه جنگی می آمد میرزا خرد وین بر لاس و چاه
و سکنه یک نفر ایک و بهادر خان قورمیش را با شش ایاب که دارند و هیچ ان بین غنیه و بکر
در پوست و بنشیند لشکر انتقال استعمال از وقت و حکم از تیره حکم که شش بار
بر جبهه و عساکر رسید و بیرونی افعال در باخون غنیمت و شش عظیم نصیب او ایای و دولت ازین
که به و بیروانه نام که از غنیه می کشید و بکر می کشید و میرزا جانی را غنیمت افشا و چهار
با کس بسیار و غنیمت معروف بهادران عرصه کار را در آید امان حمله یکی طعن و بر میورد و این طعن
حاکم بر میروست که از جانب او در غنیه قسطنطنیه میرزا جانی جمعی از کوران خود را با کس فرستاد که طعن
همراه او بود و این عساکر به خرد و خان که سردار لشکر مخالف بودند و جمعی در وقت و این
عساکر مقصود بی توقف قاتل خود را میرزا جانی رسانده کار تمام می ساختند لیکن نهره کجایی جمعی

انسان کشته

۲۱۷
 این ملا یافت و میختم کبی پاشیده بود و ازین توقف بموقع مابین و جمع ساخت
 بعد از این فتح با عمری در دست و نیت قوی بمحاصره قسطنطنیه پرداخت و بواسطه از غلظت
 مردان کارزار و دلیران عرصه پیکار با یکدیگر در دو هفته کارنامه جلالت طایفه با خند و روی سکندر
 که در میان منصور و خود پنهان داشت و نیز خیمه‌ری که بر آن اورید جان نثارانند چون در جنگ مجبور
 انجامید و سینه منتهی رسید و در کاران نیت حوام الناس تزلزل تمام را یافت خان خانان
 عرض داشتی مثل سربوایح حالات بدرگاه کیوان آتش استوار و شسته استوار و نیت طایفه‌ری و
 نیز و خاقان ممالک نشان را می‌رسید که به توبه و خاکی کله مان و جمعی از بهادران فیروز نشین
 بگویند تعین فرمودند و کشتی بسیار محلو از اردو تو و لشکر و دیگر آلات جنگ همراه که دارند
 بالاجله چون ایام محاصره با تمند و انجامید و از آنکه مخالفان شد الواب داخل و خارج نموده بودند از
 مسیحه اقبال میرسد و دست از محاصره باز داشته سید بها و الدین و بجای دیگر و ترکیبا
 منتهی این فرستاد و تمامی اجمال مافعال در کشتیها انداخته همراه است و جمعی از بهادران لشکر منصور
 با خدمت و تاراج متنه که خانه و بنگاه اکثری از مخالفان در آنجا است فعین فرمود که بهم سپاهی ساسا
 بهم سر نشینی و مخالفان افند چون خود در جنبه چون که میان ولایت و اقصی معسکه ساخت و بکن
 محمود خان تباری و حاکم خان کوک و مرغی سیلی و او مال و وجه جنگ با فوجی به اکیم فرستاد که آن بمهره
 آورده خود را دست ساز و در روی پسر راجه بود و دل که جوان سخاوت مابین و در حال خود را و جمعی جایز است
 نمود و به همین و توجع فوج و جوق جوق مردم بهر ناحیه می‌فرستاد و مخالفان را وقت نیم فوج
 و از نیت و تاراج سرحد سازند و در این از بیم سطوت بهادران لشکر منصور اکثری آواره دیدند و در
 خود را کعبه آواره و تهاکت تهای که بجای نیت هموان فرستاده بودند شافت که شاید دست برد
 تواند نمود خان خانان خبر یافته حواصت بخشد و در مار و بهادران و محمود خان تباری و دولت حال کوه
 و سید خان کبیری را با فوج لشکر از بی او فرستاده خود نیز متعاقب روان شدند و در وقتی که کار برد
 خوانان بدین تباری کشیده بود و کشت سید و بهادران صفت کن مایل قوی و عزم دست

تیرشب افواج بدواخته قدم بهت پیش نهادند و از اتفاقات حسنه که نوید بخش فرسخ و فروری بود
درین دهه روزها در ویرانی است که منقوری و زرد و زوری که جاکش بر خلاف آن خاک در حرم خجانی
می آمد جنت بالهی خرد که مقرر است که ختم بود و بسوس هر چه تمام قدم تهور و پیدایی پیش رفت و هر اول
را بر سیم نور و سیم عزت تو دوات ظاهر ساخت و نیز غمهای مبدل از روی یافت و در بار خجانی
داد شجاعت و جانتانی و چشم نیزه که در ششانی او رسیدار است بعد از آن جاکش که در بار خجانی
فوج بر سر خود بسته اند اما از آشوب باد و خاک مجال ختم نشود و در شش و شش و شش و شش و شش و شش
بود و در آن فوج قول بر بر افراخته است و در دولت جان نوری و بهادر خان با آنکس که در بار خجانی
حضور داده ماند و در موقف محرابی و سید بهادر الدین میر معصوم بکری و همراهِ فوج خجانی
و در شش از نظام یافت بعد از تحقیق معلوم شد که میراجانی با چهار صد و پانصد سوار و خای اشخاص
نام بردار که بر اقبال نیز خال خافان تو در حال محمود بجانب مخالف ناخند میرا رسیده و ثابت است
جلو و بران که در خجانی احوال میانی از جانب غنیمت خوی داده فوج خود از سیم نور دیده ملک در حدود
فیم رخ و فروری بر سیم اقبال میرا قرار بر قرار داده راه میرا بست و در وقت رسیدن به ملک
خلاف بر خاک هلاک افتادند و از آنکه من خود خجانی کس صیات جاودان یافتند که در بار خجانی
خود چند دفع بکشد که شاخت اتاد و قبی که جلو و بران راه میرا بست و در وقت رسیدن به ملک
و بست جمعی است همراه و یکسان خاطر نفی مبارزت یافت از کرم همی و پیدی از دور عاشقانی بودند
رسیدن به سالار که فروری انار است به حال این رخ از برده قضا چهره کش کرد و در چون مرده مرده
نجاتی مان سپید بر شعله که میرا جانی سپاس نهاد و ناخند شما ساخت میرا جانی می خواست که از آن
فشل و ناه برده با صلاح شکست که بهای بر دراز و چون رسید که خان خانان بخارا معسکه اقبال سینه
ناگام و طفت عثمان محمود و بر ساحل دریایی سینه طلوع سینه نهاده و خندنی عریض و عمیق خضر و مرقه
اسباب بر در کرسی است خان خانان با بهت نوبی و نوبت چون قدم تهور پیش نهاد و محراب
به دست و پیوسته جوانان کا طلب از شعله بر آمده انار جرات و مبارزت ظاهر است

وزارت که منظور بهادران و شلو که کشته بر در قلعه یا حاشه و او جانفشانی و جان ستیانی میدادند و در حال این
پیر کسوت که حصین آید یا است مفتوح شد و از این سبب مخالفان را با بیست از جای قیامت جمعی
و کوردها و جسداری بودند با بسم اتفاق بخود قسم علی را که هر است که با و مخوف بود و سر برده و این
خدمت را دست او نیز مجرای خود ساخته و در هر دولت خوانان منظم که در هر سبب کار بلور است
گیری همیشه و وقت است باین روش اهل روم یک ریخته از نو و بای یک است و ساخته مران
میشوند لیکن بسبب غلات فارس بدل از و ق مردم بقیان آمدند و معجزه جاری که انسانی
و طره که آنکه مردم ملک بهمانندند در حال بعضی از روشن بخوابند که مشهور عالم غیب است
و خطبه این را بر انعام نای و افغان که ای خاقان کیتی تستان از است یکی بخشد و این محنت و پاک در میان
آورد و با دافره سترالی مردم این ملک است اگر از این شتابی نداشت که نزد سر خطه و بان بندید و اندیشه
نجا خواهد بود چون این نسیارت در میان مخالفان بیخون یافت هر کس از اندازه دست بکا که خود نظر
بر خست و با یک فیضی خفت تمام بهرید و چون صورت حال معروض کار که اقبال که دیدن بران را بهما
بلان و بای عظیم در مردم افتاد و در اول تب که در روز دوم دندانهای جنید و در روز سوم نیم میشدند و در
و غیری داشت و در از روی عمر و سی او نور کار میرود و در وقت بهمانند و در نظر ایک نهاد این از روز
بناک برم و در دوم که فوت چند دندانهای او بخاستن جگر کشته خود خست و بر ختم زدن و خطه
بر زبان روی و خاستی این شب را بهر و حشرت و دای جدای پروزا آورد و صباح که فوت جاد او بود
و فلان بطور شد و انا صحت از و خواب حال ظهور یافت بسیار به نوبت و چون از حقیقت کار او
رسیدند معتمد که از انرا شک نداشت و بهر معاری که اب خا خور و جان بر و در کمالی خاست
یا قوت شد که گاه می جمل و علامت بر زلی را به حیات خلقی تو داشت اگر این را میزد و او سلیه خان ششی
جمعی فرماید بجای استعدا است با بخله خنده و افرو و از و بسیار که کشته اند از جهت بمعبد اقبال
که بخت منزل و قراق بهادر را بهر است و خست یافتند و محنت یکدیگر می و خفین خطه و سواد را رسد و
حیات خلقه شد و سبب کار را از روی مردم خست و در پیش بودن مر جبال انعام منیر و کار و در محاکم
سند و اهل و شلو خاست خود را منحصر در سر اندازی دانسته و صلح زدند و چون اهل قلعه اردو را در کمالی

و تکی معیشت بجان آید بود و خانان نیز صلاح وقت منظر داشته باشند و معیشتی ندارد و معیشتی که ولایت
سینوستان را با قلعه میسوان و مسیت غراب یکیش نماید و صید خود را با بروج سینجان خدایان یکیش کند و
صید را تحفه بداران روی بخالت بعدی آسمان بنهاده سعادت زمین معین در پایداری و باقی آرد و او و حواریان
قلعه ریخاست و سیاه لاری را جالی با یک دیگر ملاقات نموده برهم حواریان یکیش کرد و خوش طبعی آرد
و حاکم تنه در ملک بنوای درگاه انعام یافت بعضی احوال طریقی در سال سیمون اصغر خان حفظ
ریندران حواریان بنیاد شد که جای خود را در این مقرر نموده یکیش آن این خود را بنیاد سیاه لاری
و لایحی حاکم تنه در مقرر خود را با نقایس آید بار درگاه فرستاده اظهار اطاعت و فرمان برداری
و درین تاریخ حلی و علامت بر آرد ولی عهد فرار زده است و در پیهم سلطان سلیم را از صید نموده راجه فرزندگی کرد
فرمود و خاقان سنو و خصال آن فرقه القیس اقبال را سلطان حرم نام نهاد امید که در ظل تربیت حضرت کمال
منتهیل گردد و در سیاه لاری و قبال بوسه شایسته بر آرد و بناخت و لایحی را به هر یک حواریان بر آرد و حواریان
بجود و ولایت مالوه رسید اکثری ریندران بنیاد کرد و سیاه لاری سعادت است و در آینده نصیران و دیگر حواریان
نخست و اسکندر قدم از جاده ابرار میروند و با دو هم خبر ارکان دولت بمباشند و نصیحت پنهانی او را هر چه
از کثرت خوار عیلت پیدا نموده شاهزاده بر آن نشسته و از نصیحت فرمود و چون چهار کروی مصلح او
ترقل عساکر حضور اتفاق آرد و آن خوشی طبیعت العالی منزه که اسماعیل خاں و حکما نهاده دست گرفته
بلا و منور میباشند اگر چه ملتمس او بار قبول یافت لیکن از افراط و اوجمه نتوانست ثبات قدم ورزید
و درخت ابرار بنیاد حلال و کثیر نموده بای دشوار کشید و بعد از آن خود را با درخت را از ملازم فرستاده اظهار
خضوع و مشغول بسیار نمود و چون بخوبی کمره و درو عساکر اقبال اتفاق آید و سیاه لاری سیاه لاری
نهاده و اوجیک مستبدی روشن ساخت و امرا اهل او را به هیچ نرفته و محاکمه نموده و در دست او
بی سعادت منسوب شده از اردو که رخت و بهادران شکر مضبوط سکور را مضبوط کردند و فرستاد
را بجهت عیلت بنیاد و بعد از آن سیاه لاری را به هر یک فرستاده و بحال سیاه لاری را از دست
داده راه فرار زمین گرفت و حکم کرد که محافظ او بود و بی لیت جاوید افشار شاهزاده حواریان

۲۱۹ این ملک حضرت داد در آنکس فرصت حدود متعلقه او دست فرسود بفرستاد و چون فوت
 واقع بعرض بجایون رسید و در فصل شایسته سخن و بقول خیر و فرمان مطاع شرف از طاعیت
 که اگر حال آنکه کشیده بود خلافت بلا و مرشد براده آمد و بشد فیهما والا شاه زاده متوجه بالوه نمود که
 فوج و دیگر زورگاه به متصل آن کشیده حال بعین خواهد شد و امید خلیفه خانه اگر سعادت آید بقی شایسته
 داشت سعادت محلیه شد از آن منصب عالی معزول فرمودند و صادق حال بوالایامه آید بقی
 خلعت اختیار پوشید و چون بکلی ولایت مدبر رسید آن دوشی طبعیت بهلا فیهما و در پیش
 آمد بابر پسر خود را فرستاد که قول داده او را بگذراند برادر و از سواج کشیدند بلام برادر
 زاده را به بکونستانس او در حسن صورت و یریت بکلیه عمر بود و پیوسته خدمت حضرت
 شایسته بی روزگار میرسد و آن حضرت توجه مفرط با و داشتند و بی تکلف این بود و جمعی از
 نهاده در میان بزرگواران سبب القاب آن حضرت بعرض خاقان ممالکستان رسانیدند و حکم کردند به
 قبول او در ولایت بهادر مقرر کردند که بازاجه مال سنگه میمونه باشد و قضا را چون بهادر میرسد و نشان
 بر فصل سوره بود و مهری نام نوی میری که با صلاح اهل بند کلاونت گویند بجای قبیلان شدند و با او
 ساجده ندائی داشتند و بختی که آن کم ذات بهم در دل گرفته شد در سوفت از افراطیستی بخودی و
 چند با و میدید و آن کم حضرت بفرم خود بر کارش انجام میرساند از خاشاک سستی و ختم از جلد
 ایدر حضرت خاقانی روز جمعه جاویدی آخر هزار عسری افتاب جهان تاب بمرح حل شرف خلیفه
 افتاد و سال سستی و هفتم الهی بیماری و نشاط آحاد شد امید که این طاعت جاوید طرز هزارانی
 و قرن بسو از روز و خول شرف خستی عالی رسیده بلوردم شار و شکش و خاقان کنیز الا
 با بقیا و مناصب و از رفاه مراتب بندگی جان بسیار و محضال خدمت گذار بود و در
 عفو آن حکم شد که ماسم خان باشد که کابل با استقبال الواسعانه از نوری در کزنی حکایت
 که در آن ایام مذکور شد که تاریکی سیاه بخت را در میان خود جای داده اند و اصف خال و سیاه کمر از
 درگاه والا بگویند و در آنکس فرصتی بهلا و من فرصه کارزار بان کبار در آمده

میر

نخاست ناراج پوزاشند و چون افغانان نمودند که ما اورا در میان خود جا نداده ام و خود هم را و قوی
حقیقت ما را که مغربی می فرمود داشت نمود و بصورت کابل را که در زمان صف خان و سعید خان بی حاصل
نموداشند بدوگاه آمد و این بیانی را در نظر قیاس هم خان سمن غنی یاد و فرمایند که غنی غفلت
بدرمان کویستان در آنده و تامل نماید و محنت در میان رود با آواره قنار و آرای نیستند و که نفس
افواج قایم نیست و تمام او در ملک و وسیع در اقصای بلاد و بکمال غلبه این راه تیرا و حکومت
اینجا نیست بر شکست و پسر او از بدوای بدو را مسموم کرد و ایند و مرد و در آنجا بدو شد و کند و که از دریا
پدر او بود که در مقام او نیست و ما این خانه زن او بدیدن او می رود و دوی چند را بر اسلح است و بدست
همی میکشند و او را ده همراه دو لیها نمود و این تدبیر فرمود است چون سخا بدو رفت که فرستاد و از آنکه
آنکه بدو کش ما و شایان را نشاید مجبور آمدن خود را در آن ساخته و معیها اخته کار می کشم پس بدو کند و
جانشین شد و نهضت و کینه که را بهای سابق بر یکد که فرموده بودند بکلیت محبت گشوده و رفت و بدست
هست نمود و اکثری غیر معروف تلف کرد و در آن ایام سلیمان که برای حکومت بکال و است بایزید
خود را با سکندر خان افریاب که از درگاه که رفته بود بدو بیخون ملک فرستاد و را به بر سر
از غده های خود را یکی چوبی و در که حجاب اینها یعنی نمود و این می باشند با افغانان طرح دوی
بایزید را بر فرستاد و خود به حکومت الملک بیک صاحب خود را و در کار خود را که در دیر راه که طرح
عاجز بود و دشمنان کی را قوی تر یافته و اضطراب بخاولد و مقابل اینها است چون است که جمیع او را
و خاکیند با جابراین در اینجا هر چه کام خود دارند و دشمن نیست و با وری بایزید با امرای خود جنگ عظیم
و بیکر نوشت هم را به و هم صفت ای از دشمنی معیاب زندگی که در دیر حکومت الملک که به
فر یافت سلیمان با قنوی افسانه او را در خود طلبیده و قبل بایزید و این ملک است و در آنجا بدست
سلیمان است و بعد از و قتل و داشت و چون زور داشت و بدو را که از اینها به پسران یافت
و با افغانان مبارزه های نمایان کرد و در آخر نظر به صلاح وقت صلح نمود و بار که در میان در او را و باقی
سمت دیگر یافت و مقصد ناخواسته و کین قتل و در حیات بود و سرشته چند و چنان است

بمیزد قدم از خرد کلیم خود بیرون نمی نهاد بعد از او که نوبت بچنان کارنا دیده افتاد بحسب تقوین حکایت
در متصرف شد و در بلاست خبر که در مرز و دو تاجان خراج گذار انتظام دست نظامی قرار داشت
راجد مال که متناقض بر بستم زول صلح و شکست عهد بود ظهور این واقعه را غرضیم نموده مالیکه یک
و بهار بدو نوشت یافت و خوارانه و ناو تو لک خان فرج خان و غار جان و میله و میر قاسم و برای هیچ
و سکه ام و شکوه و خیرین و بهرین که ویر خور دارد و دیگر مبارزین عرصه کارزار از راه جنگ و بیرون
حاکم کشمیر با قوای انداخته بران برادر چهار که میفرستاد و چون به بنگاله رسید سید سعید خان حاکم انجا مبارزین
با محضو محان و بهار خان و ظاهر خان و بابوی میکی و خواجه باقر انصاری و مخدوم زاده بران بران
و دیگر حاکم داران که مجروح شدند و با بصره سوار بوده خود را بر سر سید و بهادران کار طلب ملک ضم
را توده اسلام فتح و پیروزی بر افراسنده افغانان بر چند در صلح و در راجه را می شد و در دست
مخوف و آریسته روی بهمت بر فرستاد و قول راجه شکست بر افکار بهرج و راجه شکست ام
و چون افغان تو لک خان و فرج خان بر اول و در جنگ و سبیل سک و نورم کو که و میر قاسم بدینی و بر خود و
شهاب الدین کور و میران افغان خان جنبی و مظفر حسین و خواجگی غیاث الدین سید خان با امر ای بنگاله و
می آمدند محضو محان و بهار خان و ظاهر خان و بابوی میکی بر اول این فوج بود و افغانان بر افواج
بر بر آمدند قلب نصیر خان و جمال خان لودی خان سیران قتل و و ظاهر خان و الیه و خان و حیات
دست است جمال خان خاصه میل تا نار خان و غار جان و مبارک خان و خواجه و پس حسب بهار کور و
مشیر خان و محالی حسب بر اول خواجه سلیمان و خواجه عثمان عینی خان و اولیای تنی سلطان شور و
همواره جوانان کار طلبت این آمده حقیقت های غایبان میکردند روزی بر اول شکست منصور بر
آبی که در تصرف افغانان بود در او حجت و رفته و رفته شکست افغانان شد و غلبه را از دست
میان بهری که بر آمد نصیر خان غنیمت بود و در غلبه تو لک افغانان قسبل است و دیگران میشت
را نده اند و میر محمد بدینی مان قسبل در او و بهار خان میشتند و بهادران ای از نظر
بچشم آورده قسبل را نیز در میزدند و غلبه افغانان و جمعی پاره شده قسبل را بی که در در قسبت

بهادر کورده بفرج خان ناخته لور ابر داشت و راجه بنکه ام و رای بهج کونک نمودند بر افغان
مخالفت ناسید حال و دیگر ام ای بکماله در او بخت بابوی میکل نایب حمله عظیم بنیاد و بهج
پیار خان خود را بکونک او رسانیده خود به ناخت و دوبار از اسب و بار سوار شد و دفع دوم
جولی اسب را بکشد بهار خان گفت که نو بهنوار اخل میری بکشد و مرا افغان بهر دلواری
افغان و ناسید که تپاده کدشته خود سوار شوم و سخن عام بگفته بود که اسپس رید و در جوب
خوشنایف و مقارن الحال مخصوصان مردم خود پیوست و در بهار خان شد و خواجیم
نیر با جمعی از بی رسید و عافان باب مقاومت بنیاد و بهر تریش و در مشاهد این حال دیگر افغان
خود بخود ویران شدند و حاجه و لیس که از افغان بختان بود و بقتل رسید و سلطان سوزنده بدست آمده
از رسید افغان بختان که بخت افغان و درین بخت با نکه چنانچه باید لوادم سرداری بجا آورد
و به نیر وی اقبال جهان بخت رفیع عظیم روی داد و او و لیبای دولت روز دیگر محلیه که از بهر لیبای
معمر الملک است و آمده خطبه و سکه بنام نامی القاب که رای خاقان کیتی نشان از این نشان
و افغانان بکوشه حاضرند آواره دشت ناکامی که دیدند سید خال که نهد و بکماله با مردم خود جدا
شده عطفشان نمود و راجه بهر چند بکلامیت خواست که نگاه داد و بخت بران مرتب
نشد اما بهار خان و بابوی میکل و باقر خان و شاه خاری خان قروینی و باقر افغانی
بمقتضات بهم و امید از بهر ای او بار داشت در اندک بدنی اکثر زمینداران آمده و دیدند
آن ملک بعل و آمد مقارن الحال خبر رسید که حاجه بختان و دلاور خان و جلال خان بپیران
نفتگو و بهادر کورده و دیگر بختان افغانان ناسید قیل در شلو کیت فرام آمدند و از راجه چند
راجه از و لب سهار بخت که را که قلع و لیست در نهایت است و بخت تمام منجر اندک بخت لاجرم
راجه مانک که بختان که راجه جمعی در شمر کردشته خود بهر افغان شتافت و افغانان بکلی
که متصل در رای نشو و رست پیاه بر فود و بی تر و در بخت و ان حصار بدست آمد و عا و لی خان
نایب افغان

خامن میل قلمو گرفته قلعه را بر دست راست راه کلکل کتابی نیز حلقه بندگی در گوش آویخته و در راه
 حاکم او دیو به اتفاقا هزاره سیار سنگ کرده جادو و راجه مالشک و یوسف خان و لی کشمیر را با قوی
 در آن حدود گذارشته و در باریت بنجانه بکلیا نه سافت و از آن باریت نموده در سیل معمر
 ساخت و راجه را بچند هزار لیر خود را با یکیش نذر راجه فرستاد و راجه یکیک مراجعت نموده
 بجای هر یک سارنگ تیرت در بوقت خبر آمد که حبیب خان و دیگر افغانان بر علیه راجه
 با لوی مکتلی ناب مقاومت میاورده راه نیز پس راجه بهار خان را با قوی بد آنجا بفرستاد
 نمودند و با مصلحت احوال بهر حال غنیمت را پای بهمت از جای رفت و بچنگ و تیر و بار حلیه سید
 و چون کار به منتهی شد سارنگ بدستواری کشید قول گرفته راجه را دیدند و هر کدام در غریبی
 بنوارش بادشاهی امیدوار شدند و راجه جایگاه تاجات مقرر نموده خاطر از ضبط آن ملک
 واپس داشت نهفت فرمودن حضرت علی حضرت علی و درین هنگام خسته و خجسته بهوای کلکشت
 از مشرق ظاهر قاضی بنر برزد و با لاهام غنی غریبت انصوب صواب بعیم یافت و در ساعت مسعود
 در زمان محمود نهفت عالی اتفاق افتاد و چون حوالی دریای خاست که اقبال کرد و خبر رسید
 کشمیر یعنی یاد کاری غنیمت میرا یوسف خان بمقام حلال رسید و در جنب غریبت از مشرق ظاهر
 اصلا خبری و اثری ازین واقعه نبود و قضا را همان روز که در کشمیر انشالله منتهی خاکست
 خاقانی با لاهام آسمانی از راه سور کوچ فرمودند و غریبت ترا که در زمانی که از آن بهر غم نمود
 نیزان قضایه جهان که نقش بنوار غریبت است که نیست که ایا قابل مکت است و در حق که
 گفته که کلاه خسروی و تاج شاهی با بهر کل کی رسد حاشا و کلا با و مکت
 در غیبت که یاد کار کل بوده اری از یک پندیده بای اینوی ظهور امثال این موضوعه بسته اکنون
 محیا از قلم سید و سبب یعنی یاد کار کل که منتهی ملک است باین مکت و در چون قاضی نور الله و قاضی

علاجهت تحقیق جمع کشیدار درگاه دستوری یافتند که میان واقع طلب که شست
زشت اینها نقشه و بداندستی مجبول و مجبور است از بیم آنکه بعد از تیر و شش منصفای کلی تو قیام
خواهند در مقام سوس و ناسارکاری در آمدند قاضی بود که درگاه آمده معروض است که
تمشیت حکم بی سبی حکم منقل و جمعیت صوت پذیر نیست و کرای میرزا ابونصحا
خود صاحب فقیر اند جانچه باید میگوشتند لاجرم حسین شیخ غیری را بمجاوبت قاضی
علی فرستادند او تمام محال کشید را بجا نماند و در عطف سیاهی را نقد میباید و این
ریکزد مردم تنگ آمد و خواستند که فتنه قائم شود و خجسته ز روی کار نقد کشیدند که
با بطع هلاک چنین روی بودند نامردم میرزا ابونصحا حسین شیخ شریک و درویشی
حادل یک باقیوبیک بر کمان و امامت حلاق و در قیام یک و دیگر ایشان و افق
بایم اتفاق نموده نخست میرزا کمال الدین حسین شکو که در ملک ملایان میرزا ابونصحا
انظم است فتنه که چون تمشیت است دارد و او را حکومت هرگز نمیکند هم در است
بهره ضد بود و هم سرورک این خوا و اشتیاق است قبول نموده که نیرا و کار از این
ان بود و گوشت را سلطت بر و شد و میرزا ابونصحا و مرتب هیچ شش هزار داده و داد
ملازم دست فتنه یکی را گوشت حسین شیخ غیری بجا برده بود اول آنها را نمودند و هر خانه
حسین شیخ آوردند و اما آنکه مردم او متفرق بودند و قدم نیست افشردند خدا فتنه و مقابله
بخواست این و قاضی شیخ با بای وای در میان آمده است فتنه را فروز بر نبرد و
و دیگر کرده باران نمودند و حسین شیخ جمعیت کرده بر سر آنها رفت و بعد از آن
ما را شش نمودند و حسین شیخ چندی را بعد و میان ترو خود طلب داشتند و قبل از آن
قاضی علی از شهر بر آمده دایره بیرون زد و بعد از آن از دران کارخانه است
تعلیم ملایات عینی از دران اخلاصه لاهور فتنه است کشید و ایات معنوی را
دو و یک

بود و حسن یک که بیرون شهر منزل گیرند تعلقت وی بیروای افتاد و بعد از آن
 چند جمع باطل سینه به بهانه غیره فالیه بجا آمدن عداوت ناپسند شدند و خدی را
 بجهت نزد سالک و مطارق گذاشتند و نام بردن را بهت یا دزدی نمودند که در اطمینانی
 این همه بدبختی است لکن بهار بهر بخار چون باد کار از شهر برآمده بجا مراجعت و بجا آمد
 از باب دگر می گذشت و حسن یک از دین این حوادث پشیمان بر سر میله پلوار شده
 متعاقبت و کارخانه عطف غمان نمود و آن کل اسفند و ماخ از پیش او دلیر
 بشهر آمد و حسن یک در باغ الهی حرکت الدلوی کرده راه پستیان پیش گرفت و چون
 بهر دو رسید یکی از ناوشتگی و نامزد و از آن خبردار شده بهلها رگتند تا که بر سر حصار
 باب در زد و جمعی جهت حیات با وفارفت و خدی و شکر که دیدند حسن یک و قاف
 عی برآمده بهر شرافت و از آنکه راه بهر حال را می نماند است حکام داده بودند به راه
 شیع و بر کام سرعت بر گرفتند حسن یک با خدی از پشیمان بهر و تمهیداری رفت
 و قاف عی بهر خدی و سب و بازو بهمبای نیارست نمود و کتبیان او را شکر ساخته از هم
 که نبند و چون صورت واقع بمسامع علیه رسید خاقان محاکمتان بکوه متواتر
 نهفت فرمود و آن ساعت این شب بزرگ کوه پراگندست : و لاله اش
 حاشدیم آنکه طالع من و لاله اش گشت آمد جوشان یابی : و دبیله و لاله اش
 مادر یادگار و قمره نام لوی بود و هر روز خانه و بهرست جای بهر و در زبان الهام بنیان
 حیل گشت که فرو شدن آن شفقته بهر طلوع بهیل تقابل بکند که بهر حکم مد که رخت
 کوکبا شش از راه سواد و بجز منو که بهر شود و صا و قهار از با قوی در نهادن در رم جوی به راه
 رخ رخت بهر نمود و رخ بهر بخشی یکی را با بسیاری از هزاران عرصه نهفت
 بطریق منفرد و ستوری یافت بهر مراد و میر عبدالحی خواج که فتح الله و بهر عبدالحکیم
 بهر خان مظفر بن کوکه قاضی عزت الله سید کمال نصیب ترکان شیخ ولی خوا

اشراف می توانی سپیدی ابوالفتح دوست محمد بروی شیخ ابوزید شیخ کپرتیخ مودود و هزاره یک
 و سیصد و ایدای شیخ ابوالخیر شیخ خواص ملک بخش منوره دولت بلوچ ایلان خلیل و سیصد
 از بهادران فیروزی قشای بهرامی آن سادات تاب حضرت یافتند و بدین روزهای میرا یوسف خان اردو
 اختیار شیخ ابوالفضل سیوند و چون فرزند آن اوار چنگ یادگار خایست بدرگاه آمد حکم اطلاق و
 شیخ ابوالفضل در کربانه نوشته که من دامن وقت بدوین لبان العقیب تعاول حتم اس فرزند
 بخش شیخ و فیروزی آند به آن خوشتر که است که شیخ مرده داد تا تا حال فیاض شمس
 و شمس در جوانی شیخ فیروزی یکی که الحال با من است حضرت بنیاسی خطای خالی از غرض
 و در واقع که منصرف از خدمت و لغز در دست قوی قدم اخلاص و کار طلبی من است ده کوک می شود
 و در حال احوال صادق خان را فیروزی میسر نمود که از راه و دیو ملک در اردو و دست فرزند است
 و لغز نوشت و در دای دور کار که در وقت بنویسند خود ساخت و بنظر حضرت می نمود
 آمد و از میان راه حکم کشید و چون موکب اقبال میرا به فیروزی فرمود حضرت خان عظیم
 میرا خبر که کلمات من شیخ جوده که و ولایت سوخت که کبر است و فضل بعد از ماجرای کشید
 و مع کشید که کاک و فایع خواهد بود با الحی و نو یادگار کشید و آمد و فرزند آن میرا یوسف خان با
 بهر مکان کل کرد و فرزند فرزند و اسب و فیل و قوت خانه چشم او را تمام شد و در واقع هم تحقیق
 از خبر چشمی و بیاری خود را هم می بینا سلفت تمام دل و اید ساخته جلوه که انعام است و در این
 بخشید و در طلوع و از دیواری خطای بنای می مضحکه و کار ساخت بر آن ملک خانان در پیش
 خانبان عادل بیکی عادل خان مقصود علی ایدی محضو خان خواجه و من و اصناف موسی میرا خان
 و در پیش میکن با خان جمعی پیر و مصاحبان شاه علی یک ترکان شاه با خان شاه منصور بیاد خان
 میر صالح نصیب خان داد و جلگی بجلی خان قیابک قیابان بجمین جمع فتنه جوانان و قهر رایتیال و میر
 بجای خود کشید و جان نمود که از فرزند بیست راه آمدند فاصد و عیال مسدود است و اگر احیاناً
 خبر بطریق ارجیف و افواه پیر باور نخواهند فرمود شیخ برادر حق و توانمند درین موسم باران طغیان

اینها و من است

اینها و جریان سیاهها و اشباح سیاه و انتهای غیب که فروری سیاه از محال است نماید و از بدایع اقبال سیر اول
 آنکه در وقت اورتب لریزه در گرفت و مگر کسی حاکم حتم غرضش میگوید زبیه فولادی چرخیده در حلقه
 شیش نشسته و حرام حوزان نتیجه می و کافر معنی را بخشم خود دیند و چون مدتی برین قطره بگذرد و عجب
 فرایم آمد و راه مداحل و مخارج است حکام باید برین ملک دست یافتن رعایت دشوار و خوار بود و حاصل این
 که خاقان غیبی با الهام اسمانی از اخبار این فتنه آگاهی یافته و حکم مقرر کرد که کوه مایه تخت بنویسد و مقرر
 کرد که یک سید الفقه رومی جسد میطالت و عقلت کند و بنید جمعی از محدثان که کمر درویش او بود و در
 ترخت می نمود و در اشک غمی و کم بهمتی ایجا میز او بنحالی است آورده بود و در دل و جان خود شکست
 خاطر از این ترخت است و این را است و بنات نیز از اسباب زوال و کفالت او شد و در وقت
 صیت موقت بجا آورد و در زمانه گرفت و این کوه نامه اندیش ناول مدبرش و خلق اضطراب
 تخت در و نشیمنی که در حلقه ارباب و بود و با فوجی بر سر پیر خجالت فرخاد و کدال که بر لوح احکام
 بنشد و شیخ فرید با جنود و فروری سپاهی که تحمل رسید و را می فلو ساخت و اجمال و اقبال از روی
 در آن حصار گذارسته بر سر میت افواج برواحت و در پیش علی با لای که تحمل و دیوار اساس
 نهاده قرار جنگ داد و بهادران فوج بر اول قدم همت بر قرار کرده نهاده بی جای پیش
 زنده و فوج جو افکار و بر افکار بنبر و حریف با لای که پویه بر اندید و باندک زود و خوروی غم را
 پای ثبات از جای رفت و بسیاری از محققان با علی بنیر علف متع و خور و کرد و بد و فتنه اف
 محال تباه راه که بر سر پیر و د چهار کس از شکست منصور جان نثار شدند و روز دیگر غم و جو از شب
 را که استه کس رفت فوج بر اول جو افکار سای مردی همت با کرده که تحمل نتوانند و اگر از آن
 و بیک قدری تسلیم خور و داما بعد از یک سپاهی که سب او ضایع شد و یکای بی باور و
 شب خبر رسید که غم و عجب این کوه هجوم آورده و یکس فتنه است و حکام ملوک صبح
 فوج کنکری از اسلاف بر افکار کوه بار اندید و در اندک زمانی ظاهر گشت که حدود و دوزان
 شدند و غرای روز رکن با است و شکست فوج بر اول پوست و چون هنوز شکست
 و زود آمدن کفالت داشت و در وقت محکامی از غم جدا شده اند و چنان نمود که آن کل

زیاده تر شایسته مقامت نیاورده آواره وادی بهریت گردید و مهندسان نیاه که بر کرد و او فراموش
آمده بودند هر که نام گوشت رخت او را کشید صبح ازین ساریت کوش رفیع و قوی بلند آواره است
و صحنهای راه نبال و نیز سوق در نور دیده به تمام طبع صبح که شام عمر دولت بدخواه بود هر دو منزل
که در دور آن منزل شریفین لاشه بی سر نظر در آمد و بعضی را گمان آن شد که تن فتنه شریفین آن کل سوره
بست اگر که ای سر سبک را گردیده و زمانی برین نگه می شد بود که سر را از آوارید و آنچه بقدر سن سازه بود و بعضی
پیوست چون خبر رسیدن عمارت منوره بالایی کوتل باور رسید جلوه تنگی را با جمعی در پیش برداشته
خود بهر دور آمد و روز دیگر در نام برده و پیشتر فرستاد و خود همانجا توقف نمود و چهار خان بیاری نو ابرام
کاگر و اینرا بنیم خان میانه و ساروی یک طوطی و چمن یک بسلو و نار یک او یک و یک و یک و یک
خدی از کوکرن میز با یوسف با هم سوخته خورده و یکیش فرست بود و چون بنی از شب که شب است
بکبر انداخته بر دایره او هجوم آوردند و با یوسف نام خواص خود بر سر آمده بلند رفت و در پیش یکی نهان
یوسف با یون اسپ فرستاد نام بر دایره خدی و بعضی و بعضی او نمودند از بی طاعت نام کاچیم ساریت
بر یوسف افتاد و او را قفس کجی آفران نمود و در جای که یاد کار بود با و نمود و ساریت میخواست که
زنه بدست آورد و شاه پادشاه بسکستی بی آن او را از بار سر از ساخت و در وقتی که کوکب منوره
بکوتل میر رسیده بود ستره و اس بر او را در پیش سوم سواران عمارت اقبال از دست و او بکبران
تضایر جان گذشتند بود که بی سوط کوکب طالع این و لاله را و طلوع تبار سحاب تعارف بکبر کرد
مطالعی نشاند و مجرب در طالع اشاره بکالی آن بدو احمد فرو شد و غیب دلی حضرت حاجی فاطمی فخر
ربانی بر دور و نزدیک بر تو افکند با الحی چون در پی هر ذره شمع کیم فخرض بجا یون رسید شاه پادشاه
بر سر از و اعتراف که شد جز به غرمت بر کشید فخر منوره و بر نبال کوکب را که دست که در اول نمای
پیدا کرده بودم اکنون سیر خزان جواب فرمود و روز دیگر از کوتل بهر گذشت و مرود اندر اگر چه از راه
بیرفت نشان پیدا دند و خدای بر دامن غرمت آن حضرت نشینت با خدی از محضان
بساط غرمت کوچ بر کوچ متوجه شدند چون کیه بوب با محرابیات منوره گردید بای اسباب استوار
حرم بهائیلی از جای رفت و بختی و حاجی خود را بر زمین کمر خند روز دیگر از کوتل سیر بجال نمود و فرمودند
و در شفق

و در ساعت مسعود و زمان محمود مدار الملک کشمیر و رود اقبال اتفاق افتاد و در میان راه شیخ فرید و کوه
بندای جانب میجو و خلاص حسن خدمت نورانی ساختند و با انواع لوازش و اقسام محبت پر
مندی یافتند و در آشنای راه دخت بخاری بنظر آمد که تنه او را با عادتش هر دو زمین کاواک است و بود
حکم معرفت می و چهار کس درون آن جای گرفته و تمیل که دو سوار هم توانستند فرامد با الجی چون کوه
کیهان کوه در هر دو کوه کشمیر و رود سعادت فرموده اند که از مقصد آن خود گرفته اند و کشیدند مکافات
با سوار شدند و بنظر در عادل مسکی که در دیار سنندجان چهار ضرب زده خود را بجانب دکن رفته
و جمعی که از دور بینی و غیره اندیشی محبت ارباب و کناره گرفته بودند و عوارش منورانه فرق فرستادند
اگر چه اکثری از رعایا و اهل کشمیر و نور توم و هر اس و وطن موقوف خود را گذاشته تنقاص حایل و
زوایای محنتی پناه برده بودند لیکن چون جرم بخشی عذر زبری آن حضرت آفریدند و بوی و چون
سرخالت و روی بر سر ای میس افکنند. فرق سجود بعدی آستان میاوند و خافان و امر الان و لا
جرائم آنها را بنظر حال غفرت شست و در وحدت که کلس همیشه بهار کشمیر نطلال آیات جمال
محسوس نیست برین بود میموده بسفارش خالی و اقسام سفا که مخصوص آن دیار است نوع منیر موه
و معادن آنحال بخش نورن اتفاق یافت و عالمی از رخسار منجات مکرمت سربا بسید کردند
بعد از فراغ بخش فذل پسند و عز آن نماز زمزم نشاء آراسته زعفران نفیس رنگت و از میان
سکندریه که هر یک و بند از و و بر یک جانب خوش آمده است آنکه مان بوز نام منسوب
در کشمیر که زعفران را مخصوص آنجا است و در زمین دیگر ضایع باشد و بهرین ایام حکم خراج شد
و کشمیر را انفال و شش و چهار غنا آراسته بر روی آب روان ساختند و در آن بخشی از آن
باقت که روزگار آتش شک و سوخت و مین این حواش منس این دیوان را بهجت منط کشمیر
خالصات از لایا و طلب فرمودند درین تاریخ سعادت برین منصفی گشت و در پیش عمر
کشمیرین جان کوه کلس منسوب از کلسان و سبوری یافته بود که اگر احتیاج افتد از آن

باب بیست افتاد به شرح قلع و محاکمه که بابر امیر خان غوری داشتند شافت و اطراف آنرا محاصره
 است حکام داده بای غریب افند و دیو کت خان را با قوی بر سر طایفه کاشی که از قوتی است به تندی
 رسیدند پس از قلع و محاکمه آنرا و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 برز و دیو کت یکمینی و نیم منی رسیدند و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 قوی بر فراز آن برز و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 شد و قول که قلع و محاکمه بابر امیر خان و دیو کت خان و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 حبشی و ملک و حسن و لویه کاشی یکمینی و نیم منی رسیدند و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 نمودند و آن در کس السلطنه بر کرام را در خورشیدی بایست خلعت و منصب و جایزه شوق است و مجدداً
 که جای کاشی از سلطنت و منقوع شد و چون قلع و محاکمه بابر امیر خان و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 بر دوشش که فرزند علی عظیم یکمینی و نیم منی رسیدند و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 رسیدند که شماره منوچه بر خیزد و ولایت را که بخانه و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 و نظام آتشی و انور بر خیزد و با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 بخانه را که یکی از معابد آن بزرگ کفایت چاک سینه در اسلام ساخت و جمعی را در آنجا گذاشته
 پیشتر و شاکر و آن کافر این بوی کاشی یافته مظفر را با اهل و عیال او بکشتن نشاند
 بخیزد که نه بایست حکام دست فرساده بود و چون حکم سخت کرد و از بی او شافت بهادران را
 که چون حیدر باور رسیدند و آن خود گرفته که استاده و چون منی سکست و نجات یار دست و سواره
 تا ضل منقذ بود و چه شده با غنیمت در آنجا و قوتی که داری و از قوتی است به تندی
 حاکمان و دیو کت خان را با قوی که داری و از قوتی است به تندی
 و بسیاری از آنجا به تندی که داری و از قوتی است به تندی
 در جاده بهادر رسید و با قوی که داری و از قوتی است به تندی

و در سوختن و رفتن تان را به ماں شکله انگیزه فروری انچه دوست ما میخیزد راجه میدار او دیل چون و کلا
 او دیل به خیر و خاقان محاکاتان انچه در راجه را میخیزد که از میدان نمیشدند یا راست بسیر خود نمیشدند
 راجه ماں شکله فرستاد راجه بیدل سپاه خود فرستاد و پیغام گذارد که من محسوس است پسندیده اند و فیض بر سر
 خود جرات بر آمدن بتمیز و در راجه نیز حقوق خرمات او را بر طایر سپیان گذاشت و حکمت که بر خود را با جمعی
 از هندوستان است ای سپاه فرستاد و راجه بیدل خود را به محسوس است و عا که منصف و با خیرت و تاراج محال
 او پیشه بسیدی از قبایع و قزاقیت معموره او را دست فرستاد و ملت اما حجت جدیدین قلعه را مفتوح کرد
 و چون واقع از هر این دو به نفع از آن مسامح عفو و علال رسید و هر یکی بر خاطر حقیقت شناس از محسوس است
 به راجه فرمان اعتراض بر سر حجت و عفو یافت و راجه بحکم عالی حاکمیت که را با بر کرد و دانند و راجه ازین
 کبری سر حال است و در این پیش از آنکه در راجه آمد و مقدار انحال حوا که سلیمان و خواجہ عثمان نفیس عثمان
 سموده اعلام شده و آشوب مرتفع کرد و اندر تقصیل این حال انکه چون خواجہ سلیمان و خواجہ عثمان و عثمان
 و حبیب خان بعد و قول آفرید راجه را و در راجه خلیفه اباد را که از آنها مقرر فرمود بهر این طایفه خان و خواجہ
 انصاری را در خدمت آن حدود نمود و ما را از لویگی که با طر سانسند ترک ان هزار دلا فرموده افغانان را بر سر
 طلب داشت و آنها را ازین طلب بجا و تلون مزاج بیم و هر کس افروزد و میدان ماه بنحیر خود را بفرستاد
 که چاکر خود رفت و بخت اموال و دنیا و فسیلی چند که همراه داشت و راجه کرده جانب نذر سانسند رفتند
 و با قریبی شدند و راجه از ظهور این سانسند بهر خود را با فوجی تعاقب فرستاد و چون بخت بر سر راه
 تو دریند خوانشید رسید و افغانان را بسته رفتند و جان را برای راجه بسته بهر خود را بفرستاد و مقام فرستاد
 و بخت فرستاد خود را بر دست خاک کرد و درینج این ماجرا انکه جان را برای افغانان انهمانی طلبیدند و
 دلاور و سلیمان جان را بفرستاد و بخت فرستاد و دلاور را مجلس نجاست بجز در جانش کافران
 بهجوم آورده او را در شلیک کردند و چون سلیمان ازین سبب و قویافت شکر کردند و در مجلس آمد بهر طر
 روی نهاد و مردم کوچ میزدند که کس را انجا نکشت و بمنزله و کوفته خود را بر آورده و سانسند را طلبید

بهر آمد خیدی از بهر امان او است برینده سوار ساختند جاندرای تعاقب او یافت و عثمان
 غنی خبر یافتند بر این امر سلیمان که فرس دلاور و بیژن خود را باو گفت از اینجا میشتی کشیده
 بقصد جاندرای محمود شدند جنگ سختی چون آنکه گویند آن امرید از اوطافه افغان بود
 جلوزیر کباب عثمان و سلیمان آمدند و جاندرای درینجا بقتل رسید و افغانان شت و امرید
 آورده روی فخلو نهادند اهل قلعه آنها را مردم خود تصور نموده راه دادند و بعد از آن افغانان چاه
 و این روش را فخلو و سلطان هر خند و یکدیگر در آن خود و بسیار زدند تا آنکه عثمانی جان مندر بهائی افغان
 و افسانه آنها را تفرود طلبید است و چون از اینجا تاب با باجه نالشی نقص حد و میان نموده طریق طریق
 خلوت برده بودند چاره بختی نموده تا که بر بعضی جان پناه برده روزی چهار آتشیست افغان فخر بخت
 ماندند و از اخط و فغان خشن طوی میانه داده ولی عهد و اوست بخت تمام شده از سلطان سلیمان
 ابراهیم حیس میرزا که والدیه با جد س در خمر میرزا کامران است خاقان ماکستان
 بانوی اقبال با سینه این است و این در ساعت مسعود و در آن محمود حش عالی شتر شاه راه
 ولی عهد از دواج بستند اعزاز می باشد از جلوس حضرت جهانباي کسوفانی شکست به پیش
 حمادی الاخر میرزا و یک هجری بعد از انقضای سیاه و سیاه و قمر نور افروز چیدن صورت نمایی
 آفتاب کتاب سرج حل تحول و نمود و سالی می باشد از جلوس از فرس خاقان کند آتش مرود و اقبال
 اجازت دهد و با هم خشن نوزدی خانمان سیر سالار میرزا حجابی حاکم قندهار که بهر غار آورده است
 آتش بوسه یافت و خاقان است و خصال بر فرزند میرزا اقبال بکنده میرزا حجابی از اخصیست
 و از سعادت و غنم بلورم کورنش و تسلیم مراستم و این من و عظم سلطنت جسته منبول مرا هم بکنان کرد
 و او پس بر اینده محمد بن میرزا باقی بن میرزا عیسی است که بخت است مشکل یک ترخان میرزا چون اینکو
 بر مشکل یک در جنگ قشطن جان جانار است حضرت صاحبقرانی با وجود حضرتش او را منصب

و بنا به تشریحی برافراشته و او چهار نسبت بارغون خان بن ابان خان بن سلاکون تویی خان
 بن چکرخان میرد چون دریاور النهر سرکش می آید الواس ازغون یورت خود را گذارشته به
 خراسان آمدند میرد و النهر یک ازغون در خدمت سلطان حسین میرزا بجایست مغزو و مخموم
 و هزاره سیستان و زمین و او به قبول او مقرب بود در زمانی که بدیع الزمان میرزا از یزد به القدر روی سواد
 تیرافت میرد و النهر یا او موافقت نمود و خسته خود را در حال عقد او در آورد و بعد از استقرار
 سلطان حسین میرزا میرد و النهر در حکم شش یک خان که با فرزند سلطان حسین میرزا که در نقد
 صاب بود و شاه یک پسر او و هزاره را از حکام و او حضرت فردوس مکانی از کامل اقدار
 او حکم کرده منهدم شد و هزاره متوج گردید و آن حضرت حاضر میرزا را در هزاره که در شش یک
 معاودت نمود و مقیم بر او یک نزد شش یک خان رفته او را به فرستادار آورد و او را میرزا
 یک خان را که گذارنده بکابل شافت و شاه یک فرستاده یافته بقیدار در آمد چون
 شش یک خان در حکم به اسمعیل نقل رسید شاه یک بطلب اسمعیل شش یک رفت و
 او را محمود فرستاد بکابل نام غلام شاه یک از فرزند یکی باجمل جوان ازغون بعد از سال به
 غلام شافت او بهی شافت بعد از آنجا خود را سوداگر و امده و کالی چند تر شیب او و شش یک خود را
 به جوانه نبرد آن ننده از او خبر میگرفت و یک جمعی از درباران با خود مسوخته دریا و شش یک
 و شش یک پسر یک خان کرده دست آورد و فعل و لاد کون بسته میا کرده با انکه بی محافل
 عادی بهی شش یک شاه یک بر آورد بقیدار رسیده و بعد از چندگاه با حضرت فردوس مکانی به
 منوبه شش یک و او در وقت جنگ هفت در خود دنیا می نمود و چون درت محاصره و مانند او احاطه
 بعد و قول برآمده بجانب سال رفت و از آنجا بهی سون آمده انکه از جام و بعد از شش یک جام
 و شش یک پسر او جام فرود تمام و لایستند و بجز مشهور و حیطه تعرف در آورد و بعد از آن ملای از اطراف
 لنگه گرفت و چون به یک و دو بیت جایست سپرد میرزا حسین پسر او جان شش یک شد

جنت آشنایی در ایلم غریب و ناکامی سیر وقت او رسید و آن کم فرصت جوان شش سخت پیش
 آمد چنانچه در اوراق سببست که یافته مجله در او از حال ارشدگی و خود را می آید و غویان آنچه خود
 و در می که میرا شاه حسین بجانب بهکری آمد از غویان میرزا عیسی را که در سوادفت ایام سراسر ای الی
 اجداد او داشتند شته را معنویا ساختند و میرزا حسین از ظهور این اقدیم بهکریا رسیده و حال معاد
 معطوف داشتند و با سلطان محمود خان که کولاناش او بود حکومت داشت و بیست و شش سال
 و مدت شش ماه از جانب صفت و سبب بود و آخر حکمرانی و وزیر سلطان محمود و در شش ماه
 و ملک پنج صد قرار یافت و در حقه بخش از میرزا عیسی و در وزیرا شاه حسین و چون میرزا
 حسین نقد حیات سیر و تمامی آن ملک معروف میرزا عیسی در آمد و بعد از فوت میرزا عیسی میرزا
 باقی برسد حکومت است و هزار امور دای بر مراح او استیلا یافت و شش و شصت میرزا عیسی و در
 که شته شش میرزا عیسی که خود نهاد و اما جان داد و کلاه میرزا بایده میرزا و شش شد و چون میرزا عیسی
 خانی از غویان و ما غویای بود خود در کوشه میرزا عیسی در حال و عهد امور ملک و شش و میرزا خانی بود
 پیش این بود که میرزا عیسی که در و میرزا خانی حکومت با استقلال یافت و با الجرجون میرزا
 جانی سعادت میرزا عیسی ناصر اخلاص و خزان ساخت و حاکم شیرا حاکم او را بمحضت شیرازی
 بر لغت و ولایت شته به قول او و میرزا عیسی در و شش را بخانه صفا و نمود و با انواع مردم و
 که در مجله او کند شته بود کام دل بر گرفت و از احاطه و قانع نفس عظمی میرزا عیسی که کوشش
 نبرایت حاکم و فضل این احوال لکن با وجود حقوق تربیت و نورش حاکم و فضل
 که بهواره بخطاب مطالب فرزندی سرور است شته از مجمع امرای عالی مرتبت و ارکان دولت
 غیر بر و مکرری بر میرزا و از آنشوب مراح و خود را می جو شته متوجهات و در کار خود از فرجه
 و بر خلاف توقع و خواش سلوک می نمود و مع ذلک آن حضرت از کمال بر و باری و دوست

چند مراعات حقوق والده ماحده اش فرمود بر طایف و الطاف و اعطاف می افروزند
و چون میزراکو که بجهت تعجبند بهب و ملت با شیخ ابو الفضل خدمت عظیم داشت اگر چه
امری خلاف مقتدا و بطور غیر سید و ارشاد می بردند و شیخ و بد کوئی شیخ داشته اظهار
آنست که و از وی می نمود و در سواد که شیخ حواکنده کرده و مظهر آواره داشت میستی کرد و اندک
کنار در بای شوز به مع او صاف شد و مرمان عافیت امیر لطلب و شرف صدور یافت و او
با وجود جنس مفتی از فرط وایه فرار آمدن بخود توانست و او و عمر نسبت فتح بند و دیوار بهایه
نخست نو کنگران جو کو و خان و خواجه اشرف و جمعی از امرای بادشاهی را که همراه او بودند
رخصت خاکه فرمودند و نگاه بکام بنادر و نجات فرستاد که سوداگران ارا آمد و نشدند و دیو
مانع آیند مقصد آنکه فرکیان از استک آورده فول بگرد و بجام و بهار که دو میدان معتبر آن
ملک اند جان و انمود که اراده دارم که اراده بشند بر کام تمام و چون به پیش میات
رسید میر عبدالرزاق نجفی رسید باین در مجموع سن ساخت که مباد از اینها گفته میزند و با ایشان
عهد و قول نموده او را از رفتن باز دارند و بوقت قول نه میکنند رسید و از بندر بلادل بر جهازی ای
که ساخته او بود سوخت پس بر آن خود را خرم و انور و عبدالرسول و عبداللطیف و قمری قلی و عبدالحی
و شرازه اما مادران آنها و سایر اهل خدمت بکشتی در آورد و از ملایان صد کس متجاوز براه گرفت
از نقد و جنس آنچه قابل برداشتن بود بجهاز برد و بملایان عالی قنطریه بخدمت پادشاه رسانید
زود ترک نوایم دولت و امارت نموده بگردان خدمت بخت در شاه راه توفیق بنادر و زوری
بکشتی می نشست و کنار آب تمام لشکر چشم بخدمت می می کرد و جنس بخت را
کره الود فقره می ساخت و هم در آن روز عبدالرزاق عموی را از قید بر آورده عذر خواست و چون
این خبر عرض اشرف رسید و بر خاطر حقیقت شناس سخت کرد آن آمد و بر زبان الهام
گفت که ما غیر از بجدی دوست داشتم که اگر او قصد ما کردی ایقدر خط خود می نمودم
که اول او چشم انداز بعد از آن ما دست بکار پریم افشوس که آن کمزرت عاقلانست

روی نوادی غریب نهاده امی که بر مبنی مقاصد خود کامرواش شده بخیر و خوبی مراجعت نماید
والله ماجده خان لفظ از غم غارت فرزند بجان چونند و یک بع که قالبی سازه و خان سزوده
خصال بازمانده ای دور که بر اطفال سر دانه نوازش فرمود و حسن الدین حسن لیلان اورا که از مبادی
عمر در خدمت آن حضرت تربیت یافته بود و بعد از اری سرافراز ساخته و شادمان لیل و لیل و لیل و لیل
و ملک کجرات به قبول شایسته داده مراد و مرمت شد که از او به به امداد با دشمنان و درین تاریخ فقهی
که تفریق بین الملک کنی رفته بود و با پیشکش او بر کاه آمده سعادت آستانه و در یافت و درین
ایام زین خان کوکلتاش با ستمیال افغانان برابر کی روی همیشه و قاسم خان را در چهار باب و نه
کنوانته خود با اصف خان و قندهار یک و خواهر شمس الدین و سعید خان لکه بکوهستان در آمد و مجاهدان
غیر دوزی ترددات شایسته ماسر حد کافران که متصل بولایت کاشغر است از نزد و حدت علی خوش
بهانه که هر کوه مارکیان بود و قلعه کمال را مستحکم ساخته و بهادران جانفشان را اطراف آن پراکنده
بنمیردی بهمت آن قلعه را متوجه خت و قریب چهارصد کس از اهل قنصلت علف تیغ
کند و نه و چنان بهمت هر کس سیر کند و در پیشند از عاریال بشک اسلام محدودی تربیت سوار
جسید و قمار حیدر کاشغیر مال سواران است که در قبایل گشت و وحدت علی را چاره بخشد
فوزین کاند و دیگر سواران یوسف زی طاب و دیگران انداخته بر نهادند و در میان
خط از خطان حدود و پیروان روی امید در کاه قدسی آن نهاد و اصف خان و خواهر شمس الدین
اوضاع و احوال زمین بوس دریافت و با انواع نوازش و هر اسم فرق و نیت بر او افتاد و متعارف
اتحاد صد و بیست و هفت میل که راجع بایک از غایم فتح او یک به یک نوازی در کاه و الا
فرستاده بود و بطریق کدشت و در او میز که نزد قطب الملک حاکم کوکند فرستاده بود و
آمده دولت کورش دریافت و فرستاد است او را بایک شای که در کاه ارسال داشته
بود و بطریق عاقل در آورد و درین نام حضرت انجام حسن طوی است بر او عاقل و اصف و اصف و اصف
زاده خانم را که حضرت صید آن حضرت است بمطعم حسن میرزا لیل و لیل و لیل و لیل و لیل و لیل
و شایسته شکر خدایم را بهر شایسته عقد از و اوج بشند و در خلال حال و در راجع

طاهر در افغان سازه و در کاه

را که بدرگاه فرستاده بود بحکم سرای شایزاده ولی عهد و ارث نفقت بایم شاهزاده سلطان سلیم
 آورنده بعد از فراغ این شش بنهای عالی شاه و رخ میرزا را بمقتضای بیج بهاری سرکار خسته بکوه
 مالیه محضت فرمودند و پیش بهار خان بابا لایقی میرزا احتیاجات بخشیدند که تفرقه نبرد سلطان
 حسین میرزا خلیفه امیر بروجین سلطان حسین میرزا خلیفه بهرام میرزا برادر ارادت علیین این
 ملکستان خوش حیات بقضیت برای ملک نظامت او را چارچوبی بایده منظم بکنند
 بستم میرزا ابوسعید میرزا استیج میرزا منظم حسین میرزا که فرزند کلان بود و در تار و منقوشند و
 بستم میرزا ابوسعید میرزا استیج میرزا منظم حسین میرزا که فرزند کلان بود و در تار و منقوشند و
 و مخاصم بکند و در هر مرتبه بارت بستم میرزا اعانت آمد و منظم حسین میرزا سکنت خود
 و فدا و تحسنت و آخر به جواب دیدار باب صلاح بایکدیکه رشتی کرد و بعد از یکصدی بار اهل
 فرض و ارباب و از طرفین برفتنه بایکدیکه و منظم حسین میرزا بستم میرزا سکنت بیده و حکمت
 در پوست و دفع و بکمر منظم حسین میرزا اب و مقاومت نیاورده بقید اعطای نمود و بگو
 برادران بایکدیکه کرد و بگویند و کار بایستی بیکدیکه ایند تا آنکه منظم حسین میرزا اعلام شک و اقتدار کرد
 فریس و او را از بستم میرزا گرفت و بستم میرزا بستی سعادت و شتبار اقبال عمر بعد از خلاص گاه
 سلاطین بیه ارسال داشته اظهار غیر محبت بستان بوس نمود و خاقان شیراز احسان فرمان است
 معصوب میرزا جلایرو مهند ابر بستم فرستاده بجا که داران راه فدا و حکم فرمودند که مقدم میرزا
 کرامی نموده در روزم خدمت کاری و مراسم بهمانداری مسامحه بپند و چون خبر آمدن
 میرزا اغلب بموا و شایه رسید فرا بک و حکم بستم علیک و بجا بک بستم خبر فدا و از
 بی ایشان منصرف جان شاه نک و آنحضرت از اشارت در دوری که بدار الخلافت الامور
 داخل شد خان خانان و بجان و دیگر امر اعطای با استقبال شایه و آن سال و دو دهان سیادت
 سمره بستم سلطنت را بجا و احترام تمام سعادت و بستم بوس انحصار بخشیدند و بستم میرزا

خود او با چهار دستش مراد میرزا و میرزا شایخ میرزا حسن میرزا ابراهیم میرزا ابوسعید و قندی شایخ
فرق حضرت میرزا فرزند و با انواع مرهم و نورش خاقان کبیر الاحسان میرزا بلندی یافتند و مرهم
و میرزا منتجب بخیرانی خلعت امتیاز پوشید و سرکار ملتان و بلوچستان که زاده از ولایت
قندهار محمول است به پول میرزا تمیز شد و از غریب و غایب که در بیولا بهشت ظهور یافت است
تا مقام شام که سنجین سپهره اشا و یکانه که کشیدی دیوانه سری از سینه لای مستی شایخ جوی
با سر اسیمه درون حرم سری اقبال انداخت و در آن نزدیکی شاه زاده و انبال حاضر بود
از مشاهده این حال بحیرت در شد و بیای مودی بهت او را محبت در بر گرفته بر من و بهش
خبر و شایستان دولت و وار کبیران ترک جنبی و بندی بهجوم آوردند چون یکایک بود
زاده را از مشاهده بیاد خوب و خست که شد در بنوقت حضرت خاقانی بهت گشته و در
و غافل ازین که شاهزاده او را زنده کرده و بعد از مرگ بیاد فرزند شاهزاده فریاد بر آورد که من او را
فریاد کردم و مرگم مباد از چشم بر من بود باین وسیله منع محفوظ ماند و بعد از این شام پاره و انبال را در محراب
عقد از دواج بستند و بغایت جشن عالی ترتیب یافت و آن رکن سلطه جیاد شاهان و سامان نمودن
نیست فرق عزت بر افروخت و از سواج اقبال فرستاد و خانانان سپه سالار پیشرو و کس و فاضل این
احمال که حکم نموده بود که چون شاهزاده مراد از راه کبریا متوجه بنجر ولایت و کس شود تا حاضر قندی
چنان بر تو افکند که شاهزاده و انبال از راه مالوم با نکلان در آمد و شایستان شاهزاده و الا کبیر
باین خدمت دستوری یافت و خانانان و رای بنیکه و بسیاری از امرای عظمی و در خدمت
شاهزاده خدمت نمود و شایخ میرزا و شاهزاده سید حاکم و از انان ولایت مالوه فرما شد که چون
شاهزاده با نجار سد فطاح خدمت بر میان جان بسته متوجه بنجر و کس شود و بعد از آن که
شاهزاده را خدمت نمود و بظاهر ایام مانع جان صواب نمود که برگاه شاهزاده و الا تر لاله
مراد پیش سر تا بنجر دست و ستوری بیاورد مبادا فرستادن شاهزاده و انبال با عت از روی خاطر او

چنانچه شرط موافقت است با یکدیگر سلوک بکنند و فیجایس غبار اتفاق و کلفت مرفوع گردد
 و مقصدی که پس از محبت جهانگشا شده روزی چند عهد تو بی عهد لاجرم صبح خلق حکم شد که
 شاهزاده را با برادرانیده بملک دست آورد و خانها مال را بخواهت کویا کول سبزه فرارست خدمت
 فرمودند که در ملازمست شاهزاده مراد متوجه شیر و گن شود و از عمر استیفاقت اندک دین روز و در عهد
 شاهزاده مراد با برادرانیده رسید که خواجه استماع افتاده که شاهزاده و بنیال یار خدمت و متوری
 یافته و باعث این بی التفاتی ظاهرست اما از بنده چه کونایی واقعه شده که او را یار خدمت یعنی بنده
 و در جواب عرضد است او فرمود که بجهت مراعات خلط و فستج آن عمریت نموده جانها
 با دیگر امر انکس و ملک او فرستادیم باید که ماسیدن سپه سالار است که تا فرما هم آورده آماده و همایا
 که چون او با بخند و در سیدی شاید نوقت و انتظار متوجه مقصد گردد و بعدین میرزا ابوسعید خان بنده خدمت
 یافت و رای تیر و اس را به سینه فلعه باید بود که از اعظم قلاع بند و ساست یعنی فرمود و از
 نیروی تیر و سنجاعت در اندک فرصتی آفتل و رانقوج که داند چنانچه تفصیل آن در جای خود و هم
 ملک است آن خود است انشا الله تعالی در پیولا ابوسعید میرزای برادرش هم که در قندهار مانده بود روی آید
 بدو گاه سلطانین پناهده سعادت و پس بوس دریافت و بنفقدات کوناکول فرق خبر یافت
 و از انواع آمدن راجه پادشاه از کمال حول آن رکن السلطه از سحر اول و ضبط و لایستکال خاطر
 و ابراهیمت بحکم اشرف متوجه درگاه شد و بدین تاریخ بیجو و کمر بکس فلک آسان نامه نوشت
 فوادی ساخت و جمعی از میرداران ملک اول و افغانان عهد را که همراه آورده بود و سعادت کورن
 سرفراز فرمود و مقارن احوال اسمعاطی خان از کجرات آمده باز یافت و میرزا ابوسعید خان که کنتیفر
 بود خاطر از انتظام تمام انجالی مطمئن ساخته بعدی آستان باز کرد و آغاز سال سی و نهم از جلوس
 ابدی در حضرت جهانگیری شنبه شب بیست و نهم جمادی الاخره در روز پنجشنبه
 جهانتاب سرج محل شرف تحویل از زنی فرمود و سال سی و نهم از مندر جلوس ابوسعید بمبارکی
 آغاز شد و بدینگونه معهود دولت تمام را پس بکنند و تا روز شرف هر روز شنبه نامه نوشت

وامرای عظام ملو از تم تبار و پیکش بر دامنه داد عشرت و نشاط دادند و هر کدام در خورشید پیکش
باضا و منصب و حاکم کام دل بکر فشد و درین شش نوروزی لبش براده ولی عهد هر ارباب و رعیت
چهار هزار لوس را چوبوت و غیره که در صوره بکمال حاکم داشتند و چهار هزار از امرای جنود و هزار
و سیصد خان و سایر کلاان پادشاه عالمیان را که از پیشرو راجه مانسکه موجود آمده با و خوشی
چهارای سر فرزند سلطنت و ولایت او را میتوان این مرصحت نمود و جمعی از حیوان
را بعد از طی مقرر شده راجه مانسکه را با نایب و نمیشست معات سرکاران نو با و خوشی
خلافت اختصاص نشینند و بعد ازین تاریخ ولایت بهار سعید خان مکریش و میرزا
رستم معلم و قاره سر بلندی یافت و از سوانخ اقبال آمدن بهرام میرزی مظفر
حسین میرزا نقشبندی تبار چون رستم میرزا بقواطع کمران فرقی عشرت بر افروخت و از آنکه در مجله
او حضور نگرفته بود از منصب و حاکم و سایر اسباب سلطنت فرجست مظفر حسین میرزا که پوسه از آنست
او رکنه و پیکش آن طایفه باک و دشمنی در اضطراب بود و اجتناب آوردن رستم میرزا در کابل
بنام و تربیت یافت او پیشتر مظفر و منوچهر که در ده و جاره کار درین شهر که روی امید
آشای که بر وجه سلاطین بهانست آورده از انبیا و کفار غوغا مال ز کمالی عابد لاجرم والدۀ طاهره
خود را با بهرام میرزای پسر کلاان خود بدرگاه سلیمان چاه فرستاده انعامش فرمان طلب است
نمود و حاکمان ستوده حصال هر جسم بیکر آن طحال میرزا فرموده که راسیک که در آنرا قدیم
مال سلسله را بطرف مرصحت بامیر راسیک قدیمی رخصت نمودند که میرزا بقواطع بکمال
با و شایسته مظفر رند و میرزا فرمان طلب را در زمره وی دولت ساخته روی امید
آشای نهاده بحکم از شرف و پیکش بکراستند و از خلعت امتیاز پوشند و در خوشنماظر
دولت خطاب عالی شرف اختصاص یافت و بعد ازین روز مرصحت در معانی که از جمله
سیلاب عراق بفضایل و کمالات صوری و معنوی اعتبار داشت معابد منسوب

ناقصه ملو

نامه خدمت نورانی ساخت میرو ضائع و بدایع شعری خصوص معما و تاریخ بدو طوی شد
 و عمارت او درین فن بجای رسیده بود که در محاورات هر چند برایش میگذشت چون
 حساب میکرد تاریخ سال حال پیش از و تاریخ طبع او قصیده بفرموده زور کار یادگار است
 هر بیت معما ایست با سیم مخدوم و هر مصرع تاریخ ایست و اظهار معجزه و غریب تر از کتب
 و بهر اقصای قفسی قصصی نوشته بی نقطه و میر میر سوره قل بهو الله احد از تاریخ انجام آن
 تصنیف یافته و بعد از آن هم حکیم علی حوضی ساخت و در زیر آن حوض دار یک کعبه آن
 حوض را بی بانی خانه و حوضی از آب لبالب ساخته بود که یک قطره از آن آب درون خانه
 در نیامیدی و بهر مانع و خول آتشی و کسین حواسی که بآن خانه آید سراب فرو بردی و
 در درون خانه در آیدی و خانه دیدی فرشتهها از در حلقه و کتابها کف ده بالهای بعد از انجام حضرت خاقانی
 به تاریخ آن فرشت بر خند و خشت بخندی از مقبل لب بدو فرست کشم شد که آن حوضی است و کما
 خود سعادت بود که در روزی همد و جماعتی خوشوقت شد و بی اغراق از بدایع روزگار
 بهرین سال نور کائنات که از غلظت امر بود و کبریات خستنی بیست و ششم خاکی
 حکومت کامل و شعری یافت و اسماعیل خاکی که بی بی که در وجه قبول او مقرر بود خدمت و
 راجه یافت که را مجدداً مالیت بکند که بلند مرتبه ساخته بدو انصاف شود و خواجها طر دوت را
 بظهار دولت خانی عرا متا بخش بدند و بشوید بهر ترا فکن بهر خطاب خانی سرداری یافت
 از سواد شورش محمدیان در کابل و کشنده شدن قاسمخان و بهقل سیدن او از آن بار که میرزا
 که میرزا شایخ ارغشتان برآمد همواره خندان خدمت میرزا را بفرزیدی تاریخ میرزا شایخ
 و ستیاری بهر شمس خستند تا آنکه محمدیان نامی بهر که بدند و کوه ابو نه بر کرد و فرستاد آمد و اسلام
 خدمت و انتوب فرستاد که در اندر آن که چه بکر او را با او بکند مصافها دست داده خندان ابا بکر
 قدرت ظاهر ساختند بکن در آخر سکست عا حش سر بدشتان آقا و در اشکات بر دست آمد

۱۰. ناکاه بجانب کامل شرافت و خاست که هزار دوشل حبه گوشت که ناکاه کامل سورش اندازد
 و ناکاه بر حال می نمود که غریب و گاه و باین دولت ابد طرز ناکاه آورده ایم هاشم میر قاسم خان که در
 کابل بود از نیکو و قوت یافت حکم کشمیری و سلیم یک و الله دوست بابا لعل و نور شیر قشاد که در قه
 شده و در کابل در آورده و خود نیز برای شرافت در قومی که محمدیان از کابل عشیه که کشید بجانب
 هزار جات تمویض شد که کابل پسند من غیر نفس جانب و دوست اگر چه در این یک بهادر و جنگی یک
 و میزدی از نهادن سیاه منقوش خاک بر لک افتادند نباید اقبال بیروان محمدیان شکستند و در کابل
 یک کابل آورده و محال اخلال قاسم خان که در کاه دستوری یافت بود که کابل رسید و ناکاه یافت
 و از قهر طردی نزدیک بخود جای بودن او قرار داده نظر بر نگاه داشت و جای بخداید در محاطی نظر اعیان
 یکبار در جمعی از حشمان که همراه او آمده بود و بعد از ملازم خود حبه به تبحر حال آنها بر داشت و در قوت
 طلب او از کاه رسید و معشاحت که هاشم در قه شده او را معالقات تابش منصفه که در اید
 ازین که آن در نهاد بابا لعل بد خشی قشید شرف بهر شرف شده در کس سورش و سبب است و قهر و لاله
 که قاسم خان بابا هاشم میر قاسم پسر پسرانده ولایت کابل را با غنیمت فراوان از قهر و سورش که بهر حال
 در مدت پنجاه سال قهر هاشم آورده معروف شود با الجله از روز مه و در محمد خان کس قهر هاشم فرستاد
 که حال خبر از فراغ شیلان از سر و توان بر خاسته بدرونی حرم سراسر شرف بود اند که سراسر حش قهر
 و ما شهادتیم اگر محط متوجه شود که بیاروی سر و دیگر تعلقات ششول شوم در غایت هاشم در جواب
 که همیشه رضی و بیج سفر که قهر و می توانم آمد و ان بد شرف جمعی را بهر خانه هاشم معش نمود که به کجا کار
 با انجام رساند و خود با بندی به قهر هاشم خان شرافت و سرده بهر حال در آن کجا بهر از حش
 تیغ شرف کور شهادت رساند و سر او را بر یک و خود را بهر و در این حش و خا حشیل را که در آن کرد و شرف
 بود و سر هاشم را رساند و سورش غریب شرف و شرف هاشم ازین حش و سورش بهر شخص را بهر شرف از کاه بهر
 حال اطلاع یابد که ای را فرستاد که در قهر و شرف قهر را بهر و شرف و چون ازین حش و شرف و شرف

سوار شده بجانب ارک شافت و خدی از خویش و اقربا و اهل خدمت که در وقت شام می آمدند
با او می نشستند و جمعی از بزرگان که بکشتن می آمدند چون به وقت رسیدند راه داخل مسجد
و به مسجد می رفتند و در آنجا می نشستند و پس از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
به شام می نشستند با جمعی که در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
بکشتن می آمدند و جمعی که بکشتن می آمدند و جمعی که بکشتن می آمدند و جمعی که بکشتن می آمدند
برشته خود را درون حویلی انداخته و جمعی از بزرگان که در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
افغان در عقبه السیف می آمدند و در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
خدی بقیل رسیدند و در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
حمام بر آتیه مانعش آمدند و در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
سر حلقه ارباب و بزرگان میان بقیل رسید و جهانی از آشوب و جو در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
وقت می چکس از آنجا که در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
باشم واقعه شده آنها را می کشند و در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
ولی اصراف باشم درین واقعه خوب می بیند و خود را چنانچه بود ظاهر ساخت بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
ملای با چس غنچه که او را بفرزدی می کشد و در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
اکثری غالب آمده شد و با عدم احوال از جانی میست بر جا دارد و با معبودی از برای
و با ده یکت با نر و منقل و اصدرد و خور و نایز و کشیده با نر و منقل و اصدرد و خور و نایز و کشیده
و منقل کابل یکی را در جن می شود و حادنه نگاه دارد اندک کاری نیست بهین خدمت امروز
در هر که امرای عطف نام نظام دارد با جمعی که در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه
و یوسف شمیری بدو که با سلطان جاهد رساله داشت اگر چه که در آنجا می نشستند و بعد از آنکه در آنجا می نشستند و بعد از آنکه

که در آن قدیم خدمت و امرای صاحب شوکت بودند بخاطر محبت شمس خاقان کیتی سمان که این
نموده اما از آنکه در راه اخلاص و وفا حاضر باشد و فرزندش صدر حسن خدی گردید و بکشت احدی را باقی
استیلا و طاعت و کمرش بر سر مع خصت فرمودند که با ششم را با مقام عاطفت و لوایش و بوی
نخید و چون تسلیم خان بکومت کامل دستوری یافته هرگاه او برسد متوجه درگاه کرد و وزیر طبعی
خواججه شمس الدین جوانی منصب دولتی عرفت برافروخت و چون بود که بتول سلیمان بود نیز
یوسف خان رحمت نموده کشید با جد یک کاپی و محبتی یک فشار و یک کرد و هر یک
عبدقیل مشی عرب و مجلس یک علی دانشمندی و یکی از ارای قات حاکم فرمودند حکم شد که
بکشید و فرزند را حاصل نیامد برادر علی السو قیسم نماید و در محض از راجه و سکاری راجی
شریفه منوط کند و شریف خان را بکومت غری که وطن بالوف او بود و عمر بادری از و نیز سر
ساختند و در خلال این حال که خان اعظم منیر اعزیز کوککاش از منیر خا قیلا منت مراجه
بکومت آمد و متوجه درگاه است در سال بخشی الکلی سخیزه جاری به بنه وادری را بهای
پنجاب که بر سمت شاهی و اقامت دستوری یافت و حسن یک شیخ عمری علی محمد است
فریبکی و بسیاری از امر ایگومک متفر شد و به تبع است این رکن السلطه متوجات روی داد
و چون آن مبسم سرانجام یک یافت و شیخ راجه و طلب فرمودند و سرداری نش که هر یک
شیخ عمری با گردید و بعد از ایام موکب اقبال معبرم سکار از درای راوی جو فرمود و در فرزند
در جوابی لایه و نشا سکار خوشه شده عنان مراجعت بمنتهر خلافت معطوف و نشاند
سکار خواج نظام بخشی با جل طبعی در گذشت و خانی از شد و کار دلی نبود و در بدایت حال
موتها محبت بخشگی کور است اصضام دانست و از و جوق کار گذری بسعاد است
صنور و منصب بخشگی کل مرتعی که در و ماند که کار گذری بسعاد خفت خود یک
استقلال یافت و اگر بخیزی زور کار امان وادی ممکن که در اندک فرصت بورز است سیدی

و از سواد رسیدن خان اعظم بعد بی استخوان چون آن رکن سلطنت بکجرات پیوست و الله
بسیار خود را به راه که خفته چیده بادیه بپای سوق که درید و حرم را بادیکه فرزند آن که دست که منزل بپای
می آمد پیشند و درین تاریخ بغیر سواد بوسن نامه اخلاص نورانی حش و حضرت طاقانی ارباب
تقدیر و مهرانی سرور از زمین بر دشته بکشت در آن حرم علی طاعت شدند که هیچ انکه از خطیب
داشتند بریدار فرزند بپای بودند که رشید جانش از غم او ترکید یک بیت سخن رسیده بود و حشی فرمودند
و از انتر سواد که از آن سواد سرشت قطره حیدر اشک از چشم جپای بی آن حضرت بیرون آوید
و درین مرتبه بایه قهر و غرور خان اعظم از آنجا بود اقرارش گرفت و مضطرب خامه و بهر راه
و شمش از جپای بی سر کلان بپای و حرم به شصتی و انور شصت و شادمان نایندی و
عبداللہ چهار صدی و عبداللطیف و مصدی و مرتضی سواد و بجای و قهر یافت که مجموع بیست
باشد و صوبه بهار به بتول او و فرزند آن مرگستند و در ساعت محمود بیضا منصب کالت فوق
عزت برافراخت و از انتر اشراف او که او به جوال فرمودند و حل و عقد به نام سلطنت بقصد
او پیروند و مقررند که در هفته دو روز بر سر دیوان نشینند و دیوان بخشی و میرسانان و مسووف
و سایر ارباب محل اصلا و صواب دیدار او کار کنند و در منزل آنحال باید کار سلطان ایلچی شاه
فرمانروای ایران حضرت معا و یافت و اختیار ملک زلمایا قایم نوادر هندوستان
سیالست شد و انوار مصر به تجلی در می مقرر شد و مکتوبی معنی برضای و مواظط اظهار طاعت
و مهرانی کاشد ملک صداقت قسم فرمودند و درین تاریخ آنحضرت خان بطریق داکوکی
سه روز در کشمیر آمد و جمیع آنرا با سترهای رعیت بسی و یک فرزند فرزند او به بندگی درگاه
قیمت نمود درین ایام بنام بن توغون بدرگاه و الله ارسال داشت و باعث انعام خاطر فایم کردیم
و شیخ ابوالفیض فی کتاب نعلی دمن که در بحر علی و مجنون حکم انشرف و نظم کشید و به نظر
قدسی انتر آوود و عرصه سخنوری را بکوناگون بخشید و اینست یافت میش این از زمین منزل انتر

مرکز دلو که در روز و روز خورشیدین میان و بلقیس همین در بر این شهرت میگرد و هفت کشور در
تقابل سکندز نامه اکثر نامش اینها و خاطر سخن سنج داشت فی اغراق در هر که او از تل و من که
توفیق تمام فیه خوش سخن کرده و با کلامی بسیار طکی الفاظ جلوه داد و اگر یک صندی عمری
فرصت شدی هر پنج کتاب را نیز از ه تمام بستی و در نیولا و غرض داشت خان احمد که کسان بدرگاه
سلطان سپاه رسید چون از شاه عباس شکست خورده بولایت روم شتافت حکام آنجا بایشان شکست
بعد از زیارت خانه مبارک سایر امکن قدسیه در بغداد و اصل اقامت افکنند راه آمدن و نه روی بودند
داشت تا که در حقیقت مشعل بر اظهار حوادث و ناگامیهای روزگار در آرزوی سحر و درگاه سپهر تقدیر آستان
فرستاده حامل و رفته بوازشات که تا کون مرافق از بیعت و مقرر شد که مبلغهای از نقد و جنس بمان
بجهت او ارسال دارند و اگر اراده آمدن داشته باشند باید توانند آمدند و تسبیح و سحر و انواع اجات را به تخت نشاند
او آخر این سال سیوی که در حدود قندار و قنص و طایفه افغان بنی مفرقت و مذبح جمعیت بیوا و الدین
جنگاری و مجاری یک کمان و در بلاد انعام مکنی مفرج حکم و در آن سال هجدهم انار سال هجدهم زمیاد جلوس
کنش از خننه هم در جنوب اردو بجای آفتاب جهانان محل محل شرف محل از زانی فرمود و سال هجدهم
از سلطنت و مرافقون بمبارکی و مینت آغاز شد امید که جزو دولت این دو دمان تا به تمام طلوع
صبح شود جهان افروز را و در مبادی این سال حسن یک شیخ عمری و صندی از لمر که به صیقل کوهستان
نجات ستوری یافته بودند و در راه با سواران سپاه میران بدرگاه و لاله آورده معادلت بین یونس
خدمت نورانی ساختند و از رونق آن حال بران الملك تقدیری سر می جاوید و تعقیل این اجمال البکیر چون
بسمان توبه حضرت خاتمی حکومت مروتی رسید حقوق نوازش و تربیت حضرت را بطریق بسیار
عمر که انامید بخود رای می باکی مصروف داشت و افویع قاهره با نهاد ام اسامی و دولت او در ستوری
چنانچه در ادای مسابقی نموده آمد قضا را درین ایام نورانین فرما و خان که از اطفال دولت او بود و تعلیق
خاطری بهم رسید و اسد خان و فرما و خان را با فوجی بنیو بندر رکت مفرکه که در تصرف فرنگیان بود و مفرکه

که زوی چند و خست او کام دل سر کرد و فرمود خاں که از حقیقت حال آگاهی یافت از فرط غم
و حقیقت بفرمان و ساخت و سکت عظیم بر کیشان آهاده و اسد خاں تشکیک شد و گزیده
بنوه بقتل رسید نفس فرصت نمرده بکام آبی نشست و از افراط میل و خواست او چنانچه
بجست نفوس باه بکشد و گویند که شخصی سبک شد که بعد کمال نرسیده بود بخود او داد
و سخت بخوشد اطباء میخاموش بر داشتند از صحبت نیافت و استداد مرض روی در یافت
سپاه و چون از همه دوا نایاب میدی دست داد ابراهیم خان پسر بزرگ خود را جانشین کرد
و اخلاص خان جنبی بانی حسنی را بی نشد و با جمعی از حبشی و دکنی اتفاق نموده اسمعیل پسر
دوم او را که پیش ازین بکومت بر داشته بودند از زندان بر آورده بکامه قشقه و فساد او
کرم ساخت در موقوف بیماری قدری تسکین یافتند خود و دیگر کسان تشنه عذافه و معافه
او شافت و در همه گزوی احمد که حکم کرده غالب آمد و بسیاری از ارباب و قبیل
و بریان الملک منظر و منظر را بعد از معاودت نمود لیکن بعد از زوی چند باز باری او
استدایافت و چون وقت ناکیر بر ناخبر رسیده بود درخت حیات بخت تری جهان ناکیر
و جانده بی بی خواهرش با اتفاق گیران آن ملک ابراهیم خان جانشین ساختند و برادرش را
مسل کشیدند و بعد از آنکه قتل اسکری از عا دلخان بکام او آمد و در چهل گزوی احمد که
پیش ازین بر آنها گرفته چک کرد و قضا را میری بر او رسید و بعد از بی سپرد و احمد نامی را بجای او
نشاندند و در آن وقت یک خان معین را در میان منظر و منظر چون شاه بیک خان بقدره میوست منظر
حسین میرزا فرمان قضا منال را بجز باری سعادت خانه با اهل و عیال و بنده بار بزرگوار را
روی امید درگاه سلاطین نهاد و شاه بیک خان خطه بکه را بنام بای و افسار کردی خاقان
عینیستان بمنت افروزد حکام خطه و بوط فندار و سرحد را تعیین نمود و در تاسیسات اقبال افروز
آنکه زمین داور ملک کسم میراک او را بیکان از بنده برور گرفته بودند و رعایا از بیکم وید او را بیکم

داشتند چون صیت و حصول عا که که بهان شود بدو و نزدیک رسید کلاثران این سر
 هجوم آورده او را کجاان خواجه دار بر آورند و در سیوا سلطان محمد او غلام و شکر بر روی او
 که از سران این سرحد بود جمعیت نموده بر سر زمین داور آمدند و میرزا عومل او را یک تلمه بری را
 بنزد گرفت و جمعی را تاخت و تاراج مصافقت در ناکسل کردند و چون به یکجاان ازین سر
 و قوت یافت تخت تلمه تری شرافت و میرزا عومل تلمه است حکام دانه مبارزت روی نهاد
 و باید رفت و خودی و سیکر شد و قلعه تری مضع کرد و دیدا کجاان از آب سهند گذشتند برین داور
 اسلام فروری برافراشت و غنیمت ناب مقاومت بناورده بیجاک اگر در حصا بر حاکم
 و بقلعه در عورت و بیاد این که منور یکجا ششی سمیت کاستند و در اینجا نیز نسبت فاکم کرد
 سر سیمه بجای اسنان را بهر دو ملک کرم میر زمین داور که در آنها در تصرف او را یک بود و بر روی
 اقبال زور افروز مفتوح کرد و در سو یکجاان بقصد معاودت نمود و چون منظر خشن و بیقرار
 اندازیدند سید میرزا جانی یک حاکم تلمه و شجره بحث یکی و حسن یک سنج عمری استغنائی
 شناختند و فروری که بشهر داخل میشد خان اعظم میرزا عمر کو که فرخاان کو که تا تلمه که در شهر
 رفتند و چنانچه میرزا باین دینی سعادت زمین لوس در یافت و صد اسب سیرانی با و یک نفر اسب
 نیاز گذرانند و از جمله یک ششهای او زمره محقر بود و مخیر بر بسته هرگاه در طرف آب همون اندازند
 میرزا در انمیان نهند و حرکت نماند و جهت مار که در ده سخت نافع و حیفا و خفاک شود و چنانچه
 را با انواع قصصات و اف تمطلبات و لجوی فرمود و بمنصب هزاری ملت برترند که در سید و سرکار
 سبیل در وجه قبول او و حرکت و درین ایام موده راجه و لدرای مال دلو که از اعظم راجهای و رایان
 بهر تلمه امری معجزانین بوشان بود و در ششی میرزا و چهار زن تا او در شش و فاجه چند بود
 دید و لا سحر خاان از بهار آمده بسجود کبریا فلک سنان ضایع اخلاص نوری حیات و صندریل
 با و یک نفر اسب انداز بر سیم سیکر شش گذرانند و سیکر سبب خاان در بهار سانی که در ا و بلاد
 بخاان او رسید

نیکان واقع است بویید سید جان از نظر اسرار کثرت و باطن اسرار و پایه قبول یافت و در این
ملک استغفار شیخ فنی تکی نفس حکمت و چون از مداحان و دعا گوینان این دولت بود
نسبت محلی شاهزاده ولی عهد داشت دور و نیش این و در حضرت خاقانی سید جلالیه بر او
اکسند مذابین سعادت انکه انبار حرام نجات یافت اگر چه از علم سیمیه بهره وافی و نصیحت کافیه
یکین طبع نظم او بر دیگر حسیات قرونی دارد و رعایت انستهار تمیاج به معرفت نسبت و این نایب
میاری گفته است دیدی که فلک چه زیر سر کی کرد تا به مرغ و دم از نفس نیستی کرد و آن است که
عالمی در وی خدایا تا نیم نفس را آورم بکی کرد و بمقارن این ایام حکیم بنجام که در مجلس این
قدیس و مقربان بنام انس بود بصیغه مشهوره جلوت نمود و فرقی حسن مخلصان مزاج و این بر خاطر
حیثیناس که انباری کرد و چون میامع جلال سید که شاهزاده مراد بان که کرات متوین به کس
و انلاک از حاکم مشعل خالی است لاجرم سوخته که را بخر است احمد اباد و حکومت کجرات بلند فرست
ساخته در انصوب به نصرت فرمودند مرغ بر انکات که در سال در وادای قیوش شاهزاده مراد بعزم خیر
و کن متوجه شد و میرا شاه مرغ با جان خامان و تنها جان و دیگر امر که بگویم که نامر و بودند از راه مالوه
شافت و راج علیخان در سیرتبه قرار یک کونزگی بخود داده در سی کردی بر انبویوب که اقبال پیوست
شاهزاده یکجندی در بروج با بنظر اسرار آمدن لشکر و ریدن خاکانان نشست و چون ظاهر شد که
راجبلیخان باطن خامان ملاقات نمود و از آن راه اراده در آمدن دارند سخت بر اسفت و کجوت توان
متوجه احمد که کردید و از چاه اتفاق و از روی خجاست و چون صورت ماجر العزمین همان رسید
راجد را بخند که او ابر که از خدمت که از آن ترویک بود و حضرت فرمودند که سران لشکر را بعد
سهم و امیر بر یک جیتی و نیکوید که ناست قدم ساز و بیکلک مبر که جهت مدد خرج پادشاه
جمع که اقبال را ندانند قضایای ما ملازم که و حنت امیری خواطر کردید رسید خیمه زخم است بود
چنان افروز خاکان تود و در شب با تپان شبی خاکان و به پیغمبر فرمودند که از این پادشاهی

دوران آنحضرت زود یکی از اینها را هم رسید که چه زود اول آسمانی ظاهر شد و بغایت مهل و آ
نمود اما فرشته آسمان که در دو درو جمع استند او یافت و اختلاف ای ای اطفا در محراب و علم
نصرت و جرات با عاقل است و در روزی چند غریب پوشی در آرد و دیده آمد و آنکه حکیم علی
و حکیم مصری اشارت رفت که با تعلق آنچه خواب داشتند فعل آورد و شیخ ابو الفضل که از معتقدان خلق
بود نظارت این خدمت فرقی غریب را در جنت و شیخ بنیای حراج و شیخ حسینی خلف او که در
بیمارستان حضرت شفا شد بی خطای متعجب خالی سر فرار است و بسین و کشتن و در هر یک
بر سعادت افزودند که چه امتداد جاری یک ماه و نصف فرستاد و یکم بخت آنرا منس خلی
و نسکین قلوب هر روز بار عام میدادند و چون بغایت این دستجاتی صحت کامل فرستاد
فرستاده آنرا کرد و در هر یک با دشنام نه ترست و آنکه حکیم علی و حکیم مصری و عینی که درین خدمت
شرف استند و ششده با ضا و معاصرت و ارتقای مراتب و حاکم بانی و نقد و انعامهای کام
فرمودند و حکم اطلاق جمله زندانیان شد و لی اعراق عالی را روح تازه در قالب بجان در آید
و بعد از این بام شمع الله شربت دار با ما فصد احدی ملک و کن و سوری یافت و میرزا ابو صفی
از خونور قدس و سعادت تا بنوس منعم که در بد و در خلال انجیل میرزا ششم و آنصف خان و بام ششم
هشتم خان بقدر مندر آن کوستان بنجاب تیش شد و در سال از آنرا و او از حکمی است
باران شد و قحط عظیم در ممالک محروسه دیده آمد و با آنکه خاقان بکر حکمت خدش حلیه خاها
فرموده و مبلغهای مهور و کجرات و تعدادات در صحت نمود و خلق اسنوه برض جوع نسیم شد
و شند و این شش که شید و در این بام میرزا ابو صفی خاند و در کجرات حاکم در صحت فرموده
بگویم که لشکر و کن فرستادند و از عرض واقعات بکماله بوضع بیوست که چون موسم بر
در میان در آمد و راجه مالک در کوره کباب بکجا ساخت و در اینجا سخت بخورند و شند و
بیماری مبتلا به رسید که معالجان دست از صرف باز گشیدند و کار از اند او گذشت و عینی خان

اینها را بای

زید ارباب عامی کابلی و دیگر ارباب فساد و فحشیت غنیمت نموده اعلام سورش و آشوب را
و در روز آفریده که وی هم که اقبال احاده نرم بکار کرده و اربابان دولت نیز با عتقاد و صلح
و کل می بخت قایم و دشمن و اربابان سر و اربابان سر میکی بر دامن غنیمت و دولتشان
و بیوقت یاران رو بکین نهاد و مخالفان که بگوشتی و کسرت تو بخار تخت از بودند
و خود و خود و در آن راه سلامت پیش که فتنه و مقارن آن حال را به قدری ضعیف و بیست
بهر خود اربابان که قوی تعاقب آنها نماند و فرمود و غنیمت اربابان و لایست بر آمده و گماره
در خانان کشید و چون عساکر اقبال با خود و دوست تاب مغلوبیت نمانده و سینه بستند
و در سر اسبکی و منظر از نورق حیات بسیاری از اسب او بار موج ضربه فنا و کشت و کشت
همه دولت خوانان درآمد و از آنجا سالها و سالها که اجعت محو بهر چه بود و شورش
و فتنه دیگری صادق خان و میان شایه زاده و صادق خان چون بخانان رسید که شایه زاده خاطر
از کمر اسب خنده بر ضاح استیصال متوجه آمد که برادر عسکریان را همراه گرفته با میرزا شاه رخ
شاه خان از بی شاف و شایه زاده از آمدن خانان خوف یافته بکج متواتر متوجه پیش کردید
خان خانان ازین آگاهی میرزا شاه رخ با سپاه و اعراق گذاشته خود را با عسکریان بلغار که و دوری
آمد که غنیمت شایه زاده بویست و از فتنه دیگری و فتنه شایه زاده خانان بکار برد که بیرون شد
آنها صادق خان بود و زور اول محنت باز یافت و زور دیگر بهر ارکانی و جنس ابر و کوشش داد
و ارباب غرض و مقدمات غنیمت و از فتنه شایه زاده را با بکل از و محرف شد و خود بمحتر
کار و اسب سیده جنس مخلص را بهر ار دست داد و خانان از عاقبت از روی کار طرح
و اگر داشت و در خلال آن حال صادق خان که با سینه خان عداوت قدیمی داشت مسیبت
باطن خود را ظاهر حشمت و مبالغه این دو غیر مناعت و محنت نصیح پیوست و خان
مرکت زمین در بار نمود و چون ظاهر احمد که رسید به عایدی بی پشینه بران بگویم که در

پیردخت اگر چه امر امور حسیله تقسیم نموده قلعه را که در فتنه نیکین چوین سران کمره بایکد که انداخته بودند
شتر و این محفل نمی آید در سوخت اخلاص حال جیشی بایباری از و گنبدان بفرم زرم آمد و باقیال محفل
سکنت خورده بجانب پهن شافت و منجه که از عمدای فتنه بودا محمد را با خلاصه خیزند از قلاع
بجانب بجا پورفت و امر از قلع بر ایند موساهله اگر چه او گوشتش نموند و الا بهر دولت
شدی و قلعه روز اول بایستی فتح میشد از اتفاق امر ابید سکندر برابر کردید و چاندلی بی قبال
قلعه داری و استحکام آن مسایع عملی ظاهرست سببی علی و اینک خلق بایباری از
ابطال و جال بهر و جال خانها را بشنون آوردند و جنگ عظیم در پوست و پنبه روی افعال
ببر و حال خیم نمی بسایه طرب رسید و غنیمت کمال تبار خود را درون قلعه انداخته و چون
سران لشکر بایکد که در مقام مطالبه و اتفاق بودند مدت محاصره بامنداد انجامید و و گنبدان
بهو و بطل و محار را اسلحه تمام دادند و از منقبض شده و کمین از فوق کار بر ستواری کشیدند
با جمعی برب آوردن از فوق بر آمد و با و گنبدان جنگ کرده کشیدند و فاطمه که از بخت
کیهان پوی بجا آمد سعادت حال و کمیتی تاراج کرد و سید عالم در آنجا بکار آمد صادق خان را
همراه گرفته بر سر او رفت و کار را ساخته بر کردید ملک کی مقصد او وقت راج علیه خان بود
و در ایام محاصره شیر خواجه و شیخ دولت با فوجی بصوب پهن شافت و با اخلاص خان
جنگ نمایان کرده سکنت دادند و غنیمت فراوان بهرقت و دو نیمه آن در آمد و بر وقت
پاره از دیوار قلعه آتش افشا و سران بیا غنیمت مرزیه بیکد که فراموش مردم خود را در قلعه
منع نمودند و بشنوی اتفاق و کینه خندان در کافیه که متحصان خند را غنیمت و ترک بر آوردند اگر چه
شانزده خود در قلعه بجان منب کوشید و در یکدخت اتهام است لیکن از اتفاق صالحان
و خانها مان خبا بیکد کار از منب معروف و صادق خان خاطر نیش پراده خیال کرده بود که من
بهر سلام با جلد من بیا بام و منبیک بهمت من معروف بر انست که پهن شافت بیا بام
بیا بام

[illegible]

کابل دستوری یافت و معرشت که تخت مضطرب افغانستان نیست گماشته و اگر کابل خبر و دیگر محله
 خاطر و ایراد است متوجه کابل شود و مبارک خاں لک و جلال خاں و شمس خاں و فضل خاں
 و میر عبد الرزاق معمری و دیگر منصب داران بگویند او قیام نمود و چون افواج قاهره بابل حدود
 پیور رسیدند خانانان مبارکتهای نموده سکنت داد و در ضرایف تسلطه اسب نهاد و مبارک خاں
 و شمس خاں و میر علی اسلام آبادی را در آنجا گذاشت و بر تنهایی میدادان از بغولهای نا
 و کیره یابی و شوار خود با جمعی بر سر حلالیه خست بود لیکن رسیدن بهادران طهر قریب آن کاه شد
 این کاه شد از راه دیگر در رفت و قلع خاں و این بوس که معب تیرس حکمهای تیراه است
 مع کابل ساخت و چون نارسیدن ازوق و رسد خلعت تمام در اردو و بدید آمد جایجا تهاجا
 گذاشته بود و کابل شافت فتح و ولایت برادر و دیگر سوار افغانان بخیر و چون اری اتفاقا امیر
 احمد کمر زوی جند توفی افتاد و شاهزاده والا ترا و سلطان مراد و ولایت برادر قرار گرفت که
 بیلا و نرمن جوسی اختیار نمود و کجگاه ساخت و آنجا را شاه نوزام نهاد و بی تعمیر منزل و احکامات
 گذاشت و در آنک فرصت شهرهای عظیم آبادان و مومئی ملک و دلا ساری و امیر زوی که
 در تها حکومت بر داشت و مردم آنرا قبول و اعتماد می نمودند و گداشته او را بانی خود قرار داد و محبت
 سرحد همیشه اهتمام حاجان می نمود و میر علی اکثر ای وسع و دیار و میر مظفر و میر
 شاری و شیخ سکندر بگویند او قیام نمود و قریب و در میان ولایت کجکامان قیام نمود
 و راجع بخاں و جلال خاں و جلال خاں و بای در کاه قرار گرفت و تها در آنجا خاں و حاجان
 و جلال خاں و جمعی از لاری و کن جبار موسی و تسو و یکم و میر علی اکثر ای و بای و تها
 بهت گمانست بن آنقدر قنق و دیو است و کسانان نشنیده اند و بسیاری نقل شده
 و عین خاں با معرونی قنق و عین خاں از کسان است و دیگر احکامات ضعیف کسانان
 و کونیده بر افشا و از سوار این ایام نشیند و سینه کوس قریب بوی اتفاقا امر از من بای
 بهر بای

رسید ستره و اس که از منظران شباط و قریب بود با فرازین غناب آمیز در انوار خست
فرمودند و بیا فضاخ بدایت بخش بقدر او و او را کشند و قرار یافت که جبره یک نام خود را
برساند و چون بمکان او رسید جمعی از او پیش کن سیر راه بر و گذشتند و آن سیره فرود نهادنای است
افشاده بسیار بر از منی ساخت و از هر خیم سیره اریای است و در راه اطلاع من و جانشان کردید
و چون پراوده درشت و نور بیکه اقبال ساخت و جمعی از اریای نظام و بیکه بیکه در دولت
براز خیمه و کشند فضاخ و دو تنواری بر میان جان بسته گذشت و راده پیوستند من و جان
عالم جان بودی اعتبار جان و بهادر ملک بهادر جان که گذشتند و بهادرش و اقلان این بهادر بود
دخل عطف شمس بهار است و جان با بهادر جان و فرود آمدن من اقبال جان که پیوسته جان و جان
و میان ولایت بر اردو آمد که نهان است و میررای اکثر شاهی و در حاکم عیان و جان
فروری یافت خداوند جان و عید الفضاخ و اردو جان و جان و جان و جان و جان و جان و جان
ما به از پیشه و قبل ملک صا و جان شمشیر و نا آنکه او دیای است از ستره فرود آمدند
استعداد و بهار باطن جنسی موطن حاطل حاکم استان خسته تر متب افولع بر داند
در قول صا و جان و سالد و تس و محمد جان یک و ملا محمدی و جندل است در این قریب
قرار گرفته و بر غار منیر احوال سید یار و محمد و محمد جان ملک را و هم و خید المرح و قول جان و جان
و ظاهر بر ادب و جوی و جوار غار جان و وفادار جان و در هر اول میررای یک و دوست بهادر جان
و سید لاد و صالح پسر و محمد جان و محمد جان و محمد جان و محمد جان و محمد جان و محمد جان
خدا یار جان یارای سبب پس بهادند و میرخی بهادر و میرخی و قابل پور علی و ام بهادر و محمد جان
منظر شدند و بر کنار دیای ملک محفوظ آمد سید سخت خداوند جان با بهادر سوز و جان
فیل خامی بهر اول در او سخت و میررای اکثر شاهی و او نجابت و او غنیم را منظر من ساخت و
دو سینه صا و جان و سید لاد و حسن هم کاری برداشتند و بر افکار می گفت و جان
نمود و صا و جان بر کنار دیای بای است افشاده بهوت و تیر و فضاخ بسیار از جان ابر جان
هنگام افکند و بهادر جان لشکر منصور از اطراف حمل آورد و غنیم را بهادر و غنیم و غنیم و غنیم

و نسبت فراوان از نقد و جنس بدست افتاد و چهل و نه هزار گیل که به یک سوئی گیلان است و در آنجا
غنائیم شده و کشتی بسیار علف می بردند که در و در سال پنج هزار گیلان است که در سرحد گیلان است
و مسیح و از برهنه و سیاحت خود از سلاطین داری و لخواه میبایست و راجع به آنکه آمده
وید و میبایست و خراجگذاری قبول نمود و طول دولت کرده و عرض از چهل تا صد کرده و بهاره
چهار هزار و دو صد و ده و نه و صد و بیست و یک میسار و در و در سال که در اطراف گیلان
اند و از سواد و فرستادن و فرستادن با یکدیگر میبرد و در میان فرمانفرمای توپان
چون از مبادی طلوع که اقبال خاقان مملکت شان ایل و نمایان میباشند از جانب ماسل و در
الوای محبت و اخلاص متوجه بود و از ماری که حکیم بهام با الیچان خان ملکشان در کاخ سلطانه
رسید و دیگری تعیین شده بود و در بولا خواجه اسیرت نهندی تا نعلین بهر شاه شمس
دستوری یافت و مسیح حسن را به بیلاری مقوم نمودند و در این ایام عرض حسن طویلی کرده و
عهد سلطان سلیم که با و ابابوش بهفت اقلیم بصید و تیر و خیال کوکله شمس اتفاق یافت
از رکن السلطنت باین دولت عظمی فرق عزت بر افراخت و حضرت خاقانی عزت و کرامت
به دولت سمرای فرمود که ملک شمس عزت از این شهر نموده آن خلوتش من نرا و عقوبت بسیار داده
عالمیان عقد از ذواج بستند و در حلال آن حال سجد حال کمر است صوره بهار دستوری یافت
چون بهر من یک شایه رخا از رفتار خاطری که میان او و صادق خان بهر شده بود حکیم
منکر وین بولایت مالوه که بدینول است آمده فرمان تغیر جاکبر او اید و اول آنی شرف
یافت و نیز در شاه رخ را به منصب چهارری طبعه در تیر مالوه زیاده بول او عزت و جود
سال سپید حیات را با کنگال بر بند و افرا خیا شمس را یافت که بهر کلان او امر
که لعل حالتش است ز مهر کار او که در و السلام رزم بهر شاه رخ و خانی مال به در و نظر با فخر و
دولت بایست که در کار و نوایمین به جوش هزاره و الا ترا دشت به مراد در بهر معبر
از است و امرای عظام در سرحد بهای حاج اسحاق داده بای عزت و افتخار و ملک
بقیه خط در آمد که هم دکن بهیم اتفاق نموده لشکری بیرون از حساب میبخار و نوب خانه
زاده الیچان

[illegible]

واقعیات

[illegible]

شرف از مجلس عالی ترتیب نمودند و بعد از فراغ تشریف آوردن بفرمان سیرت میرزا محمد که بهشت
اتفاق است و مقرر شد که تا هنگام محاورت عمارت عالی تهیت در انتظار و حرم سرای اسباب
نهند و از عزای اتفاقات آنکه متعارف این ایام در کتب دولتی سرای شاهزاده مراد میر
نشین در کتب و درین فهرست خان بمنصب چهارم از ویا صدی و اسمعیل قلیان چهارم
و میرزا علی بیگ و شاه بیگ خان است بهراری مرقی عزت برافراختند و همدین و امثال
در سایر بروج طبعی خست هفتی برست اراعیان دولت بود و در سرداری و کار که نوری
دست قوی داشت و درین دولت ابد از مصلحتات سستة قسوسات پسندیده شد
بود لیکن در اتفاق و گیرت حدیث و نظیر خود نیست و که هر بلدی یا من سنا نزد بلند مقام
بمنصب اضافت بموت مردم فروین اراتب لاهور که شد و رابع و لا غیر منزل فرمودند و
ست شاهزاده بلند اقبال سلطان و نیاں را بمنصب و سوار بخت بهراری بلند مرتبه
بحکومت صوبه الہ ایش حضرت فرمودند علی خان بمنصب امانت این کوهر که بکلیل خداوند
یافت و اسمعیل قلیان و میرزا علی اعلی و بسیاری از اراکین در خدمت شاهزاده مقرر شدند و کوشش
شاهزاده را بنزد تصایح که انبار سعادت فرمودند اگر آن سبدهای بنوس اقران معصیل بکشد
اند بطول می انجامد و میرزا علی از دست میرود و از بدائع اقبال زور افزون که درین عرص
سمت ظهور یافت آنکه در کشمیر حاکمی از مردم عوی خود را عمر شیخ پسر میرزا سلیمان و انموند
و کوهی از اراکات در میان و جمعی از پسران و اوقو طلب بر که را و فراسم آمده دست افراشته
ساختند و چون منیخت کشمیر چنانکه بلند او را شد جدی از میان مردم او را گرفته نزد
بیک حاکم کشمیر آوردند و محبتی او را بدکار چهره ستاد و در منزل فضل اما و نظیر اسرفت گذشت
بسیار استید بیارم ترکی اقبال را که در آن دوقه که خاطر منظر را سپید غیبت فرمود و اصلا
انری از سورنش یا دکار در میان بود و درین مرتبه نیز چنانکه در کتب درباری جناب مورد عا

کیهان شکوه کرد چنانکه پیراجه باند کوهستان بخالی دستوری یافت و میرزا فتح
واصف طاهر ابد کلاه طلب فرمودند و بعد از اینم میرزا ابو صفیایان با تاجی بنوازد و در وقت
برافراختن و چون کوهل بهر معبر ایت بجا نوبت شد بخاک صبح آمدن بختی را حکم فرمودند که بر
کوهل توقف نمایند و چنانکه نام نویسنده اند بگذرد و دیگر مردم را باج آید که حکم آری است نباید
و چون نویسنده ملک میرزا زحام عسکر اقبال و فاما میکند و اگر سرت فحط و کراکی غلبه بهم میرسد
خاقان وافر الاصل بر حال رعایا و متوطن ملک بختوده بختیایان عظام حکم فرمودند که هر وقت بخاک
اشرف آیند و چنانکه حکم بود همراه بگذرد و انبیا مردم هر روزی با خود بیاورند و خوابی فتنه اندیشی
حکم کند که بر کوهل بهر بختی حکم بسج متبغی را کند از آنکه قدم جبرست نمیشوند و چون مقام را جوی تخم کاه
عمر میلاد و در بختی فرس آن که ندارد و اول اقبال اتفاق یافت باین وسیله خلق کجام دل رسیدند
روز معروض را که چنان گردید که هر یکی فتح اند و در وقت استقام با نندگان حاکمانی و کسور نیای شاهزاده
عبدالله اول است و از آن دوران مغلوله یکی از ملازمان اقبال نقل نموده را جرم حکم کند که او است
و کوهل بسته بختی بنوازد و در وقت اقبال در زمان خلافت باین توره مطیع نظر داشت و رقم محمود مختص
او کوهل و خلعت مرعش فرمود و باز بختی بنوازد و کوهل سکود و کوهل اقبال است که بختی بختی
ما بخت اقبال برافراشت و اگر سرت بهشت که سر راه گرفته بود حکم کند که کوهل بختی بختی
چون موج بهر توره که انتهای کوهستان است مورد عیا که اقبال گردید حکم کند که بختی بختی بختی بختی
که از آن راه سببه کوهل مدار ملک بختی بنوازد و کوهل بختی بختی بختی بختی بختی
ولی عهد که اگر بختی مردم و صعوبت راه متعاقب می آید ملا بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و در دیگر بختی بنوازد و اقبال فرمودند و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
اقبال بنوازد و در بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و نیز فرمودند که عا که گه پهلان شکوه که بر داری اصف خان در آنجا مانده بود و قلعه را برادر افغان
ساحه در راجه با سورا نالشیل سزا داده او را به شهاب جمال کرد اینده و از سواج شکستین یافتن
بها در کجرات او به نظر من است چون منظره به تبع همت او بیای دولت مسافرت ملک
که دید و در مسیر و دو دختر از خانه و دیهانه نواری سزا در پرورش یافتند بهادر و سیرکال در یو لاکه اکثر حکمرانان
کجرات بخت شج و کس سنوری یافتند بهادر و سیرکال او را گنیم حضرت برآمده اعظام سورش من
که داند و جمعی را او با شش برگه او فرایسم آمده با جنت و ناراج قصبات و قربات برود خند
و راجه سورش که بقصد یکبار او را از احمد نادر شافت و افواج طرفین در برابر یکدیگر صفوف در استند
بهار دزد و نور جانب شزار و نشسته بود که میامین اقبال تیر نوال مخالفان راه نیر همت میزد
و بهادر با خود را بر او به کم می کشید و چون طلال معدلت برادر املاک کشته افتاد و بعد میزد
که از بند او ستم جای کرد و این و جیرانی عام کمال رعایا راه یافته و شمع غله در جیرانی رسید و قحط عظیم
شده نادر قحطی عدالت آن افواج محنت و محنت بر روی تعلای شج الوافضل حکم فرمودند
که جمعی از نوین سزا راست کم کجس و قوت و نور امانت از تنگی و نشسته بهادر و سیرکال
تصل میزند که از جمع رفی جسم بونیده نماند از هر حال حاصل جمع بندی کشته و در اصلاح شکیکهای
الملک و تیار حال رعایا نهایت جد و انهماق بطور سزا شج نیرمان شکی همت انجام این معقد
مفرد و نشسته بر کنار سیر را چهار کجس نصیم فرمود و بهادر و سیرکال از سیرکال از نوین سزا
ایرانی و دیگری بنده فرستاد و همت کمالی علیه طلال و مکالمات شهر را طلال نشسته و سیرکال
و او در اطراف شهر فرود آمده بطور خاتمه بعضی فرمود و بهادر او را کس آرمی همت میفرموده باشند و بهادر
مقدیر از خنده عامه سیرکال جرات و تصدق فرمود است که از روی یک نشسته و بهادر را حاجت
و بهادر از کس کم و بیش معلوم درآمد که هر روز یک نشسته و طالع می یافتند و بهادر توحه اشرف در اند
فرمان آن قحطی که گنیم آن کو سیرکال یکدیگر میخوردند تا لکل رفع شد و از تحفیت جمع رعایا نیر خانی باره
و بهادر اشرف اشرف از مقام یافت که معارفان سرکار اسی قلعه بخت بهادر سیرکال نشسته و آن سیرکال
از قلع میزدند

مذوق خلقی شد و درین سال جلوه باند نمود که بیدارست رای تیر و کس مفتوح گشت و این شعله است
بغایت رفیع و متین و طایفه فتح هیچ یک از سلاطین هندوستان برافراز نگذرد ان بابل مراد کنگره
سلطان علاء الدین باین عظمت کوه دست نمند نیست و آن کمر هست و مبله های و افروز
پس کار نهاد کس میا و کشتن داد و عاقبت بی نیل معقود دست از ان با غایت و افروز مالک
ان حضرت ارکمنین بنده افتتاح این عترة و شوار جلوه ظهور یافت و عرصه دلپذیر گنبد نور و در آن
جها بیکر محمود و بلاد روی زمین بود همواره خایه فاضل مظاہر سپهر و سکار کلهای روح افزای و جنبه های و
و جنبه های نظریه و کلام های فیض بخش خوشنویس شدند و کاه بهر شهاب الدین نور کا به جا
رس لکها و کاه سکار کول دل شریف میروند و عالمی از رخاات محاب حکمت بران امینند
و چون علی رای حاکم ثبت پیوسته بار سال مراد و سیکش خود را در مجلس ثبت آید حاکم
و بخت سرورای او امید علی جولک و بابا طالب اصفهانی با فرمان مرحمت و رفعت
دستوری یافتند که او را بنمود و اطاعت سرورانه سر فرار ساخته از حقیقت ان ملک و نصیب راه
و در پیش جماعت و کثرت خزینه و سامان او و قوت حاصل نمایند ثبت دو بود و یکی کلان
و دیگری خود علی رای حاکم ثبت خود است که بکنند نزدیک سر است در بیولا میان حاکم ثبت
کتاب و علی رای امیرای او مبارک است مرید علی رای قابو دانسته با جماعت نیک بر سر او رفت
و از انجانب او نیز کلاه و مقامه پیش آمد بر شهبوی و بداندیشی وزیر او علی رای غالب آمد و جام
ثبت کلان و شیکه شد و علی رای به ثبت کلان در آمده خزان و دافاس او که اکثر طلا بود
آورد و یکی از درازان ان ملک را بر شد حکومت جا داده سالها حکما مرا حجت نمود و هم در بیولا
میزد انرا هم از جای را نزد محمود خان حاکم کاسغر و سنوری یافت سلاطین کاسغر را پس در دوران
رفع ایشان نسبت خویشی و اتحاد قدم است پیوسته با سال رسل و سال خود را با و دادند و چون
عبد الکریم خان شهنشاه شد و محمود خان جانشین گشت و شاه محمود نامی را با انجاس اندازد درگاه عظیم
فرستاده بود قصار داده اسباب را با راج داد خود را حجاب و شرمندگی بزارت خانه مبارک
شافت و در بیولا مرا حجت نمود سعادت برین بوس دریافت و تاجرای خود بعضی اسیر شد

[illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

بسیار اورنگ خلافت ارتفاع یافت و تخت مجرم سیر عفران را به موجب مایه نور
پرده هفت روز در گذارنای پستی بلندی طرود و در پیش چشم کوس مراجعت بسیار
خلافت بنادر و از شدت کاه راه سیکان و شکار افکنان تا دار افتادند لا بهر شرف بدید
اگر چه در آن روز بی بی خال قندی برون آمد اما بکس آسیبی نرسید و بهیچیکه محتاج
نور و موکب کهنان شکوه محمود و بلا در معشکون بود سلطان ششم پیش نهاده مراد تجارت
ایزدی پیوست اندک که حجت بل عذر بهر و دیگر است نهاده بهر اید و در غنیمت و قانع که در سال
روی نمود و شکار شدن عبداله خان فرمانروای تورانی است نوعی توصیف آن پادشاه
حجت اقبال با عدل و داد از حفظ اشعار محتاج با اظهار نیست در سلطنت بهیچ سال نرسید
بیع همت تا و از نه و مر آن خشن و دست بجای مخرج کرد پس بدین طرف که خشن است
باخت دیات اقتدار بر او خشت و بهر جانب که روی بهیچ موضع و طرود و بیاضال
شافت و در جمیع معارک و مسالک بر اعدای خویش فائق و غالب آمد اگر چه خود
مفسر پادشاه محدث است این بود اما فرزندش عبدالکرم من سخت به اعتدال بود و سکه
و در اینده ام اسب مضری بعایت جله ولی محابا بود و در بار حق عیت و عرض ناموس مردم
دست نه و با داشت و بیعت به کار نیک و در همواره خیر کم او می پیچید اما که قصد کرد
و در روزی عبدالرحمان با جدی او فرمان و مخصوصان خویش بسکاه سوخت بود آن پیش
لقصد و سیکر ساختن بیضا که در دین حکام کی از دولت خوانان به رضاح استعمال خود کان
ببند از غنیمت باطل آگاه کرد و در خان بیعت هر چه با نام نه بصورت بخار است
و اگر که در دای یافت گویند که در بیضا و وقت بیضا بکشت خود را و بیضا بهیچ فزود
که گویند که در دای یافت گویند که در بیضا و وقت بیضا بکشت خود را و بیضا بهیچ فزود
بجانب کار بیضا و در دای بکشت که در دای بیضا و وقت بیضا بکشت خود را و بیضا بهیچ فزود

باشند که کوب برود و شهر نشین و در آنکس خدمت بیدری از قدیمان محمد خان قمر است
 فان بداند پس تو حق غریب باطل خویش یافت و ما کام سرمنده و حجاب نه برای که آمده بود
 شافت و خان با جمعی یک پنهان و ما و پ او همت گماشت و ما که از آب امور جهان
 از عاقبت یکدیگر در خون عبدالمومن برای مقاومت شدت از آب کشیده گشته است
 در بیوفت خبر رسید که توکل فراق از دستت فحاشی ساخت و سر منده آمده تا که بر عطف عثمان نمود
 و توکل از غریب خان اکاهی یافته تا که در خون حال سپهر قند در آمد بیمار شد و روزی چند سخت بخوری
 کشید و محمد باقی که میشت و کالت داشت با و یکدیگر او اعیان کشید که کس عطف عبدالمومن فرستاد
 او و میرعت هر چه تمام تر از طبع متوجه میرفت که در و در بوق کعب لعدیر خان صحبت یافت
 و آنها با کس فرستادند که بهر جا رسیده باشد بر کرد و عبدالمومن عثمان مساعیت با کشید و لیکن
 آهسته آهسته می آمد محمد باقی روزی انعام ضایع نمود و حال بمیرل اوفت و بعد از فراغ طعام
 انعام متعجبی میخواست که محمد باقی با شارت عبدالمومن و بهو اخوان او طعام را محکوم حقه بود حال
 برو متعجب شد و هم در خانه محمد باقی خشن حیات بصنعت برای جاویدت داشت آغاز سال چهل و سوم
 از جلوس حضرت قافان کتبی شد تا شیش به سیزدهم شعبان سال هزار و شصت و هجری بعد از انحصار
 نه ساعت و یک دقیقه و شصت ثانیه نیز عظم عطیه بخشید و شرف عمل اشرف توحیل فرمود
 و بهر طور هر سال دولت خانه را این بزرگی کرد و در روز شرف پیروزوری از امر پیش آراست
 و در همین ماه سالها پس بند و می را که از معتقدان و معتقدان درگاه بود بطلان پیراوه مراد کس فرستادند
 چون بصره رسید که شاهزاده با فراط شراب میخورد و خانها را از نظر شکوگ او از زود خاطر شده
 بجای که خود را که درید لاجرم سالها پس بطلان پیراوه دستور یافت و روپ خواص را برود
 خانان فرستاد که باز بهر دستور در آن کشیده و از شواخ آمدن حواجه اشرف و پنج حسین را و

در او باقی نماند و دیگر باقی که خواب نشسته و بنزدی یابی که بر جای تر و جدا از حاکم است و بعد از آن
و حاکم است خویش میر قریس را باقی نماند اندر بارگاه ساخته بود و در آن ای راه خبر بخار شدن او میرسد و میر
قریس بر میگردد و نام بر در باغ خارج احتمال خود را بقصد نارسا نینده از استیج حوادث محفوظ
می ماند و درین تاریخ نای تیر و پس میجو و قدسی استبان صیه خدمت افروخت بدین گونه که فتح
فلسفه باید بود و چون حکم از طرف مصلحت است و استیصال است چون ولایت باید بود و قبول است
و اینال خواهد شد و ملحه را بکار نماند این سیرده روی سیرد در کا به سلیمان شاه نهاد و بعد از آن
و یوایی فرق غربت بر او رفت نخست کلمه سیرد که او باقی نماند و خواستش از این خوابی نماند و یوایی
نماند و آخر و یوایی صوبه پنجاب بخواجه قزوین یافت و دیگر حاکم محروسه بعد از کار و
رای تیر و پس خواست و در یو و لا و کلبا و پاد که از ارام ای قدیم عبدالرحمان بود و یکجای جنگ
پری داشت و از توران روی امید بقصدی استبان نهاد و سعادت میں توس خدمت
و خطاب به پادشاهی شریف احتضار منبر رفت و معارف ابن امام حکمت که در مقام
با دیگر امر از گوشت بان چپو آمده بدولت کورنش سرفراز شدند و نوگو که در راه کورنش
همراه آورده است شعاع جبرام او نمودند و از سواج کشیدند و عبدالرحمان سلطان چون عبدالرحمان
خوش حیات بصفت سیرای جاب و بخت از یک حال سیرم او سمرقند را محاصر نموده و
محمد باقی متخلص شده نوام قلمه داری و بیت قدیمی بجای آورده و او را یک خان را کار با سیرد کردید
و نوگو سیر قصبه سمرقند آمد چون عبدالرحمان مقتصد آمده بود منتظران در سمرقند آمده حاکم کردند
و نوگو کل غنی در دست و بهمان رسم تسلیم شدند و بعد از روزه عبدالرحمان آنکه فر او را سیرد
و در سمرقند بخت سلطت جلوس کرد و محمد باقی را بگو کالت بایه از حاکم و قتل با بگو کلت با
که و کسل و امر القهرای که عبدالرحمان حال بود و فی اعراق در او بخت خدمت بود و
با صاحب وقت که خویش اخلاص است و است یکبار یک بدست عبدالرحمان از روزهای

ماسور دول شمس بود در وقت جمعی از نوکران بی حقیقت که با مکر و تدبیر و عیال نمودن و آن سقا
پیک چنان خیر اندیشی را بهرزه ضایع ساخت و هم چنین اکثری قدحان پیدا اریا انداخت و از
سمرقند تا سکنه شرافت و دستم سلطان همراه خود را با و پیرا که از دیر باز که نیستش بود و کمالش
و فتنه از اینها بود و بی ضرورت و او یک سلطان را در قلعه ای مخافه نموده آن بخار از نظر
و آنچه بر بسته میاری احوال و در نیم جان می کشیدم که و عبدالمومن بجانب سمرقند و بخار ابرکت از
کرمی هوا بود شب کوچ میفرمود چون شایقی از عظم پیدا و او جان آفریده بود و جذبی اتفاق نموده
در کین کاه تیره و گردید و در او و از این ملک طوایف و در بیولا اصفهان لغمان و الا که سکنه آنجا
زمن بوس دریافت و در سال هفتاد و یک تبع همب میرزا علی اکبر شاهی مفتوح گردید و قلعه نو باجر
که از قلاع مشهوره برار است بنشیند اولیای دولت در آمد و راجه سالها بن که طلبش هراده دستوری
باقیه بود و عرض داشت امر آورد و عرض داشت التماس نموده بودند که در بوقت صلاح دولت در آمدن
شاه هراده نیست و مهمات این سو که قریب الاضام است بقونین می افتد که در بی چند وقت
فرااید بصواب قریب تر خواهد شد و در این ایام ساه قلجان از در اخلدقت اگر هراده بدو کوس
سفری ی یافت و اصفهان بارج حکومت کثیره و رفعت بر ارمخت و در خلال ارجال قلعه کاو تل
که از قلاع عظیم ولایت برار است بقایت وسیع و رفیع و محبت حکیم سامان از و قد بر وجه اتم در
وقت نیزان بلو از مقله گیری از محالات می نمود و بر تعی واهی بر مرتب مقتضیات می و این مرتب
آورد و متضای کلیه قلعه را با و پیر و در سنگ و در و نوران منظم گشتند و چون خاکان را سکو
شاه هراده از روی و راست قرار در مقابلش ان بخود بنا است و اما که بر روی امید در کاه هرگاه
نهاد و درین تاریخ بسجود کراس فلک آسمان ناصیه اخلص نورانی حاجت زوری چند مورد حاجت
و خطا شد و در بر این مرتبه تنها گفت و از بی انتظاری شاه هراده و خطای صواب و خطای و سکنای خود
مقرعات بعضی شد و چون ایام است از این خطای او ظاهر بود و عافان کثیره از حساب با شمس است
فد و این

و از پیش خویش کشد از باده حجاب بر آرد و مصلحت انحال قیام خان نیز از خدمت میراده و اسباب
که این عالم شده بدگاه معدولت بارگاه رسید و حضرت یار یافت و از سواج آمدن صبا و الملک با الطی
شاه عباس نقیضی استیل چون ضیاء الملک با مکتوب و نقایس بند و متال بخدمت رسید
یک ساله و دو میل مجید و علامت است نسبت بدین فرزند و پاس مرتبه خردی و کلایلی ضایع و پیر و پادشاه
و احترام تمام دریافت و منوچهر یک را که از متقدمان و مقربان او بود با صد و یک اسب عربی برود
با صفا و سواران که اکثر کارهای خواجه نقیضی و قالیهای خوشقالی یکده بخدای بر خدای
خود بفرمایند و نواد و خرق بر کار سلاطین شاه فرستاد و درین تاریخ سعادت زمین بوس فریق حضرت
بر افرخت و انواع مرغ و نواد و سواد سر بلندی یافت و از سواج سعادت دل رخ انوار فضل
در دیکه در سعادت کوشش محمود ماندن شیخ مبارک بدینش تفسیری که تصنیف کرده بود وی آنکه
نظام نامی حضرت خاقانی را استعلا بخشد و بقول نظرات حضرت نسبت افزاید بیاض میده بود بعد از آن
شیخ انوار فضل نسجه صبا در آن زمان رسیده بی اجازت بملک ایران و توران و عربستان برود و
جمع ملا و اسلام سال داشت در بولاق بقرنی صورت حال بسیار رسید و در خاطر قدسی هر
سخت گمان آمد چون بخدمت میراده عالمین تغییر بسیار دست و با اعتماد نسبت خود مقصد
کسبنا خیمهای شده بود و پیوسته در خلافت رضای ایشان سلوک مینمود و مزاج شریف ایشان
از او کرامت کام داشت و در بوقی صفت یافته مقدمات تا ملایم اظهار سلوک و معاش او بقرص
رسایند و بدلائل و بهر اینی خاطر ایشان نمود که آنچه درین مدت از اخلاص و بیکری خود داشت
و از فروغ صدق بهره داشت و با ایشان با دل آسنا نمود و درین وقتی که خاطر از شرف بقدر کرامت
بزرگ بود و سخن نهاده در سبک کار او از اسباب قوی شده و در ارکان نسبت او تزلزل عام
راه یافت و جمعی از مقربان سلاطین از خود راههای او و عملهای ماسور و دل داشتند در سعادت
و دال بر بیکر او نهاده انتها فرست میبختند و با یافته از گوشه کنار بکتاب و صرح مقدمات بقرص
رسایند و سخن نیز از فطرت حالت و شرفندگی خالصش گردید و در آن وقت بودی خود نسبت کار سبک

هر چند با محبت و با همت جان از آنها خواهر شد خاقان عدالتش در کمال مرحمت و عاطفت برین محبوب
 غرضش از این در عابا که در دایع و دایع از فرید کار آمد چهل سحانه ازین محبت عام جان تارده یافتند و بعدین تاریخ حبه
 فتح شکست پیرنال که از غلام غیر ملک بهر است نشناخت افزای خاطر او بیای دولت کرد و چون سازه
 مراد بستانی قلعه ناله نوحه فرمودند که فروری از در بستی آن گذشت و دیگر جان کونند که از جانب
 و کنبان محافظت آن حصن جنین نقش بود و بی روی کوبان در کس فطرت و دینوای بر میان جان بسته ملاک سازه
 شافت و قلعه را با و بیای دولت شهر و مغان آن با هم خلع مل که نیز منضم شدند سازه شده سند و اس با فو
 بحامه این نقش فرموده بود متضمن امان طلبنده قلعه را بر دزد و محبس کوه مانور بر گرفت او بیای دولت
 و چون موکب اقبال از اسب سلطان پور گذشت و بی یک بهر سازه خال از کماله آمده سعادت رکابش
 دریافت محبت و در خیمه میل می کش کرد و درین راه میرا شاه رخ بفرمان جهان مطاع از صوبه
 قلعه دولت بساط بوسی دریافت و چون ظاهر سر نهی مجسم از روی کنبان بوی کردید بشارتی که الوه حاکم
 اینجا حکم شرف اسس نهاده بود تیرت فرمودند و طبع آن پسند خاطر اهدا بن بقیاد و معجزه بوسید
 که در استماع مصالح و ادای اجوره سینه عدالت ملک دست داده و در آزار خاطر با کوشیده لاجرم خاقان شکست
 آتش قسم غزل بر حلقه عمل کشیده ملک احمد اکای او نصیب فرمودند و از عیبت برانصافی
 دران عمارت توقف فرموده باز در تیرت بر دزد و از سواج آید جلای سبک از عراق و کت
 فضایل و مقدمات حکمی با به بلند است و در درایت حال سنا کردی خواجه اسل سر کردی و بعد از آن
 بشیر از قند در حوضه درس مولانا میرا جان در آمده و از من نفس آن لکانه کارش با گرفت بهشت
 مهم و ملاقات آن عدل و نظیر خود است و در ملک از غلامی می گفت چون معرفت کلمات از
 سحاب شست آتش شد مبلغ معتدیه اسالده شده بدگاه طلب فرمودند و درین تاریخ سعادت
 فرق غیبت بر او حجت و با انواع بود شمس بر فریفت یافت مغان این نام میرا منظر خوشی کی از

آئیده دولت باریافت و میراث انعام بکنش بحکم حکومت ان ملک خجست فرمودند چون
موبک اقبال بنواری تپانیه سینه خلی بنوه از سرخ سلطان کردی ایجاد خواستند و بعد از تحقیق بطور
مجبوریت که درین ملک نهایت نظم و پادار و فعل آمده و حکم شد که بجا آن عملی بشود که عبت دیگران
نموده و چون حضرت و پیلای مورایات جهانش که دید با بعضی شیئی الکی شجره بخاری بمنارل که
بر ساحل دریای جون اسکس نهاده بود شریف فرمودند و یکیشتهای او فرستادند و بعد از آن
کشتی سوار بر بارت روزه منوره حضرت جنت خلی امار الله بهانه متوجه بخند و بعد از فراغ ربار
دنیا مندی بیارگاه اقبال که در بیرون شهر برافراشته بودند شریف برودن خجست و ابواب مسجح بکار
را از لباس درویشی برآورده منصب بالقدی و حکومت پیلای اختصاص کشیدند و چون رتبه
و پیلای کم اب نشان میدادند حکم شد از راه کنار دریای جون متوجه بخند و درین راه گاه کشتی و کاپ
سواری میفرمودند و در ساعت مسعود و مختیار برادر علاقه اکره تروال اجلال اتعلق افتاد و در بنگا
که احوال شاه زاده ملار ابلشان میدادند مسجح ابوالفضل دستوری یافت که بخند و عین اورا بکار
آورد که طبع او انان بابت نبود که بکنفس از ملازمت محروم کرد و لیکن چون در ارکان نسبت او
از خطور تمام راه یافته بود و منور از حالت بر نیامده بود و نور باین وسیله خواستند که او را از
جنگالت و غمشاری بر آورند و در مخی کرامات ان حضرت بود که اگر در قفسه شاه اوده بخند
سرشته انظام ان لشکر ساقط شده بود و بجا یک نفر در جای خود یکی شسته بودند و میرزا
شاه رخ را بمسلم و قهاره امتیاز نموده بکونک لشکر دکن حضرت فرمودند که باری حضرت
مانده که بجا که او در دست مسلمان مردم خود نموده متوجه القوب نمود و چون به اران بکار رفت
لشکر مختار مقرر کرد و میرزا را هم صفوی از ولایت کرمان دال خود کرد که در وجه جا که او بود و بکار
آوده معاونت کونش یافت و در ان ایام بنها جانم را بکومت ابر سر راه از سینه در القوب خجست فرمودند

و بعد از این ایام ایلچی محمد خان حاکم کاشغر رسید و در سیستان نایب دولت خورانی ساخت و بعد از آن
آمده زمین بوس نمود و انواع قلعه ها بکده و آن قلعه است از ملک برار بجایست و فتح در بهشت است
میر علی اکبر شاهی مدت یک ماه بجا مرده آن بر خیزد و چون مختار از به راه نایب شد و بعد از آن
باعث نجات خود است از مرگ است انواع قاهر و محو ماند و بهادری سلوک گشت و چون بکده گشت
فتح و فروری بلند آفتاب چند و دید ایام اقبال طرز و غیره ای دورانی از خدمت شاه عباس و ایام
بسال رسید چون فیروزای نوران شهنشاه جوان بخت بفرم و غیره در آن خوش جوان
داد و فراد خان را که در میرالامری او بود با نوبی بطریق منتقل بقیس فرمود و طم سلطان مبارک او
قدم مبارکش نهاد و بعد از تلاقی فرقی بکس سخت در پیوست اگر چه باده او یک فراد خان
مستند ساخت و فریادش ناب مقاومت بیاورده روی بخت برافشاند بکس چون بکست
فراد خان بکس رسید باری اقبال را بکس غسان ساخت بطور خود سازند و از طلوع رایتی
افزاید بر شهنشاه نظام از دست داده راه فرارش گرفتند و غم خود و در صحن بکار خاک بکس نهاد
و او یک بسیار بقیل رسید و بعد از فتح خراسان میر علی اکبر شاهی با بشارت نامه فتح و اظهار انوار
و یکجندی روانه و کاه سیل خان کاه کرد و اندر و چند کس بسبب با و یک نفر ایس ارسال بخت آغاز
چون و حرام از پیش منبت از حضرت جهان ناز و یک شمشیر و بیستم متعال برادر و نصیب
افغان جهان از فرود بخت و شرف محل بخوبی فرمود سال چهل و چهارم از جلوس اید و بر خاقان
سکندریس بمبارکی و غور و کلا خاوند و در خوش روز و سا باده سلطان و ایام از کاس ادره بکس
اش و بوسین جین دولت خورانی ساخت و در بخت و جنبه که در روز و بزاران معتبر و سال
چرا آورده و در نیست و شش بخیر فعل که در ملک از در بزاران و غیره بخت آورده بود و برسم
بیکش کس که در بید و پیش ازین الاله بر راجه بر بل دانه بکس از خاوند بودند که فیلهای لایق سکارا بخت

امرای باشند در گنجینه و درین تاریخ شاهزده قیل از یک پیش نهاد آورده که در این دراجه رام شکست
که در تمام مدت از سعادت خدمت محروم بود بفرق ادب شافیه دولت تمام بنوس و یافت و اصفی
بفرمان و انار کشید پیش زور آورده بسجود خلاص مشرق دولت نورانی ساخت و بی اعراق وین
بلعاز کوی بنقت از خال و صبار بود و راجه راج شکست از دکن آورده سعادت کوشش سر فرار شد
چون راجه که از میدان معتبر خلاصیت مانده بود در گذشت بفرمان و روی اسید بدکار سلاطین
و خطای یکی منقر و میبای کردیده جانشین پذیرند و بدین و لا فرستج کبره و قلعه ناسک سرشتی
او بیای دولت کشت و بدین ایام مرقد است شیخ ابو الفضل عمر بن سلاطین بایر خلاصیت شد
که چون چهار کوی و کانی و اصفی و افنا و جاد و خان پیر و عیال اسید و آید و استقبال و فرمان و خلعت
بجرات جمود و فرمان برداری بقدم رسانند اما هر چند نصیحت کردم بجهاد ای را می شد و کبریا
بسر خود با و نه از سوار مراد ساخت و نیز مرقد شد نموده بود که عیالی شاه زاده سخت کشتن می شد
اگر حکیم جادق از درگاه مقرر شود و وقت بلام آصف خان را با حکیم عمری قیاس فرمودند و در تحسین قریل
خبر جادق شنیده مراجعت نمودند و شافیه شاه زاده مراد اصفی ابرو نو و نو و انا جادق
احمد کنیز کام برجاست از قزوین بخت با نوره در شد و مرکب فرزند علم و دانش فرمود و با و راجه
خاطر ساخت و از اثر نهش بدینک ری برای کاری کشیده از افراط با وده جای مرض صرع مبتلا
و رفته رفته از غذا نفرت بهم رسانید و قوی تحلیل رفت با این حال از شام و نهار شای قند کاد و ل
شافت و از آنجا با پیر میویش و در علاج بورتب کرد و مرض استعدا یافت و ما کبریا سوار
و اطباء علاج پر دشت و قدری صحت روی و او در بوقت خبر آمدن شیخ ابو الفضل طلب او
رسید و چون از بسیاری اندک روی رفت بدشت به اندوه در شد و چاره کار مقرر در آن شد
که مجید غریب فتح احمد کنیزش نهاد و دست از و رفتن عذر برکشید و پارس غریب از شاه پور کوچ

و در پی جنبش نوروز آراست و بعد از فراغ جنبش متوجه پیش شد و چون بموضع و سه باری که دست
کردی و وقت آباد واقع است اتفاق افتاد و جمع بهر سینه و حال دیگر کون شد اطباء و دست
باز داشتند و امید می شکست و لهاروی نهاد و نیز بواسطه خلل که سمیت آنانی است
فامدن جلد طلب سخن فرستاد که وقت بکشد و سورش غریب در آرد و افتاد و دست
و دل را کار مایه هر چند و در تر خود را بید بفرخواست و درستی که روی مع کفر و شمشیر زید و خود
چیده بر خاج استحال سافست و اگر کنه در راه بدین شاه زاده وقت هر چند بسیار از آمدن
بگاه ساختند بخود نیاورد و شاخت و بعد از زمانی جان بجای آفرین سپرد و در آرد و آسودم
افراد و نیز بواسطه جان و دیگر بران سکر صلاح در آن دانستند که بسا به پور رحمت باید نمود و آن
مخلص کاروان بخلاف جمهور غلام خیریت بر جا داشت و بگرد آوری و لها همت که است سخت
شاه زاده را در جهان متزل بطریق امانت بجاک سپرد و اهل محل را با جمعی روانه شاه پور کرد و
قدین آنوقت که بسیاری از ما و انهلان زنده وقت یافته بیرون آرد و فراسم آمده بودند و جاده
کار محض و صید خاطر داشت و بداد و پیش و لها ی رفته را بسوی خود کشید و سخت فرایه شاه
کلید است کنوده ای از قند و جنس یافت بگرد ممت کرد و سوا ی این هر چه با خود است بفرست
نمودست بهر سینه و غار شاه راه اخلاص نمود و بان تر بر خلی اسوده فراسم آورد و فرستید و
سوار از ملاطین غاصه او که در محبت کد داشته بود نیز بفرستید و آگاه بهر هم درست و هم کار در راه
از آن متزل کوچ نمود و متوجه پیش شد و با و هم ای سحر اسالت نامها فرستاده و دلبری فرموده و
ممالک مفتوحه را فسخ نموده و او و نه پور را و ازین دلبری غنیمت اول از دست رفت و بر جا
خود محاکم ماند بعد از اساک که بنا بر بعد سافست و در بر رسیدن کوکاک از دست برآمد
و دیگر بهر جا است حکام یافت بکای پاری از قلمرو افرو و از آن حمله قلمه ترک بعد ازین افتاد
مفتوح شد و بی اعرای رسیدن شخ و زمین و قتی از مایدات غیبی بود و کویا خاقان کیتی ستان

ظهور این سخنان را عالم باطن دریافته و در پیشتر فرستاده بود که که در این روز سیدی کار بدستوری کشیدی
 و اصلاح آن بافتن و ایام میسر شدی با الجمیع چون این خبر بداد اخلاقی رسیدار کان دولت و اعیان
 روزی و دو سه پنهان و آشفته و هیچ یک را یاری آن نبود که جنس صفتی بزرگان توانند اند و ازین
 عمر هیچ شیخ را ظاهر نیست خنده و از آنجا که معصیت ملک در ملک بر نیاید پس ازین پس ازین
 نیز شایسته وقت نبود قضا و این به کام حضرت بزم مکانی باو نشاء و شاهزاده خرم و دیگر حکایات
 از لایمور تشریف آوردند و ایشان بیتی که مناسب داشتند گوش زد نمودند و این بایست
 ملک بختی در جنس معنی که بگره آب شدی رضا بقضای ایرد توانا در داده و این خاطر غبار آلود
 قهر و نجات و چشم درونی را بر سر هم خوردی چاره فرمود و آخرش آن منکرین عالم
 قدس از ایند بسیار بخش اندک پذیرد و خود است و بعد از این ایام خبر فوت عاصی کابلی از آنجا
 حدود و چهارمین ملک را از خار و بن عثمان پاک شد و چون پسران و خواست خات صفت
 سزای جاوید یافت و بی وجودی از شاه زاد و بای عظام انظام عساکر اقبال سر انجام ملک
 منقوضه و تشریف و دیگر بلاد و کن خاطر خواه صورت نمی بست و لاجرم در ساعت مسعود و زمان محو
 شاهزاده و الاقبال سلطان و انبال الصوب دستوری یافت و بالوای نورش و مراسم محمودی است
 از اسباب طاعت آنچه بایست وقت بود فایستد معنی سر ابراهیم شرح که خاصه آن حضرت
 شاهزاده و بی عیب بود و قمر اول خود دولت و اقبال تشریف برده گوش بپوش او را
 بزرگ صاحب کمران بار دانش فرمودند و معارف آن ایام راجع مالش که از کمال آمده میجوایان
 علیک مطاف فرق عزت بر افراخت و جمله ملکش او دو و بیست قیل و خواه الاما
 که این حساب بود و دامت و دیگر از شمار بیرون است و بجمع ندای درگاه جنی اخدی و شب گریه
 هر دو در سوغات فرستاد و در خلال احوال سید قاسم بار به درنگ و کن مایل طبعی در
 الهی می نشاء

اگر جنابت بنا و روقی بکمل بود اما در سن او که آن ترو فرستاده بود و در هیچ معرکه نیست نداده
و هر جا استاده مانند سد سکندری بر جای بود و چهل ساله و نیاال است و کس نتواند یافت
و نیست او چینه را که با شفاعت ایشان است و بنویسند یافته بود و حضرت فرمود که بوی خود بر کرد و در سن
بر خود را بر عبد الله من مودید یک بقصد انتقام بدش که در جنگ و نیست گشته شده بود و با جمعی از
شعاف که هر جا قبالو باید کارش بنی انجام رساند لیکن از آنجا که حور و سال و صفت نادره بود نظر
احتیاط نگار برده مضطربانه بر سر تو باخت و نتوانست کاری ساخت و آن حوکست به صفت
اگر نوزاد نجات یافته سلامت بدر رفت چون بر خود از این تحصیل حکم قدم حرارت پس نداده بود و بعد از
چنین حامی از و ظهور آمد و از معائب و مخاطب حش بر زبان او سپردند و از وقایع بر آفرینش با
بوناخت کل چون بوم رسید که رای ریلان این حدت مایه استی و درستی بی ساید عرض سر میزند و محراب
و متعلقان او دست طمع در از دارند لاجرم آصف خان را که با کمال و قوت و کار و بی نهایت استی و
چشمی است و شال و شکوه این منصب علی اراغیه اقبالش ظاهر بود و اولاد به قدرت کل بر نفیر خند
و او نیز خنای که شرط این خدمت است آنها و بچانه و دوست و دشمنی اینک نظریه قدم از خانه جدا
و نفس امر بیرون نهادن باین در کار خود استغفون تمام یافت و از سواج گشته شدن ملک حیرت انگیز
لاهور تفصیل این اجمال آنکه روزی یکی از درویشان نامی را در خلوت طلبه تحقیق احوال می نمود و او گفت که
که چیزی از درویشان اقوام من که در بیرون حاضر اند اگر حضور طلب دارد با اتفاق آنها گفتی شاید بگویم خیر اینها
بدر جان آمدند قدم حرارت و تهور پیش نهاده گنده که دستهایش را بان بسته بودند جهان بر سر ملک حیرت
که مغرناش از سواج بینی بر آید و بختی که در برون نیز مدتی رسیده باشند و پیشش هم دران سوار شده
و از سواج خنک شیر خواجه با و کنه باین و محض شدن او در سلعه پیش از حلت شایسته شیر خواجه
از بهادران کار طلب مضطربان سر در قفس بود چون شایسته از بهر است از روی چوبست و موسم باران در
آمد و جنود فراد با با پرتوه هر از چشمی و دانهی و نعت قبل مست مغرورم زرم شتافته و شیر خواجه آنکه
زبانه از شته هر از سوار در شت و بخت شدت باران و طغیان آبها و جریان سیلابها و سکن

منصرف بود که غنیمت منظر مهت در بنایورده نیز غنیمت افواج بر خشت قصار در روز خجک راههای بر
 و فرار پیش آمده و چند جا آب کشیدند و از بیعت سرشته انظام ساقط شدند هنوز خود را خوب
 جمع نداشتند بود که غنیمت افواجهای از استند رسید و جنگ سخت و بیویت الکبر در اجنوبان هر دو
 لشکر منصور بودند قدم بهت بر جا داشته داد و ستاد و جلاوت دادند جگر و بیهوش شدند و
 کوبال و اس اسلطان بهایی و محمد امین جلیلی بسیاری از پادشاهان رزم دست در راه افواج
 جاساز شدند اما مردم قول و جو افواج و بر افواج قوفی کار یافتند جنگ و تردد عطفان نمودند بجا
 سهرت یافتند و نیز خواج که خود طبع شده بودند خود بهماخت و قوف متقابل خود را میدادند میدادند بر داشته
 راند و بوقت و فاد از جان با جمعی از فوج بر افواج شده بخواج پیوست و این افواج اندر وی دیگر
 بهر رسید لیکن چون کس پارک شده بودند و خواج خود نمی بود تا که بر کانت شهرت و چون
 بهادر الملک ازین جنگ و قوف یافت با آنکه خبر جنگش که و کنت شدند نیز خواج نیز شهرت
 از کمال بهر و دلیری بی تابانه ازده کرده راه مانده خود را رسانیده با غنیمت جنگ کسان بهر افواج و از
 رسیدن او بکفاده و افغانان رونق دیگر یافت و بهر را کوه ند کرده بکافه و متقابل بهت کشیدند
 الکبر به مخالفان از اطراف هجوم آورده محاصره داشتند لیکن از آنجا که اقبال بیروال خاقان
 کینی شتاد همه جا و همه وقت فزین حال دولت خوانان است کاری از پیش نرفت و چون
 این خبر بشنید ابوالفضل رسید خود با جمیع نیک بگویند خواج توجه شد و میر علی اگر سبقت
 و بیخ عبدالرحمن نیز خود را که با فوجی بودند و فرستاده بود بجهت طلب داشت و دیگر ندای یاد سبقت
 که در آن کرد و پیش بودند همه را نزد خود طلبیده مبلغا بر سه ساعت و مدد خرج بسیار
 نمود و باین تدریج بهت جمعیت فراهم آورد و میر علی را با فوجی شالسه بطریق متعادل روانه داشت
 و چون افواج بکجا امواج کینار دای کنگ رسید به نیروی نامید و بیرونی پایاب کشیدند غنیمت
 کنگ دای

که در کمان بود که چنین دریای دین موسم پایاب شود و لشکر که مک تواند رسید از عیونت که منور
جگر ناز آید و متعارن این حال شیخ نیز با مردم عقب پیوست ولی توقف از آب که
و فرادان ششم که در آن حوالی بود و با یک جنگی راه هر محبت پیش گرفته شد و مخالفان از سبک
لشکر ظفر از ترک محاصره سر آمیزه بجانب احمد کر نشاءد و متخلفان از شهر نذر آمده مسجد
شکر از دست عال مقدم رسانیدند نفس ام اکل از پی از وقتی کار سخت پیش روی کشیده بود و در
چند یکوشت اسب که رسانیدند و گاه و ذاه بهجت جبار و ابهم می رسید تا که فرادان که بیرون
برآمده جنگ کشید تا که نتواند درین وقت بیست افواج ظاهر و بلند آوار شد و متخلفان
از کرتر جان ربایی یافتند شیخ منو است که پس خود را با فوجی از جهادان جانفشان در اینجا بگذارد و بر
راضی نشد و خود مقدم بودن نموده شیخ جمعی از مردم باره زور بهرانی او مقرر فرموده غل معاودت
معهط ساخت و در شاه که در نیروی یکو مک او گذشت که اگر حاجت اقتدیرودی تواند
و خود بهر حال دریای کنگ بنگاه ساخت و متعارن انحال شد تک رویه خزان از درگاه رسید
و تقویت پادشاهت موکب کنگ ^{مالود و حامد بس فرستاد که او در دست پادشاه}
چون از عراقین دولت خوانان بوضع پیوست که تسخیر ملک و کنگ بی بهجت ریای حاکم
صورت پذیرفت و شاه پاده و انبال که در آن خدمت و ستوری یافته و رعایت محبت که کشاد
نور از ولایت مالود نگه داشته لاجرم در مسعودترین ساعتی عزیمت تسخیر و کنگ بنگاه ساخت
خشن اقبال یو لاکها فح و ظفر را بکشد و صوبه اچیرا چشما و تبرکات به قول شاه پاده عالم و عالمیان مگر
فرموده در جهان ساعت مبارک بدالضرب صواب نخواست از زالی داشتند و عرض از اختیار
منازقت آنکه چون موکب اقبال بی ملک و در دست نهضت فرمودیم مسند خلافت سازاده
ولی عهد خالی نباشد و هم حدود متعلقه را بای سیرک که کیهان سکه که در و درختین غریب غلامان
مست و راجه مان شکوه شاه قلی خان محرم و بسیاری از امران خدمت شاه پاده استوار شدند
و حضرت مریم مکانی را با و بیکر و کبان سرادق عزت در در انخلاف بوالده حقیقی سپردند و از منزل دوم
خانخانان را پیشتر رفت و کنگ فرمودند و حکم شد که چون خان غلامان با یکا شد شیخ ابو الفضل که کاسه

و در حال بن حال خبر فوت عینی میرد بنگاله مسیح جلال پسید که در جلال که خبر است برادر و سوار
 یافت اما با همکس بنگاله را به سواران بی قول او مقرر شد و تعهد نمود که خود در ملاقات برادر
 و فرزندان و وکلای از عهد و خط بنگاله برآید و یکس که پسر کلان خود را بجز است ملک خجست فرمود
 بحسب تقصیر و جهان و ویر و زحمت که با جل طبعی در گذشت و با آنکه راجد یکسیران قابل است لیکن
 چون این را بان و راجد چندستان چنانست که اگر پسر کلان میرد و غیره راجد شمس را و دیگر فرزندان میر
 و رغبت اطلاع و خدمتکاری او بگوشتند باین مهلت که یکس که راجد شمس خود ساخته بگو
 و حراست بنگاله فرستاد و در پولاقت و نیاله از ولایت بمقوف اولیای دولت درآمد و چون موجب
 منصور بر پسر پسرید را بدخلف صاوی خان در باغی که در او اسکن نهاده الیما شمس ضیافت نمود
 و بطوارم شاد و پیشکش حسن خدمت نورانی ساخت و درین راه میر عبدالحی میر عدل را با فرمان بفرستاد
 تر و شاد بزرده عالیقدر فرستاد و بجهت راجد بان که سر و پا فرستاده از نعمت پسر بر آورد و بعد از این
 شهادت حال در امیر باطل طبعی مسافر ملک تبا که دید و چون موکب کینان سکوه بولایت مالو به پوت
 میر را رستم از یکم خود آمده سعادت رکاب بوس دریافت از سواج عزیمت شیخ ابوالفضل و دیگر
 محامره احمد کنه و فضل ابن جمال که چاندلی بی همشیره بر بان الملك بهادر و غیره اورا بکوکوت
 برداشته در درون شعله سیر میرد و اینک خال حبشی خود را میخواستند با بیدلی از حبشی
 و کبکی در سیر و کوس استقلال میرد و اگر چاندلی بی بطا هر دارائی با او میکرد و لیکن باطل نا اویجا
 دولت نیز راه آمد و شد اسلالت معصوم میداست در پولا از سلوک به کنگان خجست
 خاطر گیرید و غبار افاق و تشویر مرقع شده مکتوبی بشیخ بنو است عهد نامه بسو کند این مغلطه است
 داشت که هرگاه عا که طیر قوس به کنگان از پیش بر دار قلع را با اولیای دولت بیارم بشرطی که غیر
 بمن و گذارید روزی چند در انجا آرام گرفته متوجه درگاه سوم شیخ عزیمت که نوبت پس بجایست
 بهمت ساخت و اینک خال از حقیقت حال اکایی یافته سمت ملک بهر سبب این را که
 حکومت برار از قدیم بسلسله آنها متعلق بود از زنده بر آورده با جمعیت فراوان بخانه سلطنت
 که در میان

که در این حدود و اخبار پوشش فساد و بزرگیکه و غیر مناصبی آنکه چون اهل عیال اکثر مردم در آنجا است تفرقه
خاطر هر سد و بجانب احمد که خواست منافقت میرزا ابوسف خان به طلب و بد او لدی و موت
متوجه بر آن شد که رفع شر فایند و شیخ فغیم درست و میت کار طلب با و یکدیگر ای حالتی
بهادرین جافشان بمبارت ایهکشان و شیخ احمد که شرافت و چون بهمت عساکر اقبال متحقق
و کنهانش از اطراف تردد او فرما هم آمدند و شیخ میرزا ملک دست از برادر و شیخ بجانب
احمد که متوجه شد و میرزا ابوسف خان با و یکدیگر بهادران طلب متعاقب جهت بست و نسکری
بسر خود را با جمعی پیشتر فرستاد و نام برداشت از دولت که او تیر اندازی کرد و فریب آنجوی حجاب
ناکار و چنگ معطله تیری بر قتل شیخ میرزا ملک رسید و بهمان چشم قالب نهی حشت
و مخالفان سر اسیمه راه نیر میت سپردند و چون عساکر اقبال بموکی بهین پیوست نشان سازاده
و انبال شیخ رسید که در بنهار هر جار سیده شد عیان مساعت با کشد که اسباب بخصاج استعجال
میرسم و باغی مودت شیخ احمد که خواست هم شد با یکدیگر مقام فرمود و چون زاده بمر یا پیور رسید
بهادر برادر عیال از توهمات بموقع قرار ملاقات نیارست و از قلعه استیمه فرو و نیامد و ظهور
پسبکی و خورای به خاطر شایزاده سخت کران آمد و سخت که بهمت بست بمحاصره آسیر و استعجال
آن کرده و خیمه عاقبت بست و میرزا ابوسف خان از تو و طلب دست و از رفتن میرزا ابوسف خان و تو
شیخ در بهین و کنهانش خیره و دلیر شد و مکر ریش که طغیانر سبب نول آوردند و بکراست ایر و تعد
و قدس بی بل معقود با گردید و چون موبک طغیانر از اجپس پیوست بهین نهاد و طغیانی مطاب
میان بود که زوری چند و ولایت مالوه توقف فرماید و پیوست و ضد است با براده پیوسته
آنکه بهادر با استقامت قلعه و سلال قلعه داری معور شده و درای نامسموع در باب نیامدن ظاهر
ساخت و هر خیزد خراج سعادت چون در پیونوی فرمود و تخیه بران مرتب نکست تا که بهمت
تسجراتیمه معروف و بسته بلو درم محاصره و نیر سبب اسباب قلعه گیری بر داشت و فرمال
که زینهار مودت شیخ احمد که نشود و به یکدیگر امور و صفت از دست زد که عاج و بدولت و اقبال محبت
انصوب فرمودیم اگر ان جنبی طبیعت اگر ان خواب غفلت پیدا کرد سعادت خدایتابد

[illegible]

۵۲
مجلس شیخ ابوالفضل بفرمان مطاع از کتب آمده سعادت رکاب بوسه دست و این
عینت بزرگان کو بر مار گذشت چه فرموده شیخی باید خوش مناسبتی و با تو گویم که
از بهر بیایی در شب یکم مردی ماه بزم بزم نوروز موکب منصور در اسرار و اگر صبح
بانو می نشست بر محراب و دستوری یافته بود گفتن لادن بیج بجهت و گفت محرابه و خواب
صورت نمی بست لاجرم خان اعظم شیخ ابوالفضل بفرمان تو می شد که اتفاق رخ فرد
و در شش ماهی هیزده و بخیره و حال نام فرستاد و شیخ فرید را بفرمودی آن مردم لدا شدند
مستور و کاره شوند و در دست و لذت بزرگان و بفرمودی آن بفرموده کار در این مع الواف
حواله شد و حکم همان مطاع شرف اتفاق یافت که ملذذان موکب در سیاهی کشیده اند و
جمع قصبات و قریات و در میان نور و در حال صل در و نعمت بفرموده در کاره و تفاد و منسب
و در این قسمت نمایند و از آفات طفره اندر در حیرت و سبک است و در حصول امر این مع
کردند و چون بفرموده نوروز موکب منصور را در آفت و جمعی از مردم در این خیالند که در حدود
کشیده بودند از صیت معدلت و در حمت خاقان ستوده جمال مطاع بنید که در خلاص میان جان
بسته روی امید و شکی استان نهانند و از سواج نفیس فرمودن میباید منظر حسین یه بر طره و لنگر جان
بفرموده رسید که خوا و خان شیخی که از مردم در آن عماره بهار بود و درانی زمین را بخند و که در ملک حامد سن
بفرموده و فرمودی جمیع عدل و فیض در است با ملک شیر و دیگر خدی در آن سرحد فرستاد و بفرموده
منظم حسین ابان و بسکی فتح لایحی می بای منویر و میز را در بفرموده و خان و میر کردی و میر عبدالحی و
و دیگر بهادران و توری با فکد که در سبکی اختیار نماید بنویسد و طاعت خرواه مشال با حنه بهاره بفرموده آو و و الله
تجازه که در دست بفرموده و منیر از فضل عساکر و قبال فوله و خان شیخی را بفرموده و در این
بفرموده سعادت و در این ایام که در سبکی در سبقت مسعود یک با صبر و خیر قیل که روانه کجرات
بود و در این ایام بفرموده و دولت خدایان بفرموده و قبال و در فرود نموده و قبال او سافند و بهادران

عزیز فریدی نزد داشت اینست ظاهر ساخته و بی رای بر جسم کای راه بندید و غنیمت فراوان
از ایشان و دیگر احباب معروف و دولتمندان و اعیان و پهلوانان چشم جانشان آواره و شستنی گردید و
فولاد خان با غنایم این فتح متوجه گردید و بدست آورید و خبری از ابروی دیگر یافت و بمنقت برای
و حکایت معروف که در این روز منیر از حاکمین با خود حکمی فتح الله و دیگران را می برد و لشکر کشید
نوری با خود حکمی از پهلوانان که می نمودند و نه نمی بست و می شد و می نمود از مجلس سنانقه خاست و از
تنگ نظری و تنگ حوصلگی با جمعی از محضال خود راه او را می برد و فریب نمی آمد و بیایای سپید
میانه نقص مطلب میرا با مردم خود از از و برآمده راه وطن خود میس گرفت و خواست کسی بخوار تر
بجست او کام بهیست در اینست فضا را میرا نقد کجاست میفت لیکن چون از پهلوانان و مردمی خود
سعادوت یافته بود و نفی العزیمت یافت و درین راه در پلانی و بی سامانی افتاد و رفته رفته پیرانان جدا
گردید و غیر از چندی خدمتکاران کسی نماند تا که در میان سوت و کجاده لباس قلندری پوشیده و راه
نیاد و متعادل آنحال خواست کسی که مطلب او شتافته بودی گرفته و نشان سپیده با و پیوست و گشت
ساعتی بدگاه آورده و پهلوانان مکافات بخواستند و پهلوانان را به پهلوانی رسیدار کجاده بسعادت پهلوانان
سوارانی یافت و خاقان و امیران آن سپیده خدمت را بنورش علم و تقار و اختصار
و رخصت از زانی دست و چون بهادر فرار حقش بخود داد از رعایا و اهل خرقه و سایر سکه طره برانید
و قصبات و قریات هر کس خواست بر روی شلوه در آمد و بی اعراق از حد پهلوانان شست بر روی
زخمه بودند و چون سوت محامره با می نمود و انجامید مردم دست از جان شسته خود را بی محلا بر روی انداختند
اگر بعضی از دولتمندان که کانش دران دیدند که اسبند پس باید گشت تا راه بر آمدن سد نمود و از دست
بسیار خلی از قوه کمی گذر و علت و با هم رسید لیکن خاقان و امیران آن ارکان مرعیت و حدیثی حال
آن یکبار بخت بد حکم الملق ریسان فرمودند هر روز خلی انوه از روی شلوه برآمده و جای از
دولت ابدین می نمود اگر چه مصوبات ده سال و سبب الله در قلوب پهلوانان رخسخت می نمود

و با این پیشکش لباس یافت می باشد و درین جهت نقص با فراط کشیده بهادر و لاله کلان خود را سپرد
و دست یخچل بدگاه فرستاد و زبان بجنوح و شتو و اظهار ندامت کشود که از بخت کشیکی متحلی کشیدگی
و سویی بدی شده ام اکنون بر اس تیقای سس در خاطر راه یافته روی آمدن ندانم و راه نجات کم کرده ام
اگر قسم خورم بر خود بقیه من کشیده بگذری بگرم غایبانه مقرر دارندش بدفع و ایمن من شود و دست
خیزی بهر سینه روی نجات بر همان سعادت بنم و افریدان با می جویندش اینچون در غرضش این
باشد درگاه بهر قسم و صیغه خود را بخدمت حرم برای شاهزاده خسرو می سپارم حکم کند که چون بدو ورود
جای خود را شاه راه اعلا صحنه بفرستد و انتقام نسبت با و در خاطر نیست و آمدن او
جمع اخصیات میخاید زیرا که باطن خود را از تو شرم بر داشته و سبب بخیل آلامش و لب زنده که با انواع حرام
و اقسام عواطف اخصاص خواهریست و قلعه را با ملک موروثی با و از زانی خواهریست و الا غیبه
هست او بیای دولت فتح طلعه میر خواهد یافت او نبیست اید مبتلا خواهد بود چون الله و میرا و بار
بقلمه را اندزد و آنچه حکم شده بود با و رسید و در آمدن خود بدست داد بهادر این قتل که کما محاصره را نگرفتند
و در انجمن این مقصد عالی سببست از منبر گویند و درین مقام جمیع غرض جلیل رسید که بعد از این که از سر داران
خاندان بود قلعه سلول را از اسلحاهم داده با بسیاری از ابطال جلال حرم در وادی تحت و استیلا افزوده
بنح ابو الفیل حکم شد که قوی بر سر او فرستند و کفر غاشنه طاعت و نیکی بر و پیش سعادت گرفته
روی امید در کاسیما بجا نهاده اند بهر این نبودش منصفانه اخصاص خواهریست و اگر سر اقله حکم بر بادش
ببرند و هیچ سند و اس را با قوی یقین فرمود و آن خوکرده بهارست مبادرت نمود و به این اقبال
بر و ال و قوا این اسلام فتح و فروریام افرشته او را دستیکه ساختند لیکن سند و اس را بهادر
در عرصه کارزار جان نثار و بحکم اسرف ال فتنه برشت را بهر اکران با جرم بکشد و کش کرد
از انواع سورهش بکمال و سبیل چشم غم میا که فروری نشان و علیه عثمان فغان چون راجه باشد
شاهزاده ولی عهد خجست بصوب اعمیر یافت و خلافت نیکاله که خاکش بابت فتنه عمرت
نموده و این را یکبار را یک نمرده میماند که سیره خود را با وجود منیرش بگرم است و هر است انجا
فرمود و بزرگ است که برادر خود را با آنکه خانی از سورهش دفاعی نبود و محافل دوست و اهل کسرا

در اسطوخودوس و لوبون و دانه وی اضطراب و آرای ظاهری بر او می نمود و فرصت یافته با سکر کردن بمیدان شافند
و مهابکه و تیرای یک نثر ایضا خرم و احتیاط مری مسکون شد و غنیمت سهل و سبک انگشت بمیدان
مقابل میت گماشتند و در پیدرک هر صند و آراستگی یافت و نعت مجتهد پیوست بحسب تقییر
افغان غالب آمدند و راجعوت بسیار بقبل رسید و بعد از این نود و نوبان نمودند خود را
جمع ساخت و جای بسیار بفرست غنیمت درآمد و درین تاریخ غنیمت و الله با جده حال غنیمت را خبر کرد
با جمل طبعی نعت مجتهد برای جهان جاودانی گشتند و این مصیبت بر خاطر سحر که این است
و خاقان ستوده حصال نفس او را بر دوش عزت گرفته تقدی جند بر فتد و تایش شکری جا فرستد
اگر چه نزدای درگاه محقق نموده بود که چاکس درین کار موافقت و متابعت ننمایند اما تا
رسیدن حکم بسیاری از مقرران درگاه همچنان الله هرگاه سر در راه اخلاص باشند با این فضل جفا بعلق
خواهد بود و درین ایام شیخ ابوالفضل منصب چهارم برای شرف امتیاز یافت و صفدر خاں میره را
که از پیشین شیخ بوجود آمده بود بمنصب هزارری سرفراری یافتند و سابع خاں جلایر فرمان کشتی شان
را بجا که خود آمده سعادت شان فرق عزت برافراخته و در خلال این حال ولایت ناسک مفتوح گردید
و چون سعادت خاں بنده اختیار نمودند و جویان ملک تسلط یافتند و هرزده و ایال و دولخال
بلاجه سوخ مسکه و سادات باره و بسیاری از پادوران رزم و دوست بمیدان او نامزد فرمود
و آن فتنه سرشت بخت سعادت نمود و مجاهدان هر صند فیروزی داد و نجافت و جفا نفسانی داد
اعلام شیخ و لغت برافراشتند و درین سال خواججه پیش ازین دیوان شجای با جمل طبعی در کبد
از سواد توجه فرمودند و شاهزاده ولی عهد حارث بنفست سلیم شاه سلیم بصب الله ابان
ان بلند اقبال با جمیع پوست افواج با جمل خاں رانان تعیین نمود و بعد از یکجندی خود بنیر بر سر
و شکار را از و دیو بنفست فرمود و ان اشفته برده از کوهستان برآمده جند موعنی را نخت
و چون پادوران لشکر منصرف بقصد او شجافتند بار سر آید خود را بنبغ خیل انداختند و حدود
متعلقه او معکرا اقبال و بسیاری از کفار تفاوت آثار بیع غاریان عرصه کار را بر خاک

و فرزندانش را سیر شد و در وقت خبر سورش بکماله و سکنش مهابت که
 رسید و راجه نامی که مقتدری خط بکماله بود از شاهزاده الهی منموده که اگر موکب طهر طراز
 تالابش بهشت فرماید اطفای نایره این فتنه برودی ممکن ناکه نیز مصلحت حکمی مسطور است
 یورسن و لایست برقیه پیش بهشت و بهشت چاکشاه فرمودند چون حاکم طارمان ایشان در
 حوالی اکره بودند اگر آتش بر کنات صوبه الهی آتش و این حد و آکره که آتش خان بود
 بنده مقرر بود بیوض منقوت شد و مبلغ سی لک روپیه خزانده از خاضل حالت
 صوبه بهار که رای کهنوردیون اینجا فرستاده آورده بود از او گرفته که بعضی از ارکان
 خصوص جمعی از ارباب غرض که در صوبه الهی حاکم شدند این مقدمات را بلیس و دیگر
 در نظر خاقان کیتیستان جلوه دادند لیکن خاقان خود جناب ارکمال حوصله و بردباری بها
 محبت و دوستی اصلاح برفت ارباب غرض القاب لغزوده و شریف میر خواجده
 شیرین سلم را که از حد مکاران حصن و محرمان شهر بود و خود را از محضان قوای مسترود و محبت
 بلند افعال میریت قوی دست با فرمان عاطفه آفرین منشی ضیاع و هدایت بر شاهزاده
 سعادت بلا و مت سانهزاده فرستادند بسا مقدمات زبانی و مخفی بتری بفرستادند
 حواله شد و فضل الامر آنکه اگر شاهزاده و اگر کرامان بکر بخت بد علی قدری قیامت و در
 سال فتح کل مالک کن و با بهل و جمعی صورت پذیر بود ابایی توجه نشات کسیر و حسن
 ولایت سر قه و دفع دشمنان نیز امکان عفت تراش و چون شاهزاده در آن تفریح احمد
 کماست از امتداد و محاصره و ایمنی را تا سرخ غنله بدرجه ای رسید و خاقان کیتیستان
 میرا رستم را با قوی بکو مکت سیراده و ستوری داد و یک لک طهر حواله افتخار یافت
 که بکسر طهر از شاهزاده در بیوفت خویشی فتح الله و میرا رستم قلعه لکاب نموده
 ملک سرود و دیگر بر آن خاندان که در آن لوت منس بودند سعادت تابانوس دریافتند

مع قسطنطنیه که بنیاد آن بر دوازده و سوار و یکصد و شصت و نه سال با عمارت
 متوجه آمدن شد و بهر کجای بسیار از پیش و دگرسی فرستاد آورده و سر کوه بلبل نامند
 ساخت قضا و میان محافل حیات شهرت افتاد که اکثر سرداران از شاهزاده قول گرفته
 مشغول فرستادند که لشکر از راهی که در دوازده کجای را ازین راه که در هر اسافر و بنیوی
 نامیدات عینی خود بخود در پیش آورده و اولیای دولت ازین که نوبه گذشته نظام
 احمد که مع کمال است و وزیر دیگر مورچهها تقسیم شد و حامیانی که از پیش بهره واز
 سعادت نصیب دست خواست که تقید و میان قسطنطنیه و حیات خواست
 باجندی از این پیشان قسطنطنیه ازین غایت آگاهی یافته و غایت خود نمود و اتفاق
 اعتبار مان و میر صبی و میر نصی و دیگر مختصان روح و باره قلعه را استحکام داده و در آنجا محاصره است
 و بهادران قسطنطنیه که از اطراف هجوم آورده و محاصره را شکستند و بهادران قسطنطنیه که
 جزیره قسطنطنیه باقی است و در میان و خوف یافته و گردند و قسطنطنیه را قسطنطنیه
 بعد و بهشتا و من در آنجا شد و حکام جانش آنرا در روز و در پیشی از عده و بهادران و من
 میال بسیاری از مختصان بالمشط و سحر و چون آن لقب با تمام میرزا یوسف قسطنطنیه
 تخت از حال او جوینان مردم به پیش نهاده خود را بر روی قسطنطنیه انداختند و قسطنطنیه بهادران و قسطنطنیه
 از مختصان بهر خاک بلکه غلبند و بهادران قسطنطنیه بهر آن را که نظام الملکی خطاب داده بود و قسطنطنیه
 شد غنیمت فراوان از جوهر و موم و معادن و کتابخانه و غیره بقوت اولیای دولت و آمد
 از وضع و شرف سوار و سیاه حتی از دوازده و بازاری یکس نماد که بهره انداز بر گرفت و آنجا شاهزاده و کجایان
 و دیگر بر آن شکر درون قسطنطنیه و کوس و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه
 طاعت میان بقعه و محمول است و بهر چنان یک را از دست او بر نبرد و قسطنطنیه و قسطنطنیه و قسطنطنیه
 بر آنکه خود و قسطنطنیه افشار و طرفی بر خود را با یک عیالی میرزا شاه یک بگری و از جانب دیگر مجمل

بگریزی از ایام قاتل بخدا و قتلای عین نمود و بدینوی اقبال روز افزون گشت که نیران شاد و بسیار
 از آن جوگرها بقتل رسیدند و مجددا چهارمین ملک از حسن و حاساک آهیل ارمایاکت در و از سواج
 گشته شدن جلالت تاریکی آن بد کوهر مطلقه از افسانان نهایی در یکس باز گمان بغیر نشناخت و بهما
 خیزد فرودان اسباب از دردم گرفته خواست که بر کرد و شادمان نپارده که در و نتوانان شدیم این درگاه بود
 سر راه برو گرفته درم نشایسته نمود نازکیان تاب و مقاومت نیاوردند راه نبریمت سپرد و آن سر کرده
 ادب خدمت زحی بکوه رباط شافت و در آن سر ایملی خیزی از عفت خود را رسانیده کار تمام گشت
 و حسن متعینی که سالها رسال شکرهای گران بجهت ستمتال او ترود و قطره بود و در صدمایه جو ابلکار
 آیدنی در آن کوست مان ضایع شدند و باین نهولت گشته که دید و عجب خار می از آن سر راه بر گشته
 و از وقایع فرستادن بهادر رسا و انجاس را قتلعه درگاه و تفصیل این اجمال آنکه بهادر بسید محمد نسبت در اوست
 قوی دست و پهنه خود را با و نسبت نموده از پایه درویشی و فقر بر تبه عمارت و مصاحب سلیم بود
 بر پهنه و بدستوری این سیدزاده گمان دعوت و کرامات بدینش خود را چنین فریاد یافته چون
 از بهادر نا امید شد با دست خان گفت که ملک پاس راه نمایی گویم صدی این امر خطر شده ام و کارهای
 رسیده که از در و فرود آمدن آهیل سپرد و بگریختنم شد و خون عالمی نر خاک بهدک خود ابریت
 اکنون ترابا بدیدرگاه رفت و چاره این کار باید کرد و این معنی از ایامات عینی است که در دست بگریختن
 و بهادر او را بهر محمد حسن که در درویشی خرابی بود بدست عالمی فرستاد و در درویشی بگریختن
 بهر ساخت و جهان مطالب لوح که پیش این مکرالکس نموده بود با عرض دست و چون سادایان
 سعادت کویش باقیست بوسیله مقولان درگاه معروض است که عرض این است ادراک سعادت
 آتشانوس نبود اکنون که کوب طالع من از مصیبت دولت و خودی باوح عزت و کامکاری مرتفع
 گشته حاشا که روی اقبال ازین دولت بترکیم و با خود را ابل و بر توجهنش الله انزلیم حکم شد که این درگاه
 نویدی نیست بهرگاه اهل این است و در حور حیده خویش بخوارش عین از پیش نه فرار کرد و در جهان
 منصب بهاری فرق عزت بر افراخت و شیخ بهر محمد حسن ادای رسالت نموده جواب برو که گشت

و نجات او مخوف و ترسناک است و آنچه بود خوش باشد بعل آورد و درین مقام اکبر ارجح است
بیت نظام الملک را از آنکه در نگاه آورد و متعادل آنحال است و غیر معروف اولیای دولت است
قرین در آمد و کسب خلق مالی کرد و به شیخ ابو الفضل قلعه آتشی برادر کوهی آسایش یافت و در
خایت اوضاع و دیگران کوه دیو در یک کشته اند و نهایت استحکام که آن را نگه کردند و آنرا مالی نیز
نامند و بر یک جانب کوه و طرز واقع شد و به در آن دیواری از سنگ آسایش و آنجا را مالی کرده بودند
و میان مالی کرده بودند موسوم به بی در بر طرف کوه بر یک نذر و اما بجانب جنوب کوه است
که آنرا ساین کردند و این کوه در ازو باریک واقع شد و منتهی میشود بقلعه مالی و بهای آن نادر فاضله
کوهیست بلند که آنرا کوه دینه بهاری نامند اوضاع آن دیو در کوه دجوی بهی میاید بکس راه بر آوردن
نوبت جای سمنش را با نذر و در کوهی بجانب عیار آتشی برادر است و استحکام کوه میزند و شانه باز
بلند و از نهت بر فراز کوه آن بال مراد میشود که شود و با اتفاق هم در جمع بلاد معین روی عدل و نظر
نادر و شیران بکشد سی و اتمام از محلات مکرر عالم غیب بلای نازل شود و بکشد اقبال چنین است
افشاح الی تیسر و غیر و محلا چون بهادر یک محلی از قصد آن خانه انداز و تو حیات تنگ است و استحکام
قصد و فرونی آرزو که بسیاری و نوام قسود و ای میسر نشد و در دولت بر روی خود است و جمعی
از صلوات الاصل را به از قتل و جای و راه بر خیزد و ایشان را و هیئت کردند که هجوم مردم با عیب و نافع
طافون میشود و در بر بکشت کشت بدق تعالی من قدم یکی از نمای خود نظرم حتی برین حصار انداز و محلا
مدت مخصوص با متدا و انجاسد شیخ ابو الفضل سید نظام آن خدمت و توری یافت و یکی از مردم
در روی شیخ آمده گفت که من راهی میدم که از آن راه بر خیزد و قسود مالی نوام بر آمد و چون سخن او
از قروح صدق بجهت شیخ دل نهادن کار شد و مردم را گاه ساخت که بر گاه آواز
و گاه بگوشتش بد از اطراف خود و بقتل مالی رسانید تا که در شب مردم ماه که اسرارش
و برق صاعقه و رعایت شدت و سورش بود و جمعی از مردم را بجانب کوه سپاس روانه کردند

و در آن روز

نیم شب قریب تر کمال با جوق از جوانان کار طلب ادبی شرافت آخر ای شب مجنون
 راه کعبه را بی در آمده در دوازه را شکستند و جمع کثیر از راه دوازه بدرون دشت زد و کمرانی فتح شد
 ساختند و مردم کعبه را که آن خواب را بیدار کردند بموافقه و مخالفت قدم افروزد و قریب به صبح احوال
 خود نیز طاعت گرفته بدو از حصار آمد و از بی شمع محلی که در حوزا بدرون انداختند بخلاف تهاوت
 فرستاده و سرکشند و قطعه بر آمدند و حصار را بی که در حقیقت کلید استیم بود همین احوال روز افزون و
 حسن تدبیر شمع احوال منقوح گشت و نسبت امید متحصنان گشت در بیولا میرضی از انچه کعبه
 دولت زمین بوس دریافت و بغایت فعاظه و جایگزین فرستادن مقدار آن محال غنائمان
 از انچه کعبه رسیده مجده اخلاص بقدم رسانید بهادر سپهر خان الملک لاک و کنایات نظام الملک برداشت
 بودند همراه آورد و خیدی از برادران خادیس که همراه کبرخان سپهر بهادر در خدمت و کن بود بدو
 بار یافتند و از سواخ بر آمدن بهادر خاں اگر کعبه حصار را بی که منقوح شد متحصنان از خواست سیدار
 گشته در تیر پر کار خود شده بهادر خاں کس بدرگاه فرستاده اظهار غرور زاری نمود بهجت و لاسای
 او را مداس در باری تعیین شد و او رفقه مقدمات بهم و امید کار برداری نمود و محقر حال جانی
 که مدارا قلیله او بود همراه راداس بدرگاه فرستاد و القاس نمود که اگر قلع و ملک بیده مر
 شود و برادران و اعظام مرا که مجوس اند حکم نجات فرمایند بفرق بستاند و بهجت جانی
 چنین اخلاص لوی سانه و این ضابطه ملک که هرگاه بهرست حکومت نشت و بیکر راداس
 فوجیتان را مجوس میدارد و در میان نبدخانه که غذای شوند باین و فرزند خود سپهر میرزا با الحاح چون
 ملتسات او را متفرخان معروض دست در بارگاه جلال لغیر مقرون نکشت و حکم شد که اگر بدرگاه آید
 جان ناموس او را آسیب محفوظ خواهد بود و متفرخان بهر فرقه رفته آنچه حکم شده بیان نمود
 و در دیکر بار آمده القاس کرد که امیدوار است که اکنون خاں عظیم دست او را که
 بدرگاه و الابر در حضرت خاقانی از روی مرمت حال عظیم را با بهتالت او فرستادند

و بهادر خان افسانه آمده با خان اعظم ملاقات نمود و بفریاد او درگاه پسرارگاه رفعت دوست
نرمیس بوس دریافت و در پیش او با فضل خان و خدا و خدا که مقصدی مهابت نگار او بودند همراه ملاقات
نمودند و بفتح فرمودند که حکم شد که در خانه خود چشم بزد نگاه دارد و بتاج چهارم چشمتی قهری
انجمن فرودگشت از سر سامان نمودن شد آینه سوزان داشت فلحاً آتید در فرست و مناسبت و استحکام
و فرمودی از فوق و بسیاری توب و کثرت آفات قال بی نظیر و بی مثال است و سامان
آزوق بجای شده بود که فرما اگر در مدت محاصره مدواریه سال کشید هیچ غیر حاجت نیفتد از آن
دوایت من بوزن بادشاهی ایفون است برآمده و با آنکه از اسباب کوهگیری و لوازم این کار
در موبک اقبال نمود انحضرت بیت بفتح پیش من معلوم معروف داشته عزت بادشاه فرمودند خبر
مردم حرفهای محل مکلفه طاعت نمی شدند تا آنکه در قلعه بمبارید و هر روز مرغ و مرغ جمعی از
بلبل پرواز میکرد و کار بجای رسید که در پرخانه که ده کس بودند شش کس ضایع شدند و آنچه در محاصره
را دریافت و بعد از فتح مالی و لها را گرفت و حرم منم هجوم آوردند که نرادرگاه باید رفت و
نمود میکن که انحضرت نظر محبتی بر حال تو انداخته تو را نباید بهادر در رعایت بیم و براس دل نهادن
کاری نمی شد تا آنکه روزی بروخانه او هجوم آورده نگر داشتند که آب را بدول محل بریزد او از روی اضطراب
و بجا که بدرگاه شافیه سعادت آستان بوس دریافت بجایچه در دستان من مرقوم گشت تا بعد
بعد از ملاقات چنان عرض داشت که مردم مستحطان قلع را محفل بیرون اندر ملک میخواهند که
و یکبار از بهادران انجام بگوشت بر دارند خاطر شرف این حرف بر شفت و شبنج ابو الفضل حکم
که بگرد قلع و رفته ملک محاصره نمایند و آنچه نمکس باشد در سینه را بعل آرد و از وی بگویند که کار بند
خدمت شد و بعد از مظلوم و سوز و انعام و انعام کار را و سینه های نهانی بر مردم ستود فرستاده کرد
نبرائی و هر یک را بر آستین و بوی خاطر نمود و بعد از گفت و شنود بسیار بیغام کرد و در بهادر و
چند در باب عمل بر یوفائی و خرام مکی نگه و فرمال قصاصات در باب جان و ناموس و مال محملات

خلعت شعل بر نوید یاس ابرار کا جلال صادر شود و ابرار از او انشی ساخته زندانیان بحیث خاطر و طمان
 قیرونی امید دارند که کسی بانه نهند تخت بهادر در دولت توپهای التیاف کی کرد و چون دید که صفی زینت
 نمیشود و ما که بر توپها بجهت خود سپردیم و بختی که فرمان نموده بودند با این توپها ترس و خجسته خود
 در واکه شسته مردم رنهار خود کردند و در عرض چهار روز هزار کس با اهل و عیال و اسباب و مال از کشته
 آمده راه سلامت کس گرفتند و رحیم اختیار خان حبشی و انور خان و مرجان و غیره بیدار شد
 سلطان فرود می آیند او از غلامان سلطان بهادر بجزائی بود و بعد از قتل سلطان بهادر با سزا آمده
 و از آن یارح با حال قتل حواله او بود چندین پسر جوان بود و هر پسر یکی از نوادگان خودی منسوب
 و در آن آخر تابان و مینا شده بود و پنهان روی که خبر سر قتل شده و میرسد و دلعت حمایت بهادر
 به یکدیگر که هر گاه دولت پسران پشت داد و در کارگاه و با کشت و کینه تری که در آنجا
 فی القویون خورده سبک کب می بندد بعد از آن شیخ عبدالصمد پسر خود را با جمعی بدر قتل خود می فرستد
 متصدیان سعه کلید را سپرده به پسران خود از عام و برادران و فرزندان بهادر بجا نه فرستاده بود و حکم
 آنها را از حبس مملکت نجات بخشیده و روانه کارگاه نمودند بر اقامت اقبال نامه شریف حکم شد که آنها را با عیال
 و عیال دولت بهادر در نظر صرف و آرد و به همه خلعتا و خور غایت فرموده بهر کدام را یکی از زندان
 سپردند که چهار احوال آنها نموده آسوده نگاه دارد و ما مضرب و جای غایت شود و غایت است و بعد
 بنو مات و ستوری یافت که فرقه شش و نه نفر از این و کار حاجات او نماید بعد از فرستادن
 نزد عادل خان و مسعود و بدلی مرشد که یک یار حقان بقطب الملک مومن احدی نزد ملک بر نفرت
 حکم فرموده که در دنیا در آن کن راه بندگی سپرده لوازم دولت خوانی و هر اسم یکیش مقدم می رسد
 باشند ضرر و مستحق آنها بدلی سپرد که اقبال و صدقات افواج جلال خود خوانند بود و الا
 بدایه و یکدیگر از زندان خواندند و بهر پسران با غرضات بر احوالی یک حاکم تفت او غایت است و بهر
 و یکین دولت و صاحب استعداده بود و شعر را بدست می گرفت از موشی بجهت تمام دولت قتلست

و به خواستش تا پس بزرگان بود طبعش یکی کساری راغب گشت و در فقه و فقه سنی و فقه شافعی و فقه حنبلی
بکمال خدایا و خدایا و او را از حسان ملک او را عبادیه به پیشش میز اعیان میخواست فرمود
و فرماید مرحمت آید با خلعت خاصه ارسال داشتند پیشش و جلوی آید می نمود و هم درین تاریخ حکیم
مصری با جیل طبعی در گذشت چون را جو و دیگر فتنه جوانان و کن بر پشته علی شمس میر می نظام الملک
دست آورده و پیش و فتنه ساخته از هر طرف جبار فتنه مرفوع ساخته بود و در حال خان به بوی احمد کند
دستوری یافت و شیخ ابو الفضل را علم و تقاره و اسب خلعت مرحمت نموده فوجی بجانب ملک
رحمت فرمودند رای رای سکه و رای در کار و رای بهوج به هم یک توک و لید و لک خان و فتنه خان
و فواد خان حبشی و کامل الملک و جمعی از بزرگای با شیخ طبعش شدند و خاقان منصور عباسی
آتش شافعی و بفضل سیر کرده خاقان معاودت لب به هر نامور معطوف داشت و از انواع اقبال بزرگان
افغانان ملک بکمال در دست ما که جمعی از سواران طلبان به قتل و اسب آفرین فتنه
فوج دولت خواند را مسکنت دادند و میر عبده الرافعی معوی که حبشی نام شکر بود و در ملک
افتاد و چون این اخبار خوشش به عرضش نهاده و بعد و وارث ملکیت اقام سلطان هم رسید
امیر خاقان را با بوقت و بکمال واحد به صوب دیار شرقی بخت فرمودند و خود معاودت را با این
توقف کردند و راجه مالش که را که صاحب صوبه بکمال بود و معاودت بخت فرمودند و در شیر و در عیال
با مخالفان قبال افتاد و از جان من فتنه ساخته و در بار یکدیگر محاکمه کردند تا آنکه تاریخ غرقه
استغیا و فرما بهی ایش قبال استحال یافت و بهی من اقبال روز افزون فتنی که در پیش فوج
بود و در فتنه بهی خود روی او را یافت و باعث ویرانی مخالفان شد و شک فقر و محبت
بمندان قتل و بسیاری علف شیخ انتقام کرد و در هر دو وقتی که افغانان بکمال سوختند و میر
محمد المروانی بر فتنی انداخته یکی از افغانان مکرل داشته بودند که که نقش بر غلظت مراد شدند
کار مراد انجام رساند و قضا را در استانی زد و خود بخود قی با آن افغان یکدیگر و فوت او بهیست میسر شد

که وقتی که مخالفت بکشت خوره راه بهر سمت می کشیدند مردم را به میرزا شامه باطوق و غیره در آفرید
و در حقیقت رزق و قند و شکر دوم بود و در تاریخ حسن نام میرزا شامه رخ از خدمت بزرگوار و نمونه راه
آورد که سپرد و از شجاع آمدن شاهزاده و انبال بدگاه خاغان بلند اقبال چون سکه را میگردید مفتوح گشت
فرمان مرحمت عنوان عرض و یافت که آن و اولاد که را میگردید و دیگرند و میرزا شامه و دیگرند
درگاه و لا شود و در بنو لا دولت پس پس فرق عزت نورانی ساخت و بگویناگون نورانی سر قرار
یافت قلم آتیر ناخبرانه رویه و دوام فراوان اجناس و انعام شاهزاده مرحمت شد و ملک خاغان
آن نورانی خجسته سعادت غایت فرموده و اندلس نام فرمودند و در بنو لا خدمت و در خاغان
نورانی رسید که در اندک روز شد از نجابت و سرداری و تدبیر و دانی و است و نصیحت کامل
در او ایل حال با خاغانان بود و چون نورانی خود را اطاعت می نمود و شکرهای نمایان زده بهر ای شایسته
بتمیزات رسم او در اقبال ماند که در بنو لا شامه زده و انبال ملازم خود ساخته بگویناگون
که شامه بود و قضا را بدرد قوچ در گذشت و در پسر از و ماند یکی محمد خان و دوم سهرخان محمد خان را
و جهان رودی سورش جنوبی بهر سید و روزی از آشوب جنوب سهرخان ای او که کی نهاد و اندیشه
به دست کوبیان مقتول گشت پسر خان شاهزاده در ظل تربیت خویش گرفت از شجاع و نورانی
خواجگی فتح الله بخشی با فوجی بجانب صوبه ماسک و ضبط آن خود درین روز خواجگی ملک علی که از
خدمت کو توابی اردو و بنابر مقتضای محمول شده بود بار بنگال آمدت سرفرزی یافت و درین تاریخ
بهادر خان را اهل و عیال بقتل که او ایار فرستادند که نظر شد و از شجاع و نورانی میرزا علی الدین
حسین آجور و عاقل خان چون او العباس نمود و حیه خود را بخدمت شاهزاده و انبال سپارد و میرزا
خدمت و ستوری یافت آقاخان حیل و شکر بدین رده برین و در شامه یازدهم
رمضان المعظم هزاره هجری تحویل میر عظیم سراج محل اتفاق افتاد و ایل حیل ششم روز
مبدا جلوس جهان افروز و بیارگی و فرخی آغاز شد و تا پیش بهر سال و دو نماند از انبیا پس از شکر و عطا
امتنه این پسندید و شکر یکی از امای و اولاد که بزم ضیافت در دسته بودند تار و میکر داشتند
و تبایح بیستم فروری رای پسر داس منصب بزرگی یافت و در بیستم تار و میکر سفری

بنا بیتی شاهزاده خرم خلعت امتیاز پوشید چون شیر خواجه و میرزا حبیب لکشر شاهی و درویش
مصدق خدمات سالت نهاده بودند بعباسیت علم و نظاره بلند مرتبه که در دین و دولت و غیره و صفات
حسب الحکم درگاه آمده دولت آستانه بسبب دریافت ابوالبرکات که از دایمی تری کمال
رضایت شاهی برکت چنانچه که او را به منصب وزارت سر قمراری یافت میرزا خواست سلطان خواست
منصب تالیفی سر فرزند و از سوز سکت باطن بهادر خان کتلتی بصواب دید جان خندان
او در صورتی که بود لیکن در جور و کرم محبت نداشت خیر و بسیاری از حشمتی و در کتب بسیار
نفت چون بی استعداد او کم محبت بود و با کتب جنگی راه نیرخت بهره آنچه با خود داشت
است و قبل و یراق و سامان همه که از او سکت او باعث دشمنی کار خیر و احسن شد
و از پیش رخ رهلق در احوال او بدید آمد در روز ترف شاهزاده و انیال حسن بادشاهانه آراسته
بشمار و میکش بر داشت بسیاری از جوانان که آن بجای که در فتح احمد بکر غنیمت انداخته بود و بنظر عالی
در آورده و با تاسن آن کو هر درج خدایت میرزا منظم حشمت و میرزا افرا سیاب از دلال اب حاکم
یافته و بعد از آن به منوچهر و میرزا علی ابلیجیان و دردی ابنان را حکم شد که همیشه ملا بهوش شاه منظر
که چون ابلیجیان درگاه بابت آن ملحق شود و اتفاق متوجه مقصد کرد و از سواد و کمال آنکه چون را به ما
بر اعدای دولت طهر یافت نامهربان پور و در کتب بنده حشر قاضی بنود افغان میوز و کار
در محکم و متوار که اطراف آن خطاب چه بد داشت در آمده و در کاری بنا گامی میکند لند را به
بسیاری رحمت و امانی ملک محبت که در کمال استقلال فرو کس کرد و شجاع میرزا صوم خان
و بعد از این چنان وقت الی دیگر مردم از مخالفان عدای کرده تر و در راه آمده و آن فرودم از
فقه و انشوب ناکشید و در بن تاریخ خبر جوین نموده را به رحمت در خطاب بجای میرزا و در خانه
بوطن او خدمت فرمودند و در ایام تهنیت را تا بقی اوستا خشد و از سواد و فن شیخ ابوالفضل
بنده فتنه نیرت علی که تعین فرموده بودند چون در بن کالو نجایان پوست ناکاه جبر سید که در
زید در با منجه از زاده از حوالی جالندور آمده اگر چه نظام اراده سبکی و دو خواهی پیش نهاد خود
لیکن خاطر از کبریت و در راه باری انیم و در این شیت حاکمان این منسوخ دست او بر

خود مقصد و لاسا بدست شرافت و فتح نام بر سر شاه علی روانه کردند و کنار آب کباب میرزا
رسیدند و میرزا نصی و بهادر الملک و میرزا اسکری و میرزا یوسف خان با مردم او و شجاع خان
و دیگران که خدمت نامور و بزرگ داشتند و در این تاریخ قتل شدند و مقتول شدند و کشته شدند
فلاح و کن است و سعادت خان و کنی اسرا است چون خواجگی فتح الله بدست و موت او
از سعادت میرزا شتی و نیک اختری زندگی و دو لخواهی اختیار نموده قتل را بخواجه فتح الله سپرد
و بهولا خان و افرات خان مبلغ دو لک مهر که مست لک رو به بند و در وجه انعام کرده
و انبال مرعفت فرمودند و از شواج که فرار شدند علیروان بهادر و شرح این ماجرا که نزد ای صوفیه ملکانه
بنا باید مقهور بود چون شیرخواهر را بکوهک حاجت افتاد و در ملکانه به بهای شهری آمده و در بهای شهری به
سکنت بهادر خان کینانی شد و بعد از آنکه آنرا شکر و تبرکات این باب بنزد مقید شده بی محابا
با بهادر میرزا شرافت چون جمعیت او بسیار بود اکثری از بهادران را توفیق خالقشانی نصیب شد و بایک زد
و خوری راه بهریت سپردند و ال شرم و پای قایم داشته از جای خود بختند و او همراه یک دستگیر شدند
از علیروان منسوب است که در مجالس و محافل بهرگاه قهرشیدی میگفت که فتح خدا و است لیکن
و در صورت میدان از منست معنی خواج شود و خواهد نقش بر خلاف مراد نشیند من میدانم شکلا
و با بود و من کرد و همچنین قهرت انقضه چون علیروان بهادر و دیگران در مونی با سک خوار شده و آشوب
مرفع کنند شواج بود افضل خوار است میرزا غنیمت را بدو انصوب نصیب ناید او را معنی شد با کبر عبد الرحمن
میرزا خود را با بهادر الملک و در ششم خان عرب و سیم خان عرب و دیگران با یکدست محبت فرمود
از شواج که سندان دهنده اسبی بهر اعداس کجا رید و در یکجایی که نهضت موکب اقبال به صوب
و کن اقباق افتاد و او بهر محضت پیر و در محال جا که پیر مانده تا از جای او زیروستان برداشت و پیر
و غیره هر چه در بر جا یافت شخم مطالت زور کار میریدی ماکر در عرب الاتماس را اعداس حکم کرد
شاه قتل خان محرم او را روانه درگاه ساه و شاه قلیخان جمعی از مردم خود را بدان خدمت و این اعدال
بجنگ و در شتی پیش آمد چون وقت با کبر و رسید به بود میرزا قضا جان بجان آفرین سپرد و با کبر
از شیندن این خبر بدی و بطاعتی بسیار ظاهر ساخت اما خان مهرن دل بنده بر روی نموده چنان
او نیز لب دندان و فرمود و بکرم انفات چاره که آمد و در بعضی از مواجبات در میان میوه قرار

بی خود یکی است جهانگشا معروف و معروف بر آن بود که بعد از فتح قلعه استبداد احمد نکر
 نطقه ولایت نظام الملک ارض و خار را باب عدیان پاک ساختند بود جمع تهاجات و قلاع را
 بمردم کاری احکام داده و بر صوبه یکی از امرای عظام با فوج مناسبه گذارند به عازان اگر عادی
 و قطب الملک لوازم لطافت و فرمان برداری و هر چه خدمتکاری و درخواهی بقدیم رساند
 احکام شایسته را بجا نهند و کسیت باس دارد ملک آنها را بی سربا که محتوای ماند و والد
 نیست ربات جهانگشا بد الصوبه اقلان افتد و بر موقت عرض داشت بنیادان و کسین
 بر عمر زاری و ملائمت پیش از پیش چیده و جمعی که در محفل بهالون راه نمین داشتند معاودت
 بچندین و جدا هم نمودند سراج باز در پیاری نیست ماه کوچ شد روز دیگر میرا شایخ حبیب کم از آمد
 آمده دولت با ریافت خوب است محمد حسین که اول سکی منصب نهاری سر فرار گشت او بر خود
 قاسم خان میر بحر است در استی و درستی عدیل و نظیر خویش ندارد رعایت اعتماد و ولایت
 بکاو بی تمنا گشته چون صوبه که است بخان اعظم بر عمت شده بود و هم بر سرور احکام ولایت
 چون که بایه غرت افزوده رخصت فرمودند حبیب سکی پنج عمری که لفظ صوبه کسین تعبیر است
 با نصدی سر لغزری یافت و درین راه بجهت شیخ ابوالفضل سبب بخرمیل با پیشال و ده آب
 فرمودند و اگر کتاب زنده هر آید سلطان دایمال را مسئول انواع لوازم و اقسام مرام ساخته بپایان
 رخصت العطا از رانی فرمودند میرا شایخ و میرا ستم و میرا یوسف خان و یوسف میر حسن
 کتیره و بر خورده و بعد از آن سبک و مستور خان حبشی و بیلیدی از زندگانه را تا که میرا سوارانی
 و جیشیان در خدمت آن فونهای کلشن خلافت متفرع بودند و بر موقت قلعه ترک که از
 قلعه حبیب ولایت احمد کراست و در حصار آنک در میان واقع است معروف اولیای
 دولت قاهره و آقا سعاد خان حبشی در تصرف داشت چون سبکی احتیاط نموده بدو خود را بپوش
 و شکله کالنه را سپرد و جمعی از زندگانی در کاه لبر فرستاده ترک برده آن حفص حبیب را نیز بپایان
 رنجور میل که بر فرزند آن است بکشن نمود و سران سپاه با حکام قتل و سامان لوازم جنایه
 باید بپرداخت در اجواری آمده شکله را متفرع شد از سواران قزوینی با قس شیخ عبدالرحمن و دیگران

۶۰
با نقشان تعین این احوال که چون شیخ ابو الفضل میر خود عبد الرحمن بابا شیرخواجه و دیگر دولتمندان بصورت
لکانه فرستاد و پیشاه علی و فرزند خان و دیگر علما را شبی را یکجا از آنها نامزد و دولتمندان افواج
قدیم بهت بنشیند و شیخ عبد الرحمن با جمعی از نهادان در غول استاد و شیرخواجه و بار نهاد و قویک
و باقیخان خواجه و میر حاج و مهربی در فوج بر اول زرم ملک است بهیچ وجه العار و بهر غرض مرتب داده
از دیاری یکک عبور نمودند از لطیف عبور نمودند و فرزند خان و منصور و دیگر سباه بخت خندیدند که از بازار
ترجیب داده بر آمدند و یکشنبه بودم خود او هنگام زوال که در معینی زوال نکال بود آجا شدند و از یک
نزد و است پسندیده بطور سید محمد از روز و خودی بسیار کوشش و کوشش ششبار قسم شیخ و فرزند
بر و سلام نصرت انجام دو تنه و از زید و مخالفان سرتیبه در کار روی نوادی فرزند نهادند و قرب
چهار صد کس از مخالفان قتل رسید و آنچه زخمی بدر رفت از صاب و شهابیرون است بملا فوج
مخالفات با غنیمت فراوان معروف اولیای دولت درآمد درین جنگ اکثر سزای توفیق برود
شایسته یافته لیکن شیرخواجه و بهادر الملک و حمید خان جوهر شمشیر خود را پیشتر طایر شدند
با آنکه غنیمت از چهار سو در فوج بود و بهادران لشکر منصور یکی سده هزار بغایت این و سباحت که چاه و سباحت
قرین حال دولت خوانان است جنس فوج نصرت در افواج درختان آنکه نهالون نام خود را میبرد
سلیمان و انموه در کوستانات در خصال در کار میر میر و میر ایداع الزمان همیشه زنده آن شهر
میر خواجه شمس قدس بنده با فوجی از حصار آمده با او جنگ کرد و چون خود را از منشیان این کار میکرد
اعلام فتح بر افراشت و جایون نصرت سیده میر ایداع الزمان سکه و خطبه بنام بای آن حضرت کرده
عوض داشت منحل بر عزت نصرت گذشته و کم خدمتی بیاید میر سلیمانی از سال داشت از شهر فرستاده افواج
نورش سرور ساخته و خدمت مراجعت فرمودند و بهر حال جنس یک لشکر حلی خویش خانان با جل
طبی و دیجات برود و شاهر و هم میر با حل در بای جنبل معک که جایون است و چون ایام است
و هنگام خوش و خوش آب بود و کشتی داشت زور بخند و در کشتن توقف واقع شدند و در
که آب و کشتی بخت او و پادشاه بیل شد بصورت هر چه تا شمر عبور اتفاق افتاد و بیست و دوم امرو

[illegible]

چون است در آمدن دارالخلافه سی و یکم ماه مذکور اختیار شده ماکه نزدیکی خید و عمارات فتح پور
نوقت افتاد و دیت و بیت و بیت و یکم کرده بچهل و بیست کج نصبت مقام ملی شد
و تبارج سی و یکم امود و بیعت مسعود و مختیار بر دارالخلافه انکه بعدوم اقبال لزوم رونق جاوید
درین روز بخان کوکلاش در موضع مندا که مسجد و اخلاص حسن سعادت نورانی ساخت از او طلا
شراب بیمار بهانز من کشیده صیغ و زار شده بود خاقان مهربانی دل با مقام عاطفت و مهربانی
و دلجویی فرمود و نیز بخش جان طرا تو ان کردید و از سیکه های ان رکن السلطه علی کران بها مقبول افتاد
در جوده عراض منهای دکن مسامع جلال رسید که راجو سیاه رو که بجانب تاسک راجو ایلی
کشیده بود و بار کشید تباخت و ماراج برکات و جوبلی و دولتا و بدو چشمه شیخ اوا فصل کبیر
سر جوبن فلو فر و آمده بود و قصد آوردن شد و در موضع سواره وقت فرود آمدن اردو کبریا
مجمود داشتند با آنکه افواج نرفته بود شیخ بدخ احدای دولت بخت گمانت و اندک زود و جودی
آن کم و نصبت دار و از اختیار نموده آواره و دست از یکدیگر سپهر و سنوار شده چهار و سبکی است
خاک در کفر کرده بار نمایی را که سن داده خاک ارباب برق و در کار حجت و مخترع و نفوس حلب
در کفر و قرانی که الحال به اصلا دکن بر یکم گیری کوندا و دست از اوج سوسن ننگانه و ترخ ما جوا
و که حل سبب حواص و شیخ عبدالرحمن بنیم را سبک داده آنکه را متوقف کردند بهادر ملک و محمد خاں
و از بهادر را با جوی در الفصوه که سبب مقروا کشند غیبه حوفا و دانسته بسیاری در حجت و دکن
ما بر سر و لو جوا ان متناقض و منادی جان مار در غایت سخت و از قدر انزب محالف را بنظر می در آورده
زرم ملک سبب رنخت آسانی شک برندی و کاه افاد و از بهادر و محمد خاں و سبک کشند
و یک ننگه به صوف غیر خود آمد و جوا رفیع که سبب بر سر اردوی شیخ آنکه آن سبب دست مرموم
خود را خید حلق سخته محافل غم فرستاد و یکک عظیم در دست نزدیک بود که آن کی سعادت
و سبک بود و جوی شب در سبب بنیم را منهدم سخته بر آورد و معاونت نمود و در حجت و از ان شد و جوی
و در فتنه ای افتاد و فریاد و سبب را به تمام غم سخته جوی و جوی ملک ننگه از مندر و سبب

لجونی را جو غبار فتنه و آشوب برانگیخت و در جنگ تلکانه جدی از زندای اسپر مزجه تقدیر شد و در شش ماه
نیمه را در میان امانت و صلح و محاکمان صلح وقت در آن منظور داشته با بعضی راضی شدند و بعضی
که باز عیب آورده و میزدان بهادر و هزاره یک را که درون قید غنیم بودند روانه سازد بعد از آن سر از طاعت
و فرمان پذیری بر نشاند و یکی که قرار یافته خبر شنیده بود قدیم حرارت پس بنده ظاهرا شیخ ابوالفضل با این صلح
راضی نبود و عبارت آنکه نامه که درین وقت مقرر شد و قسم او بر آمده منقحر مشیت و او بر فرقه تارخ و هر روز
ماه الهی سینه پانزده طلوس جهانگیر است و از آن سال سینه پانزده سال گذشت حقیقت سخن شیخ ظاهر میشود
با آنکه چون عید در میان بمیان آمد و زندای درگاه از قید غنیم نجات یافته بکمر بند پیوسته غیر بخوبی
خاطر از مصداق افواج خایر و جمع ساخته بفرستیم آوردن سپاه و معموری ملک و تربیت نیز پرداخت
و در آن زمان میر قاضی بابا بهادر الکلی و مستقیم خان عرب و سیمه خان عرب و دیگر زندای بجا کرداری
و ضبط آمد و دوستی یافتند و شیخ ابوالفضل و میر را در آن راه و در آن محلی که و بمقام جان و راه بکامیت و میرزا
عیسی یک و سیادت بار به و جمعی را همراه دفع فتنه را جو و استقبال آن و غنیمت تعاقبت پس بکامیت
ساخت در بولالالا بهادر را به پیرل از روزی استغفار حجت بطاهر القاس کوثر شینی و در آن
تعاقبات نمودن حضرت کشته شده میانی او را حضرت فرموده و او یکی است شاهزاده عالم عالم
باله امایش زرقه ملازمت اختیار نمود و بنا بر حجت و خیم وی شاهزاده سلطان و انبال از بکامیت
فرزندی عالم جو و آمد شیخ ابوالفضل بر بانیور رسیده شاهزاده را ملازمت نمود و مطیع فلی از درگاه
دو اسب یکی بکامیت شیخ و دیگری بکامیت شیخ عبدالرحمن آورده هر کرم هر کرم سرافراخت و از این
بکامیت سر اسب و دیگر بکامیت شیخ اردرگاه رسید و بولالالا خان میر و دولت خان لودی از
شورش خون لباس حیات بکامیت زده سر صحرای عدم بهال چون شیخ ابوالفضل بکامیت برده
پس بکامیت از دفتر و کای خاطر و آرزوی نظر بکامیت بکامیت داشت القاس حضرت بکامیت
شاهزاده و کمر داری خاطر و و قوتی توجه فرموده دفع سورش را جو و ستوری دادند چون از
برآمده و خود بمنزل آن سکه بکامیت خدمت شریف کردند و در آنجا به خود و قیامی حضرت
فرمودند اغایان اصل بنیم از جلوس خاقان لیبی بکامیت بکامیت ششم بمقام هزار و چهار
نقد القاس بکامیت و بکامیت دو دقیقه از باب جهانان دولت عمل بفرموده خود لیبی

[illegible]

[illegible]

چونانی از سر گرفت و خاطر مسرت برای آنحضرت از شوق دیدار نیست اما خلافت آتشیست و آتش
نیست و جمعی از فقیهت را از اینجا صبر دارند که آملی شایسته را از محالات بیشتر و بدو بر فوراً کامی باشند
و چون مویک کیهان شکوه نقیصه آناه و در اول سعادت دارد ای فرموده منافقان فتنه سرشت که پس
شایسته را با باعث پس نفس کار خود میسازند گزشت سیاه فرونی لشکر که در ظل راست پیر اده
ولی عهد فرایسم آمده بود بکنایه و صریح معروضه شده و منت افزای خاطر قدری ظاهر شدند و خدا
و سوسه و فقر و برخواستی ضعیف تر شد و فرمان عاقلت بنیال شرف صدور یافت که آملی انفراد
با این روش پندیده نیست و هر که فاعده شود که فرزند بالسر و حشم و خمل و خدمت بخانه براید اگر مطلب
انظار محبت و عرض سیاه بود مجرای او نمید باید که مردم خود را بحال جاگیر آنها حضرت فرموده صبر و محبت
شاید اگر بهر سبب اینه و تو بهی فقیهت و از جانب ما مطیع خاطر شده مناسب آنکه عثمان معاود
باله آتش معطوف دارد هرگاه در نفوس تویم و فقره از خواستی خاطر انفراد زده شود و عذر حضرت شاید
چون این منشور سعادت بنایه را به بلند اقبال رسید و آنجا رسید گزشت برای پس آملی و دل ناز کشیدن
در راه و توقف فرموده عرض است محبوب میر میباید که پس این معالی مرتبه صدر درت مخالف کنی نشان
اضحاح است در برورد صبح آتش کم سبب است شایسته و الا در فتنه بود سال فرموده معتمدون اندک این
با اهلین با جهل چنان تشنایق و از روز مندی احرام کعبه مقصود نیست میخواست که در پس رود
سجاست استخوان من فریاد دعا در آناه و فرمان رسید که قدم صبر است نمیش نهاد و باله آملی سعادت
نماید عجب که اهلین این بنامند و باطن آنحضرت کار کرده و سبب و غیرت خدای مجاری را
در حق این بنده جنس بر کمال ساختند و در بخت این مرد را از سعادت حدت محروم دانسته امید بر صدف
باطن این بنامند و در مرات خاطر قدری ظاهر بر تو افکند عرض از فرمانان میر صدها که استیضای
او خاطر نشین آنحضرت است آنکه هر چه از اینهاست و حوالی این مرد و یا فتنی شایسته لطف نمودن
دارد و در بخت و راه و توقف فرموده شایع بی ماه اردی بهشت عثمان مراجعت بصورت الیای من
معطوف شد و معارف آن فرمان صادر شد که صبر کنه و عاقله و باله آملی و فرزند محبت فرمودیم
کسان خود و شایسته معترف کرد و در بر وجه مالکند فرمان شد که آن ولایت دره اتباع خدا و شایسته

سپرده نمود و متوجه درگاه نشود لیکن شاه پیراهن بلند اقبال صلاح دولت در فرستادن شکر در انصاف
عذرهای معقول منور و صدق شده در عقده توفیق افکند و درین هنگام که مویک منقوش هزاره و کلاه
منوچه طه خلعت بود عجبی از منافع آن هزاره در آن پوسته حرفهای ناملاک از جانب قمره انیس
بعرض میرا نیند و قالب نهی ساخته بودند از جمله خدمتک خطاب از منصف عالی و منصف دولتی
اختصاص است از بیم هزاره درائی و منصرفه کوی زندگی ترویج منمود چون باوه کاکر او بخواره بودی از
نوکردن خود را با علل کران بهانوشده و بنیان برسم عیاس فرستاد و منعید را مویک اقبال شاهزاده
عالیان در نامه ترفل سعادت است از قوط بیم و میراث و شب منقل و یک مقام خواب بود
صرح جبر عاقل کند کاری که با آراده پشیمانی و بعد از آن که تحت سلطنت و از وی یک خدمت
بجای آورده و از جهالتی آراستی یافت آن سبب خرام عرصه پیدایشی گمان زد که بخود است و پشیمانی
جرم بخش عذر بدید که دای او بر روی نیار و بدینور چند حضرت عیش آبی میامید و مراد
مخصوص گشت از آنچه در محله او نگه نه بود مرگم و لو درش ظاهر ساخته بی کسی حاضر نشود و او شود
چون پیراهن کبر از طره حاضره الیامش ترفل سعادت از او فرموده جمیع از مفسدان فتنه گشت
بهشت آبی راه من و پشیمانی ناملاک از جانب ان و ده اتباع خلعت در خلعه و ملاکانه
صیح منور و صدق اندکی را بار و منمود و کلاه بکشد که شاهزاده خود را با شاه گویانده کلاه
منوچه که بکلاه ملان خود خطاب عالی و سلطانی بخشیده و کلاه بعرض میرسانید که سکه نینم خود
مجدد روز غنیمت افروزی خاطر خوشی مظاہر شد و در حضرت از فرود حوصله و کراتی که
انظار از روی و سوزش منور و مذاقی در میان آن دو بزرگ نسبت بدی و فرزند بنو ملک اسلحه عشق
و محبت و رابطه یعقوب و یوسف در میان بود و درین تاریخ فرمان بنام راز ایل صادر شد که مابین
نور و جدیری بکلاه سینه و در صفا آنکه در این تمام سبب به تقدیم سبب ندخل اعظم میرا که منصف
منصف داری است پس منور فرمود که در دایم جان منصف برار و بالعدی اعتبار یافت و خود
پشیمانی منصف میرا بی غایت مدد بود و بکس شاه پشیمان حاکم بود و از نظر گذشت و بهشت میرا
منصف جان

سلطان خسرو حکم فرمود که سعید خان و شیخ عبدالرحمان و میر محمد جمال مبلغ یک لک روپیه سیاحتی منزل
آقام خان میرزا در بولادیخاه میرزا روپیه با نعام شیخ ابوالفضل مرحوم و پسران میرزا ابوالفضل مبلغ
پنجاه روپیه اخذ نمایند و در صورت نیکی خویش بمصطفی الدین سفر فرستند چون بعضی شنیدند که از بولادیخاه
حکام رعایای کامل بپشتان احوال فرستیده خاطر شدند و انداختان داد و کرد و منزه بار رحمت بودند
رعایا و میرزا خان ان ملک را بنظر مرحمت مخصوص داشته حاصل یکساله عام ولایت کامل را بکنده
حکم نمود و در بولادیخاه عظام با شش سال بر سال مل کامل را بختیق داده بحاکمه بخواه نمایند منصب
شهنشاهی سیس میرزا خان عظم بر بحکومت کجرات اخذ خاص شست از اصل وضافه
و غیر ذریع مرشد چون در بولادیخاه رسید که خداوند خان حبشی با فوجی از معتوران از سوار و پاسبانی و
ماسه عیار و غیره بکنجه شاه سالار و دراجه حور شکبه و غریب خان جانوری را با جمعی از سواران بفرستاد
تا فرود نموده مجاهدان آن عرصه قبال گرم و حسان شافنده و غنیمت بدو احوال و آسب خدمت
کولان ملک با شش وادارش کر اسید از سوار و غیره فاقش میرزا ابرج و شکست غیره مقهور چون خبر رسید
که غیره شافنده از مال باری از باطل سیران سیاه بخت افواج از آینه بطرف ملک ازین وقت
میرزا خان در قصبه نادر نو تاج مقام و مت نبیا ورده بموضع جهری رفت و سیر حواصم خود را بدو
سبب در جهری باقی تمام کرد و در محافل شوخی نموده تا حواله جهری آمدند و نوتهای غیره خواهم و غیره رفت
بعد از رسید که اکثر ملک با فوجی رسید تا این مردم باب حاکم دلارام خان مانع از
اسیر را با و بکر و غیره از دفع آن سیاه بخت تا فرود نموده میرزا ابرج با سیاه مصطفی میرزا و غیره رفت
بهیوسته بدفع اهل دولت بهیست که شمشیر غیره از این اگاهی بجانب دینور رفت و از آنجا
بطرف خندار و از آنجا بدین احوال و خوشی با دو تنه میرزا و در امداد غیره ملکی گشت مجاهدان و غیره
قدم بهیست پس نباده غیره شافنده در حواله نادر حور رسید که غنیمت بدو استوار شکست میرزا ابرج
میرزا شافنده از دفع بدخول خود تا با نیاں خان خان و غیره از بولادیخاه فرود آمد و در اول
داجه حور شکبه و بهادر ملک و مع و بهیست بهیست که غیره شکست بدو و در پس بهیست
در باری را که در کس و در کس سال بهیست و در کس که شکست بدو و در کس که شکست بدو و در کس که شکست بدو

[illegible]

و فروری نصیب او بیای و دولتش در این برست خورده در دل شب بلبل پر خون و بخت و ازون ۶
 خور و متغاب صیل کشید و در آنکه و مشر و ساسه و عمو و ماکوت و کولت بفرست و دو خوان در آمدن
 یکجا دلفت فرجام عرض داشت بنیاد یکجا مشعر اخبار خسته آنرا رسید مضمون آنکه حاجه ماسکه نوک
 و آنکه موسی کسان تر و کید از رای که از زمین در آن محله صاحب جمعیت بود فرستاده بنام او نه گفت
 برتری سپید فرمود و پادری بخت اختیار و بخوابی نمود و درین زمان رسید که جلال که بود و حال بسیار
 و بطل و در حال مرگ هم آورده قصه آنکه و دو مال و مال و ناخست و بسیاری در آن موافق سوداگران و موطن
 بتابع حادثات وقت حاجه این آنگی خواجه باقر افشاری را بگفته گیات تر و میانسکه فرستاد که بفرست
 این سوزش را و در وقت آنکه در این حال خبر رسید که قاضی مومن و در مینه او و ماسک بسیار فرستاده
 بخار و آتش و آنکه صاحب و باراج آنکه و در آنکه چون میانسکه بگفت موسی جلال که
 حال در بای میسر و در این روشنه با بجز در باده صلیک و بالند سوار نمودند و میانسکه بگفت در
 بی محابا توسع و غایت باب زد چون کنار بلند و راه بر آمد و نمود و در فریب صد کس غریب گشتند
 و کبریا و در آن کا طلب خود را و غنیمت سپید و شمع و برق مثال این در مین صیات بخار و
 تیره و کار و زدن آن بگشت بخت را و هر بیت برده آورده و منت او با گشت میانسکه خاطر کار او و
 در مین کمر میست و آن بند دولت و در کنار آب کوی قلعه ساخته نشسته بود و بجز در آن که
 از بطرف آب نمایان میشوند در غایت بهم و بر کس اسب است آن می ماسک از با قاضی
 راه هر بیت و قله مین میگرد و حال خود را در گشت انداخته نظری آورده میانسکه خاطر کار او
 بر در آنکه سوار بر ارغوان خود را آب کرد و بگشت متغاب میفرستاد و در مین که در مین از قاضی است
 پذیرفته با اهل و عیال خود در آنکه و بجز در آنکه دولت خوان میسر از آن سوی چکل و در آنکه
 فرج از کشته بنظر او در می آید مومن خوشگرفته است که مضمون من صیت و بگشت که آنکشته و در آن
 بگشت مایه خود را آب میزد و قاضی را که در مین بود و در آن و بر آنکه میسر از مراد یک او یک و در آن
 خوشش محبت بجان هر یک در مین و در مین استی بود و در مین مضمون و مایه میانسکه و در
 جانبین محبت بجان نمایان میشود و نور الدین در راه اخلاص جان نما میگرد و در وقت که کار بگشت بود

ان بگشاید بخت و خیم افاقیت از آب جدا شده بر خاک بگشاید افند بقتل بنزوال
فتح و فروری نصیب میشود و مقارن احوال خبر میدکد عصال اسب باری و منفصلان و افاقیت
فرایم آورده از آب برهم پیشتر گشت باز بهادر قلاق که نهانه دارین نویدی بود شواست استاد
بگشاید و در هوال آمد راجه بگردشیدن ان خبر بلفار شافته شب و میان به هوال و دید در روز
و بگرگش جهان بر غرور افاقیت از سر شده خورشید نور افاقیت که کد از آب شوارش قبال اقبال
بفریفت و افاقیت و در نخوانان از آب گشاید خیم را میزدیم ساختن بباری از افغانان سا به بخت
ان مقام که در و عفت فرادان از نوره و نونجا به بفریفت مجاهدان عزمه فروری در آمد راجه به انداز
ساخته بارید که شافت و چون خود متعلقه علی و کید و غره زبندگان بگره و سرسی از اورد
او جابجهامشی واقعه است و در نخوانان میخواستند که از ان آب عبور نمایند افغان بگشاید بخت
داود و ولد عسی و سایر زبندگان کد را به نوره و نونجا به ان مقام داده بجا اول و متعلقه پرو خند و چون شد
تقابل با بخت او گشاید راجه بکیده بر قبال بنزوال حافان ستوده حصال نموده قصد کد سن از آب عبور
و خود از دنا که کوچ کرده آب بهور میبست و جمعی را پیشتر از خود کد از آب فرستاد که اگر قابو داشتند عبور نمایند
در بختی که بکشان بگره بخت حواله شدند که از آب بگذرند حافان تیره زو کار بر جمند و در ان
خبر من حیات بباری از نخوانان تیره خلو زدن و سر کد را را بنواره و نونجا به مردم جنگی مشکک و نخوانان
مجال عبور نمیدادند در بخت راجه خود سیده بی توقف و مامل سید رفته و با دبی توکل قتل سواره خود را بر
واقعه بگره بخت با عفا و همت تمام از آب عبور نمودند عینم از اظهار قدرت و شوکت او دل بای داده
راه هر یک به در و راجه شبانب بهر مایه نوری و سره رفته توقف کید نیز خاری که از میدانل عده ان
میز و بخت است آندره راجه را دید و از انجا بهر بهر و بگره بخت افاقیت افاقان تیره بخت و داود و زبندگان
رفت او بار بگره شاکام کشیدند و از اجدان حاجت خاطر و ابرو خندید که آمد و بهر اقبال و بار
که از نونجا قیدی است بمغرب دو هزار و پانصدی و شصت و هزار و دویست پنجاه سوار و فرزند و راجه را
بهرمینه از پنداشتی و با پنجاری مصدر خفا شده بود حسب تحقیق که در بخت اسارت کورنش محرومی شد
ان افاقیت

چون از این است و خیانت از جناب بظهور پیوست بادشاه جرم بخش خود بر سر سارده لایق
او بخنوده حکم کشتن فرمود و پرورده نعم خود را خود را بخوراند و بایست و بایست بپیر او که همواره بر حلقه
رضا و خود پس بر سلوک می نمود حکم شد که بدو خدای مجاریست او را از چهار رضاعندی کند بر حرم
و نوارش ستر و آنه اختصاص خواهد یافت از غرض منتهی هو بیکان بمسماع جلال رسید که سارده
سلطان و نیال محال حکم بر شاهین تغییر نموده میزدان ازین رسکند آرزو خاتم کشته عازم درگاه
حکم شد که فرمان بسم سارده فسخی نمایند که دست لغرفت از حکم میزدان و سارده تغییر
تبدیل بهو عدل راه ندید و میزدان فرمان شد که حل و عقد جهات مالیه برای زمین او تعلق با
زینهار که حکم اراده آمدن نماید و بجز مات موجوده بکرم بوده تا واسب و تو بخانه از طولیه خانه
به معرفت صفتی احدی میزدان و امانت سرکار سلطان را بفرستاد و بدو امانت
فرمودند بر تاج سکه برادر راجه مال سکه از بنگاله آمده دولت آشنا بنویس دریافت و زمین تاج بر زمین
رسید که سکه ظفر قرین که با بقیه بدل با سبوی مقبره بنویس شده بود قلعه کو الیاد را فتح کرده به نرسل کوالیای
حواله نمودند از سواد کل آنکه خانها مال کتب فرموده دفع سوارش را جوی تیره روز کار و جهمت ساخت
یکی از فارسان و عجمی از سرورستان و افقه طلب را فرستاد آورده در حد و پایل کرده فساد بکند بود
سارده سلطان و نیال بروی خال و خواجه ابو الحسن را با قوی بدفع او نام و فرمود او تاب مقام
نیارده بسوی دولت آباد رفت او بار کشید خواجه ناصر خواجه میرا از فرط جهالت و فساد باکی
به نور افزوده و قتل میخواست و دولتی خال بلورم میخورد بر در خانه راه مدخل و مخارج قتل
خواجه باید استقامت در اند چون کار بران بد دولت بصورت کشید تا لیر قول گرفته بد دولت خوا
پیوست و خاروین فتنه از آن سرزمین بر کشید از سواد کشته شدن شیخ ابو الفضل اثر که
دوره دولت میرا بد کوب طالع بهیو لیر بدیده و دانش بگلان خواب غفلت افتد خود
که میرا مان کارخانه هستی است مغرور و فعل ساز و بای ادب از انداره خویش نهد و سرمایه
سعادت از دست و بد شرایع فرم و قضا که نظام کار را بد آن منوط و مروط است بود و جی را
مکنند است کسی را که تیره نمود و کار را همه آن کند کشتن بد لیر را مستحق این کلام حواله

حیران مال شیخ ابو الفضل است که از شاه و پادشاه دولت و سستی نفوذ آشفته گویا و سر بریده
 شناسایی و تمبر در دست داده به نسبت خویش معذور کند با خداوند زاده محقق و معلم گشتی
 و تقاضا نموده با وجود و دوی خرد و وقت اکایی بر خلاف قانون و دانش زده کالی کردی در عذر و
 کتاب و صبح خاطر حضرت عرس آملی نموده که من غیر از خدا دیگر بر اشیای شناسم و پادشاه زاده ولی عهد پاد
 او بعد بحث میکنم با بزرگان چهره و احوال طلب را چنانچه باید و نشین انوش نموده بود در حالی
 حرف نفیر معنی بمیان آمد و در چند معانی و معنی طلب گفت اثر اثر ارباب آتش ساز زاده
 عالمان و دانش خابری اتفاق و کینه و ساخت سینه شناسنده همواره انتظار فرصت بحث
 موسیای همه دانند که اخرج شود هر کجا پیشه به پهلوان ابد باقیل در بوقت که تمام شده بلند
 اقبال و رال اباشش فرستاد و دانشند از باب عرض هر روز غم و بهر ساعت مقدمه کوشش زده
 ان حضرت نموده سحرش افرازی خاطر و نشی مطا هر شبند احباب اگر در قبال با طریقت
 سکت طرف تحقیق سازان عاقبت بیدیش را کسوت معذرت و لباس اصلاح پوشانیدی
 معنی را بر بی اخلاقی و جانب داری مجهول و دانشی و بهر خدمت همه شیخ را با خود بگردانید و با زاهدان
 یکم و فهمیده بودند از هر موانع که هیچ بر سر خود مانع و محبت در انصاف که آتش برده و بهر
 عذر و عذر و چون خبر طلب او شناسند والد و پدرش میدان نور و در ای نیقش معجزه داشت
 که چون بیخ بخت است اخوان سید زینب اسب فتنه و در درخت و کل خاطر طرف از با خود
 نخواهد جست با قدم و در میان کار باشد در حق باید که صورت خواهد بست کائناتان عادت محکم
 و در آن روز به نصیب خواهیم مانند بهر شیخ و واقع پیش از وقوع و مصلح کار نموده و سبب انوش
 باجه زنده بود و بهر راه و در سر راه واقع بود و تها راه زنی و قطع و طریقی و در کله و کله
 و در مملکت زاده و والد فریه الله بخش از انی و نمودند ترک و وضع و انور و در سکنای دهکده علم
 گشته بود و انار زنده و کار طلب از راه و احوال او در باقی سید زینب و محبت مخصوص و نموده
 این را از نا آلودگیان نهادند که چون شیخ حرمی کم جود منور و دهکده که راه بر و در کارش انجام

[illegible]

بالتجلی برای رایان فرمایند که در استیصال آن بدو هر سچی موفوره و ظهور پیدا نماید و از راه گاه نشسته
 ازین کار بارگردد و دیگر حکمت که گاه را چنانکه باراجه را بخند و نوبت و سایر چیزها در آن ای نوری بگویند
 رای را این مقرر داشتند ضیاء الملک را بجزیت بخشیدند تا آن سکر نفس فرمودند و دیگر مقرر
 در ده گاه بگویند که فرود شدند از سوانح آمدن ایلچی میرزا بدیع الزمان بمنبره زاده آنحضرت از جلال
 بدرگاه و تفصیل این احوال آنکه میرزا محمد حکیم بمنبره خود را توجیه بخش نصیحتی نموده بود و
 از ایشان دو فرزند عالم و خود آمده بخش میرزا بدیع الزمان دوم میرزا ولی ما و الله خود بدرگاه است
 میرزا بدیع الزمان در نهاد عزت و روکار مسکندر اند و توفیق آمدن بدرگاه یافت و بدو در حقیقت
 مردم واقف طلب خصال که از بد سلوکی او بکشت رغبتهای کاری در دل داشتند میرزا از منسوبان
 این جوان و الله در آنکه بگویند بر سر آمدند نزد وی الملک بنفوس میرزا آمد و فرمود
 ایلچی بدرگاه فرستاده صورت واقعه مقرر شد و از ظاهر و باطن آنحضرت استعلام و بهمت نمود
 اثناس حیدر دست اسلحه و حبه کرده بود ملک محمد بخشی را که از اعیان الملک بود با ایلچی او
 رخصت فرموده است بمنبره بار اسلحه و دیگر اجناس تحویل او شد که بمنبره بار خدمت و الله غفر
 کان لعل میر ملک محمد توفیق یافت از سوانح کشته شدن حاکم سلیمان بخشی سکر کوستان بجا
 ظاهر اجمعی از عرف اندازان را بر سر وضعی فرستاده بود چون آمدند و بر سر خبر رسیدند و بعد
 می شنیدند و در عین محبت و زود و حور و ملکی مسنود و از آملان او عرف اندازان بمنبره واقعه مقرر
 بدین منبره و مقدار انبیا نزد وی تشریف جویند و بگویند و در راه اخلاص خان شایر شود و درین
 میرزا رسید و بنمایان او و انبیا با آنکه سوگند بفرمود مبارک خاقان کشتی نشان خورده بود
 که شراب بخورد و از آن صحبت بمنشایان عاقبت نیندیشی می کناری افتاده و شراب
 افراط بخورد و بنایان فرمان عاقبت بنایان معصوب بمنبره این شرف صدور یافت که بعب
 از آن فرزند که با وجود ما برای شاهزاده مراد و پستی که بدین ترویجی از آن مقصد ما و سیده
 در غنیمت است او هنوز بدل مانده است هیچ رحم بر جوانی خود نمیکند و پاش می خردن
 جلد آن ملک

حیات مولد میسوزد و نوزاد خونی خود را که نعم البدل ندارد و بنده با وفا می دهد اگر سعادت خیرندی
 دولت و رضا جوئی ما را طلبکار است زیرا که دست ازین کار بار دارد و مخصوصت ما مختص می کند
 و با حیات خویش نسبت در بولاع این منهای صوبه کامل بعرض رسید احدا و بدینا و باز در تیراه
 که در سورش هر یک خفته و الوس افریدی و میسی داوگن زبانی و سوری از بدینا با و پیوسته اند و توجیه
 که بجهت اصلاح فساد و خصوصت یوسف زبانی دولت را که با هم داشتند و در کنگر کت بود
 از شنیدن این خبر خود را بدین و بسیار اند و در موضع سر بند معکر آراست معلوم شد که کبریا
 ضلالت کبر و زنبش ازین نه با این بوس و میدارند از اطراف خبر آمده است بنابر این بجز رسیدن
 خویش بجهت بدرفتار را خبر کردند خود منوچهر را شد و الوس افریدی آمده دیدند احدا و مقبول
 با این بوس فیته جمعی از معدن را فرستاده که قتل او حیل و درویندی ویران ساخت و در میان علی زبانی
 بنشیند چون این خبر توجیه یک رسید بار خود را بشکسته کرده خود را با حباب بند و مقصدان
 خبر داده پس انداخت و درویندی نهانه مقرر ساخت و خلدان الوس افریدی آمده دیدند و بسیار
 اوگن زبانی سر از سر نو عهد و قول گرفته با و پیوسته و چون احدا و مقهور یافت که کار مراد ازین
 ناکام بطرف جرمانه رفت او بار کشید و پس ایام چون بوس رسید حبس شد و قلعی در
 گوشه شان نجاب تر و دات بسبب زده ظاهر ساخت و ملک و کجند را به کنگر کت بندگی و در خواستی
 نموده بنابر الله پیوسته است بنابرین بزم نوحه و قلع خیال خلفت بچشم قلع و بزم نرم دیگر
 بر آید کنگر کت مریم شد از انواع فرستادن مدد علیا سلمه سلطان بکم با تجمالت و در بوی سله را ده
 و بعد از آنکه آتش چون انگوهر اکیمل خدمت زور بخند از واقع شیخ ابوالفضل محبوب بود و درین تاریخ
 حکایت که بکم نر و شاهزاده و الله شرافت است سر از حجاب برارند و بالوایع عاطفت و در بوی
 است بخنده همراه مخلص است آوزند فتح شکرام فیلی و خلعت و اسب با بزم نرم معصوم بکم حیات
 نموده فرستادند و در بولاد افتخار یک بفرموداری بپوش قیاس در دوم آبان جشن دران بزم آورد
 و آن که از این صورت و معنی در ستور مفرود و ده خبر فیل کرده خرافت قاسم خواجه از ما و نیز خواجه بروی نامی
 معلق نموده را بعضی از فانیس انوار برسم سپاس از مالک خبر بعضی قول مقول است و بعضی

حاکم قدر باری بفرموده است و غرض را در تغییر نفسانی است را که در وقت فرمودند
 و حکم شد که ماه قدر را و غرض را منقوح سازد که بعد ازین قافله استوده مرفوئمال از انرا
 تواند رفت و دست لغت و قدری این در حیات اردامن احوال مبرودن گواه شد و مقرر
 که غیر از یک توقیای فرمال این مویدت تار و باور است قافله را از قدر و غرض همراه
 در بولسا این توجی خطاب بکافوق عربت بر افرحت او در نیجاست و جلالت مبدون
 اندازی و جانبازی ازین قدرال بود و با جوهر دانی سر مایه اخلص و دوام نیست مرا جمع است و
 بیامین تربیت و قدر شانی احرزت از احسان دولت مدد یک کجایی دو تقو را با
 را بهوار یکیش فرستاده بود و بنظر گذشت چون میرسد بهیچ عرضت فرستاده اظهار و معای
 نموده بود بنظر یکس طیب و سوری یافت که نزد افرید یافته بمعالجه در لفظ دین راجع نمود
 ایلچی و لای ابرار خصم معاودت یافت و از رهس لغت بدو نشان بهیچ نیست
 مرسول کنند و لکنه نکر انعامات فرموده بودند در بوقت با چهارک دام حرکت
 فرمان کیمی مطاع منوف صد یافت در حکام نل و فنی قطان راه بلورم ضایقت و موی
 برداخته در حال متعلقه نول است دست گذرد با روالی منهای صوبه کس مسامع حاصل
 رسید که سیه سال در جانان بهر خود امیرالبح را با فوجی اندفع نمودن غنیمت جوین فوجی
 اقبال در روز فزون حاکم طلب کرده را به فتح و فوری بر افرحت و محافان یکست
 آورده است بهر یکت در دقایق چشم و میل او متصرف محافل عرصه اقبال در لید
 میرا ابرج بجلدی این غنیمت خطاب بهادی بر فرزند و جاد و کس بر ادراده
 رای بهار بخند و سوری یافت که فرمان نودش نشان براده و نیال و جانمان و میرالبح
 رسا بنده قبل از که درین فتح غنیمت اندوخته اند بهر راه درگاه بیار و جوهر صرغ بهیچ
 نشان براده در حشمت دین فرمان بهیچ فتح الله جان بهیچ انوار فضل صا و نیست
 را بر ایان با افواج کمران با سفیال نرسد و بهر نامزد شده باید که او نیز خود بهر انوار
 لایق نیست

[illegible]

محلی ساخت و او با مردم خود خانه آسب را گرفت و از جانبین محک نو فلک کوی که است را بر آنان عباد
 اجیل بر دال تو سن است و آب ز چون راه بر آمد و سوار بود و جنگ در پشت و اقبال برافروان بیکه کوی
 و آمده عینم را منهدم ساخت و آن آورده داشت او بار بار بخت کوه داشت و روی را با آن بوج منصور محاسبه داشت
 چون کار به تنواری کشیده شد و وقت کوه را ساخته از طرف موهال را جدا کنه بدقت بهادان فرود جنگ
 شهابت یافته چهل کس از دزدان محمول را بیک الا سفل فرستادند و از بسیاری و این تعاقب صفت انچه
 نشد و آن سر کشید با دیه شدت جان بسلاست برادر او را کشته کشته ملک سوار تو کس است
 که میرا بدیع الزمان بنمونه زاده خاقان خورشید را استیافت آورده عرض داشت بدرگاه رسالتش بود و در راه
 کتی به به تیغ عاقبت آید و در یافته تا الحی بحسب تقدیر من از زور و فغان و این توانی ملت کوه
 بنده خندان می آمد میرا بحسب سر نوشت و جنگ بدست می افتد و آن می کشند از میرا بدیع بدیع
 سیند میب افکند و سوار با بنده محمد میرا برادر با فغان و جوی قندار بدست و دلتان که فغان میکرد و دود
 خولان او را بر کاه می کشند خاقان عدالت آید بحکم سر بخت عمر او را بجزای بدیع الدخان حواله فرمودند
 او بقصاص برادر خود رسید که کشته شد و فغان عین عفت سرشت میب بدید
 حضرت فرخنده میبانی بابر او شاه لار الله برانده است و دودال از عمر کوی لبایل غایت شفت
 مقتضی شده بود و چون خاقانی در خدمت لبایل غایت شفت و مهر کوه ظاهر ساخت و میب بدید
 تیار و اسل حاجت از خوان نوال لبایل بجه و می کشند و درین چند روز منع اعتدال شفت البصیر
 محفل عزت از یکدست بقدر کوی بپرسانند و هر چند اظهار مخالفت بکنند موافق تنفیذ تیار و در
 سیم در عجب بجز معرفت ایندی بپرسند خاقان فرودال لبایل تبریف برده محمد انفرین
 ملک فغان بدوش عزت خود که فغان قدری چند روز از غراب اتعافات انکه حال تیر و بخودی اگر
 صورت بریم بکجا لبایل لبایل تبریف برده محمد ان سکرین حاضر آمد هر چند بکم می کشند بجز اتعافات
 چون از قدیم بگذراند و هر چند خطای میب بدید و دیگر بهادیر زبال کوه بهادرتان گذشت فی الحقیقت
 کسوده این مصرع خواند مصرع من ناز مردم تو با دزدانی در دستم محمد و محمد محمد علیا سلمه
 سلطان بکم رسد از حسن عجزه و در خلعت بنواوه بلند اقبال لبایل لبایل ظاهر ساخته و قوم نموده بود
 بنمود عواطف بدیع خاقان شتمال و امیدوار ساخته رنگ تو تملات از غایت خاطر لبایل
 اندر نیست

آنکه ساحت بیخفت روانه شدن اختیار فرموده اند و من میگویم که پیش از آن فرزند متوجه درگاه شوم لیکن
 چون ایشان خود آمده بمیان من مرا نگاه داشتند و نگویند و او که در پیش من خازم تمامین شوی و مالک بر تو
 اتفاق افتاد امید و عنایت بر اطفال آن سعادت میبوس روزی که دو حاقان کیتی سنان از نوید حال
 فرزند از اطفال بر جایده شباس ایندی را بپایه بر سر نهاده و آغاز سال و منم از دیو حکم حاقان حلقه از حاقان
 نوحه ششم شوال بر روز و یازده بهجری بعد از انقضای دو ساعت و چهل دقیقه آفتاب جهانبیج
 سعادت تحویل نهاده ای فرمود سال چهل و ششم ایی بمبارکی و فیروزی آغازند باین سال دو نخله ایی
 بستند منین بادشاهانه از استند و مار و شرف نیز روی ای را برای عظام بطور زم شاد و یکیش بر داخه
 سعادت جایده اند و وقت از ششم ماه مذکور عرضاست مهمله علیا سلیم سلطان یکم مرت افرای خاطر
 و قتی مظاہرست مرقوم بود که بر اوقت فرزند اقبال مهمله سلیم متوجه ملاذمت عالی شد و امده
 کشاید من مقصود و چهره نمای مراد که دو متقارن اجمال عرضدارست بر زده و زینال سید نوشته بود که از
 شیخ الیدیه مطالب است که اورا طلب این میرد فرای میبکشند تا طریقه رسید که خاکها مان رستی نموده بجا
 خود گذارند متوجه ملاذمت شود چون طلب بر این صورت مصلحت بنود و جوده ملاذمت داشت
 که بابت وقت وصال و حال احاطه نشان او نموده بعد از شنیدن شیخ الکلمه حارم شایه بنویس کرد و
 لیکن عاقلان در که این روش بر زده بجهت تریسب نیامدند است ایی نادولت که خود اید
 و در که باین صبح هر فوق برای نام شایه بنود است شایه بنود و دلیل نه جلال شیفه شریف شده بود
 که فرزند این خود او و دیو بوقت فرمان عاقلان متیان محجوب بر برای البیرا و دیو بوقت مرقوم
 که منین بر این بجهت که نور شیفه شریف شده بود بوسم ال سجاد و دارانه منین عاقلان عاقلان
 کوکان خانه اند از صلح حال و عزت احوال خود منین شد و اگر خولم فرست خواص را بجهت
 در کجا گذارند آمد و بوم و مکر فرمان طلب رو و قیدل از دست عاقلان عاقلان عاقلان
 افتاد و سوال کشنده تا حالا روزه نمانده و دلیل بر این متعوی است مکر فرمان طلب و عاقلان
 و بر مرثه غدیری و بهانه بنشین دلیل و دیگر عدم سعادت شیری و ابتلائی بنوب و خاکها مان عاقلان
 که باین شایه بنود در الفتنه بنیر و محتاج و منین و سیمان بعضی مر کاتب او رفتی بهانه بود

ایو

نباید که از آنجا که این اسم مثل شیخی منبلی شریعت است به حال آنکه از آنجا که خودی است
 بر وجهی که عمل نماید و است که باشد هر یک را و چیزی خودی نیست و ضلوع وقت او را
 ماه خودی و در این است که باشد که در وقت است افاده منور از نظر انوار که باشد
 محکم انداخته است از بعضی از ادب و نور خودی که خام فیلان را با خودی فرستاده است
 بجای آن که بر غایبها فرستاده و فرمان نورش را بر مرم خامه بنماشاید که در ماه خودی و در ماه
 است و خلعت با مریخی و کن مریخ فرمودند چون را خدایک در انوار و در خدایک است که باشد
 حسب الاناس است هراده و خاکانان لغایت لغاره سرمدی یافت در بنو ادعیه سلیم سلطان
 بس که رسید که پنج شش مثل بخوابش پیراهن کن بر عفت رفته و گاه است که انوار غایت
 بیشتر از سبیل ایشان مودود و در دوم ماه اردی بهشت است که بس که بخوابش که در
 که شش و در دهم به جای و در ماه جلال که گمانش بخوابش است ایندی بویست و انوار
 باین حقوق منور و در سیم به شش را باین قدم که فرمودند در وقت خودی است که باشد
 اناس نموده بودند که حرفت بهم می که که قبله و خدای مجاری انداخته است ایندی که در وقت
 ان حرفت سرور و گاه فرمان است که سما خود اناس است که از انان که باینده خودی است
 که چون ان حرفت رفیع خودی فقرات این شده انداخته اند و درم که سر فرزدی این در در منور و گاه
 خود در مریخی اناس باشد و عرض کنند به جای که فقرات او خودی درم که باینده غایت خودی
 شاملی است او نموده باینده است مامور است باینده دفع فواید است ایندی در وقت و در وقت
 فرستاده که اخبار ساعت است باینده مریخی را باینده مریخی که باینده و این مریخی در مریخی
 بجا آورده مریخی و گاه است خافان و انوار از انان این را می که در وقت است طمع انوار
 در مریخی است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 ساعت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 ساعت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 ساعت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

که چون حکم طاعت میرزاده و نیال شده اگر روز سعادتمندی متوجه درگاه شود پیرامینه بودن انفراد
باین سلطنت است و اگر روز بدبختی و کوتاهی را پیشی یا بغوی اضلال بهشتیان عاقبت نبیند
متوجه درگاه نشود و در لغز و فریب مردم مقید و کار را در او دهد و متعلق خویش گذارسته خود حریفه خادم
زیست و سر کرد و در غیره و آن مطاع بهای بایان است که چون نفعی خاطر از آن کار و امر داشته و معسر
سومین را آورده و پشت او را با صحنه باید که بامردم کوکی خود متوجه درگاه شود پنجم خرد و در برابر
رضیا و الملك بخشی یا دیگر بندگان حسب حکم رسیده بگوید و دستی بهای جیل خلص نورانی باشد
شاهزاده و نیال و دوازده ریح بر فل ارضیام فتح غیر و فریاد جستی محبوب جاد و در آن رساله ارشاد بود درین
ماریج بنظر گشت از آنجمله میل سامیج داخل حلقه خاصه شده عرض است شاهزاده بلند اقبال که از امانت
گذشته نوشته بودند مرگت از وی خاطر اشرف گشت و از غم و استیصال یکجای حاکم فتنه بالا و
بروید که از آن سلطان بهر معنی فریاد خان روی امید بعدی آسان نیامده و در یول نقد رسیده است
که بعضی از او که به این امر رسیده اند از آنکه حق سبحانه و تعالی دولت بی بلند و امانت و مدام از غم
ساز و در فرق عرش قبول خویش بر او در نیاید که خیمه نفع و خرد و انوار دانشش روی و در پیش
سجی و طلب فتنه های مراد و از این احوالش بلند فتنه نام نویس امام بدست او دیده و کرد و در آن
سر و خورشید او که در اندام صدق این کلام صورت حال فرزند مال شاهزاده بلند اقبال است که چند
سبب فتنه مرگت که ملذوم وقت است آفره دیده فروشان قدیمی چند عین بنید و سود خود را
نبرای عالمی مقدم دارند و محبت کرمی بکفانه خویش ملحق دولت و صاحب و بعضی از دولت است
ترتیب اسباب سوزش بر و از حقه خاطر ماکت شاهزاده را بمقدمات باطل متوجه و متر و حبس
لیکن آن بر کمزرد انبی و دانی و نور کجایی را بر بنوی خرد و دانش میرزاده اخلاص و سعادت مندی
را از دست نهاده و از آن خدای خاطر بر بر کوار و رزق العا احیاء را بر غمید است الحمد چون سلطان حکم
آن در اتباع خودت را از حجاب بر نهاده متوجه ملوکت حاضر حسب الله شمس میرزاده که حضرت
ملکی است شفاعت تقیرت این نمونه در بابی حضرت از آن چون نوای در آن خلد و نور و کب
مسعود سبکی یافت حوت بر کمیز است شفاعت آن کویر کلیل سلطنت را بر آن خود آورده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لوراحس شاهزاده ولی محمد شاه به باد امانت فتح و اقبال چون شاهزاده ولی عهد دیات
 و قبال متخیر ملک را نامزد فرشت روی چندین روز و محبت عالی هر روز توفیق افتاد
 بهجت خاتم معتمدین کردی که به آگاهان و فاکند امانت بود و باد امانت میرانجام آن استوار گشت
 موقع ظاهر شد و منافقان فرصت طلب طعنت شاهزاده را به واسطه کنیز و اغوده در نظر
 آنحضرت بغیر ماضی جلوه دادند که شاهزاده آگاه ده مخام که در گذر اسرار و محکم است
 نمونه او را آبی دانسته تا توفیق هر چه تمام تر مقصود حضرت مآثر شده بود و بهیچ لیاقت در خور
 لب مال لازم آن نمی برد و در این نشانه و عجب هم از پیش میخاید رفت همه و خود را سبک
 س حق و اوقات ضائع کردن بعد از این است که در محکم حضرت نشانه که را ناگزیر استانی نمی آید
 و هر روز که شاهزاده کی فراموش کرد و با محکم است که یکبارگی بر دزد و تیر کار او منصرف در است که احوال
 از هر روز آمده گشتن آن او را بطریق فرموده در میان کینه در قوی که بر این آگاه است که اگر چه
 اتفاق بیان مقصود و حار شوند از عهد او بواسطه توانمند آمد و کار دو جوان بر پیش و در صلیق
 دیده اند مردم فقیران احوال اند حکم نمود که این مرید حسن عادت بود که باس و کمال است و خوش
 سخته عجا که خود نباید در خور این مهم سامانی بر اصل بخورده تا محبت فراوان متوسطه است و حال او
 کرد و بعد از آن که حضرت در این نشانه احوال رسید با مع غرض و صلال رسید شاهزاده تا یکبارگی
 حضرت آن کوهر اکلیل خود فرستاده و فرمود که چنان آن فرزند در حقیقت نمود و حضرت
 در باب شیخ کیم فانی که در این کرد یکی خود بخود بر ملافتی گام نهاد که مبارکی و غریب منزه
 لایق نشین خود و هرگاه خواهد با مقصود حضرت کرد و بنا بر این تاریخ ششم آورده از فتح و کوفه
 فرموده نزدیک منزه لایق عجب خود بخورده منوبه الله نشین شدند و در اول ماه مهر که در منزل
 مرطوب حسن بخورده از روی مویست و بهیچ است عجب آن دو در میان عالم یکدیگر عوامی را گفته
 که نشانش او را بدیلهی رساند چنان عارفان و دوستان و در راه حسن میرحال است

[illegible]

زیاده سر مالش نمی زیاده و در هر یک از اینها هزاره کلان غنایست و ستر است
خاصه شاه غایت نام محبوب و دوست محمد محبت و لبان و شاد و بدید هر سال یک یک روم
در حاصل بندگی است در وجه انعام شاه هزاره و اخیال هر یک از اینها هزاره کلان
موجب فتح الکعبه شاهی را محبت هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید
در هزاره هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
و در هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
کبیر که در هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
از هزاره کلان و کوفه هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
قضا را قلای کلان است و آن حلقه هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
پسندیده با هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
تلقی فرقی افاد در هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
از هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
بهادری است که در هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
فرود آمدن او خوار شده و آنرا فرود آمدن است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
مجدد است چون فرمان تسلیم خان رسید علی اسیر الحال است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
سخت است و هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
غریب است و هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
و محمد قلی یک سکه و مسافت فاصله بود از غایت غیب هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
شده روی او باز بود و فرزندش در غایت غیب هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
قاهره تبعافت یافته تا جای که گذر سوار سوار بود غایت غیب هر یک از اینها هزاره کلان است و شاد و بدید هر یکی از اینها هزاره کلان
بخت گشته سر از بالین باخته خود را مشغاب جمال کمر لوبای و شور را انداخته عالی
بسلامت برد از سوار کشتن را به مکه شرف این سیرم اجمال و اختصار است

را که کند از اجزای حدیث از خاندان کوفه و نوحانه بابی که می نماند و کلامی که در میان آنهاست
لیکن هر طرف که روی خورشید باشد و در دست خورشید باشد و در میان آنهاست
به هم رسیده و شنیده می شود که کار و وفای کی تو کی مایه می رسد که رانده با بر زنی نه نه چاکه در آده
رفتن کند و یک تبه می برند در این آنهاست و خاندانی حلقه است یک و یک که رانده و خوش
هر چه در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
که کان باقی در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
خود را که در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
از این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
بسیار و یک در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
طی از خسته مان که در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
ضد لغات عثمانی در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
بقابل او در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
بر او رانده و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
رو یکی نهادیم را بای همه از این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
که در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
باقی در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
حضرت این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
دو می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد
نگاهات با او می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد و در این می خورد

[illegible]

کرامت فرمود نام بود پس که حکم شد دست بجمع فرمودی خواجده باب از حضرت چهارده و بی عهد آمد
 حضور داشت مثل بر سر کار داد و نورزاده بفرمود که بر من یکس که در اندر و حلقی غیب الداعی از آن کوهی
 ساه با یک در پیش نگاه بنده محبوب روی خواص غایت منوره بود و طهارت کلمات و سجده
 نموده این غایت مناسب تمام شد نموده بودند که بر من من باری شود هم می آید که کمالی در
 کرد و در آن نام مستحب فی سبیل از اصل و اضافات و مصلحتات باقیست که در حضور حضرت
 و نیز از انکاش و قبول و قبول و نیز از جملات و اولی و نیز از مظهر شمس و غایت لایق از نور و لایق
 قریب روح از این منهای صوبه کامل بعرض رسید که توحید یک خال که کمال است که کمال فی حق الویس
 علی زنی را تا حقه از این فراوان بدست آورده و عبادات و عبادات آنها را از آن زده سالی
 خانما که حجت نموده اتفاق از کوه که در فیه و در سر کی راه از کوه که منقذ که فیه که کمال است از این و چاره
 خالقین دارد و حاجت و مصلحت داده بسیار از فضل بسیار اند و بقوله السیف سکنه فی سبیل و نیز
 چون بوم رسید که شایده و انبال دست از شراب بار یکس که شایده نباله شده حفظ خود نموده و
 لاجرم حکیم فتح الله و حکیم ابو الفتح که از خانه از آن محرم محرم از آن بود و در آن در آنجا سلسله
 بیعامهای تلخ و درشت که در پیش تر از اب حیات بود و نیز از او حلاله و حلاله از او و حلاله
 نام و صاحب از یکس که شایده و عباس محبوب خود و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 و در بولاب و فوس رسید که خانها و اهل طریقت شایده و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 حاصل جان و باب طلب و بی جهت آوردن بالکی و سبک کنش و سبک کنش و سبک کنش و سبک کنش
 میرزا الفیخ بهادر با بچه از سواد و بی خدمت و تنوری یافت و میرزا و حلاله از او و حلاله از او
 حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 آردی و الله سلطان خسرو و نهانخانه قدم دین مرسته که شایده و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 در میان دلتان بهر سبب و سبب بودای از فراوان دلتان است و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 شریف و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او
 خود و سرعین و فانیان و بعد از آنکه از خون کاخ و کرده بود و حلاله از او و حلاله از او و حلاله از او

[illegible]

[illegible]

در انتظار فرصت و انتظار قابو بود با هیچ شش هزار سواد بیکر کرده خود را زنده حکایتیم در میوت
و جمعی از مردم شایسته بیکجان تقبل رسیدند و بیکران خود را بعلو فتد فارانداختند شایسته بیکجان با وجود
بیماری بیکجان بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
الوارتیر بیکجان بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
فرشاده بودند چون بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
فجالت روی آمدن نادر و سنج الوارتیر حکم شد که بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
رساند حضرت بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
از فتح تو بویوب الاربش بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
از بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
خاطر منشی بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
در بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
که در سلاک خواصان نزدیک از نظام بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
خواص و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
کرفت از بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
منظم و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
رعب و بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
ستود خصال بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان
تجرب بر بیکر دیده فوج ده بسته بهمت برقع سوزش قمر لایس معروف و لایس بیکجان

لنزه جمعی از نرنگه در میان غنچه انگیز که بوسه و کین فرستاده دست آویز نغمه میخوانند که سید ۹
که کیفیت بسیار بالا رفته و شربت را کعبه ایون جمیع حلقه را در آن طبع بر آن نوازند و
چنان میفرمایند و در کلام طبعی کعبه و استادی آن سوزش نراج بهر سید و انعام مهمت انجام
در پیش میفرمایند و در خدمت بسیار یکس را در واری به خون جبرانیت و در آنجا کعبه طبعی
آن اکثری خود را بگویند که بیده محضی میبازند و غیری که با کبریه سید حکم نفس کلیم و صورت و نور دارند
چون خاطر دینی ظاهر بوسه بگردان احوال ایشان بود و غرض مقرر آن دره القاج خلعت
و باشند و در تاریخی که قلعه الی انکس و عمارت انجاست که اسس یافته بطراف شرف و نازده
رای صوب نمای خیال تقاضا فرمود که بر سر هر سنگی باله انکس شرف برده و در یکد طرف
بشماره یک بر در حلقه جگر کوشه خود را همراه بدارند و بیاورند تا برین اندک صاحب جگر کوشه
منظر یورماه الی و ساعت مسعود بخار ریات اقلی تصور الی انکس از قیام یافت و چون
حیث خانه در سه کروی منظر بلب چون بر شرف یافته بود و حواسند از کشتی نشسته از راه
در باده و شرف شرف برین خانه در دشتی راه کین بر شرف شرف هر چند ملال و سبب دارند
حال و شرف شرف شرفی را باب انداخت تا که نرنگه سبب در دریا توقف و در قیام
بعد از طلوع صبح امرای عظام کشتیها و خود را چنین ساخته ساعت کوشش در باغ در شرف
سور و یافتند که طبع این و آنچه کینه غیب اشارتی بود در مع شرف کین شرف انکس و انعام
بود و دیگر یارندگی شدت شرف انحال غیر ضعف و بیماری حضرت مریم میباید
چون باین بود شرفی بود و حضرت خاقانی علیه السلام فرمودند درین دو سکه روز نیک
مجال آن اندا که مردم و همای خود را بیرون نوازند و در دینار و دولت خانه خاص و بانشای حید
از نیکوای نزدیک و دیگر برآمده و عمده منظور می آمد و غیر بیماری حضرت مریم که منو الله
و صنعت ایشان تمامان شاد می یافت تا آنکه غیری از نیکوای خاص که انعام انجام
بر صحبت قول اینها بود و فرموده معین خود را خند و سبب چهار نرنگه هر سید که حال ایشان

میسند اند خاقان استوده چهل تن بی اعتماد و اسرا می این کارند از حکم برادر فرمودند
 حکمت در هر چه جویند که در اقصای ساحت میرزای حاکم پس تحریر شد و میسند از سکی از
 نادر فرستاده او را اندازد در آن کشتن چون دوست محمد از بندای قدیم و نرسید باقیهای
 شاپور از سرک فرزندانش خاص خولم عبداللہ و خولم عبد اللہ و فرزند خولم عبداللہ
 جان خود را در احوال و ملک ارشاد یافت دوست محمد برودانست در آن وقت طلب
 نفوس او را بدینسان حنه خود را بکشتی آستانه رسانید و در بولاد غازی لب کشتن نصیب
 از فرزندان آمده بسوادت جنین پس فروخت برادر خنت خاقان و او را در
 آن روز زبده را بخلعت فاخر و خوار و خضای کشیده عجله الوقت بهشت بهر روز
 بهر مرد و مرغ انعام فرمود چون باقیان سلطنت مالک شود آن کجاست که خود در
 کج نهاد و از بندایش و نیک ظنی سر نشسته ملازمت داشت در او با عیال او
 مالک سلوک با عیال میسر گرفته خاطر کار از خود لغو داشت و خبری از محمد و عیال
 بهمان را بسوگند از موهله اسخوم کشیده مغرور گردانید که با قیام از زمین برود
 که با جالت و بیاست نیست و ناوای بخان دارد و سلطنت بر دارد و میورده در انتظار
 میموند قلوب بهشت می افشا ما آنکه زوری بهای خود می از پیش خدمان خان در غای ماه
 فوسف یافته در هر روز مضطربانه دست به فعل می اندازد که کار در سر آورده قصد حال
 می انداخت بر اضطراب او و قوت یافته خاترا از صورت حال آگاه میسند خاقان با خود
 او را گرفته در مقام تفحص می نمود کار در فعل او بر می آید چون فراموش خاترا را میان سرور
 عابدی خولم را بختی سازند و ساعت خاقان مردم بغیر خود اندازد هم اند فرزند او را
 با عابدی خواهر بخت می آرد و بران ایسم و اند فرزند او را در انقباض میسند و با عیال
 عابدی اصرار منیر ماند خولم بطاعت و نیت زبانت خلد مبارک دست از بر سر خاترا
 امید و طوف کعبه مقصود نهاده در تاریخ دولت آستانه بنویس در یافت جزو یک
 مقصد و خدمات پسندیده بود در بولاد طاب حالی سرور در کشتن را بهر سام که نو نور و راه

چو بیان هر کدام منصب نزاری فرق عزت برادر چند برکنه بود مقام جاگیر نایب صفت غایت
در بیان رسیدن از راه سلطان علم با کرامت و عزت چون خبر به ملک اقبال اصبوب الایمان
عطف خصال نمودن بحجت عارضه حضرت مرم مکانی و نقاب آرای انصافیت قیامت
سرای جاودیلیت از راه بلند اقبال رسیدنی تحاشی و قیام رایت عزت در ملک
پدر و الفت در برادر ششم آبان ماه الهی از راه شمس متوجه در اختلاف تسبیح و عارفی که
هرزه و دای و زار خای نیست بر مرآت خاطر حقیقت غای جاگیر نایب صفت غایت
حضرت مرم مکانی با فکده و کعبه خود نزدیک است باشند و جمعی که از امر اطاعت و دوام
مقدمات خویش معترض از شرف رسانیده اند صدق و کذب نیز ظاهر شود خاقان کتبی
نویز و قوم فرزند سعادت بیابان سکفته بر این پیرین بر خود مالید و تبارج و رخت و
ماه آور ای سینه آن قره العین خلافت و دره الناج سلطنت بد ریافت دولت
بد و بر کوار خویش جاوید از وقت و بعد از فارسی و در و در دولت حضرت خاقان
سایه راده را در احواس عطف و مهر و ملک در کشیده عمر و دای دل اندر و کیش و در و
اخلاص این بعثت شادوی قرین و منافقان و اهل طلب حجت زده و کیش و کیش و
روفتی دیگر و آید و کار که سرشوریدگی و دشت آرام و نیکبختی فتنه که چشم کشود
انظار فرصت میبخت بار یکبار از خواب غفلت افتاد و فحاره شادوی و کوشش و
بلند آوازه ساخته است از راه و اندک یک قطع الداس کرد از اندر که ملک و دشت
با دویست عدد و کوه که هر صد توله فرز و دشت و بویجه توله یکت و بویجه و بویجه
بویجه توله بویجه بر کرد از اندر و دویست و چهار و بویجه و بویجه و بویجه و بویجه
مثل باینده خال منول و مخصوصان و بویجه و بویجه و بویجه و بویجه و بویجه
آرای خلافت سعادت پذیر بودند و دشت کور و بویجه و بویجه و بویجه و بویجه
و بعد از فراغ مجلس بدولت سعادت از چهار و کاه و غام بر چیده و بویجه و بویجه و بویجه
و بعد از فراغ مجلس بدولت سعادت از چهار و کاه و غام بر چیده و بویجه و بویجه و بویجه

[illegible]

میراث و اقطاع و شرف خان میرزا و با صد و ده خطا رسته شش خانی و شش کفایت و شش کفایت
سرکار آوده نقیض بجای است برادر و الله سکوه سخن باز در بخت است الله انشای هر روز در شرف
حکم سده که در خدمت بر سر و قیام نماید میرزا و ابداً یک خط که هم سائر آوده محروم است از آوده که الله
ساز و منصب سخن باز در بخت است برادر و الله سکوه سخن باز در بخت است الله انشای هر روز در شرف
و انشای دستور یافت و میرزا شش الله و حال آنکه بمنصب فرزند الله سکوه و در روز اول
نورش یافت چون انصاف صاحب محلی بهان فرقی است برادر و خست معقم حال و لوان است
از غیر میرزا و خست که علیاً دانش برادر و خست بمنصب برادر است یا الله سکوه و سر فرزند است
و میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است
و میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است
حاکم را نخواهد الله غایت نمودند و در بخت است فرمودند و در بخت است فرمودند و در بخت است
خاصی غایت الله سکوه و الله سکوه برادر است با الله سکوه و الله سکوه برادر است
او میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است
که چون فرزند او است سلطان سلیم بر شرفی سعادت فروغ غایت دولت الله سکوه
از هیچ رکن و کمرانی خاطر ندارد چاره ملک پادشاه کلزار بی خست خاسته هوای اول
نورانی که همواره در فضای خاطر حای دولت و سعادت از مزایای کلی غایت الله سکوه
نمایان خست الله سکوه و در بخت است فرمودند و در بخت است فرمودند و در بخت است
بجمله پیش نهاد و میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است
امید که هر وقت مراد دولت خاندان حسن انجام پذیرد مکرر بطلب فرزند و ابداً که الله سکوه
و در رسیدن تو از کم و کسری میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است
خود که در دست راجه مال کند و در بخت است این که کاشش در کار طلبه است و چون
آوار بعدای قدیم و اقیانان با اخلص است حکمت که او نیز به توجیه در کار خود
و در بخت است که سال در خاندان میرزا و ابداً که الله سکوه او میرزا و ابداً که الله سکوه برادر و ابداً که الله سکوه برادر است

سلطان حرم انجمن افروخت و در شهر جانها را بپوشید و نوشت که بود که در این
در ششم و بی سیاد مرمت انداخت حکم شده بود که فرزند اقبال منشا فراده سلطان سلیم آمده
که روند و از شراب که باعث جمع ما خوبهاست کد کشند و بهوت در نذر میباشند و
شراب نخورده اند و از رخا نکشیده اند قبله جهان به سلامت توجه اشراف خلط
و باطن عالم است بهر خیر توجه فرمایند هر اران خیر و خوبی انتقال می آید و اگر هیچ مانع نیست
همت چراگشت است و زیارت فاضل الله و حضرت صاحب حقیرانی و بهر اقبال مصدر
خطا نکشیده و نموده اند الحمد لله ما فی سبیل نجاتی و غلام مراده و هر دم
خدا بزرگست خدا سانس سوده که جمیع کارها اول در علم الهی ساخته بعد از آن هر خاطر ملکی
ماطر بر بومی افکند و در بصورت بهر طرف که غریب فراموش و طفره منغان در جلد بود
از سواد سرافا بن فتنه جوای ملک نمیر و نقص این اقبال کد جمعی از طایفه که خود را
میکردند یکی هم پستان و در پیش برف و باران بجای در آورده مرده و غیره و حق او را
بعد از تحفیه مراد و بر جانش بیرون بکوه مراره آمده غبار متروک و در قعر چشند
از آنجا که در جبین خاک و بنابه راجه کشتار و عجايب از در کار میبردند و در جبین
بصورت دیگر در لغویان صلاح وقت در آن است که نخست میراد کشتار و از آنجا که
ارباب است مالش بپرا داده الیای باستمال باطل بستان یا بدوشت یا برین اندیشه
صاحب و رای ناوقت بهره بکوشی را بجز است هر کد کشند خود را چنانکه
حارمی و دیگر کوکیان منوط نموده و نادیده کشتار و از آن بقیه کوه کشتار و بپشت
بافرمی از مردم گرفته بطریق منتظر و در کشتار و غلبه اهل از قصد در سبکی بود که در محل ملک و در
مکرات است و میراد کشتار و عاقبت اندیشی سوده چندی از مردم کار در نذر و علی غایب است
آید و با او ملازمت سبب نمونی و کوکی خاطر خود را جمع ساخته با همه ابدان و خوبی ابدان

و این در حقیقت محاسن هر مظهر داشت و بدین تاریخ میرزا علی الدین حسین انجور و کن آمده
سعدت ملوکیت دریافت و غیره معلوم هر یکی که بر رسم رسالت تردد در ای ایران رفته بود
چون سعادت سجده کبریا بن فلک کتب اس نورانی ساخت و مکتوباته را که در آنند و کتابی که گفته
سنا بحضرت مریم مکتوبی فرستاده بودند بحضرت آتش بیابینده و در سوختن برکتی چون حضرت
بر اوجه مالک غایت در آغا ناسان حایر ظهور آید پس برین روئیده است بنهم سوال
و نیزه بجری آفتاب جهان افروز و فیض حاصل سعادت تحویل آردانی فرموده و فرزند دلدن حکایت
و نصارت افروز و کن سالان همین لباس بنیادی در پوشیده سودای حوالی با ذکر و زند سال بنجامین ارجو
خاقان کتی تان سعادت آغار شد بر شویش ل دوزخای آرایسته مار و زلف هر روز
کمی از روی حشمت عالی ارسته بلورم شار و یکس بر دخت بر دیکر انصاف و در مالک
بلند با یکی بخشد مولدی حج لک دام و در وجه انعام او فرستاد و در حقیقت فوج در خدمت
با فصد سوار و کتک بهادر با فندی و ولایت بنجاه سوار بر فراری با فصد درین فرشت می آورد
یکت بخیر فعل بر رسم یکس که در ایند و شمار زده و بنیال و شکر کوچ میستی نام داده ماده فعل
فرستاده بود و غیره فعل حقوق و در بواله مرشد عبدالرحمن و حواحه عبداللہ سید حضرت اندوخته
و سکت بر شکر که نو و نو در آید ای درگاه فروق بود و مجد کار بر و سکت شده با فلیلی از مردم سر نصیری ای او را
نیزاده به فانی لک منور بر دلی او و در ایند به حالت ان بد اختر میشود و خود را بر بندد از
ولایت کو بای می نماید امید است بجه که حضرت است افتد با این ملک آورده شود و در خدمت
ببین الدین که بطلب راه و بنیال فرستاده بود و سید نونز نو که آمدن ایشان از میال است و هر
و اسمی بخاطر خوراه در او اند و بعضی مانند که با سار اوده برکت در طلب است از جلوت برین درگاه معلوم
درین تاریخ را جدر چشکه منصف سته لری و عمره یک بنیازی و میر عبداللہ ارق بن صدی سر فراری باشد
در معنوی و در خدمت را جدر چشکه ظاهر شد که بر سر شکر و با خفت برده لب باری از ایران او را رسانیده و در
تا به سیده نو یک بود که و شکر کرد و در نزد شوری تیم جانی ارال میله که بیرون برده اند که میرا جدر
الحسب الدی و با فصد و در فرست بنده از پنج بواله منصف بخت بر لایست و پنج بر لایست
فرق است بر افرخت و جانش میرزا علی الدین حسین از جو بهر غیبی امتنه و یکس نظر اند و کت

[illegible]

و نفی این سعادت نیست بای از فضل نواب محمدی و قرآن شنودی امید کردی بحر رحمتی باد
تکلیف و چهارم در تشریف ازاده یا و کار ماند بخت پس طهر است دوم در شهادت توهم التنبیه سعادت باد
از حدیث سلطان حاجیه بولانی حکم از خدمت چنان بای کمال و اذن هوشیار جوانی از مادر طهر است
صد چنانی که در عهد از و اعلی شاهزاده بود و اعلی خرد بان جگر گزشت سلطنت داشت بی تالیف
در منصب ظاهر شد و خواست که خدمت کند بی تمام محافت احوال او نمود و نمی که مرکب
شکوب خورده و در لباس دوستی است از دست و شمشیر ابراهیم میدادند چنانچه همه را بکس و سحر و
دو سه روز و بابت است خنوعان محل فرمود که شکر گوید را اقباب یک و در وقت و کوه خوری و
روای کنند در عهد از ارباب و شمشیر از زاده خواجگی فتح الله دیگر سرفشی بوی که در مال ازین
نواب مرید ملک ندم ملک گوگداری شجاع و بی عیب یک کجایی با و کوه خواجیه سیر
و دو نفر حاکم که بخدمت نزدیک خیام در آمدند بقصاص رسیدند صد چنانی که کوه تالار و زینا
بیش مرادای خود از ادعای مجری سوخته لباس کمراس میشود چون این خدایا که فخر حقان
حقیقت نگاه رسد اصله چنین از زکی بر چنین است بیکند و در چنین مصیبتی که حکم یک گذارد
و کوه ماه را از باور از اهل حقان چنان نیست بود از اهل حقان بقصاص از و خرج و خرج که لازم است
مقتول است ظاهر بناخت قطعه ملک سی و پنج و پنجاه از ابراق طلعه و تفرقه و باره مصرع اللات و اهل
از منته برسم میباشند و شاه بود و نظر کردست چنانچه است راس سب از لا پور سالک
بود و مقبول افتاد و خود است بجهت آنکه رسید و شغل که حسب که خاطر از محبت محمود
بر و احسن توجه و نگاه شد چون به به رسید خود است که از طلعه رتاس جگر گرفته منوچه سنان سوز
امید کرد پس از هی سعادت سحر و حبس اخلاص نورانی سازد و ستم جان چهار خیر حق میبکس کرد
و عبادی خواهد عباد الله رسید که نعلای درگاه بود و جبهه را سکنت داده نشسته بود و خلی
ان بزرگانان فتنه تر است جاد و دیگر در مسموم ساخته بودند و در عرض چهار حجره یک بهر نور و
چهارده آن آب خنوعان بنشیند محرق میشدند تا که در شعله و عمارت از زار باور انداخت
ماد ساخته جاد دیگر نفاذ کرد که در وقت در دست و هم خود را در جبهات که بود و کمال رسید و کمال

[illegible]

[illegible]

